گنجینهٔ ایران و ایرانیان
زیر نظر ایرج افشار

۶

زندگی طوفانی

خاطرات سید حسن تقی‌زاده

ایرج افشار

گنجینهٔ ایران و ایرانیان

زیر نظر ایرج افشار

(۴)

زندگی طوفانی

خاطرات سیدحسن تقی‌زاده

به کوشش ایرج افشار

زندگی طوفانی (خاطرات سیدحسن تقی‌زاده)
به کوشش ایرج افشار
چاپ اوّل

•

انتشارات محمدعلی علمی

•

چاپ، چاپخانهٔ مهارت
تیراژ ۴۰۰۰ نسخه

مرکز پخش در تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۵۸، تلفن ۶۶۰۶۶۷

انتشارات علمی
بهار ۱۳۶۸

از مجموعهٔ گنجینهٔ ایران و ایرانیان

۱ـ **مازندران:** عباس شایان
۲ـ **سفرنامهٔ الموت:** فریا استارك، ترجمهٔ علی‌محمد ساکی
۳ـ **منتخب‌التواریخ:** میرزا ابراهیم صدیق‌الممالك شیبانی
۴ـ **زندگی طوفانی (خاطرات سیدحسن تقی‌زاده):**
۵ـ **خلاصة‌السّیر (پادشاهی شاه‌صفی):** محمد معصوم بن‌خواجگی اصفهانی
۶ـ **وقایع فارس و ایل قشقایی:** مظفر قهرمانی



یادداشت

سید حسن تقی‌زاده در چند مرحله از زندگی مصدر وقایع و متصدی مناصب مهمی قرارگرفت و حوادثی بر اوگذشت [1] که طبعاً آگاه شدن از آنها برای مورخان تاریخ معاصر ایران ضرورت دارد. به همین ملاحظه است‌که خاطرات و اسناد بازمانده از او را باید به چاپ رسانید تا منتقد و معتقد او ـ دوگروه کاملا متفاوت ـ بتوانند در تحقیقات خود ازین «سرگذشت خود گفته» بهره‌ور شوند و اگر آن را برای دستیابی به سرچشمهٔ واقعیت‌جوئی درتاریخ مفید دانستند درخواندن گیرند.

چاپ شدن این «مدرك» همانند دیگر اسنادی ازین قبیل‌که تاکنون‌چاپ‌کرده‌ام و ازین پس نیز در صدد چاپ هستم دلالت برآن ندارد که چاپ‌کننده معتقد و موافق با همه مطالب آنهاست و آنچه درآنها آمده درست است و تمامی واقعیت است. جزین آنها را به منظورتبلیغ وهیاهو و دفاع وحمایت یا طرد ولعن و انتقاد وشماتت هم چاپ‌نکرده‌است و نمی‌کند.

در هرحال این خاطرات سندی است‌که می‌تواند برای سنجش و مطابقهٔ مدارك و مآخذ و سخنان دیگری‌که مربوط به زندگانی و افکار و اعمال تقی‌زاده نشر شده‌است مفید واقع شود ومحقق ژرف نگر و مورخ بیغرض را به‌کارآید و صحیح را از سقیم جدا کند و درستی از نادرستی بازشناخته‌گردد.

من بسیار خوب آگاهم که تقی‌زاده به جهت: ۱) پناهیدن به سفارت انگلیس به

۱ــ اهم‌آنهاست، طلبگی، وکالت‌آذربایجان در دورهٔ اول و ایراد نطقهای انقلابی، پناهنده شدن به سفارت انگیس و تبعید شدن به اروپا، اقدامات سیاسی ضد محمد علی شاه در اروپا، وکیل‌آذربایجان و تهران در دورهٔ دوم، صدورحکم فساد سیاسی علیه او ازطرف علماو اجبار به‌خروج از ایران، همکاری باآلمانها برای مبارزه با روس و انگلیس وتشکیل کمیتهٔ ملیون ایرانی ونشرمجلهٔ کاوه، مأموریت عقد قرارداد بازرگانی بااتحاد جماهیرشوروی، وکیل مجلس در دوره‌های پنجم وششم ومخالفت بالایحهٔ تغییرسلطنت، والیگری خراسان، وزیرمختار در انگلستان، وزارت طرق، وزارت مالیه وامضای قرارداد تمدید امتیازنفت، وزیرمختاری درفرانسه، مغضوب شدن نزد رضاشاه و انصراف ازبازگشت به ایران، تدریس در دانشگاه لندن، سفارت‌کبرای ایران درانگلستان، نمایندهٔ ایران درشورای امنیت برای طرح شکایت ایران علیه شوروی به‌مناسبت خارج نشدن قوای شوروی ازایران، وکیل مجلس دورهٔ پانزدهم، سناتور و رئیس مجلس سنا، استادی دانشگاه تهران.

هنگام حملهٔ محمدعلی‌شاه به مجلس و فاتحه خواندنش به اصول مشروطیت ، ۲) مبارزهٔ دائمی با تجاوزات سیاسی‌روسیه (درهمان روزگاران) وشوروی پس‌ازآن، امضای‌قرارداد تمدید امتیازنفت باانگلیسها، قبول‌کارهای دولتی ودولتی‌نما در دورهٔ رضاشاه وپس‌ازآن ، طرح شکایت ایران نسبت به عدم خروج قوای شوروی از ایران در شورای امنیت دارای دشمنان سیاسی و مخالفان اعتقادی واقعی و قوی دارد . اینان طبعاً بسیاری از اعمال او را شدیداً نفی و نقـد کرده‌اند . دامنهٔ مخالفت‌گاهی به آنجا می‌کشدکه برخی منکر فایدهٔ اطلاع علمی او درمسائل تاریخی وتحقیقی‌هم شده‌اند ودرقبال اعمال سیاسی او که آنهارا مقید به حال‌کشورنمی‌دانندکارهای علمی‌اش را نادیده می‌گیرند، اما تقی‌زاده بدون تردید دارای دوجنبه است یکی سیاسی و دیگری علمی.

موقعی‌که او درگذشت در مقالهٔ مفصلی (سیزده صفحه)که راجع به روحیهٔ علمی وکارهای فرهنگی او نوشتم به‌این به‌نکته اشاره کردم‌که:

«کسانی می‌توانند اندیشه‌های سیاسی و فکری او را درست بنمایانند که آثار او را درین زمینه‌ها به دقت خوانده و درمسلك ومشرب و تفکر با او همراه بوده‌اند .» اینك‌هم به تأکید و تصریح می‌نویسم‌که چون ارتباط من با او منحصر بوده است به امور فرهنگی وکتابی بـه چاپ این‌کتاب می‌پردازم هرچند خوشایند جمعی از دوستانم نباشد. امیدوارم چاپ این‌کتاب‌هم به همان مناسبت تلقی شود و تیرآورهن طعنه پرداز اهتمام مرا در نشر این‌کتاب از راه تصورات واهی حمل برتقارب مشربی نکنند ، به یك عبارت عرض‌کنم‌که من بهیچوجه وهیچگاه درهیچ مسلك ومعبری‌که مدعیان‌کوشیده‌اند مرا درآنجا قراربدهند نبوده‌ام و نیستم . حتی شاید گروهی این نکته را به « ریشخند » زمزمه‌کنند و در عجب بمانند از اینکه چاپ‌کنندهٔ خاطرات مصدق و تقی‌زاده یك نفرست !

***

این خاطرات منحصراً حاوی جریانهای عمده و قسمتی از وقایع و حوادث زندگی تقی‌زاده است. از همین روی غالباً از بیان و شرح جزئیات مسائل عاری است وطبعاً این مجموعه‌کل‌خاطرات تقی‌زاده نیست. اومی‌توانست بیش‌ازین وگاه روشنتر ازین‌دانسته‌هاو یادمانده‌های خودرا گفته باشد. کمااینکه درین‌خاطرات اشاره‌ای به‌طرز انتخابات دورهٔ‌اول سنا ومبارزهٔ شدید مصدق درآن قضیه مطلبی‌ندارد. درحالی‌که درمیان اوراق اویادداشتی به خط مرحوم حسین علاء دیدم‌که نام مناسبان سنا در آن قید شده و حتماً مربوط به قبل ازرأی‌گیری‌است. این سند درجلد دوم‌که به‌اسناد ومدارك اختصاص دارد چاپ‌خواهدشد. ازطرفی‌طبیعی‌است‌خاطره‌گوآنچه‌را می‌پسندد می‌نویسد وهمان‌را می‌خواهد برجای‌گذارد. جزین تقی‌زاده عمدهٔ این خاطرات را در سالهای خستگی وپیری و درماندگی‌گفته است . نتیجه‌آنکه این خاطرات همهٔ آنچه تقی‌زاده می‌دانست نیست .

از این‌که تقی‌زاده تقریباً تمام نامه‌ها و نوشته‌ها و اوراق زندگی‌خودرا نگاه‌داری

کرده بود شاید بـه این منظور بوده است کـه روزگاری آنها را در نگارش سرگـذشت و وقایع زندگی خویش و حوادث و جریانهای سیاسی که در آنها دخالت داشته است به‌کار گیرد و براساس‌آن اسناد و مدارك تاریخی از خود برجای‌گذارد. ولی « ای بسا آرزو که خاك شده است .»

تقی‌زاده بعضی ازمطالب مندرج درین خاطرات راکه عمدة مرتبط با حوادث دورهٔ مشروطیت است در زمانهای مختلف به‌نگارش درآورد و نشرکرد ومن تقریباً همهٔ آنهارا به تفاریق در دورهٔ مقالات تقی‌زاده (ده جلد) به چاپ رسانیده‌ام.

افسوس‌که تقی‌زاده درخاطرات‌نظری وعنایتی به مسائل فرهنگی و فعالیتهای‌علمی درایران نداشته اگر از بستگیها و مذاکرات علمی خود بـا امثال قزوینی و پورداود و اقبال و مینوی و علل و نحوهٔ حمایت از آنان و نیز ازمباحثات و روابط‌خودبا مستشرقان مشهوری چون مارکوارت و هنینگ و بیلی ومینورسکی سخنی‌گفته بود جامعیت خاطرات بیشتر می‌بود .

* * *

نسخهٔ اصلی خاطرات‌که تقی‌زاده برپیشانی صفحهٔ اول‌آن خود نوشته است «نسخهٔ اصلی » در دست همسرش عطیه تقی‌زاده بود . تقی زاده چنانکه از همسرش شنیدم توصیه کرده بود این‌خاطرات زودتر از ده سال پس از مرگش به‌چاپ نرسد. ناچار خانم تقی‌زاده چون تصورکرده بودکه بعضی‌ازمطالب متناسب با سالهای پیش‌از ۱۳۵۸ نیست وموافق باطبع بعضی مقامات نخواهد بود از چاپ شدن یادداشتها در آن سالها خودداری داشت. یگانه‌کسی‌کـه آن را خوانده بود و ظاهراً مرحوم سپهبد فرج الله آق اولی است .(۱) بالاخره سال۱۳۵۸مقارن افتاد با ده سالی‌که تقی‌زاده برای‌انتشارخاطرات تعیین‌کرده‌بود.

همسرتقی‌زاده پس‌ازاینکه درسال۱۳۵۸ به‌انگلستان رفت وتصمیم‌کردکه پایان‌عمر را درآنجا بگذراند ، در زمستان آن سال مرا که به قصد سفر امریکا به لندن رسیده بودم به شهرك برایتون خواست و « نسخـهٔ اصـلی » خاطـرات را بـه من داد و گفت چون

۱ــ مرحوم حبیب یغمائی چند پاره ازخاطرات راکه مما نعتی درچاپش احساس نمی‌شد در مجلهٔ یغما به چاپ رسانید با عناوین زیر:

ــ اشخاصی‌که درمشروطیت سهمی داشتند ، ۲۴(۱۳۵۰) ، ۶۵ــ۷۰

ــ [دربارهٔ وقایع مشروطیت] ، ۲۵(۱۳۵۱)،۱ــ۷ و ۲۶۴ــ۲۷۱

ــ سردارسپه و خزعل ، ۲۸(۱۳۵۴) ، ۴۸۲ــ۴۸۳

ــ قرارداد وثوق‌الدوله و رشوه‌گرفتن او ، ۲۸(۱۳۵۴)، ۳۳۵ــ۳۳۶

من هیچگاه‌ازمرحوم‌یغمائی نپرسیدم‌که‌آنها را ازکجا به دست آورده بود. تصورم برآن‌است‌که مرحوم سپهبدآق اولی‌آن بخشها راکه مزاحمتی ایجاد نمی‌کرد در اختیار یغمائی‌گذارده بود.

ــ لـزوماً گفته می‌شودکه یك نسخهٔ فتوکپی ازین خاطرات را همسر تقی‌زاده به‌آقای سید محمد علی جمالزاده داده بود و ایشان فتوکپی آن را در اختیار آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی‌گذارده‌اند. آقای دکتـر شیخ الاسلامی از روی‌آن بعضی قسمتها را در مقالات خود نقل فرموده‌اند واکثراً درمجلهٔ‌آینده چاپ شده‌است. بعضی‌قسمتهارا هم‌خودم درآینده به‌تفاریق چاپ کرده‌ام.

دیگر موانع سیاسی برای چاپ خاطرات در میان نیست هروقت توانستی آن را به دست چاپ بسپار تا به دسترس علاقه‌مندان برسد و نیت شوهرم برآورده شود .

این خاطرات به استناد اوراق موجود ماشین شده (که با حروف ماشین‌های متنوع وکاغذهای مختلف‌است) حکایت ازماشین شدن‌آنها در زمانهای مختلف دارد. بعلاوه‌آنچه خود ازتقی‌زاده ودیگران شنیده‌ام مجموعهٔ موجود مبتنی است بردوپایه و اساس :

۱)ـ مطالبی که در نوار گفته شده وکسی از روی آن متن را بیرون نویسی کرده است. مقداری ازاوایل این اوراق را تقی‌زاده دیده وبعضی‌ملاحظات واصلاحات مختصر به‌خط خویش در آنها کرده است .

اما در قسمتهایی ازین اوراق اصلاحات و الحاقات بـه خط دیگری هست‌که هنوز من نتوانسته‌ام دریابم به‌خط‌کیست. آنقدرکه حدس می‌زنم این است‌کـه تقی‌زاده ازکسی خواسته بوده‌است تاآن شخص اوراق را براو می‌خوانده و تقی‌زاده پس‌ازشنیدن‌گفته‌های پیشین‌خود نظرهای اصلاحی وضروری را می‌گفته وآن شخص درمتن واردمی‌کرده است.

امکان دیگر آن است‌که تقی‌زاده متن را به یکی از دوستان معمر مورد اعتمادخود داده و ازو خواسته بوده است متن را آراستگی بدهد تا «گفته‌های نواری» بطور بهتری برای خوانندهٔ آینده مفهوم باشد .

گفتن این نکته‌هم ضرورت داردکـه ممکن است ندرة بعضی از کلمات به جهت بد شنیدن استخراج‌کنندهٔ نوار غیرازآن صورتی باشدکه تقی‌زاده اداکرده بوده ودرنوار ضبط شده‌است.

۲) شق دیگر این است‌که تقی زاده الحاقات و اصلاحات را می‌گفته و دیگری آن عبارات تقی‌زاده را مستقیماً یادداشت می‌کرده است. بهرحال عبارات این‌قسمتها روشن‌تر ومنظم‌ترست .

از شخص تقی‌زاده شنیدم و دیگران‌هم تکرارکردند کـه تقی‌زاده یکبارهم در دورهٔ ریاست مجلس سنا به صرافت تهیهٔ خاطرات خود برآمد و نوشته‌هایی فراهم آورد. اما آن متن تهیه شده را که در اتوموبیل‌گـذاشته بود می‌ربایند و از دست او بـه در می‌برند . چند بار به تأکید ونوعی حسرت این مطلب را می‌گفت و از ظاهر سخنش‌اینطوربرمی‌آمد که شاید ربوده شدن آن اوراق را عمل شخص عادی نمی‌دانست. *

تقی‌زاده حافظه‌ای قوی ومبسوط داشت و دامنهٔ صحبتش به‌روزگارهای دورودراز

---

* دکتر حسینعلی هروی در مورد یادداشتهائی‌که مرحوم مجتبی مینـوی از خاطرات تقی‌زاده دربارهٔ قرارداد نفت درلندن یادداشت‌کرده‌بود وازخانهٔ مینوی ربوده شده است شرحی نوشته ودر مجلهٔ آینده سال ۱۳ (۱۳۶۶) (ص۴۸۹ـ۴۹۲) چاپ‌کرده‌است. اگرچه‌کسی دیگر ازچنین موضوعی اطلاع نیافته است ولی ازباب‌کنجکاوی محققان بمدی ضرورت داشت اشاره‌ای به‌گفتهٔ ایشان بشود. درمورد روایت‌آقای هروی توضیحی درهمان مجله داده‌ام.

کشیده می‌شد . پیرمردانی که دارای چنین حافظه‌ای هستند معمولا حافظهٔ نزدیك ندارندو فراموش می‌کنندکه دیروز چه کرده‌اند و چه گفته‌اند . حتی حین صحبت کلمات را از یاد برند و مطلبی را در یك مجلس به تکرار می‌گویند.* حافظهٔ تقی‌زاده گاه آنقدر به جا بود که ضمن بیان جزئیات زندگی تاریخهای وقایع دور را به روز و ماه می‌گفت و در نقل حوادث قدیم ، آن‌هم در دفعات مختلف و به فاصلهٔ زمانی چند سال ، آنقدر مسلط و حافظه‌اش یکنواخت بودکه اختلاف روایت وچندگونگی‌اساسی‌درگفته‌هایش پیش نمی‌آمد. نمونه‌اش شرح بعضی از اتفاقات است‌که درهمین کتاب دو سه بار گفته شده است وتفاوت اساسی وعمده درآنها مشهود نیست .

عادت تقی‌زاده برین بودکه در نقل حکایات گذشته ، به تداعی معانی یا به ضرورت و اقتضا و شاید به منظور تأثیر و تناسب حال ، از یك مطلب به مطلب ومطالب دیگر می‌پرداخت . مطلب نخستین راکه نیم مانده بود فراموش نمی‌کرد وبا آوردن‌چند مطلب که طرداً للباب به یادش می‌افتاد باز به‌همان مطلب نخست برمی‌گشت و شنوندهٔ خود را ازچندین قضیه مطلع می‌کرد. اغراق نیست‌گفته شودکه‌گاه دراین«لابلائی‌ودرهم‌گوئی» شش‌هفت مطلب به‌میان می‌آمد وشنونده‌اغلب سردرگم می‌شد. چه‌بساکه شنونده مطالب شنیده را درهم می‌آمیخت. ولی تقی‌زاده چون دارای ذهنی مرتب و روحیهٔ علمی بود با حافظه قوی قدیم رشتهٔ سخن را از دست نمی‌داد و چیزی در ذهنش ممزوج نمی‌شد و به قدرت حافظه بود که اشتباه وخلطی برایش پیش نمی‌آمد.

این است‌که درین‌خاطرات می‌بینیم ضمن سخن‌گفتن ازدورهٔ محمدعلی‌شاه‌به‌مناسبتی مطالب مربوط به روزگار رضا شاه و یا دورهٔ نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق‌را به میان آورده و باز به سخن اصلی خود بازگشته است. مثالش موضوع گرفتن جواهرات سلطنتی از محمدعلی شاه است‌که تقی‌زاده وضع تقویم جواهرات در زمان تصدی وزارت مالیه را گفته و از آن به مسئلهٔ نقل طلاهای ایران از افریقای جنوبی به امریکای شمالی‌درزمان نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق پرداخته است .

تقی زاده مطالب را پاره پاره و به دفعات گفته و هربار اساس سخن‌گوئیش مربوط به‌یکی‌از وقایع بوده است. به این ملاحظه در بیان‌کردن خاطرات‌گاهی ترتیب تاریخی را درنظر نداشته. شاید می‌خواسته است بعدها آنها را منظم‌کند.

اما من در تنظیم آن ناچار بودم تقدم و تأخر کامل مطالب را برحسب وقوع حوادث رعایت کنم و این‌کاررا تا جائی‌که صدمه‌ای اساسی به روال کلی صحبتهای او نمی‌زده است اعمال کرده‌ام . ناگزیر مطالب مربوط به یك موضوع را که چند بار گفته و جا آمده پی هم آورده‌ام و آنچه را به هم مربوط بوده است در یك مبحث گذاشته‌ام و اگرمطالب چندان تکراری‌بودکه قابل درهم‌کردن نبود روایت دوم را درحاشیه آورده‌ام که حفظ امانت شده باشد . مع‌هذا هنوز مطالبی هست‌که در دو سه جا آمده است.

* گاه تکرارگوئی تقی‌زاده به قصد تأثیرپذیری مطلب درشنونده بود.

شایدگروهی ایراد بگیرند بهتر آن بودکه «گفته‌های نواری» بند به بند خوانده و به انشاء و تحریر منظم‌تری بازنویسی شده بود. ولی چاپ کنندهٔ خاطرات خواسته است حتی‌المقدور اصالت گفتهٔ تقی‌زاده، حتی در الفاظ، از تصرف برکنار بماند. روشن است که انشاء وعبارات این‌خاطرات چون برگرفته ازسخنان گفتاری نواری است‌آن روانی را که یك متن نوشته شده دارد ندارد.

تنظیم وچاپ این خاطرات ازدشوارترین کارهایی است که انجام داده‌ام. درهم‌بودن، چندپاره بودن ودوباره‌گوئیها از زمرهٔ دشواریهای کاربود. دوستم دکترجواد شیخ‌الاسلامی که نسخهٔ خاطرات را دارد وآن را خوانده است دریکی‌ازمقالات خود متذکر همین‌مطلب شده و گفته است برای مفهوم بودن عبارات ناچار از آن شده است‌که بعضی اصلاحات در عبارات گفته‌ها بنماید.

من‌هم‌گاه‌کلمه‌ای افزوده‌ام یاکلمه‌ای کاسته‌ام، یاچندکلمه‌را برای روشن‌بودن‌عبارت پس وپیش‌کرده‌ام، یا بجای فعل نامتناسبی (از حیث زمـان) فعل متناسب گذارده‌ام، یا به‌تطبیق دادن فعل و فاعل (که در متن‌گاه فاعل مفرد وفعل جمع ویا برعکس‌بوده است) پرداخته‌ام. اما حتی‌المقدور مقید بوده‌ام‌که درالفاظ او تصرفی حاصل نشود زیرا تقی‌زاده برای هرکلمه مرزوحدی قائل‌بود وهمیشه باحساب و دقت طوری‌کلمه را استعمال می‌کرد که مفهوم معین مورد نظرش در ذهن شنونده وخواننده جا بگیرد. اما درمواردی هم (که تحت تأثیر زبان مادری بوده) ضرورت داشت‌کلمه‌ای به‌کلمهٔ دیگر تبدیل شود تا عبارات روشن و زود مفهوم شدنی باشد، مانند استعمال «این» به جای «او» بطور مثال کـه در موارد زیادی بجای شاه یا اوگفته است «این».

هر جاکلمه‌ای به ضرورت افـزوده‌ام آن را در [ ] گذارده‌ام. در مواردی‌کـه کلماتی ناخوانده و یا عبارتی مانده است (صفحات ۳۲، ۴۰، ۱۴۱) هرمورد را جدا جدا یادداشت و قید کرده‌ام.

از دخالتهـای دیگر من عنوان بندی و شماره دادن بـه هربخش است. این کار را برای سهولت خواندن و مراجعه‌کـردن کرده‌ام. هرکجا عنوان از تقی‌زاده بـاشد آن را یادآور شده‌ام.

می‌خواستم به این کتاب نام «خاطرات و ملاحظات» و «زندگی طوفانی» را از اشاره‌ای‌که خودکرده‌است عنوان فرعی بدهم (ملاحظات را ازعنوان سرمقاله‌های‌تقی‌زاده در مجله کاوه اخذکرده بودم) ولی «زندگی طوفانی» را ناشر بهتر و بیشتر پسندید.

* * *

برای آگاه شدن بر احوال تقی‌زاده خوانـدن نوشته‌های او و مخصوصاً نامـه‌ها و گزارشهـایش ضرورت دارد. بسیـاری از نوشته‌هـای او در ده جلد «مقالات تقی‌زاده» گردآوری وچاپ شده است و هنوز پنج شش جلد هست‌که باید چاپ شود ازین قبیل :

ـ یادداشتهای چاپ نشدهٔ او درتاریخ طب ، تاریخ عربستان ، غسانیان، ساسانیان زمان زردشت ، احوال و افکار مانی ،گاه شماری که یك جلد از آن حروف‌چینی شده است و به چاپ خواهد رسید .

ـ سواد نامه‌ها و گزارشهای شخصی و عمومی که نزدیك به صدتاست .

ـ سخنرانیهـای دوره‌هـای اول و دوم و پنجم و ششم و پانزدهم مجلس شورای ملی و دوره های مجلس سنا .

ـ مقالات مجلهٔ کاوه کـه چون دورهٔ آن مجلـه را تجدید چاپ کرده‌ام * فوریت و ضرورتی نبودکه آنهارا جداگانه چاپ بکنم .

بومپلیتز (برن) ـ سوئیس زمستان ۱۳۶۲

ایرج افشار

پیوست یا جلد دوم

در میان بخشی از اسناد و اوراق بازمانده از تقی‌زاده کـه همسر آن مرحوم به من سپرده است اسنادی هست که مکمل و مؤید مطالب خاطرات تواند بود پس تصمیم کرده‌ام آنهارا به طورعکسی و با شرح وبازنویسی به نام پیوست کتاب بیاورم. چون آنها صفحات زیادی را دربرمی‌گیرد ناچار در مجلدی خاص به خوانندگان عرضه خواهم کرد.

تهران ـ آبان ماه ۱۳۶۷

---

* با فهرست مطالب ومقدمهٔ مفصلی که در تاریخ تأسیس آن مجله وتطور آن نوشتم درپی واگذار نامه‌ای که همسر تقی‌زاده بدکاووس جهانـداری وجعفرصمیمی ومن داده‌بود درسال ۱۳۵۶ چاپ شد و مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر فروشندهٔ آن بود. البته حقوق چاپ متعلق به ما می‌بود. بعدها ناشری با نـام « ویس » از روی همان چاپ اما با زدودن یادداشتهای خط تقی‌زاده که درچاپ ما منعکس است وآثارش در چاپ مورد سخن مانده و نیز برداشتن مقدمهٔ من ، کاوه را منتشر کرد ! عجبا قطعه عکسی در اول آن چاپ شده است که مطلقاً ارتباطی با تقی‌زاده ندارد !

مقدمه

امروز که پنجم مهرماه سنهٔ ۱۳۳۷ هجری شمسی و۱۳ ربیـع‌الاول ۱۳۷۸ هجری قمری‌است درست‌هشتادسال‌ازعمر من‌می گذرد ومطابق روز تولد من‌می‌باشد. چه من‌در روز آخر رمضان(ظاهراً۲۹ماه) سنهٔ ۱۲۹۵ هجری قمری‌در تبریز متولد شده‌ام که مطابق بوده با۲۷ ماه‌سپتامبر فرنگی سنهٔ۱۸۷۸ مسیحی و باحساب قهقرائـی با ۵مهرماه (حساب جدید) ۱۲۵۷ هجری شمسی با حساب فرضی‌ماه و سال‌ایرانی وهجری شمسی، اگرچه آن‌زمان‌حساب‌زمان باماههای ایرانی وسالهای هجری شمسی معمول نبوده وبرقرار نشده بود.[۱]

از بیش ازچهل سال به این طرف به‌کرات وهمیشه آشنایان و دوستان در ایران وخارجه از من تقاضا وحتی به تأکید خواسته‌اند کـه شرح زندگانـی و یادداشتهای خود را تحریر وتدوین کنم وبدبختانه‌تااین وقت هیچ انجام این‌آرزو که خـود نیز کمال میل به آن داشتم میسر نگردید.

تقلبات زمان ودوران زندگی طوفانی من حصول این مقصودرامساعد نبود

۱ــ این نوشته چنانکه درمتن‌گفته شده درمهرماه ۱۳۳۷ شروع شده‌بودکه نظر به اسبابی متوقف شده حالادر بهمن ماه ۱۳۴۲ دنبال می‌شود. (ح. ت.)

تا آنکه حالا که به‌قول معروف آفتاب عمرم بلب دیـوار رسیده بر آن شدم که اگر مانعی پیش نیاید صفحاتی باجمال تسوید نمایم.

غرض تقاضا کنندگان بیشتر ظاهراً معطوف به اطلاع بروقایع عهـد اول مشروطیت ایران بود که شاید به‌تصور اینکه من سهمی در آن حوادث داشته و باصطلاح جدید «نقشی بازی کرده‌ام» گمان می‌کردند «خاطرات» من از آن ایام برای تاریخ جدید ایران مفید باشد . خودم گمان ندارم که سرگذشت من به‌درد کسی بخورد یا مفید فایده‌ای باشد .

یادداشتی کتبی هم ازهیچ نوع ندارم وفقط محفوظات من شاید اندك جنبهٔ تاریخی پیدا کند. بعلاوه به‌سلك تحریر کشیدن دوران زندگی برای هر کسی یك نوع مورد علاقه وهوسی تواند شد، لذا سطورذیل را در واقع مانند یادداشت بـرای خودمی‌نویسم و شاید برای دیگران مطلقاً خالی از فایده باشد.

گاهی بعضی از اشخاص که تاریخ زندگی خـودرا نوشته‌اندشرح مفصلی بااطناب راجع به‌جزئیات اوائل زندگی وخانوادهٔ خود و پدر و مادر وبرادران و مولد خویش درج کرده‌اند که به‌کارخوانندگان نمی‌آید وکمتر کسی علاقه به‌آنها دارد که فلان شخص در کجا متولدشده و کجا شیر مادر خورده و در کدام مکتب خانه درس خوانده وهمشاگردان وی کیان بوده‌اند.

البته این قسمت از شرح زندگی به‌درد عامه نمی‌خورد و فقطشاید فعالیت شخص صاحب سرگذشت در امور مهمه و یا مشاهدات شخصی او دروقایعی که خود حاضر و ناظر بود بـه سمت شاهد عینی به‌کار آیـد و خصوصیات احـوال شخصی او بویژه در اوائل زندگانی فقطشاید مورد علاقهٔ منسوبین وبستگان وافراد خانواده و اولاد واعقاب او تواند شد .

بنابراین من آنچه راکه‌می‌نویسم بردوقسم باید تقسیم کنم: یکی همان داستان اوائل زندگی و خانواده و سرگذشت شخصی در بدایت عصر تا موقع ورود در ساحت زندگی اجتماعی [است] ودیگری شرح حال دوران فعالیت خارج از شخصی

یعنی وقایع مملکتی و ملی یا سیاسی و اجتماعی یا ادبی که در آنها یا خود بالذات سهمی داشته و شرکت کرده و یا شاهد و ناظر بوده‌ام.

قسمت اول فقط یادداشتی برای خود شخص و خانواده و منسوبین او است ولی خالی از مورد علاقه و هوس شخصی بودن نیست والبته عذر مشغول کردن وقت عزیز خوانندگان را به این قسمت که شاید کمترین فایده برای آنها ندارد قبلاً می‌خواهم.

خانوادهٔ پدری

پدر من سیدتقی که روحانی و آخوند و پیشنماز و به‌قول خود آن‌طبقه از «اهل علم» بود ، ظاهراً در حدود سال ۱۲۵۱ قمری در قریه‌ای از نواحی مـاوراء رود ارس و نزدیك به‌مسیر همان رودخانـه به‌اسم«وونند» از حومه‌وتوابع قصبهٔاردوباد به‌دنیا آمده است.

چند کلمه دربارهٔ قفقازیه

قفقازیه به اصطلاح معمول در ایران (قبل از انقلاب روس) خاکـی را می گویند که فرنگیها ماوراء قفقاز خوانند(یعنی در مشرق کوههای‌قفقاز) که نسبت به اروپا ایـن طرف جبال قفقاز می‌شود و فـرنگیها به‌ناحیهٔ مغـربی وشمالی آن کوهها که درسمت‌اروپااست قفقاز (یا قفقاز شمالی)می گویند که‌مشتمل‌برداغستان وحوالی آنجااست.در صورتی که نسبت‌به ایران در واقع این قسمت اخیرماوراء قفقازمی‌شود .

به هرحال قسمت‌جنوبی و شرقی راکه ماوراء قفقاز (Transcaucasie) اروپائیها باشد ما همیشه قفقازیه می گفتیم و این قفقازیه مملکتی بود از اوائل قرن

نوزدهم مسیحی از مستملکات روسیه و قلمرو امپراطورهای روس و اگرچه درواقع شامل سه ناحیه یعنی گرجستان و ارمنستان و قسمت اسلامی بود درحکم یك مملکت یا درواقع یك ایالت عظیم روس بود که مرکز حکومتی آن تفلیس پایتخت گرجستان بود. مقر حاکم و فرمانفرمای کل روسی که نایب السلطنه و به قول خود روسها «نـامنیك» بود همان شهر تفلیس بود که چند ایالت در قلمرو فرمانفرمائی وی بود، مانند گرجستان و باکو و ایروان وغیره.

ایالات مزبوره که « گوبرنیا » خوانده می‌شود هر کدام یك والی داشت که « گوبرناتور » نامیده می‌شد معادل والی ولایت در ممالك عثمانی (مانند گوبرناتور ایالت ایروان که حاکم نشین آن همان شهر ایروان ـ به روسی اریوان ـ بود). هر ایالت تقسیم به چند ولایت نسبة بزرگ می‌شد که به روسی « اویزد » خوانده می‌شد شبیه «سنجاق» در تقسیمات ولایتی عثمانی و حاکم آن «نچالنیك» نامیده می‌شد شبیه «متصرف» عثمانیها.

مثلاً یکی از ولایتهای (اویزدهای) ایالت ایروان ولایت نخجوان بود که تابع والی ایروان بود و مرکزش همان شهر نخجوان بود. هر ولایت یا « اویزد » هم به ولایات کوچکی تقسیم می‌شد به اسم « اوچاستکا »(شبیه قضا در مملکت عثمانی) و حاکم آن ولایت «پریستاو» نامیده می‌شد (شبیه قائم مقام عثمانیها).

یکی از ولایت‌های کوچك تابع ولایت بـزرگ نخجوان اردوبـاد بود در حوالی رود ارس و محاذی ناحیهٔ علمدار و گرگر ایران که قصبه‌ای بود تقریباً به بزرگی مرند یا شبستر.

ولایتهای کوچك یا اوچاستکاها هم تقسیم به بلوکات می‌شد کـه هر بلوك یا محال را ظاهراً «چاس» می گفتند مشتمل برعده‌ای قراء که همه تابع «اوچاستکا» بودند شبیه به ناحیه در تقسیمات ولایتی عثمانی و حکومت هر «چاس» با « گلاوا» بود شبیه مدیر در عثمانی، مثلاً بلوك اکلیس (اکوالیس) قسمت عمدهٔ ارمنی نشین که قسمت علیا و سفلی داشت و بلوك «دسته» که هر کدام یك حاکم کوچك «گلاوا»

داشت‌از توابع اردوباد بود.

وننند

هرناحیه‌هم‌مشتمل بردهاتی‌بود، مثلاً ده تابیست ده‌که کدخدای‌ده را «کتا» می‌گفتند ویکی از دهات ناحیهٔ «دسته» قریهٔ وننند مسقط الرأس پدر من بود.

درآن زمان در همهٔ ولایات مسلمان نشین قفقاز تعلیم و تربیت مردم بیشتر دست‌آخوندها بود وعیناً مثل ولایات آذربایجان باسوادها فارسی وشرعیات یاد می‌گرفتند ومکاتبات به‌فارسی بود.

مثلاً یاد دارم که اهالی‌وننند درباب‌قریهٔ خودشان‌وقریهٔ‌خیلی کوچك مجاور به‌نام «ولاور» شعری میخواندند به‌این عبارت.

وننند وولاور الا ای اخی زمینش بهشت، آدمش دوزخی

امور شرعیه ازنکاح وطلاق ونمازمیت وغیره در دست آخوند قریه بود و همچنین کار سجل احوال ازموالید ووفیات به‌موجب دفاتررسمی دولتی و آخوند رسماً مأموردولت‌بود و ترتیب اداری متصدیان روحانی همهٔ نواحی هم تنظیماتی داشت و مثل تقسیمات حکومتهای‌ایالات وولایات‌ونواحی برای شیعه‌هااز شیخ‌الاسلام تفلیس و برای سنی‌ها ازمفتی تفلیس منشعب و به درجات تـابعه تقسیم می‌شد.

وننند قریهٔ مهمی بـود و شاید صـد تا صد و بیست خانوار بـود ورودخانهٔ کوچکی از طرف نشیب آن جاری بود وباغات خوب و حاصلخیز داشت.

اصل کلمهٔ وننند معلوم نیست از کجا است . در اوستا وننند اسم‌ستارهٔ نسر واقع است.

اجداد من

خانوادهٔ مـا از سادات حسینی بود واسم جد جـدم میرهاشم بود که گویا

قسمت بزرگی از ونند درکنار رود و به طول نهرمتعلق به‌اوبوده است.

پسر او جـد پدرم حاج نصیر نـام داشت واعقاب بلافصـل او به دوشعبه منشعب شده بود که یکی خانوادهٔ سید ابراهیم جد من ودیگری خانوادهٔ (ظاهراً) میرمناف پدر حاج میرصالح شخص عمده‌ومتمول‌قریه‌بودکه‌من اورا ـ یعنی‌حاج میرصالح ـ واولاد اورا شخصاًدیده‌ام.

میرابراهیم پسرحاج نصیر چهار پسر وگویا دو دختر داشت که ارشدآنها عموی بزرگ من آقا سیدعلی مرد.با احترام وباکمال ودانابودکه من اوراخیلی دیده بودم ودر موقع وفات او درهمان قریهٔ ونندآنجا حاضر بودم و از پسران‌او آقاسید ابراهیم ومیرصادق‌ومیرقاسم ومیراحمد اولی ملا و آخوندشد و تـا چند سال پیش که وفـات کرد در تبریز مسجد ومحراب داشت.

بعد ازاو (یعنی بعد ازآقا سیدعلی) میرمحمد بودکه مـن او را ندیده‌ام و دوپسر داشت به‌اسم سید جعفروسید مرتضی که من هردورادیده بودم‌وسیدمرتضی کدخدای‌آن ده بود .

وبعد ازاو پدرم (یعنی بعد از میرمحمد)سیدتقی و پس ازاوعموی کوچکتر من میرکریم بودکه شعردان وکتاب خوانده بود.

آنها همه‌ملاك بودند، بجزپدرم که از اوان‌جوانی شوق‌تحصیل پیدا کرد و به‌حمایت وپرستاری میرعلی برادر بزرگ خود آن راه راپیسود و به‌تبریز رفت و آنجا سالها درمدرسهٔ حاج صفرعلی تحصیل‌می‌کرد .

پدر من

پدرم مدتی در تبریز تحصیل کرد، آنگاه به نجف برای تکمیل تحصیلات رفت‌وهفده‌سال تمام درآنجابودکه بیشتر این مدت را درمحضر درس مرحوم‌شیخ

مرتضی انصاری استفاضه نمود.

عموی بزرگ من (سیدعلی) همه نوع کمك و مواظبت به‌اومی کرد مثل اولاد خودش وخود برای سرپرستی او به‌عتبات رفت وبعد دربلاد مختلفه‌سیاحت کرد وبه‌شیراز هم‌رفت و به‌قریهٔ خود وننددبرگشت وبه‌ملك خود وملك‌پدرم یعنی باغ اوکـه متصل به‌باغ عموبود مراقبت‌داشت، تا وقتی که‌من درحدود سنهٔ۱۳۱۶ قمری یعنی دوسال بعد ازفوت پدرم‌ازتبریزبه‌آن قریه رفته‌وبه‌اجازهٔ عمو باغ‌پدری را فروخته وحاصل‌آنها را برای وراث آوردم.

چنانکه گفته شد در آن زمانها از حیث عقاید و آداب فرقی میان تبریز و ماورای ارس یعنی نواحی‌جنوبی و شرقی قفقاز نبودو مردم‌آن نواحی درمسلمانی راسخ وبلکه خود را مثل ایرانی می‌شمردند ودرواقع‌پیرمردان کهن‌آنجا درعهدی متولد شده بودند که‌آن ولایات‌جزو ایران بوده است.

پدرمن به‌این اندیشه که در عهدولادت او اسمش‌دردفتر نفوس‌مسقط الرأس خود ثبت شده واین موجب‌آن تواندشد که تبعهٔ روس‌شمرده شود اقدام کردکه اسم اورا درآنجا از دفترخارج کنند و این کار به‌عمل‌آمد.لذا وی‌خود را ایرانی کامل می‌شمرد.

مثالی ازاحساسات اسلامی وایرانی مردم‌آنجا قصه‌ای است که درمسافرت خودم به‌آن صوب درحدود سنهٔ ۱۳۱۶ قمری، وقتی که‌پس‌از سه روز طی مسافت ازتبریز با چاروادار در آخرین منزل‌که قریهٔ سوجا نزدیك به‌جلفا باشد خوابیدم ازاهالی‌آنجا شنیدم‌که یکی گفت وقتی به آن طرف رود ارس یعنی خاك قفقازیه رفته بود در دهی به‌اسم«یاجی» نزدیکی رود ارس روزی دید جمعی‌ازاهل قریه‌در میدان ده دورهم نشسته‌اند وچند نفر پیرمرد درمیدان نهال چنارکاشته‌اند و هرروز مراقبت وآبیاری می‌کنند. پس روزی به آنها گفت عمو چرا ایـن‌همه‌زحمت به خودتان می‌دهید. این چنارها سالها می‌خواهدکه درخت‌تناوروسایه‌دار شود وشما بااین سن وسال رشد وبزرگی‌آنها را نمی‌بینید.پیرمردها گریه‌کردندو گفتندپسرما

از خدا همین‌قدر عمر می‌خواهیم که این چنارها بلندوتناورشود واین‌جاها بازملك ایران گردد ومأمورین مالیاتی ایران اینجا برای جمع‌مالیات بیایند و ما قادربه‌ادای دین‌مالیاتی خودنباشیم وآن مأمورها پاهای مارا به‌این چنارها بسته وشلاق‌بزنند.

پدر من و خانوادهٔ اودارای همین احساسات بودند. پـدرم درنجف بعد از سالها عیالی اختیارکرد وازآن یك یادو اولاد (گویایك‌پسرویك دختر؟) پیدا کرد، ولی هم زن‌وهم اولاداو فوت کردند.پدرم پس از فراغ ازتحصیل درحدود ۱۲۸۸ یا ۱۲۸۹ هجری قمری‌به‌ایران‌مراجعت کردو وارد تبریز شد وپیش‌یکی از آخوند های ملاك (حاج‌میرزا علی قراجه‌ای) درکوچهٔقنبر علی‌خان (محلهٔ نوبر) که آن کوچه‌هنوز هم باقی است‌منزل‌کرد و اندکی بعدبادختری از همسایگـی‌بلافصل خود یعنی‌دختر برادرحاج مناف‌پسرحاج جبار شبستری ازدواج نمود که مادر من معصومه خانم باشد.

مادرم دخترآقا محمدجعفر پسرحاج‌جبارسابق‌الذکر بودومادر او خیرالنساء خانم دخترحاج‌ابوطالب شبستری‌برادرحاج جبار بودو این هردو برادر ازملاکین عمده ومعروف شبستر بودند.

حاج ابوطالب چهاردختر ویك پسرداشت وپسرش حاج محمدابراهیم پدر میرزا اسمعیل‌خان‌آصف‌الوزاره بودکه چند سال قبل(قریب بیست‌وپنج سال قبل) قونسول ایران درطربزون بـود و آنجاخود راکشت .

در همان کوچهٔ قنبر علی‌خان مسجد خیلی کوچکی بـود که‌گاهی هـم به مکتبداری آنجا اطفال را تعلیم می‌کرد. مردم حوالی آن‌جا پدر مرا به‌آن مسجد بردند که امامت کند. چندی‌امام جماعت آنجابود تاآنکه مسجد بزرگی‌درنزدیکی آنجا در بازارچهٔخیابان‌خالی شد.یعنی‌حاج سیدباقر یزدی‌عموی‌آقا سیدضیاءالدین طباطبائی وپدر حاج سیدمحمد یزدی معروف به‌طالب الحق که امام جماعت آن مسجد بود ازتبریز قطع‌علاقه نمود وبا خانوادهٔ خود به‌عتبات‌رفت ولذا اهل‌محل پدر مرا به‌آن مسجد بردند وتاآخر عمر آن‌مسجد متعلق به او ماند وبعد از او به

پسرش (یعنی برادر بزرگ من) تاچند سال قبل که‌وفات کرد، متعلق بود.

برادران وخواهران

پدر من‌هشت اولاد از مادرمن پیداکرد وشش تا ازآنها دوقلوبودند، یعنی ابتدا درسنهٔ ۱۲۹۱ (سالها در این مشروحه همه هجری‌قمری است) دو پسر دوقلو متولدشدکه یکی مصطفی ودیگری مرتضی نامیده شد ومصطفی‌جزچند روز زنده نماند ومرتضی تاسال ۱۳۱۸ یا۱۳۱۹ زنده بود.

در سال بعد یعنی‌سنهٔ ۱۲۹۲ در ۲۰محرم‌آن‌سال‌باز دوپسر دوقلو متولدشدند که یکی نقی ودیگری باقرخوانده شد. نقی بازپس‌ازچند روز فوت کرد وباقر تا هفده سال قبل یعنی تا ۷ شوال ۱۳۵۹ قمری‌حیات داشت.

در سنهٔ ۱۲۹۴پسر دیگری به دنیا آمـدکه اسمش را حسین گذاشتند وزود فوت شد.

ودر سنهٔ ۱۲۹۵ هجری قمری روز آخر مـاه‌رمضان باز پسری‌متولد شدکه اسمش حسن شدکه نگارندهٔ این‌سطور است.

در سنهٔ ۱۲۹۸ باز دوفرزند دوقلو متولد شدند که یکی پسربودو زود فوت شد ودیگری دختر بود به اسم ربابه‌که تا سی‌وهفت سال قبل حیات داشت وپس از طلاق ازشوهر اولی خودعیال مرحوم‌میرزا محمد علی‌خان تربیت شد.

رفتار پدر

پدر من‌زاهد بود به‌افراط و همهٔ عمر را با قناعت وزهد بـه سربرد. تمام اوقاتش باعبادت می گذشت و در مدت عمرش‌یك روز هم‌پنجاه ویك رکعت‌نماز ازفریضه و نافله واز آن‌جمله نمازشب از اوفوت نشده بود.

بیست‌وچهار سال در تبریزمرجعیت درجهٔاول‌داشت ودارای‌محراب‌ومسجد

بود و در این مدت به‌مهمانی نمی‌رفت و هیچوقت (الاخیلی نادراً) قبول مهمانی نمی‌کرد. او امام جماعت بودوهمه‌روزه‌اول مغرب به‌مسجد رفته و نماز جماعت برای‌نمازهای مغرب و عشاءادا می‌کرد. یك‌ساعت از شب گذشته‌به منزل می‌آمد و فوراً شام‌می‌خورد و بلافاصله می‌خوابید. کمی بعداز نصف شب‌بیدار می‌شد و نماز شب‌می‌خواندودرطلوع‌صبح‌روی‌بام رفته‌اذان‌می‌گفت ولی به‌صدای‌ملایم، بعدپائین‌آمده و درتاریکی به مسجد می‌رفت و نمازصبح را به جماعت می‌خواند و قبل ازطلوع آفتاب به‌منزل برمی‌گشت.

در تابستان شام راحوالی غروب‌وقبل‌از نماز مغرب و عشاء می‌خورد وبعد به‌مسجدمی‌رفت.

اغلب بعدازنماز صبح‌درمسجد مسائل‌شرعی نیزتعلیم‌می‌کرد.پس از آمدن به‌منزل گاهی‌اندکی استراحت‌می‌کرد و تقریباًدوساعت‌ویا یك ساعت به‌ظهر مانده ناهار می‌خورد وفوراً قدری استراحت وقیلوله می‌کرد. مقارن ظهر بلند می‌شد و پس از وضو باز برای نمازظهر وعصربه‌مسجد می‌رفت ونماز جماعت می‌کرد.

اول شب بازبرای نماز جماعت به‌مسجد می‌رفت وبقیه‌اوقاتش‌هم باتلاوت قرآن وادعیه می‌گذشت.

روزه مستحب هم خیلی می‌گرفت، مثلا بسیاری از روز های‌پنجشنبه را. از کسی چیزی نمی‌گرفت مگر گاهی به‌عنوان وجوه بریه یعنی مال‌امام وخمس از اشخاص معدودی خیلی پارسا وکاسب وتاجر که مال حلال داشتند.

پدرم با دیوانیان معاشرت نمی‌کرد و بشدت‌از اختلاط‌به‌آنان‌پرهیز داشت. ولیعهد مظفرالدین میرزا (مظفرالدین شاه بعد) سالهاطالب دیدار او وارتباط‌بااو بود. ولی اوازملاقات خودداری می‌کرد تا عاقبت به‌بهانهٔ نماز عیدفطرملاقاتی‌شد و گاهی درماه رمضان ولیعهدبه‌مسجد پدرم برای نمازجماعت می‌آمد ویکی‌دوبار یا بیشتر هم به منزل ما آمد و در اطـاق بسیار حقیری نشسته اندکـی صحبت با پدرم کرد.

یکی از خصائص پدرم اجتناب شدید ازغوغا و تعصبات مذهبی بود. او به بسیاری ازحرفهای روضه‌خوانها اعتقاد نداشت وردمی کرد ولی نه بامبارزه، وهم به‌طعن‌وتکفیر فرق‌مذهبی دیگر هیچ وقت همراهی نمی کرد. حوزهٔ تدریس‌داشت برای طلاب. ولی مرافعه نمی کرد . درمدت عمر خودمالی نیندوخت و ملکی جز خانهٔ مسکونی نداشت وبنهایت قناعت واعتدال گذران می‌نمود .

او مردی زاهد و گوشه‌گیر بود. امام جماعت‌مسجدی راداشت. هر گاه در مسیر او سروصدائی بودبرمی گشت که مبادا به ولیعهد و کسان او برخورد نماید. مظفرالدین میرزا که ولیعهد بود چندین مرتبه خواسته‌بود با او ملاقات کند حاضر نشده بود. عاقبت در عید فطر گیر آورد. آخوندی‌داشتندسیدبحرینی‌یا مخبرالعلماء آمد که این می‌خواهد در خدمتتان نماز عید فطر بخواند. آمد آشنا شدند. گاهی هم شد که‌منزل ما آمد.

مظفرالدین‌شاه‌وجابلسا

یك وقتی آمدبه‌منزل‌ما، آن‌بالایك‌مسندی انداخته بودند نشسته بود باپدرم صحبت می کرد. می گفت این‌فرنگیها دورزمین‌را گشتندوهمه‌جا راکشف کردند امااین شهر جابلقارا پیدا نکردند . پدرم گفت خدا آنجـا را از چشم آنها مستور می‌دارد (اینها در صحبت مهارت زیادی داشتند. گزك دست کسی نمی‌دادند).

مقام روحانی پدرم باعث این شد که حتی بعداز وفاتش خطربه‌من متوجه نشود، یعنی جرأت نکردند. ولی محمد علی‌شاه توجهی‌به‌این‌چیزها نداشت. یك کسی در دستگاه‌اوبود آمد گفت‌محمدعلی میرزا گفته فلانی فساد می کند. من‌دیدم که دارد وضع خطرناك می‌شود از تبریز رفتم.

رفتارش باعیال خود (مادرم) بسیار خوب بـود وهیچ وقت از مقـررات شریعت خارج نمی‌شد. در تربیت اولادسختگیری زمان‌قدیم‌را داشت و به طریقهٔ افـراطی خشك‌مقدسی ودور نگاه‌داشتن آنها ازسر گرمیهای‌جوانان‌سلوك می کرد.

چندی پس از ازدواج بامادرم عیال دیگری‌هم ـ بیوه ـ ظاهراً بطور متعه اختیار کردولی به‌خانه نیاوردوجدانگاه‌می‌داشت‌واز آن‌زن‌یك‌دختر(متولد در محرم۱۲۹۴) به‌اسم صغری ودوپسر پیدا کرد که دختر یك سال بـزرگتر ازمن بود[۱] ویك پسر (سیدجواد) پنج سال کوچکتر ازمن بود[۲]. پسر دیگر زود فوت کرد.

مادرم پس‌از وضع‌حمل‌اخیر درسنهٔ ۱۲۹۸ قمری به‌تدریج‌علیل‌شد و کم کم بواسطهٔ دردکمر زمین گیرشد وپدرم دراواخر عمریعنی‌چهار پنج‌سال‌پیش‌ازوفات خودبازعیالی گرفت‌که به‌او کمك در زندگی روزانه بکند.

پدرم در ماه شوال ۱۳۱۴ قمری (ظاهراً دهم‌شوال) بمرش حصبه وفـات کردونعش اودر وادی‌السلام نجف‌مدفون است‌که هنوزسنگ قبرش‌درآنجاخوب محفوظ است وسهواً تاریخ وفات در آن سنگ ۱۳۱۳ نوشته شده است . برادرم حاج سید باقررا نیزپهلوی اودفن کرده‌اند وهمچنین پسراو سیدمحمد علی را.

بعد از پدر

پس از وفات پدرم دو سه سالی یـا بیشتر ما با برادران در خانهٔ پدری باهم زندگی می کردیم وبعد من وسیدجوادمرحوم‌در خانهٔ‌مجاور که مال‌پدرم بودساکن شدیم وپس ازآنکه مرحوم سیدجوادمتأهل شد ودختر حاج‌رضا قلی‌خان تفنگدار باشی ولیعهد وبرادر حاج صدرالدوله (پدرصدیق السلطنه وقوام‌الدوله و اجلال‌ـ السلطنه و فریدالسلطنه) راگرفت‌که مادرسرتیپ قباد تقی‌زاده‌فعلی‌باشد من‌جداشده و درخانهٔ‌کوچك مجاورکه باز ملك‌پدرم بودبه‌تنهائی ساکن شده‌وچندسالی بایك خدمتکار پیرخانهٔ پدری زندگی کردم .

۱ـ این دخترزن حاج میرزا یوسف معتمدالذاکرین از اهـل اکلیس (از توابع اردوباد) ساکن تبریزشد واولاد آنها سه‌دختر بودندکه زنده‌اند. (س . ح . تقی زاده)

۲ـ آقا سیدجواددر ۱۷ ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۳۰۰ قمری متولد شد و در ۱۵مرداد ۱۳۲۷ شمسی در طهران وفات یافت. (س . ح . تقی زاده)

سفر به زادگاه پدری

پدرم دراول جوانی من وفات کرد . او در زادگاه خودآن طـرف رودارس جائی که «وننـد» نام داردعلاقهٔملکی و باغی داشت .اخوان گفتند یکی ازخودمـان برود و آن را بفروشد . من رفتم رد شدم‌به خاك‌قفقاز که از رودخانهٔ ارس باقایق مانندی می‌بردند به‌آن طرف، آن وقت بایستی مال بگیریم برویم به وننـد . همین کار راکردیم . رفتم‌به آن ده . آنجا عمو داشتم که بزرگتر ازپدر من بود .قریب هشتادسال داشت . رفتم آنجا به خود او آن ملك‌رافروختم . او به پدرمن‌علاقه داشت . اورا بزرگ کرده به تبریز آورده وبه درس گذاشته بود . باغ رافروختم به او . ملکها قیمت نداشت.با منات روس گویا هزار یا دو هزار روبل فروختم . پولش را آوردیم [تبریز] .

سفر دوم به وننـد

در سفر دوم که اول مشروطه بود با مرحوم میرزا علیمحمد خان تربیت از رودخانه گذشتیم باز رفتیم «وننـد» . جنگ ارمنی و مسلمان‌بود . از ترس نمی‌شد حرکت کرد . تپه‌ها و غیره را گرفته بودند .عمو فوت کرده بود .قوم وخویشان و عموزاده‌ها بودند. جنگ شد. اینها می‌ریختندآنها رامی کشتند، آنهامی‌ریختند اینها را می کشتند. ما در آنجا محاصره شدیم . می‌بایست به جلفا بـرویم برسیم نمی‌شد . تقریباً شانزده روز با مرحوم میرزا علیمحمدخان تربیت آنجا ماندیـم. می گفتند نمی‌توانید بروید . یك روز عاقبت من گفتم که من خودرا دراینجا حبس نمی کنم می‌روم . هـرچه می‌خواهد بشود . یك اسبی بـرای‌ما پیدا کردند مـال مسافرتی. سوارشدیم بیائیم به جلفا.تقریباً شش‌فرسخ‌راه‌بودولی همینکه راه‌افتادیم گفتند خطرناك است. گفتم خطرناك هم باشد می‌روم.در راه که می آمدیم‌می‌دیدیم ازبالای تپه یك چیزی بلند می‌شود وپائین می‌رود. می گفتند ارمنی‌ها هستند . بعد

یکی آمد گفت خوشحال باشید کـه اینها مسلمان هستند . بالاخره آمدیم به جلفا رسیدیم و از آنجا عازم طهران شدیم، یعنی‌به تفلیس و باکورفته ازآنجا باکشتی به‌رشت آمدیم و روز دهم رمضان به طهران رسیدیم .

دورهٔ کودکی وجوانی
در تبریز
(۱۲۹۵ ق - ۱۳۲۲)

تحصیل مقدمات

من ازاوائل جوانی شوق مفرط تحصیل داشتم و درپنج‌سالگی‌قرآن‌را تمام کردم و شروع به‌کتب مقدماتی فارسی‌که در آن زمان‌درمکاتب تبریز معمول بود کردم، یعنی به ترتیب گلستان سعدی وجامع‌عباسی شیخ بهائی و نصاب الصبیان ابونصر فراهی و کتاب ترسل وابواب الجنان و تاریخ نادری میرزا مهدی‌وتاریخ معجم و درهٔ نادری‌را خواندم و در سال هشتم سن خودم به کتاب امثله و صرف میر (تألیف سیدشریف در صرف عربی) شروع نمودم و پس ازآن‌کتب درسی طلاب را به ترتیب درس خواندم که عبارت بود از تصریف‌زنجانی و عوامل جرجانی و انموذج و صمدیهٔ شیخ بهائی وکتاب‌فارسی‌کبری در منطق و شرح سیوطی برالفیهٔ ابن مالك در نحو (که‌متن الفیه را غالباً حفظ می‌کردیم) وشرح جامی برکافیه در نحو و حاشیهٔ ملا عبدالله بر تهذیب منطق سعدالدین تفتازانی و مغنی‌ابن‌هشام‌در نحو و شرح‌مطول تفتازانی برتلخیص مفتاح‌العلوم سکاکی‌تألیف خطیب قزوینی و معالم الاصول وشرائع‌الاسلام وشرح لمعهٔ شهیدثانی و قوانین میرزای قمی و فرائد (رسائل) شیخ‌مرتضی‌انصاری وکتاب‌مکاسب او و شرح کبیر

(ریاض) و کتاب فصول و هم‌چنین درعرض این کتب شرح شمسیه درمنطق وشرح مطالع باز درمنطق .

تحصیـل معقول

این تحصیلات تاحدود بیست سالگی من دوام‌داشت . ولی دراین ضمن از چهارده سالگی شوق زیادی به علوم عقلی پیدا کردم وابتدا خلاصةالحساب شیخ بهائی وعلم هیأت فارسی قوشچی و تشریح‌الافلاك شیخ بهائی را درس خواندم و در آن ضمن به‌شرح‌چغمینی‌و اصول هندسهٔ اقلیدس تحریر نصیرالدین طـوسی و کتب هندسی دیگراز قبیل کتاب الاکرثاوذوسیوس‌و کتاب الاکرمانالاوس‌و کتاب الکرةالمتحرکهٔ اطولوقس و مجسطی بطلمیوس‌و کتب‌ارشمیدس وزیج‌الـغ‌بیك و بسیاری کتب دیگر نجومی و حسابی و غیره مراجعه و مطالعه نموده‌و در آنهاکار کردم و ازیکطرف شوقی به علـم رمل وجفر واعداد پیداکردم و چندی در این رشته‌هاکار کردم .

تحصیل‌طب

ازطرف دیگر مایل به‌تحصیل علم طب شدم وابتدا نـزد اساتید قـدیمه به فراگرفتن طب قدیم از شرح نفیسی‌و شرح اسباب مشغول‌شدم وهم چنین به‌علم حکمت وکلام و مخصوصاً کتاب شرح‌تجرید الکلام‌قوشچی که‌بین طلاب‌معمول بود ومنظومهٔ‌حاج ملاهادی سبزواری و سایر کتب حکمت‌وانواع معقول پرد ختم و تقریباً در سن هفده وهیجده سالگی پیشرفت زیـادی در این اقسام علـوم قدیمه کرده بودم وبه فراگرفتن طب جدید فرنگی‌مایل شدم و برای کسب مقدمات آن از طرفی علم تشریح و همچنین علم فیزیك وشیمی و هم حساب وهندسهٔ فرنگی و جغرافیاوهیأت فرنگی را یادگرفتم ومخصوصاً به‌یادگرفتن‌زبان‌فرانسه‌پرداختم .

تحصیل زبان فرانسه

این زبان‌وفنون‌جدیدرابه‌همراهی رفیق‌وهمدرس خودم میرزامحمدعلی‌خان (بعدها معروف به‌تربیت)نزد میرزا نصرالله خان سیف‌الاطباء (پسرمیرزا عبدالعلی سیف‌الاطباء) پنج شش سال (ازسنهٔ۱۳۱۱تا ۱۳۱۶) درس‌خواندیم.ازحدود۱۳۱۰ تا۱۳۱۴ این رشته تحصیلات را درخفا بدون اطلاع پدرم‌دنبال می‌کردم و اگـر مطلع می‌شدبه‌شدت‌مانع می‌شد (چنانکه قریب هشت ماه قبل از وفاتش ناگهانی اطلاع پیداکرد وبسیار سختگیری‌برمن‌کرد)، خصوصاًکه به دلالت برادر بزرگم سید مرتضی که اوقدری فرانسه خوانده و به‌علوم عقلی رغبت داشت نزد یکی از علمای شیخیه مشغول درس گرفتن کتب شیخ احمداحسائی شدم و محرمانه‌قبل از طلوع‌آفتاب پیش‌آن‌استاد یعنی شیخ‌علی‌معروف به‌جوان (پدر آقایان جوان مقیم طهران مانند محمد جوان عادل‌الدوله وبرادران) رفته وازشرح فرائد شیخ احمد احسائی درس می‌خواندیم .

علوم فرنگی وکتابهای مصری

همهٔ این کارها بین سنهٔ ۱۳۰۹ و ۱۳۱۵ قمری جریان داشت و پس از آن تمایل من‌بیشتر به‌علوم فرنگی‌شد وکتب فرانسوی‌وکتب‌ایرانی متجددین را می‌خواندم وهم‌کتب ترکی عثمانی وکتب عربی‌مصری را خیلی خیلی‌زیادخواندم‌و نیز تمایل زیادی به امور و افکار سیاسی و آزادی طلبی پیدا کردم که به تدریج شدت یافت.

خواندن کتب طالبوف و آنچه نظیر آنهـا به دست می‌آمد و مخصوصاً نوشتجات میرزا ملکم خان(که از هرچیز بیشتر این یکی‌درمن تأثیر عظیم نمود) و مطالعهٔ مرتب روزنامه های اختر منتشر دراستانبول (که صاحبش‌آقامحمد طاهر

تبریزی و مدیر و نویسنده‌اش حاج میرزا مهدی تبریزی بود) و ثریا و پرورش و حکمت منتشر در مصر و حبل المتین منتشر در کلکته و خواندن سیاحت نامهٔ ابراهیم بیك که از کتب ممنوعه بود و جرائد «ژون‌ترکها» که در پاریس منتشر می‌شد و محرمانه به‌ایران می‌رسید مانند «شورای امت» افکار مرا بحدی نضج داد که در سال ۱۳۱۶ حوزه‌ای از اشخاص بیدار و متجدد تبریز تشکیل دادیم که ابتدا من و رفیقم میرزا محمد علی‌خان (بعدها تربیت) و آقاسیدمحمد شبستری (بعدها معروف به‌ابوالضیاء و صاحب امتیاز روزنامهٔ یومیهٔ ایران‌نو) و میرزا سید حسین‌خان (بعدها معروف به عدالت به‌اسم روزنامهٔ عدالت که داشت)[1] و مشهدی علی‌اصغر اردوبادی معروف به‌ملت (که بسیار پرشور بود) بودیم و به‌تدریج دائره وسعت گرفت.

دورهٔ تدریس

درحدود سنهٔ ۱۳۱۶ قمری مرا به‌سمت معلمی علم فیزیك در دارالفنون مظفری تبریز (که در واقع شعبهٔ دارالفنون طهران بود) پذیرفتند. قبل از آن وقت هم خودم در همان دارالفنون چندی تعلم کرده بودم. مخصوصاً در هندسه و حساب و جغرافیا و فیزیولوژی وغیره.

درسنهٔ ۱۳۱۹ ما چهارنفر رفیق (یعنی من و سه نفر سابق‌الذکر میرزا محمد علی‌خان و میرزا سید حسین‌خان و آقا سید محمدشبستری) به تأسیس مدرسه‌ای به اصول جدید و برای تعلیم علوم جدیده و السنهٔ خارجه اقدام کردیم به‌اسم «تربیت» که داستان غریبی پیدا کرد و مثل نارنجك ترکید و غوغای عجیبی را موجب شد.

۱ــ این میرزا سید حسین‌خان مدتی در پترسبورگ بوده و در آنجا قریب دوسال با سید جمال‌الدین افغانی محشور و محرم اسرار او بود و بعد به‌تبریز برگشت و رئیس تذکرهٔ معبر جلفا شد و بعد روزنامه‌ای باسم الحدید در تبریز تأسیس کرد و بلافاصله روسها او را به قونسولگری خودشان دعوت کرده و منشی قونسولخانه کردند که تا اوائل عهد مشروطیت آنجا بود و بعد داخل جریان مشروطیت شد. (س. ح. تقی زاده)

توضیح آنکه تا آنوقت جز مدرسهٔ دولتی دارالفنون (معروف‌به معلم خانه) در تبریز مدرسه‌ای به اصول جدید بوجود نیامده بـود (بجز آنکه مدرسهٔ کمال تأسیس میرزا حسین معروف به کمال دریك محلهٔ دوردستی‌تازه دایرشده بود وبی سروصدا دروس ابتدائی می‌داد) .

قاسم‌خان والی

دراین‌اوقات قاسم‌خان والی (سردار همایون بعدی) پسرعلی خان حاکم اورمیه که اوهم پسر قاسم‌خان والی سفیر ایران‌درپترسبورگ‌بود درتبریز دست به بعضی اقدامات مدنی مانند تأسیس چراغ برق وتلفن و چاپخانهٔ سربی کـه تا آن وقت درتبریز وجودنداشت (اگرچه درعهد فتحعلی شاه چاپخانهٔ سربی دائربوده) زد واعلان مدرسهٔ تربیت هم باحروف سربی درآن چاپخانهٔ کوچك طبع شده و به‌دیوارهای معابر چسبانده شد.

این دو گناه یعنی تأسیس مدرسه‌ای که زبانهای فرانسه و انگلیسی و روسی وفنون جغرافیا وفیزیك وغیره تعلیم‌می‌خواست بدهد وچاپ‌سربی که آن‌هم‌بدعت بود آخوندهای‌متعصب‌رابه‌جوش آوردوازجمله‌حاج سید محمد یزدی معروف به طالب‌الحق پسرحاج سید باقریزدی سابق‌الذکر وبرادرزادهٔ آقاسیدعلی‌آقای‌یزدی (پدرآقا سید ضیاءالدین طباطبائی) که این آقا سید علـی درآن وقت در تبریز محراب و منبر داشت، علمی برضد این مدرسه بلندکرد وفریاد وا اسلامابرکشید واتفاقاً مصادف با اوائل محرم هم‌بود واو درمجالس وعظ وروضه خوانی بنهایت شدت‌مـردم را برضد مدرسه برانگیخت و نزدیك بود فتنه وغائلهٔبزرگ برپاشود و مردم به‌مدرسه بریزند. پس مدرسه قبل از دائرشدن کامل آن بسته شد و بعدها روزنامهٔ ثریا و حکمت منتشر در قاهره به‌آن سید حمله‌آورده و آن کار را تعقیب نمودند تـا آنجا که‌حسینقلی خان نظام‌السلطنه‌که والی وپیشکار تبریز بود سیدرا از تبریزتبعید نمود وآقا سید محمد شبستری که رسماً مدیر مدرسه بود و اعلان را

امضاء کرده بود از ترس چند ماه متواری شد و بعد به طهران رفت.

عجائب آسمانی

من که بواسطهٔ مقام خانوادهٔ خودم محفوظ تر بودم گوشه نشین شده و به خواندن و نوشتن مشغول شدم و درخفا فعالیت سیاسی هم همفکران داشتم، در این اوقات کتاب «عجایب آسمانی» (Les merveilles celests) تألیف کامیل فلاماریون منجم فرانسوی را به‌فارسی ترجمه کردم که بعد درمدرسهٔ جدید التأسیس لقمانیه تدریس می‌شد (اگرچه به‌چاپ نرسید).

کتابخانهٔ تربیت

دراین‌اوان به‌همدستی چهارنفر ازدوستان‌یعنی همان آقا سید محمدشبستری (بعدهاابوالضیاء) ومیرزاسید حسین‌خان(بعدهاعدالت)ومیرزا یوسف‌خان‌آشتیانی اعتصام دفتر (بعدها اعتصام الملك ورئیس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) ومیرزا محمد علی‌خان (بعدها تربیت) یك کتابخانه یعنی کتابفروشی به اسم «تربیت» تأسیس نمودیم که کتب فرنگی وعربی مصر وترکی‌استانبول و کتب موافق عصر و زمان درآنجا وارد می‌کردیم. این کتابخانه ابتدا به تصدی و مدیریت برادرم سید جواد وبعد با تصدی چندسالهٔمیرزا رضاخان(بعدها تربیت) که‌حالا درحلوان مصرمقیم‌است دائر بود.تا آنکه درانقلاب‌مشروطیت‌پس ازتخریب مجلس‌شورای ملی اول و حملهٔ اشرار و رحیم خان چلبیانلو به تبریز کتابخانه سوزانده شد وبه غارت رفت.

مدرسهٔ لقمانیه

درحدود سنهٔ ۱۳۱۷ قمری مرحوم لقمان الممالك (پدر آقایان لقمان‌الدولهٔ

مرحوم واعلم‌الملك) که طبیب شخصی ولیعهد محمد علی میرزا بوداقدام به‌تأسیس مدرسهٔ جدید باعرض وطولی با اجازهٔ ولیعهد کرد وآن را «لقمانیه» نام‌نهاد. خود لقمان‌الممالك رئیس مدرسه بود و میرزا صادق فراهانی معروف به‌ادیب الممالك نایب رئیس بود.

ازمن هم تقاضا شدکه درآنجا تدریس علم فیزیك کنم و قبول کـردم که خدمت مجانی بود. ادیب‌الممالك ضمناً روزنامه‌ای هم درآن مدرسه دائر و منتشر کرد به اسم «ادب» که اسم روزنامه‌ای بودکه‌وی قبلادرتبریز درعهدحکومت‌امیر نظام‌گروسی نشرمی‌کرد. اینجانب در این مدت به‌فراگرفتن علم طب وسایرعلوم جدیده مداومت‌داشتم و تحصیلات طبی‌من از حدودسنهٔ ۱۳۱۱تا حدودسنهٔ ۱۳۱۹ دوام داشت .

کفری ـ رشدیه ـ امین‌الدوله

دراین اوقات‌عنایت‌یزدانی‌مرا به‌محضر دانشمند بزرگی هدایت‌کردکه مایهٔ کم وبیش معرفت من به‌اندازهٔ زیادی مدیون استفاضه ازتربیت او است. توضیح آنکه پس ازجلوس مظفرالدین شاه براریکهٔ‌سلطنت امین‌الدوله‌را والی‌آذربایجان کردند و وی در مدت چندماهی کـه در تبریز بود قصد ترویج مـدارس داشت و کمکی به‌مدرسهٔ رشدیهٔ‌حاج میرزا حسن رشدیه نمود . قبل از آن اوقات بـرادر بزرگ حاج میرزا حسن‌معروف به‌حاج‌آخوند مکتبی دائرکرده بود که خواندن ونوشتن را با اصول جدیدکه گویا در ایروان یادگرفته بود والفبای صوتی تعلیم می‌کرد ورونقی داشت . حاج میرزا حسن دنبالهٔ آن کار راگرفته بودکه بعدها با امین‌الدوله به‌طهران رفت وآنجامدرسهٔ خودرا با تشویق امین‌الدوله دائر نمود.

امین‌الدوله در اواسط‌سنهٔ۱۳۱۴قمری به‌طهران‌احضارورسماً‌به‌صدر اعظمی منصوب شد. پس ازوی ظاهراً نظام‌السلطنه وپس از اوحسنعلی‌خان گروسی امیر نظام پیشکار آذربایجان شد. تاریخ مأموریت او درنظرم نیست و می‌تـوان تحقیق

کرد. لکن مسلماً در ۱۳۱۶ درتبریز بود.

مشارالیه دکتر کرمانشاهی معروف به «کفری» را که از بزرگترین دانشمندان زمان خود بود به‌سمت طبیب مخصوص خودش به تبریز آورد وچندی بعدمن سعادت تلمذ درمحضر اویافتم و مدتی که گمان می کنم دویا سه‌سال بود یا بیشتر درحوزهٔ درس او حاضر شده و علم فیزیك و تشریح وفیزیولوژی و پاتولوژی می‌خواندم.

آموختن انگلیسی

درحدود سنهٔ ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸ که در زبان فرانسه مایهٔ معتدبهی داشتم اقبال کردم که قدری انگلیسی‌هم بیاموزم وبه‌این قصد به مدرسهٔ آمریکائی تبریز رفتم و قرب دوسال در آنجا مشغول یاد گرفتن زبان انگلیسی وهم شرکت دربعضی دروس علمی‌مدرسه به‌آن زبان بودم. کتابی هم فلسفی وعلمی پیش یکی‌از معلمین آمریکائی که زن‌بودخواندم که اعمال شیمیائی ومکانیکی‌را به‌عمل نشان می‌داد.

تأسیس داروخانه

چون درعلم طب پیشرفتی کردم چندی هم مشغول عمل آن شده و بعضی معالجات کوچکترهم می کردم. در این بین‌به شراکت‌بامرحوم‌میرزامحمدعلی‌خان (بعدها تربیت) که همدرس من‌بوددواخانه‌ای‌نیز تأسیس نمودیم و دوا از آلمان وارد کرده و می‌فروختیم. فایدهٔ‌متوسطی‌هم دراوایل‌داشت. دراین‌بین‌بایك طبیب ارمنی که از مهاجرین از عثمانی* بود ودر فن‌خودمتبحر وماهر وطبیب‌عالیمقامی بود دوستی پیدا کردیم ومشارالیه در امرواردکردن کتب فرنگی‌ودواها به‌ما خیلی کمك می کرد وبعدها با اوقراری دادیم که هرروز صبح چند ساعت به‌دواخانهٔ‌ما

*ـ اصل: ترکیه

می‌آمد وقسمتی ازکار طبابت خودرا آنجا می‌کرد.

این شخص که اسمش دکتر پاشایان‌بود بادونفر ارمنی‌دیگر(که یکی دکتر تریاکیان بود که به‌طهران‌رفت‌وطبیب‌مظفرالدین‌شاه‌شدودیگری ظاهراً داغواریان) درقتل عام ارامنه در حدود ۱۸۹۴ مسیحی خود را به‌ایران رسانیده بودند ووی در تبریز مشغول طبابت شدوبعد از مدتی به دعوت ارامنهٔ مصربـه اسکندریه رفت و چند سالی آنجا کارمی کـرد. بعد به بندرگز در مازندران آمد ومدتی آنجا بودو بعد به‌عثمانی برگشت و ظاهراً درزمان جنگ اول جهانی آنجاکشته شد.

کتاب زاد وبوم

در سالهای بین۱۳۱۴و۱۳۲۰ که بیشتر اوقات زندگی به‌تحصیل‌علوم وفنون وزبانها وخواندن ونوشتن‌وفعالیت ادبی‌ودر خفابه‌فعالیت‌سیاسی (تا حدی که‌ممکن بود)مصروف بود ، از جمله نتایج کار من‌یکی کتاب «زاد وبوم » یا قسمت عمدهٔ آن‌در جغرافی طبیعی وسیاسی و تاریخی‌مملکت ایران بود که‌درتبریز به‌طبع‌رسید و این کتاب بااشتراك رفیق وهمدرس من میرزا محمد علی‌خان (تربیت زمانهای بعد)انجام‌گرفت. ولی من نخواستم اسم‌من‌در آن‌ذکر شود وکتاب به اسم همان رفیق طبع ونشرشد. ودیگرکتابی نوشتم در صرف عربی که‌به‌عقیدهٔ خـودم بسیار کامل وسهل‌بود ودربعضی مدارس تدریس‌شدولی به‌چاپ نرسید.

سخت‌گیری محمد علی‌میرزا

در این مدت علاقهٔ بسیار شدیدی به امور سیاسی و تمدن جدید و آزادی سیاسی وحریت نسوان و مخصوصاً آزاده فکری ... پیداکردم و خواندن کتب فرانسوی وعربی مصری این‌شوق را زیادتر می‌کرد.

کتابخانهٔ‌تربیت‌سابق‌الذکر که‌روز به‌روزوسعت گرفت‌مرکزی‌برای‌متجددین

و آزادی طلبان شده بود و استبداد شدید محمدعلی میرزا ولیعهد و سخت گیری او و دائر کردن او دستگاه خفیه‌نویسی (که معادل کار آگاهان این زمان بود) به تقلید سلطان عبدالحمید عثمانی این احساسات آزادی‌طلبی را شدت می‌داد.

مثالی از سختگیری آن ولیعهد آنکه همان دکتر پاشایان ارمنی سابق الذکر انجمنی در بین ارامنه تأسیس کرد که انجمن ضد مسکرات برسیاق Societés antialcholiques اروپا بود و فعالیت زیادی در این کار نمود. بحدی که در صورتیکه انجمن را با بیست و دو نفر ارمنی شروع کرده بود در ظرف دو سال به‌قریب سیصد نفر رسید یا در واقع سیصد خانوادهٔ ارمنی عضو داشت و وسعت گرفت. کارتهای عضویت که چاپ کرده بود در یك طرف نوشته بود که قول شرف می‌دهم که مسکر نخورم و به‌مهمان هم ندهم و دائماً سعی کنم که دیگران را نیز از استعمال مسکر منصرف کنم و در طرف دیگر (یعنی پشت کارت) هم نوشته بود بعضی کلامها از مشاهیر عالم در مضرات مسکرات. مثلاً تا آنجا که خاطرم هست گویا از قول گلادستون رئیس الوزرای انگلیس جمله‌ای بود که گفته وبا وطاعون وتریاك وجنگها آنقدر در اتلاف نفوس عالم مؤثر نبوده که مسکرات بوده است.

وقتی که کار جمعیت ضد مسکرات دکتر پاشایان پیشرفت خوبی در بین ارامنه کرد یك روز مشارالیه به‌من گفت که مسلمانان تبریز کمتر از ارامنه مسکر نمی‌خورند، بلکه خیلی بیشتر می‌خورند و برحسب احصائیه که من دارم در تبریز بیش از تفلیس عرق خورده می‌شود. پس آیا بهتر نیست که مایك مجلس نطق و خطابه در مضرات مسکرات برای مسلمانان هم دایر کنیم و من تأیید کردم.

منظور عمدهٔ دکتر مزبور آن بود که بواسطهٔ فروش بلیطهای ورودیه به مجلس مزبور کمکی به‌صندوق جمعیت خود تحصیل کند. پس ترتیبی داد و اجازه گرفت که این مجلس را در طالار مدرسهٔ میشرین آمریکائی برپا کند و دستور مجلس را چنان ترتیب داد که خود ابتدا نطقی (البته به ترکی) دربارهٔ جمعیت ضد مسکرات خودشان بکند و بعد دکتر و نمان طبیب آمریکائی نطقی به‌ترکی در مضرات جسمانی

الکل وپس از اومن نطقی به فارسی در مضرات ارثی مسکرات بکنم‌ودر این بین تصاویری روی‌پرده (مانند سینمای این‌زمان) بااسبابی که‌آن را « لانترن ماژیـك » گویند (فرق آن بافیلم سینما آن بود که تصاویر متحرك نبود) نشان داده می‌شد ومخصوصاً قلب آدم سالم و قلب آدم آلکلی وجگر هردو و کلیهٔ هردو را نشان می‌دادند و همچنین بعضی‌مناظر آفریقا وحیوانات جنگلها وغیره .

چون همهٔ مقدمات مهیا شد اعلانی در این‌باب منتشر گردید و به‌دیوارهای معابر چسبانده‌شدوبلیطها فروخته شدونظر به‌روابطی که‌خود دکتربااشخاص‌محترم شهر داشت غالب محترمین وازآن‌جمله حاکم تبریز و قونسول عثمانی وغیرهما بلیط گرفته و قبول دعوت‌نموده بودند .

تحریك محمدعلی میرزا

محمد علی‌میرزا که‌از این کار خبردارشدچون اجتماع‌را دوست‌نداشت و بر ضدهرنوع اجتماع متجددبود علمای شهررا باطناً تحریك‌به‌مخالفت باآن‌امر کرد وحاج میرزا عبدالکریم امام جمعه پیشقدم شده غوغائی راه انداخت که ارامنه و آمریکائیها قصد سوئی دارند ومی‌خواهند مسلمانان‌را گمراه کنند. عاقبت غوغا به جائی رسید که خودولیعهد که محرك اصلی‌وباطنی‌بودظاهراً به‌عنوان‌اینکه‌آخوندها مخالفند وممکن است فتنه‌ای بکنند سراج‌الممالك ناظم خلوت خـود را پیش ما (یعنی دکتر ومن) فرستادکه‌چون‌آشوبی برپا شده‌حضرت‌اقدس‌والا تقاضامی کنند که این مجلس یك هفته به‌تأخیر بیفتد و ناچاربا‌آنکه همهٔ بلیطها فروخته شده بود اعلانی مجدد با خط دستی نوشته و به دیوارالصاق کردیم که مجلس هفتهٔ آینده خواهدبود.

ولی پس ازیك هفته‌بازسراج‌الممالك آمدکه صلاح‌می‌دانندچندماهی‌تأخیر شود . دکترپاشایان خیلی دماغ سوخته شد واعلانی شدکه مردم‌بیایندوپول بلیطها

را پس بگیرند و پس داده شد و نتیجه آنکه نه‌تنها فایدهٔ مطلوبهٔ مالی به صندوق انجمن نرسید بلکه مخارج اعلانات وغیره از کیسهٔ فقیر همان انجمن رفت.

ولیعهدمحض تسلیت خاطربانیان آن کار ازدکترپاشایان‌خواست که خودش با اسباب تصاویر پیش اوبرود و این تماشا را شخصاً به‌اونشان بدهد. بـه من نیز پیغامی داد وصورت خطابه‌ای‌را که من بنابوددرمجلس‌بخوانم ودرواقع‌ترجمه‌ای بود که من‌ازیك رسالهٔ فرانسوی کرده بودم خواست که برای‌او بفرستم و من هم پاکنویس کرده فرستادم و در مقابل اینها بیست وپنج تومان به صندوق انجمن ضد مسکرات دکترپاشایـان داد و این‌همه اقدامات‌منفـور، محض احتراز از اجتماع عده‌ای‌مردم دریکجا بود.

کتابخانهٔ تربیت

کار کتابخانهٔ تربیت‌به‌تدریج پیشرفت معتدبهی کرد و **بزرگترین** کتابفروشی طرز جدید درتبریزشد. کتب زیادی از هرقبیل ازمصر وهم چنین کتب ترکی از استانبول و کتب‌فرانسوی ازپاریس واردمی کرد واین کتب بین طبقهٔ تجددوست تبریز بسیار انتشار یافت ومایهٔ مهمی برای نهضت جدید شد.

گنجینهٔ فنون

درسنهٔ ۱۳۲۰ هجری‌قمری به‌همدستی سه‌نفراز رفقا یعنی میرزامحمد علی‌ـ خان (بعدها تربیت) ومیرزاسیدحسین‌خان (بعدها عدالت) ومیرزا یـوسف خان آشتیانی اعتصام دفتر (بعدها اعتصام الملك‌رئیس کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی) که تحت‌اسم رمزی «ی.ی.» می‌نوشت مجله‌ای علمی به‌اسم « گنجینهٔ فنون» درتبریز تأسیس کردیم که هرپانزده روز یك‌باربه خط نستعلیق‌زیباوچاپ سنگی‌نشر می‌شد. مجله غیراز یکی دو شمارهٔ اول آن به خط خود میرزا یوسف خان اعتصام بود.

هرشماره مرکب از چهار جزوهٔ مجزی (هریك ۴ صفحه) بود که یکی از آنها کتابی بود به اسم«هنر آموز» و کتابی‌در صنایع بودبه‌قلم میرزا محمدعلی‌خان ودیگری کتابی بود ترجمهٔ فارسی کتاب Les premières civilisations تألیف گوستاولوبون فرانسوی که به‌اسم «تمدنات قدیمه» ترجمهٔ من‌بود ودیگری‌ترجمهٔ کتاب بیست هزار فرسنگ سیاحت « تحت‌البحر یاسفینهٔ غواصه» تألیف ژول‌ورن فرانسوی بود به قلم همان میرزا یوسف خـان اعتصام . ایـن سه جزوه هـر کدام ورقی‌بود متوالی از کتابی که پس از تمام شدن اوراق را به هم وصل بایستی بکنند تا کتاب کامل جدا گانه‌ای بشود. جزوهٔ دیگر مشتمل براخبار علمی مختلف بود که بعضی را مـن وبرخی دیگررا رفقا می‌نوشتند.

این مجله یکسال دوام کرد وبیست وچهار شماره‌از آن منتشر گردید.انتشار مجله نسبت به‌آن‌زمان خوب ووسیع بود و دخل وخرج‌هم می کرد، اگرچه فایدهٔ زیادی‌نمی‌داد. در طهران بیش ازسایر ولایات مشترك داشت و مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی در انتشار آن‌کوشش داشت وبهمین وسیله‌ارتباط غائبانه میان مـن و او پیدا شد.شمارهٔ اول مجله در غرهٔ ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۱۳۲۰ = ۳۰ ژانویه ۱۹۰۳مسیحی وشمارهٔ اخیرآن ۱۵ شوال ۱۳۲۱ هجری قمری = ۴ ژانویه۱۹۰۴ مسیحی انتشاریافته است.

خاتمهٔ سال اول مجله مقارن بود با تصادم بین ژاپـون و روسیه در اقصای شرق که به‌زودی جنگ شروع شد وبا ظهور مرض وبا در ایـران وانتشارآن،به تدریج من هم با رفیق خودم میرزا محمد علی‌خان‌از تبریز به‌خارجه رفتیم.

سفر شامات و مصر

(۱۳۲۲-۱۳۲۳ق)

حرکت ماازتبریز تاآنجاکه خاطرم استدرحدود اوائل سال۱۳۲۲ هجری قمری بود. قبل ازحرکت ما ازتبریز مرض وبا (کلرا) درجنوب ایران شیوع پیدا کرده ومرتباً بههمه نقاط ایرانپیش میرفت.چون درآن زمان جلوگیری علمی و طبی بواسطهٔ منع مراوده وغیرهدر ایران معمول نشده بودلذا در تبریز مردممنتظر رسیدن وبا بودند ووحشت زیاد داشتند.

چون من تحصیل طب کرده بودم بهتمام وسایل ممکنه متشبثشدم که خانهٔ خودمان رااز سرایتمرض محفوظ بدارم. آبانباررا آبتازهبستیم. مجرای آب را بکلی مسدود کردیم که یكقطره آب نیاید. همه نوع دواجات تهیه کرده بودم برایدفع میکرب. ولی قبل ازآنکهوبا بهتبریز برسد ازتبریز رفتیم.

نخجوان

راه مسافرت بامال ودرشکه بود بامعبر جلفا در رودخانـهٔ ارس و از آنجا

بادرشکه تا شهر نخجوان که مرکز ولایتی ازولایت تابعهٔ ایروان بود رفتیم . در آنجا دوست یگانهٔ متجددو تربیت شده‌ای داشتیم که روسی خیلی خوب می‌دانست. او مقاطعه‌کار راهسازی بود . درآن موقع در روسیه، تمام قفقازیه و ترکستان راه شوسه درست می‌کردند. او قسمت عمده‌ای را در کنترات خودداشت و از این راه پولدار شد. اسم او مشهدی قربانعلی شریف اوف (بعدهاشریف‌زاده) و شخصی وطن‌پرست و تجدد خواه بود. همراهانی داشت ازقبیل صدقی وغیره.

او تمام نوشتجات میرزاملکم خان را داشت که من ازوی گرفته استنساخ کردم.

ایروان

ما یك شبانه روز درخانهٔ اوماندیم . بعداً او درشکه‌ای برای ما تهیه دید که مارا به‌ایروان برساند. ایروان مرکز ایالت ارمنستان بود. دوشبانه روزراه‌رفتیم. راه‌آهن روسیه که از داخل آن کشور می‌آمد از تفلیس گذشته تاجائی که « آق‌اسقا» بود و از آنجا یك طرف به ایروان وطرف دیگربه‌طرف باکو می‌رفت . آن‌موقع راه‌آهن ازآق اسقا رد شده به «اولو خانلو» رسیده بود .

مامی‌بایستی ازایروان به آنجا رفته سوار راه‌آهن می‌شدیم. در اولوخانلو برای اولین مرتبه راه‌آهن رادیدیم که‌سوار شده‌ازآنجابه تفلیس رفتیم.

تفلیس

تفلیس پایتخت گرجستان و پایتخت قفقازیه هم‌بود. نایب‌السلطنهٔ روس که جانشین می گفتند آنجا بود. آذربایجانیها برای‌رفتن به‌استانبول ازآنجامی‌رفتند.

رسیدن‌مابه تفلیس عوالمی‌داشت‌ومصادف‌بودبااشتعال‌جنگ‌روس وژاپون.

در تفلیس که برای ماااولین دروازهٔ اروپا بود ومانند اینکه به اروپا رفتیم همه دستگاه فرنگی وروسی بود . چندی در آنجا ماندیم در حدود یك

ماه، وخیلی کسب معرفت کردیم ، از اینکه محشور می‌شدیم با اشخاصی کـه در قفقازیه تربیت شده ومتجدد بودند.از ایرانیهاهم آنجا زیادبودند، زیرا مال‌التجاره روسی از آنجابه ایرانمی‌آمد.

محمدآقا شاه تختینسکی

از همه‌مفیدتر آشنائی با محمد آقاشاه تختینسکی بودکه شخصیت معروف و مشهور بودکه روزنامهٔ ترکی روزانه به نام « شرق روس »تأسیس کرده بود . شاید توان گفت درمشرق (ایران و قفقازیه البته غیراز استانبول) اولین روزنامهٔ یومیه بود مثل روزنامه های‌اروپائی، غیراز روزنامهٔ « ترجمان حقیقت » منتشر در قدیم. این شخص (محمدآقا) بسیار تربیت شده وعالم وفوق‌العاده متجدد بود به حدی که به عقیدهٔ من نظیری در ممالك اسلامی نداشت، چه‌عثمانی وچه ایران و هندوستان‌وهمهٔممالك‌اسلامی.

وی اول درروسیه، بعد از آن درفرانسه وآلمان تربیت شده و عقاید عصر جدید راداشت. می‌توان گفت بعینه مثل یك فرنگی بود.مانند او را در مشرق من ندیدم.آنها سه‌برادربودند. برادر بزرگ‌همان‌محمد آقا،بعد ازاو جهانگیرآقا،بعد از اوبخشعلی آقا بود. بخشعلی‌آقا درگمرك جلفا ازطرف روسها مأمور بود.او از وطن‌پرستان‌وتجددوستان حقیقی بود و تامدتها بعد زنده بود . جهانگیر آقارا در تفلیس ارمنیها کشتند .

اینها پدرشان در محل متمول بود. بنابراین محمد آقـا خیلی پولدار بود وتمام پول خـودرا در راه مطبعه و روزنامه صرف کرد .آنوقت‌در آنجاچاپخانهٔ اسلامی وخطوط عربی نبود. روزنامه کمراو راشکست. از جمله اصلاحاتش این بودکه خطی جدید برای‌عربی وعثمانی و ترکی اختراع کرد. اسمش را «محمد آقاخطی » گذاشته‌بود و هرروز یك ستون در آنجا به‌آن خط می گذاشت ومقاله

راجع‌به‌رفع حجاب نیز نوشت ... او خیلی متجدد ودانا بود. من همیشه دربارهٔ اومی‌گفتم او اولین‌عالم است.

تفلیس برای ماخیلی جالب‌بود. شبها غرق‌درنور بود و برای‌ما حکم اروپا راداشت. آنجا به‌تئاتر رفتیم. موزه دیدیم.موزهٔ معتبری داشت که در ورودی آن مجسمهٔشیخ‌شامل‌داغستانی گذاشته‌شده‌بود.

همکاران شرق‌روس

شاه تختینسکی درروزنامهٔ «شرق روس» سه نفرهمکارداشت.آنها هم‌خیلی درس‌خوانده و تربیت شده بودند وروزنامه به‌کمك آنها نوشته می‌شد. یکی از آنهامیرزاجلیل محمدقلی‌زاده‌از اهالی‌نخجوان،خیلی جوان‌باذوق بود. یکی‌دیگر عمرفائق نعمان‌زاده از آن طرف‌قفقازباطوم «اخسکا» نزدیکی عثمانی بود .شخص سوم رشید بیگ‌اسمعیل اوف که خیلی تربیت شده‌بود. دونفر اولی بااو بد بودند و اورا زیاد به‌خود راه نمی‌دادند. با خودمحمدآقا هم میانهٔ خوبی نداشتند. آنها می‌گفتند رشیدبیگ سخت روس‌پرست است و محمد آقا هم‌چندان ملت‌پرست نیست.

مدیر ملانصرالدین

میرزا جلیل آدم خیلی شوخی بود و به‌حد افراط وطن پرست. او همان شخصی بود که بعدها شاید یك سال‌بعد،از «شرق روس» خارج شده روزنامهٔ ملانصرالدین رابنا کرد. در خوش‌ذوقی هیچکس‌درشرق‌به‌پای او نمی‌رسیدوشاید بشوداورا با«مولیر» مقایسه کرد.بنابه خواستهٔاو من‌ازایران کتابهای فکاهی زیاد از قبیل کلثوم‌ننه وغیره‌به‌وی‌فرستادم.ما با میرزا جلیل خیلی‌رفیق شدیم وخیلی با ما مهربانی کردند. عمرفائق هم خوب بود. خودمحمدآقا هم‌گرچه آدم تند خوئی

بود ولی‌بد نبود. مابا اینها محشور بودیم.*

* روایت دیگری که درنـوار گفته به این‌صورت است: من‌دوستی‌داشتم درادارهٔ روزنامهٔ «شرق‌روس»، محمد آقا، عالم روشن ضمیری بود در مشرق زمین. مثل او درصد سال‌اخیر پیدا نشده‌بود. چیزهای تازه‌راترویج‌می کرد. در آلمان و فرانسه تحصیل کرده بود. پدرش پولدار بود. برادرش‌جهانگیر آقا راارمنیهاکشتند.ارمنیها ترور می کردند. از خودشان هم‌مـی کشتند. تمام‌کارهایشان را بوسیلهٔ پول می‌خواستند انجام بدهند .صد هزارتومان‌دریك‌روزمی‌دادند بعدبه‌جان‌هم‌می‌افتاد.مسلمانهاهم به‌خیال‌افتادندباهم باشند. همین رویه‌ها راپیش گرفتند. ارمنیهاجهانگیر آقارا کشتند . مسلمانها هم ارمنیها راکشتند. درپشت‌کوه «زنگزور» ارمنیها ریختند خیلی از مسلمانها راکشتند . بعد مسلمانها تدارك می‌دیدند می‌رفتنددهات پشتکوه. مسلمانها بی‌اندازه به‌هیجان می آمدند. می گفتندحالا که کشتن است ماهم می کشیم.

من بایکی ازرفقایم که در این‌موقع به‌آن طرف رودارس مسافرتی کردیم‌درقهوه‌خانه‌ای‌بود. دیدیم صحبت تفنگ‌وماوزر واینها درمیان‌است. دولت روس‌هم مانع نبود . خودش هم فتنه‌می کرد .

میرزا جلیل محمدقلی‌زاده‌که اول درهمان روزنامهٔ شرق روس‌کار می کرد بعدها خود روزنامهٔ ملانصرالدین را بنانمود. رومانهای خیلی‌خیلی‌شیرینی نوشت. اوتولستوی این‌طرف مسلمانها بود. یکی از آنها «پستاقوطی‌سی» بودکه میان روسهاوغیره معروف شده بود. او نظیر مولییر شده بود.اوعاشق‌تولستوی بود.

تولستوی

تولستوی دهاتش را تقسیم‌کرده داده بودبه دهاتیها وخودش دردهی که می‌نشست آن‌را هم نصف کرده، نصفش را داده بود به دهاتیها. درنصف‌دیگرخود زراعت می کرد. نصف روز را درزراعت خود کارمی کردنصف دیگررا به‌زارعین دیگـر کمك می‌نمود. اوعقیده داشت شر را با شرنمی‌شود دفع کرد. کسی که آدم کشت‌نمی‌شود اورا کشت. از تمام‌نقاط دنیا، ازامریکاوغیره، به‌دیدنش می‌رفتند. یکی ازآنها آمد رفت به‌آن ده اورا ←

باطوم و استانبول

از تفلیس به باطوم رفتیم . باطوم که در آخـرین جنگ روس و عثمانـی با قارص واردهان به‌تصرف روسها در آمده بود جای با صفاوسبز و خرم در کنار

←

ببیند. به او گفت این وضع که شما می‌گوئید چطور در دنیا پیش می‌رود. اگر کسی رفت مادر کسی‌را بکشد جلوش‌را نگیرد، بنشیند تماشا کند. گفت بلی اگر بخواهد اورا درعوض بکشد خود اوهم قاتل است. شعاع‌السلطنه آمده بود آنجاها، رفت به‌مسکو می‌خواست همه جای دنیارا ببیند. رفت به‌همان ده که تولستوی‌را ببیند.

میرزا جلیل هم عاشقش بود. رفت به‌مسکو. می‌خواست برود به‌همان ده. که به‌او گفتند لازم نیست. او این‌روزها می‌آید. زیرا به‌محکمهٔ عدلیه او را احضار کرده‌اند. یك دهاتی زده بود یکی‌راکشته‌بود. اینها راکه‌آورده بودند به‌محکمهٔ مسکو، ازشهود یکی‌هم تولستوی بود. می‌آمد که شهادت بدهد. میرزا جلیل کـه آنجا رفت دید قضات آمدند نشستند. تولستوی هم با لباس دهاتی که یك ریسمان دورکمرش بود وریشی‌هم داشت آنجا نشسته بود. قضات خیلی متوجه بودند، دیگر دست و پا لشان‌را جمع کرده بودند. او یك دفعه‌که مداد درآورد یادداشت نمود متوحش شدند . وقتی نوبت به شهود رسید قاضی اول تولستوی‌راصدا کرد. گفت گناه باکدام بود. بلندشدگفت این‌مرد زد سرش‌راشکست ولی این‌هم گناه ندارد. قضات خیلی ملاحظه‌اش‌را داشتند چونکه اول نویسندهٔ روس‌بود. شهادتش راکه داد گفتند که شاهد دیگرلازم نیست. اورا مثل امام می‌دانستند. شاهددیگر را صدا نکردند.

من این‌را درموردآن شخص بدجنس که سند به‌اسم من جعل کرده بود در هنگامی که من سفارت ایران‌را درلندن داشتم گفتم که مادامی که من‌زنده‌ام اگراواین ادعای‌واهی را بکند برویم محکمه، آنچه من بگویم درآنجا خواهندگفت صحیح است. اما ترس از اینست که اگر من از دنیا رفتم این کاغذها را دربیاورد و هرچه عیال من دارد از دستش دربیاورد. گرچه نوشته‌ای از او گرفتند که درآن اقرارکرد هیچ حقی از من ندارد و من آن‌را ضمیمهٔ وصیت‌نامهٔ خودکرده‌ام. او با اینکه حسن شهرتی ندارد وهمه‌کس ازاو بد می‌گوید ولی صحبت این بودکه‌سفیرایران دراردن بشود.(مقصودعباس صیقل‌است.ا.ا.)

دریاست. درآنجامیرزاعلیمحمدخان[1] کنسول‌ایران‌درباطوم‌بود. به‌ما (میرزامحمد علی‌خان تربیت واینجانب)خیلی مهربانی کرد. وی که‌بعدها به نام «وزیر زاده»در مجلس دوم بود دائـی آقایان‌علی‌پاشا وجهانشاه واللهیار صالح‌بود. درایران وزیر هم شد. بطوری که‌بعدهامعلوم من‌شد همان موقع آقای محمد ساعد نایب‌کنسول آنجا بود.

منتظر کشتی شدیم وبین باطوم و استانبول، کشتیهای فرانسوی اطریشی و ایتالیائی‌آمد ورفت می کردند وبین‌ادسا واستانبول کشتیهای‌روسی می‌رفتند.اغلب مسافرین ایرانی با کشتیهای اطریشی «لوید»می‌رفتند.

شش هفت روز طول کشید تا به‌استانبول رسیدیم، زیرا کشتیهادرهربندری تا غروب می‌ماندند.

ورود به استانبول

دراستانبول‌آن طرف‌که طرف آسیاست (اسکودار) فرنگی‌مـآب نبود و قبرستان‌ایرانیها هم‌درآنجا بود. آن‌طرف دیگر که طرف اروپابود یك‌قسمت‌اروپا نشین داشت که «پرابیك اوغلی» می گفتند. دارای راه‌آهن زیر زمینی و هتلهـائی بود.

ایرانیها در والده خانی‌حجره وتجارتخانه ومنزل داشتند. ما در خانی(خان به‌معنی کاروانسرا بود) تازه‌ساز درطرفی‌که ایرانیها بودند اطاقی گرفتیم. زمان سلطان عبدالحمید بودکه نفس نمی‌شد کشید. من شوق زیـادی به کتاب داشتم. صبح وشام ازپیش‌کتابفروشها کتاب امانت‌می‌گرفتم ومی‌خواندم. کتابفروشی بود که‌کتابهای ممنوع داشت. اقلاً صدکتاب به‌من داد. ازکتابهای نامق‌کمال ورمان و تئاتروغیره. قریب شش‌ماه آنجا بودیم، پائیزوزمستان.

۱ــ درمتن نوشته شریفی ودرست نیست. لقب او شریف الدوله بـود.بعدها نـام خانوادگی «بنی‌آدم» اختیارکرد وکاشانی بود. (ا.ا.)

در آنجا اشخاص تربیت‌شده رادیدیم. دبستان ایرانی رادیدیم. رئیس آن حاجی رضاقلی خراسانی بود که همیشه به حبل المتین مقاله می‌فرستاد. دیگر حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای که سفرنامهٔ ابراهیم بیگ را نوشته و در ایران این کتاب ممنوع بود. منزلش رفتیم وبا نویسندگان روزنامهٔ اختر آشنا شدیم.

حرکت به‌مصر

تا اینکه از آنجابه‌مصر رفتیم. مسافرت ماباکشتی‌اطریشی صورت گرفت.

وقتی کشتی ما به اسکندریه رسید (بندرمصر) روز نوروز بود که پیاده شدیم. در یک هتل مانندی اطاقی گرفتیم. در آنجا روزنامهٔ فارسی «چهره‌نما» نشرمی‌شد که تا این اواخر هم نشرآن ادامه داشت. نویسندهٔ آن حاجی میرزا عبدالمحمد اصفهانی بود که خودرا مؤدب الممالك می‌نامید. پسرش مؤدب‌زاده بعدها ادارهٔ آن روزنامه که‌آن را قدیمیترین روزنامه‌ها می‌دانست ادامه داد. با آنها ونیز معین‌التجار رشتی درآنجا آشناشدیم. بعد به‌قاهره رفتیم.

مقصد اصلی‌ماازمسافرت مصربود که‌آزاد آزاد بود وقصد ماتأسیس‌روزنامه درآنجابود. درآنجا (قاهره) روزنامهٔ «حکمت» منتشرمی‌شد. با نویسندهٔ آن میرزا مهدی که خود را زعیم‌الدوله و رئیس‌الحکماء می‌خواند و کتابی هم دربارهٔ بابیه دارد و خودرا اول عالم‌می‌دانست آشنا شدیم.

نزدیك مدت شش ماه درمصر ماندیم. ولی تابستان که‌آمد وهواگرم شد مانند اینکه‌آتش می‌بارید. ناخوش شدم و خیلی‌مقاومت کردم. نشد. بناچاراواخر تابستان ازمصرحرکت کردیم‌رفتیم به‌بیروت.

بیروت

ظاهراً چهل ونه روز در آنجا ماندیم. در آن میانه به راه‌آهن‌به‌دمشق رفته یك هفته در دمشق بودیم.

بیروت مطبعه با کتابخانه‌های عربی داشت که خیلی استفاده کردیم . بعدآمدیم به‌تبریز.

در بیروت بودیم‌که ارمنیها بمبی در یك درشکه گذاشته بودند.وقتی که سلطان به‌نماز جمعه رفته‌بود دگمه‌را زدند ، خیلی‌آدم‌کشته شد ولی سلطان صدمه ندید.

در راه مراجعت به‌تبریز دوباره به‌تفلیس آمدیم. دوستان بودندوخیلی در تفلیس گردش کردیم. ولی بدبختانه انقلابی‌که درروسیه ، بعدازجنگ روس و ژاپون پیداشد ، از نتایج انقلاب‌جنگ ارمنیها بامسلمانها بود. همدیگر را می‌کشتند، دائماًجنگ بود ومادچارآن شدیم. قفقازآتش گرفت. این‌وضع اسف‌بار که یکسال و یکسال و نیم طول‌کشید ودرآن مدت ارمنی ومسلمان‌را سخت به جان هم انداختند شاید به‌خاطر این بودکه می‌خواستندآنها برضد دولت روس اتفاق نداشته‌باشند.

بازگشت به تبریز
نهضت مشروطه‌وسلطنت محمدعلی‌شاه
(۱۳۲۳ - ۱۳۲۴)

ظاهراً درماه شعبان ۱۳۲۳ وارد تبریز شدیم. این دفعه که تبریز آمدیم محرمانه بادوستان سیاسی خیلی‌نزدیك مشغول امور سیاست وفعالیت برضد استبدادوتبلیغ آزادی شدیم.

نهضت‌مشروطیت

این اوقات مقارن همان اوقاتی بود که درطهران جنبش ونهضت‌مشروطیت شروع شده واوایل انقلاب‌بود که شرح آن ازمبارزات باعین‌الدوله ورفتن علماء به‌حضرت‌عبدالعظیم و برگشتن آنها به طهران وبعدها واقعهٔ قیام علماء و اجتماع مردم درمسجد جامع وسختگیری که ازطرف‌دولت به‌آنها شد ومنتهی به‌رفتن آنها به‌قم گردید و دراین اثناکه آقایان درقم بودند درطهران طلاب و تجار وکسبه قیام کرده وبه‌سفارت انگلیس رفته متحصن شدند تقاضای مجلس‌ملی کردند که عاقبت به‌اعلان ایجاد مجلس ملی‌منتهی گردید. ولی درتبریز به‌علت سختگیری‌واستبداد

فوق‌العادهٔ ولیعهد یعنی محمدعلی میرزا هیچ نوع جنبشی ممکن‌نبـود و در عین آنکه درطهران برای ایجاد وتشکیل مجلس‌شورای ملی انتخابات به عمل می‌آمد هنوز درتبریز استبداد سخت فرمانروا بود . حتی اخبار طهران هم منتشر نمی‌شد وغالباً مردم‌خبرهم نداشتند. تاآنکه بالاخره دراواخر ماه رجب ۱۳۲۴ ه . ق. در تبریز هم انقلابی وقوع یافت‌ومردم درکنسولخانهٔ انگلیس متحصن شدند وعاقبت ولیعهد تسلیم‌شد ومجبور به‌اعلان مشروطیت و نشراخبار طهران گردید وانتخابات برای فرستادن وکلای آذربایجان به‌طهران شروع‌شد.

نصرالله‌خان مشیرالدوله

وقتیکه مظفرالدین‌شاه‌مجبور شدعین‌الدوله را معزول کند میرزانصرالله‌خان مشیرالدوله صدراعظم شد. اورا مأمور کردند برود قم دستخط مشروطیت‌رابدهد و آقایان را برگرداند. وقتی این کار شدبنای افتتاح مجلس‌شد. او قانون اساسی راکه مظفرالدین‌شاه امضاءکرده بود با یك طمطراق به‌مجلس آورد.

پسران او میرزا حسن‌خان مشیرالدوله ومیرزا حسین‌خان مؤتمن‌الملك که در خارجه تحصیل کرده بودند مایهٔ بزرگی شدند. آنها رادر دوران ناصرالدیـن شاه به‌فرنگستان فرستاد. معروف است به‌رشت‌که رسیدند ناصرالدین شاه‌خبردار شد، خیلی برآشفت. تلگراف کردند ازرشت آنها را برگردانند. بعدها به‌تدبیری رفتند .

نظر محمدعلی شاه

بعداز فوت مظفرالدین شاه‌محمد علی‌شاه که‌جای اوراگرفت قلباًبرخلاف مشروطه بود.مجلس اصرار داشت کابینه درست بشود و وزراء قبول مسؤولیت کنند آنها قبول نمی‌کردند. ازاین وحشت می‌کردندکه وزیر بیاید تابع مجلس

باشد. مجلس هم تند بود، فشار می‌آورد. آخر هیأتی درست کردند فرستادند به مجلس معرفی بکنند. کله‌گنده‌شان هم نایب‌السلطنه کامران میرزا برادر مظفرالدین شاه و پدرزن محمد علی‌شاه بود. محمد علی‌شاه فکر می‌کرد ازعهدهٔ اینها ساخته نیست جلو مجلس بایستند. مجلس خیلی تندبود. هرروز هم تندتر می‌شد. محمد علی‌شاه از عهده برنمی‌آمد. نظرش این بود که امین‌السلطان را ازفرنگستان بیاورند اورا رئیس الوزراء بکنند. میرزا نصرالله خان مشیرالدوله فهمیده بود که محمد علی‌شاه اورا از میان برمی‌دارد لذا استعفاء داد و کنار رفت. به‌حال ناخوشی بود. بغتةً مرد. خیلی هم‌قال‌وقیل شد و چیزهائی درآن‌باره شایع کردند . وزیر افخم سلطانعلی خان که وزیر داخله بودرئیس‌الوزراء شد (او پدرامیرافخم بود که‌جزء هیأت رئیسهٔ مجلس‌سنا بود واخیراً فوت کرد).

محمد علی‌شاه و تبریزیها

اهل تبریز بامحمد علی‌شاه خیلی‌بد بودند. اوتلگراف کرده‌بود اسبابهایش را بیاورند طهران. اسبابها را بارقاطر کردند به طهران بیاورند تبریزیها جلو قافله را گرفتند که ما نمی‌گذاریم. چرا می‌برد؟ جلو اسب‌وقاطر را گرفتند. خیلی به محمدعلی‌شاه که شاه شده بود برخورد. او با تبریزیها خیلی‌بد بد بود. بعدها اسم تبریزی نمی‌شد پیش او برده شود. آنقدر بدبود که خیار بیلانکوه از تبریز برایش آورده بودند دورانداخت و گفت چیزی که از تبریز بیاید نمی‌خورم. البته‌دشمنی با تبریز باعث زحمتش شد.

هرروز میانه‌اش بامجلس بدتر می‌شد. وقتی شاه شد تمام سفرا را دعوت کرد، ولی مجلسیها را دعوت نکرد. غوغای سختی در مجلس درگرفت که وجود مجلس را نادیده گرفته. آقا سیدحسین بروجردی داشتیم خیلی‌تند بود وبلندحرف می‌زد. نطق کرد گفت پس معلوم می‌شود مجلس وجود ندارد . پس چرا ما اینجا نشسته‌ایم. به‌اندازه‌ای غوغا شد که محمدعلی شاه ترسید.

مذاکره باسیدین‌سندین

اسبابهایش راکه می‌خواستند بیاورند وتبریزیها جلوش راگرفتند به او که خبر رسید دیوانه شد. خیلی تندشد. فرستاد آقا سیدعبدالله بهبهانی و آقا میر سید محمد طباطبائی راطلب کرد پیش خودش. آنها آمدند. آن‌وقت که رسیدنـد این یك مرتبه ترکید. گفت مگر مانوکر اینها هستیم.مثل ترقه ازشدت عصبانیت‌هی بالا می‌رفت و می گفت من تحمل‌نمی کنم اسباب مرا توقیف کـرده‌اند.مـرحوم بهبهانی دید که این خیلی‌داد وقال می کند یك مرتبه گفت:«محمد علـی شاه!شما پادشاه مملکتید،شما نباید رشته راگم کنید. این تندی‌شایسته شمانیست». وقتی‌این راگفت محمدعلی شاه یك‌مرتبه فرونشست .

رئیس الوزراهای بعد

این کشمکش همینطور با تبریزیها ومشروطه طلبهابود تااینکه امین‌السلطان را خواست. امین‌السلطان رفته بود به‌ژاپون. اوایل مظفرالدین شاه هرچه طرفیت بودباامین‌السلطان بود تامعزول شد ورفت به‌قم. امین‌الدوله راکه حاکم تبریز بود و امین‌السلطان‌اورا از سرخودباز کرده‌وبه‌آنجافرستاده‌بوداز آذربایجان‌خواستندو صدراعظم شد . من‌آنجا بودم.امین‌السلطان اتباع زیادی داشت. با آخونـدها و تمام دنیا مربوط بود. همه ازاو منتفع می‌شدند. امین‌الدوله بواسطهٔ عدم موفقیت در قرض از انگلستان مستعفی و میرزا محسن خان مشیرالدولـه بشورای وزیران منصوب شدو چون موفق نشد دوباره امین‌السلطان منصوب شدکه قرضهٔ اول رااز روسیه گرفت. امین‌السلطان وقتی معزول شد از ایران رفت به‌قفقازیه وبه‌داغستان. آنجا شهری‌است پایتخت داغستان‌که فرنگیها قفقاز شمالی می‌نامند. شیخ شامل و اینها از آنجا بودند. بعد به‌سایر کشورها وبه ژاپن مسافرت کرد. البته‌علماوغیره طرفدار او بودند. سعی زیاد می کردند و موفق نمی‌شدند.

مشروطه ازاینجا شدکه گفتند عین‌الدوله را نمی‌خواهیم. می گفتند این هم آنتریك او بود .

بعداز مشیرالدوله (میرزا نصرالله‌خان) سلطانعلی خان وزیر افخم در ششم صفر ۱۳۲۵ رئیس‌الوزراء شد که بعد از آن اتابك اعظم امین‌السلطان شد کـه از سال ۱۳۲۱ به این‌طرف در خارج بود. بعد از او،محمدعلـی‌شاه مشیرالسلطنه را به‌جای او گذاشت. البته مشیرالسلطنه مناسب مشروطیت نبود . هیـچ بصیرتی در این کارها نداشت. پس باعث تعجب شد. البته مجلس نمی‌خواست قبول کندولی به‌این نظر که شاه آزاد است درتعیین رئیس‌کابینه مخالفت نکـردند . پیش خـود می گفتند اگر نخواستیم به‌او رأی عدم اعتماد می‌دهیم می‌رود پی‌کارش.همینطور هم شد. سعدالدوله را هم‌آورد وزیر خارجه کرد. مجلس خیلی برضد این کابینه بود وهیچ‌نپسندیدند. بعد از اندکی در۱۸ رمضان معزولشان کردند.

کابینهٔ ناصرالملك

مجلس خیلی طرفداری‌کرد از ناصرالملك که وزیر مـالیه بود. او رئیس الوزراء شد. اواشخاصی‌راکه موافق مجلس بودند انتخاب‌کرد بجزآصف‌الدوله حاکم سابق خراسان‌که مطبوع مجلس نبود. ولی ناچار چون‌کس دیگر پیدا نشد او را وزیر داخله کرد . مجلس از این کابینه خیلی راضی بود و طرفداری زیاد داشت. به‌همان جهت هم‌محمدعلی‌شاه برضد آنها بود. تا آنکه مصمم شد کلك آنها را بکند ویك‌روزهم‌اینها را احضارکرد وتوقیف نمود. چرچیل‌نایب‌سفارت انگلیس اجازه خواست رفت پیش محمدعلی‌شاه گفت این شخص نشان‌بزرگی از دولت انگلیس دارد. آنجا ماند تااورا گرفت وباخودش برد. ناصرالملك‌تقاضا کردکه اورا اجازه بدهند برود خارج ایران. همانطور شد. فردای همان‌روزرفت به‌خارجه. در دنبالهٔ همان چیزها بـود که شاه خـواست با مجلس گـرم بگیرد و ناصرالملك را بخواهد.به‌او تلگراف هم فرستاد واحوالپرسی‌کرد. او هم جواب تملق آمیزی داد ولی‌نیامد. حاجی مفاخرالدوله نبوی این شعر را پیشنهاد کردکه به‌اوبنویسند:

هله نومید نباشی که تو را شاه براند گرت امروز براندنه که‌فردات‌بخواند
در اگر برتو ببندد برو وصبر کن آنجا به‌سر صبر تورااو بـه سرصدر نشاند

ناصرالملك احوال شما چطور است ؟ اوجوابـی باادب داد ولی نیامد.

بمب‌اندازی به شاه

بعد از اوغوغا شد. بازار را بستند. آخر اینقدر کشمکش شد تا عاقبت از طرفین‌صف‌آرائی شد. نظام‌السلطنه‌جای‌ناصرالملك آمد (۱۶ ذیقعده) ودر۲۶محرم ۱۳۲۶ دوباره نظام السلطنه‌رئیس‌الوزراءشد. محمدعلی‌شاه خودش آمدبه مجلس قسم خورد. آشتی‌کردند. کنار قرآن نوشت ومهر کرد. یك قدری گـرمی شد که بمب‌اندازی به‌او همه راخراب کرد. من رفته بودم به منزل امام جمعهٔ‌خوئی که در سه‌راه امین حضوربود. یك‌مرتبه صدای زیادی به‌گوش رسید. گفتند بـه‌شاه بمب انداختند. بعد گفتند جان به‌در برده است. همه‌نگران شدند که فتنه می‌شود. همینطور هم شد.*

* مطالب مندرج درین‌چند صفحهٔ اخیر ضمن‌جریان مربوط به‌مجلس اول(صفحات بعد تجدید شده است.

به‌سوی تهران
وکالت‌در مجلس اول

(۱۳۲۴ق-۱۳۲۶ق)

این‌جانب دراین اوقات که درتبریز خبر و اثـری ازآزادی ومشروطیت و مجلس واز وقایع‌طهران نبود مأیوس شده بـه‌قصد رفتن به‌طهران ازتبریزحرکت کردم تااز راه روسیه خود را به‌طهران برسانم. در ایـن مسافرت مرحوم میـرزا علی‌محمدخان(تربیت) که‌در زیرتربیت‌من بودبامن‌همراه‌بود. وقتی که‌ازسرحدجلفا عبورکردیم برای دیدن منسوبین‌خانوادهٔ‌پدرم درحوالی اردوباددوسه روزه‌به‌همان قریهٔ وننده که ذکرش گذشت رفتم. ولی بدبختانه‌درآن‌موقع جنگ ارامنه‌ومسلمان قفقازکمال شدت داشت. درهمان حوالی هم‌جنگ وجدال‌درگرفت ودهات‌ارمنی ومسلمان به‌هم‌حمله می‌کردند وکشت وکشتار پیش آمد. بطوری‌که ما دیگرقادر به‌حرکت و برگشتن به‌جلفا ومداومت درراه خودمان به‌سوی‌تفلیس وباکونشدیم. بعد از شانزده روز توقف اجباری درآن قریه ناچار دل به‌دریا زده بوسیلهٔ‌دواسب به راه افتادیم که بیائیم. وقتی که مجدداً به‌جلفای روس‌رسیدیم دوستانی که‌درآنجا

داشتم خبر دادند که ازجلفای ایران اطلاع پیدا کردند که روز قبل درتبریز انقلاب پیدا شده است ومردم به‌کنسولخانهٔ انگلیس رفته‌اند.

من که نهایت شوق به‌اشتراك در این کار انقلاب داشتم ابتدا قصد کردم که دوباره از رودخانهٔ ارس ردشوم وبر گشته به‌تبریز بروم. اما چون تشریفات تجدید تذکره وسایر مقدمات قدری مشکل به‌نظر آمد عزم به‌مداومت در راهی که‌از اول قصد داشتم جزم کرده و از جلفا به نخجوان آمدم واز آنجا با راه‌آهن تا تفلیس رفتم .

در تفلیس

در تفلیس دوستان آزادی‌طلب انقلابی متعدد داشتم که از آن جمله بـود میرزا جلیل محمدقلی‌زاده مؤسس و مدیر روزنامهٔ ملانصرالدین . پس از تجدید عهد بااین دوستان به‌باکو رفتم.

در باکو ایرانیها کمیتهٔ انقلابی داشتند بـه‌اسم « اجتماعیون عامیون » یعنی «سوسیال دموکرات» و در ارتباط باانقلابیون مسلمان قفقاز بودند که در آن موقع انقلاب اول روسیه کمال شدت را داشت.

طالب‌اف

یکی از ایرانیان قدیم باکو گویا به‌نام عباسعلی که رفیق و ازدوستان‌حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف معروف بود به‌من خیلی اظهار خصوصیت کرد و گفت که از طالبوف مکتوبی به‌او رسیده که درآن تقاضا کرده بود او ازمن‌درخواست کند که دعوت طالبوف‌را به‌مقر خودش یعنی تمیرخان‌شوره در داغستان بپذیرم.

من این دعوت‌راباکمال‌میل‌قبول کردم واز باکو ازراه دربندوپطرووسکی به داغستان وتمیرخان شوره رفتم وبه منزل طالبوف وارد شدم . مشارالیه در سن کهولت بود وچشمش قدری ضعیف شده بود. مرا باکمال محبت در خانهٔ خـود

پذیرفت و آنچه که لازمهٔ محبت وپذیرائی بود فروگذار نکرد.

چهارشبانه روز در منزل اوماندیم، یعنی من ومیرزا علی‌محمدخان کـه با من همراه بود. روز وشب باآن مرد مجرب ودانا مشغول صحبت بودیم.

رشت

بعد باز به‌طرف باکو حرکت کرده واز باکو به‌وسیلهٔ کشتی به‌سوی ایران حرکت کردیم. چون هیچکس‌را در رشت نمی‌شناختم ازیك‌شخص آذربایجانی که درکشتی بود تحقیق طریقهٔ ورود به‌رشت ومنزل در آنجا کردم. او گفت کـه بستگی دارد به‌تجارتخانهٔ حسینی تبریزی ودر واقع عامل آنهاست که حـالا از روسیه به‌رشت برمی گردد وپیش آنها منزل دارد. بهما تکلیف کرد ماهم با او بـه آنجا برویم که بعد شاید منزلی پیدابکنیم. ماهم قبول کردیم. ازراه پیره بازار به رشت رفتیم و وارد حجره ومنزل آقای حسینی درسرای گلشن شدیم.

ورود ما به‌رشت در روز سوم ماه رمضان (۱۳۲۴ه. ق.) بود.شب‌همانروز تجار رشت جلسه‌ای داشتند در یکی از تیمچه‌ها برای انتخاب وکلای رشت بـه مجلس شوری. صاحب منزل ماکه‌درآنجا دعوت داشت مرا هم همراه خود بردو در آنجا مذاکرات زیادی راجع به‌انتخاب وکیل به‌عمل‌آمدکه شرح‌آن طولانی می‌شود. همینقدر معلوم شدکه مدتی است جمع می‌شوند وراه حلی آسان برای انتخاب وکیل پیدانمی‌کنند وبیشتر به‌همدیگر تعارف‌می‌کردند.

من چندکلمه راجع‌به طریقهٔ این‌کار در ممالك خارجه صحبت کردم. اتفاقا خیلی‌مؤثر ومـورد پسندآنها واقع شد و طریقهٔ صحیح اخذآراء را به‌کار بستند.

ورود به‌طهران و مجلس

پس از دوسه روز توقف درآن‌کاروانسرا ومنزلی که‌گرفتیم بالاخره ترتیبی دادیم که به‌توسط گاری پستی به‌طهران برویم. اسبابها را روی گاری گذاشتیم.پس

از طی مسافت در گاری پستی غروب روز دهم رمضان به طهران رسیدیم. درجائی که حالا میدان توپخانه است جلوی عمارت بانك شاهنشاهی که پستخانه‌هم نزدیك آنجا (اول خیابان لاله‌زار) بود گاری ایستاد تا اسبابهای گاری تحویل پستخانه بشود. اسباب مارا هم روی زمین گذاشت و گفت بروید. ما که جائی را درطهران بلد نبودیم بلاتکلیف و حیران آنجا ایستاده بودیم .

تلاقی با برادر

در آن‌موقع واقعه‌ای اتفاق افتاد که بیشتر به‌معجزه شباهت داشت. هوا گرم بودواغلب‌مردم در کوچه گردش می کردند. دیدم یك کسی دستش را روی‌شانهٔ‌من گذاشت گفت داداش! برگشتم برادرم را دیدم که ازتبریز آمده بود. وی که‌موقع حرکت ما درتبریز بودبعداً ازراه زنجان بامال‌به‌طهران‌آمده بود وپیش‌برادرزنش که ساکن طهران بودمنزل کرده بود وچندروزبعدازآن منزلی در خیابان شاه‌آباد کوچهٔ آقا سیدهاشم گرفته بود. پس‌او مارا به‌همان‌منزل خود برد وشب‌را درآنجا خوابیدیم. این‌منزل دوتااطاق داشت: یکی خالی بودوسه‌تومان کرایهٔ آن‌بود.قرار شد هرکدام پانزده قران پرداخت کنیم وشریك درهمان خانه‌بشویم. شب اول در همان یك اطاق پرده‌ای از وسط اطاق کشیده دوقسمت کردیم. یك‌طرف برادرم‌با زن وبچه‌های خود [خوابید] و طرف دیگر مادونفر خوابیدیم . فردا صبح بازار رفته حصیری‌خریدیم واطاق دیگر خالی رافرش کردیم . فرش شوشتری به‌دوازده تومان خریدیم . ما دونفر دراین اطاق ساکن شدیم وبقیهٔ ماه‌رمضان را درآن‌اطاق سر کردیم.

مجلس شورای ملی درهفده شعبان بازشده بود. من‌هم شوق و ذوقـم پیدا کردن مجلس بود. از تبریز بهمین منظور آمده بودم. آنجا راپیدا نمی کردم. از هرکس می‌پرسیدم سراغ نمی‌دادند تا آنکه ایام رمضان‌مسجد و بازار که می‌رفتم درگلوبندك کسی‌سلام علیك کرد. برگشته هاشم ربیع زاده را تصادفاً دیدم که در

طفولیت همسایه وهمدرس من درتبریز بود. خوشحال شدم. پرسید چندروزاست به طهران آمده‌ام. گفتم که سه چهارروز بیش نیست . از او پرسیدم ایـن مجلس کجاست؟ گفت بیا برویم.

هاشم ربیع‌زاده

پدرش تاجر معتبری بود (حاجی ربیع‌آقا). مدتهابوددرطهران بود.درشکه صداکرد باهم نشسته رفتیم به‌همین بهارستان. مجلس تازه به‌آنجا رفته بود. تمام مردم درحیاط (جلو در ورودی) کفشها را می‌کندند. رفتیم همان‌اطاق که قبل از ورود به‌طالار جلسه هست. آن‌وقت آنجا که‌حالا گویا جلسهٔ خصوصی‌مجلس‌است مجلس بود. توی تماشاچیها نشستیم .

وضع مجلس

مجلس شکل مربعی داشت. دیوارطرف راهرو دو در ورودی داشت کـه وسط آن پنجره بود. این پنجره درست پشت سررئیس مجلس واقع شده بود. در طرف راست جایگاه رئیس مجلس، محل ورود وکلاء و در طرف چپ محل ورود تماشاچیها بودکه صف به‌صف پشت صف پائینی وکلاء می‌نشستند . جای آخوندها وعلماء جلو دیوار بالا بودکه در رأس آنهـا مؤسسین ثلاثه: آقـا سید عبدالله بهبهانی و آقا میرسید محمد طباطبائی و حاج شیخ فضل‌الله نوری بودند. علمای غیروکیل هم به‌آنجا می‌آمدند از قبیل میرزا ابوالقاسم امام جمعه که قبلاً مخالف مشروطیت هم بـود. طرف مقابل جایگاه رئیس، تجار متشخص، ردیف بائین جلو تماشاچیان ودیگر وکلای اصناف نشسته بودند.

سعدالدوله

من هرروزبه‌تماشا می‌رفتم. عضو مجلس نبودم ولی هرروز می‌رفتم. میرزا جـواد خان سعدالدوله معرکه می‌کرد. او نفوذ عجیبی داشت. تمام مجلس‌را زیر

دستش گرفته بود. نطق می‌کرد. از تماشاچیان زیاد احسنت می‌گفتند (زیرا آن موقع کف زدن معمول نبود).

سعدالدوله طرف پنجره ناظربه‌باغ، رو به‌روی رئیس می‌نشست. با رئیس خیلی مدعی بود . تمام تلاش او این بود که خودش رئیس شود. او اهل تبریز بود . شمرده حرف میزد که تند نویسها تمام گفته های او را بنویسند . مردم را جلب کرده بود. کار او سخت به دکتر مصدق شبیه بود . مردم گفته ـ های او را تعقیب می‌کردند . او وقتی با یك نفر اختلاف پیدا می‌کرد قوای خود را تمرکز می‌داد برای ازبن‌بردن آن یك‌نفر. آن‌موقع برضد مسیونوز و بلژیکیهای گمرك بود. آنقدر مجلس وملت را برضدآنها دنبال کردکه عاقبت‌کار را ازپیش برد. هرکس با او مخالفت می‌کرد می‌گفت اینها آلت خارجه هستند و ازمسیونوز مقرری می‌گیرند.

قریب سی‌سال قبل از آن اول که تلگراف به‌تبریزآمد چندنفررا برای یادگرفتن به‌تفلیس فرستادندکه یکی هم اوبود. وقتی اوبرگشت تلگرافچی تبریز شد. تلگراف‌دست مخبرالدوله‌پدرمخبرالسلطنه ومخبرالملك بود. این تلگرافچیها تقریباً مثل نوکرمخبرالدوله که وزیر تلگراف‌بود بودند. سعدالدوله به‌طهران‌آمد مقرب شد. مخبرالدوله دخترش‌رابه‌او داد. دامادش شد. آدم تند و دعواکن بود. با هرکسی درمی‌افتاد می‌خواست ریشهٔ او را بکند. دردستگاه مخبرالدوله ترقی کرد. داماد اوشد. بعد دختر اورا اذیت کرد. اورا آوردند طلاق‌دهد نمی‌داد. به‌چوب بستند طلاق داد. آنوقت دشمن خونی‌شد با این طایفه.

سعدالدوله سفیر ایران دربلژیك شده بود. بلژیکیها را او استخدام کرده بود. می‌گفتند او توقع دریافت پول ازآنها داشت . چون نظرش تأمین نشده بود با آنها مخالفت می‌کرد. با عین‌الدوله هم در افتاد. او یعنی عین‌الدوله بلژیکیها را محکم نگه می‌داشت. سعدالدوله‌کار مخالفت را بجائی رسانیدکه تجار را وقتی

به‌حضرت عبدالعظیم رفتند تحریك کرد. بعد عین‌الدوله او را زنجیر کرد و به یزد تبعید کرد.

همانطوری که گفته‌شد اومی‌خواست رئیس مجلس شود. ولی چون دیرتر انتخاب شده بود قبل ازآن مرحوم صنیع‌الدوله رئیس مجلس شده بود.[۱]

سعدالدوله همیشه برضدرئیس حرف می‌زد ومی گفت این، نظامنامهٔاساسی (یعنی قانون اساسی) نیست. نظامنامهٔ ریاست است. بعضی حرفهائی کـه می‌زد درست بود. او به‌فرنگستان رفته بود و اطلاعاتی داشت. طوری در مجلس رفتار می کرد که به‌تصور اومثل اینکه تمام وکلا آدم او بودند. وقت نطق نوبت و غیره در کار نبود. رئیس ازدست او عاجز شده بود. زورش به او نمی‌رسید. شمرده، کلمه کلمه حرف می‌زد.

یك روز یکی ازنطقهایش این بودکـه گفت من دیشب ناصرالدین شاه را درخواب دیدم به‌من گفت همهٔ این حقوق وآزادی‌را من درپانزده بیست سال‌پیش به‌ملت دادم وبعد گفت ایـن کاغذ آبی رنگ‌را او درخواب به‌من داد. بخوانید. رئیس مجلس گفت بدهید منشی بخواند. گفت منشی نمـی‌خواهد بخوانـد. مجدالاسلام کرمانی‌روزنامه نویس‌راکه جزو تماشاچیان نشسته بود صدا کرد کاغذ را داد گفت بخوان. رئیس اعتراض کرد. سعدالدوله گفت نه‌او بخواند، صدایش خوب است.

ناصرالدین‌شاه وقتی‌ازآخرین مسافرت‌خود به‌اروپا درسال ۱۳۰۶ برگشت فرمانی صادر کرد که حقوق مردم‌مساوی باشد. ملل‌متنوع، ارامنه ویهودی، حقوق

۱ــ همین مطلب برای‌خود این‌جانب درانتخابات مجلس سنا پیش‌آمد. برای‌اینکه کس دیگری به‌ریاست مجلس سنا دردورهٔ دوم‌آن مجلس انتخاب شود انتخابات تبریزرا که اینجانب نامزد انتخابات آنجا بودم به تأخیر انداختند تا مرحوم حکیم‌الملك رئیس مجلس‌شود.سناتورها که‌جداً علاقمند بودند اینجانب به‌ریاست مجلس انتخاب شوم‌آنقدر پافشاری کردندکه در اول سال بعد اینجانب‌را انتخاب کردند.

کافی داشته باشند. اصلاً ربطی به‌مشروطیت نداشت. این مربوط به‌همان فرمان بود. خلاصه او هرچه می‌خواست می‌گفت و کسی جلودارش نبود. عاقبت قهر کرد ورفت ومخالف مجلس شد. به محمد علی‌شاه‌پیوست. حتی رئیس الوزرای او هم‌شد.

وکالت تبریز

من تماشاچی بودم. در اواسط شوال تلگرافی ازتبریز به‌من رسید که شما به وکالت تبریز انتخاب شده‌اید. هنوز وکلای تبریز که تازه انتخاب شده بودند به‌سوی طهران حرکت نکرده بودند. لکن درطهران به‌من گفتند حالا که وکیل آذربایجان هستید بروید مجلس. قبول نکردم گفتم باید اعتبار نامهٔ رسمی برسد.

صبح رفته بودم دیدن مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی که درطهران فقط آن مرحوم را می‌شناختم. ازتبریز پیش ازاینها باایشان مکاتبه داشتیم. مطلب را به‌او گفتم. گفت‌نمی‌روید مجلس؟ گفتم آقانمی‌روم تا اعتبارنامه ازتبریزبرسد. گفت صنیع‌الدوله‌را ببینید وبا اومشورت کنید. بعد گفت اورابا هم ببینیم. دستور داد بچه‌ها درشکه را بستند رفتیم به‌خانهٔصنیع الدوله. مخبرالسلطنه و مخبرالملك وبرادر دیگرش آنجابودند. رفته‌نشستیم. گفتند صنیع‌الدوله نیست بزودی‌می‌آید. ولی صحبت کردیم. بعد که‌صنیع‌الدوله آمد دولت‌آبادی گفت که فلان کس وکیل شده از آذربایجان، خیلی خوشحالی کرد گفت تشریف بیاورید.

آنوقتها دل وکلا بیتاب بود برای‌آنکه وکلای دیگرازولایات بیایند. گویا دربار ودولت دست داشتندکه وکلای ولایات نیایند تاپارلمان صورت انجمن بلدیه پیداکند. از ولایات نیامدند. عاقبت یك‌نفرآمده‌بودآن‌هم ازهمدان که ظهیرالدوله حاکم آنجا بود. وکیل‌الرعایا حاجی شیخ محمد تقی‌را انتخاب کرده فرستادند. بدین ترتیب اولین وکیل ولایت وکیل الرعایا ودومش من بودم. مجلسیها ملتفت بودند اگر وکلا ازولایات نیایند کارشان لنگ می‌شود. بوسیلهٔ تلگراف

التماس می‌کردند وکلای خودرا بفرستند، بجائی نمی‌رسید. وقتی شنیدند من آمده‌ام انتخاب شدم خیلی خوشحال شدند.

ورود به‌مجلس

صنیع‌الدوله گفت امروزعصری تشریف بیاورید. گفتم من منتظراعتبارنامه هستم. گفت ای آقا! امروز بیا اعتبارنامه بعد می‌رسد. من آن روز رفتم. قبل از آن من دراولین صف تماشاچیها می‌نشستم. بعضی اوقات مطالبی به‌وکلائی که در صف جلو نشسته بودند یواش می‌گفتم. این دفعه از توی تماشاچیها از روی دوششان رفتم آن بالا توی علما وارد حوزهٔ مجلس شدم. مستخدم آقا سید محمود خیلی ناراحت شد و گفت آقا کجا می‌روید؟ صنیع‌الدوله از آن بالا گفت آقا سید محمود معترض نشوید بگذارید بیایند. بنده که رفتم آنجانشستم تلگراف‌را خواندند. رئیس آن‌را به‌منشی داد. تلگراف خوانده شد. همه گفتند مبارك است.

من سنم کم بود وبدتر ازآن با اینکه بیست ونه‌سال داشتم به‌حساب قمری ۳۰ ساله حساب کردند (وارد سی‌سال شده بودم). ولی صورةً در حدود هجده بیست ساله دیده می‌شدم.

وکلای طهران

انتخاباتی که درطهران شده بود گویا شصت و دو یا شصت و چهارصنف: سلمانیها، چلوپزها، حمامیها حتی حلیم‌پزها هرصنفی یك وکیل داشتند. اعیان ده نفر، تجارهم ده نفر بودند. تجار خیلی گردن‌کلفت چندنفر بودند: یکی پدرهمین بوشهری حاج معین‌التجار ویکی‌هم پدرآقایان مهدوی حاجی امین‌الضرب. هفت هشت یا ده نفر ازتجار که در طهران تجارت داشتند چند نفرشان اهل آذربایجان بودند مثل حاجی محمداسمعیل مغازه (حالاطهرانیان) که ازارکان آذربایجانیهاست. هم‌چنین حاجی سید احمد مرتضوی (حاجی سید مرتضی مرتضوی). معین‌التجار

بوشهری و امین‌الضرب(حاجی‌حسین آقا) نایب رئیس‌مجلس ارکان‌مجلس‌بودند و خیلی‌پرزور.درانقلاب دست داشتند. به‌قم‌رفته‌ها پول‌داده بودند. حاجی‌سید محمد صراف معروف به‌علوی (جد بزرگ علوی فعلی) از وکلای بزرگ تجار پسری داشت حاجی‌سیدابوالحسن که‌اسم‌فامیلی علوی را اختیار کرد. کوتاه‌قد بود وآدم با جرأت طبقهٔ تجار. شنیدم به‌حاج محمد اسمعیل مغازه گفت ولایت شما چطور است؟ آدم قحط‌بود بچه فرستاده؟ به‌مغازه غیرت آذربایجانی دست داد گفت حالا صبر کن نطق می کند می‌بینید.

وکلای آذربایجان‌نیامده بودند. من‌رفته نشستم. حرفی نزدم. از روی فهم وعقل گوش می‌دادم. زیرا بعضیها بدون ملاحظه حرف می‌زدند و نمی‌دانستند چه می گویند. مثلا یکی ازآخوندهای اصفهان بدون اینکه‌وارد مطلب‌شود وموضوع را بفهمد رسید شروع کرد به‌حرف زدن ونمی‌دانست چه می گوید.

شهرت نطق من

من هفت جلسه حرفی نزدم دفعهٔ هشتم نطق کردم . مردم تصور نمی کردند حرف بلدم. آنجا ازهرصنف یك یا دونفر بودند. ازطلاب هم دونفر، علمادونفر بودند. حاجی شیخ علی‌نوری آدم خیلی‌محکم بود. ریش سفید داشت . بعدها دیدیم تعصب طهرانیگری داشت. آذربایجانیها را داخل آدم نمی‌شمرد . سیدی بود طلبه از مدرسهٔ صدر اهل‌زنوز آقا سیداسدالله زنوزی، پیش من‌می‌آمد. پیش شیخ علی نوری درس حکمت می‌خواند.سید گفت‌چرا درمجلس‌صحبت‌نمی کنید ما سرافکنده می‌شویم. جوابی نمی‌دادم تا موقعش برسد. حاجی شیخ علی نوری درمجلس درس طعنه می‌زد می گفت وکیل شما بچه است زبان ندارد. وقتی‌حرف زدم خیلی گل کرد، نطق غرا.سید در درس گفته بود دیدی وکیل ماچگونه‌صحبت می کند. حاجی شیخ علی‌نوری گفته بود کسی برایش نوشته است. یواش یواش شهرت پیدا کردم.

درهمان اوقات ناصرالملك وزیر مالیه بود، لایحه آورد ازروس وانگلیس قرض بگیرند.

ناصرالملك می گفت به‌خدا قسم دربار ودولت شام شب هم‌ندارند. مجلس مخالفت کرد . در دوسه جلسه مجلس ضرب‌شست و وجود خودش را نشان داد . لایحه را ردکرد. صنیع‌الدوله گفت تمام ملت ومجلس مخالف است.

در دفعهٔ اول که در مجلس نطق کردم اتفاقی سعدالدوله آنجا نبود . بعد که آمده بودگفت شنیدم داد بلاغت داده‌اید. همه سعی‌او این بودمرا به‌سوی خودش بکشد. خیال می کرد تابع خودش خواهد کرد . گفتم که من بهیچوجه تابع او نمی‌شوم .

ورودوکلای تبریز

وکلای آذربایجان آمدند. خیلی مورد استقبال‌واقع شدند. به‌منزل‌حاجی محمد اسمعیل مغازه رفتند. مردم آنجا می‌رفتند. من‌هم باآنها بـودم . سعدالدوله هم‌آنجامی‌آمد. چون‌اوهم تبریزی بود ومی‌خواست مستشارالدوله وغیره‌را جزو دستهٔ خود بکند.

ستیزه باسعدالدوله

یك‌روز گفتم که گفته می‌شود در قرارداد قرض روسیه شرط شده بلژیکیها در ایران باشند. چون او دائما برضد بلژیکیها بودگفت اگر شما هم این حرف‌را بگوئید خواهم گفت رشوه گرفته‌اید. اوقات من خیلی تلخ‌شد. گفتم چی گفتید؟ اگر شما به‌آسمان وقعر زمین‌بروید اعتنائی به‌حرف شما ندارم. قهرکرد و پله‌ها راگرفت ورفت پائین. به‌حاج محمداسمعیل‌مغازه صاحب خانه‌گفت فلانی به‌جای نوهٔ من است بامن‌ستیزه می کند. اعتنائی نکردم.دیددرمجلس به‌دردش‌نمی‌خورم. اونطق می کردمن‌هم می کردم.کاری نمی‌توانست بکند .

یکی از مطالب گفتنی اینکه یکی دوهفته بود در مجلس حاضر می‌شدم یك روز آخر جلسه که بلند شدیم صنیع‌الدوله رئیس‌مجلس بود به‌من گفت من یك مطلبی به‌شما دارم. من که خیلی‌خودم‌را کوچك می گرفتم تعجب کردم. رفتم اطاق دیگر. گفت آقا این وکلا که هستند ، حرف‌می‌زنند تندنویسها نمی‌توانند دقیق بنویسند. آنهای دیگر شکایت‌می کنند. ازهمه بدتر سعدالدوله که غرض به‌خرج می‌دهد. به‌من گفت شما گوش بدهید در حافظه‌تان بماند . این تندنویسها نوشته‌ها را بیاورند شما بگوئید کجااشتباه هست بعد به‌چاپ بدهند. تندنویسها می‌آوردند می‌خواندند. یك‌هفته‌مداومت کردم. بعد گفتم ازکار باز می‌مانم‌وازطرفی چون‌اهل طهران‌نیستم‌اینها حب‌وبغض‌دارند، بیغرض‌نیستند، ایراد می گیرند.وکیل‌الرعایای همدانی را پیشنهادکردم.قبول‌شد.

معروفیت

یواش یواش که نطق کردم شهرت پیدا کردم. نفوذ من درخارج مجلس زیاد شد. بتدریج پرزور شدیم. من معروفتر شدم. گرچه مردم مرا صورتاً نمی ـ شناختند ولی در روزنامه‌ها می‌خواندند ومی گفتند تقی‌زاده چنین و چنان گفت.

منزل من درخیابان وزیرنظام دروازه گمرك و دور بود. بعضی اوقات پیاده می‌آمدم. دوسه ساعت از شب گذشته به‌منزل می‌رسیدم. گاهی واگن اسبی سوار می‌شدم که دوقسمت داشت. یکی برای زنها، دیگری برای مردها معین شده بود. بارها اتفاق افتاد که سوار واگن بودم دیدم مردم همانجا حرف‌می‌زدند که امروز تقی‌زاده درمجلس معرکه‌کرد و نمی‌دانستند که من کنار آنها نشسته‌ام.

در مجلس اول که جریان دورهٔ آن درروزنامه ها هست دوسه حادثه پیش آمد که انقلاب عظیمی را باعث شد. چون وزراء درمقابل مجلس‌مسؤولیت‌برای خود قائل نبودند نمی‌آمدند که به‌مطالب وکلا جواب بدهند. وکلاء غوغاوتهدید کردند. آخرکار به اولتیماتوم کشید. بالاخره مجبور شدند به‌مجلس آمدند .

نامهٔ تحریک‌کننده وملاقات بامشیرالدوله

در این ایام من کاغذی به‌مرحوم میرزا محمدعلی‌خان تربیت درتبریز نوشته بودم. ضمن آن نوشتم که نه وزراء به مجلس می‌آیند نه به سؤال و کـلاء جواب می‌دهند،و اقدام ناروای عمال دولت در ولایات و اینکه سپهدار یك‌نفر را که در تنکابن ازمشروطیت صحبت کرده به چوب بسته‌است. این کاغذمن که به‌تبریزرسید اواسط ماه ذیحجه در تبریز آتش سوزانی مشتعل شد. مخصوصاً آنها که بامحمد علی‌شاه دشمن بودند. مرحوم تربیت درانجمن‌ایالتی آن‌کاغذ را به‌کسی نشان‌داده بود وآن شخص در انجمن خوانده بود. غوغا شد. یکی ازپنجره خود رابه‌حیاط انداخت، بازار بسته شد وهمه‌جمع شدند به‌تلگرافخانه. کشمکش در تبریزافتاد و همه گفتند که شاه بامجلس مخالف است .

مجلس اصرار می‌کرد تمام اصول مشروطیت همانطور که در فـرنگستان است دایر بشود. در «انجمن‌مهر گان»* گفته‌بودم آن‌روز مصادف شدباروزی که وکلای آذربایجان وارد طهران شدند.ازتبریز تلگراف کردند بیائیدبه‌تلگرافخانه. دسته‌جمعی رفتیم و شکایات انجمن تبریز را شنیدیم .

صدراعظم میرزا نصرالله [خان] مشیرالدوله پدر مؤتمن‌الملك پیرنیا مـارا احضار کرد. دسته‌جمعی رفتیم خانهٔ او. وی باتبختر نشسته بود. گفت این‌تبریزیها چه می گویند. توطئه راه انداخته‌اند.

سعدالدوله حرف زد. او از خدا مـی‌خواست اغتشاش بشود. می گفت از بلژیکی خارجی که وزیر نمی‌شود. دراین بین‌من گفتم آقا تبریزیها می گویند اگر مشروطیت داریم مقتضیش اینست...[۱] عمل می‌شود. صدراعظم سربلند کرد گفت کدام مشروطیت؟ اعلیحضرت مجلس التفات فرموده‌اند نه مشروطیت ! مـن گفتم

*ـ اشاره است به‌سه‌خطابه درانجمن‌مذکور خواند وچندبار چاپ‌شده‌است(۱۰۱.)

۱ـ یك کلمه به‌خط تقی‌زاده ناخواناست (۱۰۱.)

پس ما بیخود اینجا نشسته‌ایم. بلند شدم بیرون بروم. مرحوم حاج میرزا ابراهیم آقا هم بلندشد. مشیرالدوله و اطرافیانش مضطرب‌شدند. مارا به‌زحمت نشاندند. حاج سید محمدصراف گفت قربان در دولتخواهی عرض می کنم اگر امروز این کار درست نشود فردا طهران هم‌مثل‌تبریز خواهد شد.مشیرالدوله اوقاتش تلخ‌شد. گفت نیکی نیست که از دستتان نیاید، گفتند به‌شاه می گوئیم.

مشروطه ومشروعه

انقلاب ثانوی تبریز وطهران آخر منتهی به‌این شد. مخبرالسلطنه میانۀشاه و ملت رفت وآمد می کرد. شاه می گفت من مشروعه را قبول دارم نه‌مشروطه‌را. آخوندها گفتند بلی این درست است. ما مدعی شدیم. آقا سید عبدالله بهبهانی و دیگران گفتند مشروعه درست است. در این بین‌مشهدی باقروکیل صنف‌بقال‌فریاد کرد وبه‌علماء گفت آقایان ماعوام این‌اصطلاحات‌عربی سرمان نمی‌شودمامشروطه گرفته‌ایم. سعدالدوله مدعی شد گفت اصلاً مشروطه‌درست نیست غلط است.این را اوایل که از فرانسه ترجمه کردند «کنستی‌توسیونل » را «کوندیسیول» کردند درصورتیکه درست نبود.

عاقبت محمدعلی‌شاه گفت همان لفظ فرنگی «کنستی توسیون» رابنویسید. بالاخره لفظ مشروطه وهم«کنستی توسیون»رافرمان‌دستخط داد که ایران رادرعداد دول مشروطه (دارای کنستی‌توسیون)می‌شناسیم‌وبناشدبیاید درمجلس‌قسم‌بخورد. همین‌کار را هم کرد.

مجلس از اول تا آخرپراز انقلاب بود. همه‌اش برضد مستبدین ولایات‌از قبیل ظل‌السلطان،قوام‌الملک‌شیرازی،حاج آقامحسن عراقی، عمیدالسلطنۀطالشی. کار عمده‌شان این بود. هرروز دنبال کردند ریشه‌اش راکندند.

واقعهٔ توپخانه

در دورهٔ مجلس اول دائماً هرماه دوماه غوغای عظیم شد. امین‌السلطان را کشتند. انواع واقسام انقلاب پیش می‌آمد که یکی هم اتفاق بزرگ واقعهٔ میدان توپخانه بود. محمد علی‌شاه می‌خواست ازدست مجلس خلاص شود. ازالواط و اوباش دسته‌هائی درست کرده بود. یك‌روز اتفاق کرده‌بودند به‌مجلس بریزند آنجا را به‌هم بزنند. از اتفاقات بود آن‌روز صبح در مجلس بودم. یك‌مرتبه دیدیم‌مردم به‌طرف‌مجلس فرارمی‌کنند. قزاق و مستحفظ دم درفرار کردند. توی مجلس‌درهای مجلس را بستند. سردسته‌های آنها که به‌مجلس حمله کردند صنیع حضرت رئیس قورخانه ومقتدر نظام بود. این‌دسته که‌الواط‌بودند اول‌رفتندبه‌مسجدسپهسالاریختند و علما و مشروطه‌طلبان را در آنجا زدند. ملك‌المتکلمین هم آنجا بود. آنوقت آمدند به‌طرف مجلس. مـی‌خواستند داخل شوند درها را بسته دیدنـد. چند تیر به‌طرف مجلس انداختند وبه درمجلس زدند. رفتند به میدان توپخانه، آنجا چادر زدند. فریادمی‌کردند. می‌گفتند: « ما دین نبی‌خواهیم مشروطه نمی‌خـواهیم ». گفتند علما رابیاوریم. حاج شیخ فضل‌الله نوری و سید علی‌آقای یزدی پدر سید ضیاءالدین را آوردند. یکی دونفر کشته شد. مشروطه طلبان پریشان شدنـد. من خودم مجلس بودم. آقاسیدعبدالله‌بهبهانی هم بودند. آن‌مرحوم فرستادظل‌السلطان را صدا کنند. وزارت فرهنگ فعلی‌خانهٔ او بود. ظل‌السلطان آمـد. ملتفت مطلب نبود. آقا سیدعبدالله اورا دید، ظاهراً احترام کرد و گفت اغتشاش کرده‌اند. اقدام کنید برطرف شود. مقصود این بود که او برود پیش محمدعلی شاه. ظـل‌السلطان خیلی ترسش گرفت. گفت بروم ببینم چه می‌شود کـرد. در رفت. او می‌ترسید بکشند.

ما ماندیم. چندنفر مشروطه طلب رفتند این‌طرف آن‌طرف. تفنگ‌نداشتند. چند نفر از طرفداران مشروطیت پیدا شده آمدند. بیشتراهل آذربایجان بـودند.

کارما مشکل بود. حاجی میرزا ابراهیم آقاکه خیلی شجاع وبا شهامت بود تفنگ پیداکرد. وکلای آذربایجان آمدند. آذربایجانیها بتدریج جمع شدند در حدود پنجاه نفرشد. * اغتشاش کنندگـان درتوپخانه جمع‌شده چادر زده‌بودند وفریاد می‌کردند. گاهـی به‌طرف مجلس می‌آمدند، دوباره برمیگشتند. حقیقت اینست که‌ازحسن تصادف بود. عقل نکردند و الا همان روز می‌توانستند کلك مجلس را بکنند.

مشورت برای اختفاء

ما درمجلس آدم جمع کردیم. غروب پنجاه تا هفتاد نفر تفنگچی دور مـا جمع شدند. نمی‌دانستیم‌چکار کنیم. شب‌برویم یابمانیم. مشکل‌بود. مستشارالدوله آنجا بود. گفتیم‌برویم خانهٔ مستشارالدوله نزدیك مسجد سپهسالار مشورت کنیم. بعد مخفی شویم. وحشت زیـاد بـود ومی‌گفتیم می‌آیند شب ما را می‌کشند. مشورت کردند هرکس جائی مخفی شود. آنکه یادم می‌آید مارفتیم خانهٔ حاجی میرزا رضاخان منشی سفارت آلمان عموی‌آقای علی وکیلی سناتور، شب‌راآنجا خوابیدیم. گویا مستشارالدوله هم با ما بود. فردا بیدارشدیم. احمقها در توپخانه جمع‌می‌شدند فریاد می‌زدند اماعقلشان نمی‌رسید که به‌مجلس‌حمله‌کنند. فرداوکلا صبح آمدند. آقاسیدعبدالله بهبهانی که سنش بیشتربود از هیـچ چیز نمی‌ترسید. اگرشجاعت اونبودکاری‌ازپیش نمی‌رفت،سیدمحمدطباطبائی ودیگران.وحشت در بین مجلسیها بود و گاهگاهی صدا وفریاد می‌آمد. ترس ازاین بودکه بیایند وکلا راکشته مجلس را خراب‌کنند.

حامیان مجلس

عصر نزدیك پنجره رو به‌روی حیاط (طرف مسجدسپهسالار) بـا مرحوم

* ازینجابعد تاصفحه۷۶درمجلهٔ یغما چاپ شده است.(ا.ا.)

وثوق‌الدوله نایب‌رئیس مجلس ایستاده‌بودیم. یك مرتبه دیدیم غلغلهٔ عظیم‌برپاشد. مثل آنکه چند هزارنفر می‌آمدند. خیلی‌خیلی مارا ترس گرفت. این جماعت کلی نزدیکتر آمدند به‌مجلس‌رسیدند. آمدند گفتند خیر ازطرف‌ملت می‌آیند به‌حمایت مجلس. چیزفوق‌العاده‌ای‌بود. آنها که داخل مجلس بودند خیلی خوشحال شدند. تمام حیاط پرشد با بیرق. مثل دسته‌های سینه‌زن فریاد می‌کردند . می گفتند مـا از مجلس‌خود دفاع‌می‌کنیم. بقدری به‌همراهان مـا شور دست داد کـه گفتند یکی به‌این جماعت حرف بزند. آخر به‌من گفتند ازپنجره به آنها حرف بزنید. پنجره کمی بلند بود. ممکن بود آدم بیفتد. چندنفری مرا نگه داشتند. حرف زدم. مردم خیلی شور وحرارت نشان می‌دادند.

حرف زدن برای مردم

من گفتم البته همه‌تان شنیده‌اید که اگر یك دولت خارجی در یك مملکتی سفیر دارد همراه سفیر تـوپ و تفنگ و قشون نمی‌فرستد، سفیر خودش هست و کلاهش. ولی‌آن سفیر می‌داند که اگر اورا بگیرند و بکشند پشت‌سر او مملکت خودش‌هست ودولتش وقوای مملکتش‌هست. ماهاهم که این‌جاآمدیم‌وکلای‌ملت هستیم.ماهم‌توپ واسلحه و تفنگ همراه نیاوردیم. باکلاه وعمامه[آمدیم]به‌اعتماد اینکه اگرتجاوز بکنند ملت پشت‌ماهست. اینجاآمده‌ایم وتکیهٔ ما به‌شماست. حالا معلوم شدکه همینطور است . ملت آمده از وکلای خـود حمایت می‌کند. شاه گمان نمی‌کرد چنین باشد. ولی به رأی‌العین دیدیم تمام طهران از جا کنده شد. صد هزارآدم‌آمد. اینها در اینجافریاد می‌زدند وابراز شور واحساسات می‌کردند. وقتی نطقم تمام شد برگشتم عقب. گفته‌هایم خیلی اثر کرده بود. وثوق الدوله نایب رئیس یکی ازآنهائی بودکه مرا نگه‌داشته بود که نیفتم. او را دیدم اشك درچشمش جاری بود. خیلی متأثر شد. این بیچاره شخص مشروطه طلب بود.

تفنگچیهای ما تفنگ واسلحه تدارك دیده اطراف مجلس همه‌جارا گرفتند

که اگر بیایند جنگ بکنند. روز اول اغتشاش همه اعوان وانصار مـا به‌پنجاه و هفتاد نفر نمی‌رسید. روزدوم هر کس رسید اسلحه تدارك دیده بود. دورهای دور، روی‌دیوارها، بامهای مسجد سپهسالار،اطراف مجلس همانطور که الآن هست تا سرچشمه ازاینجا هم تا خیابان سه راه امین حضور، عین‌الدوله، از پشت محوطهٔ باغ مجلس تا می‌رسید خیابان دوشان‌تپه (ژاله فعلی) تقریباً بصورت مربعی کـه هرضلع آن دویست سیصد متر بود تمـام را گرفته روی بامها و دیوارها ومیدان [آمادهٔ] جنگ شدند. وکلا همه جمع شدند. تا شب می‌ماندند.

واسطه‌ها میان مجلس وشاه

اوایل شب مخبرالسلطنه به دربـار رفت و آمـد می‌کرد. محمد علی شاه می‌گفت هواداران مجلس اشرارند. ولی اشرار واقعی‌آنهائی بودند که در میدان توپخانه جمع شده بودنـد و شاه به آنها محرمانه همه‌جور اسلحه حتی مشروب هم می‌داد. اوضاع شدت پیدا می‌کرد. بعد از سه چهار روزضعف آنهاآشکارشد. حتی از قزوین صد تا سوار به‌طرفداری از مجلس به‌طهران آمدند. ولایات همه منقلب شد. واسطه‌ها میان مجلس وشاه رفت وآمد داشتند. شاه یواش یواش در ضدیت محکم‌شد. ولی نتوانست کاری ازپیش ببرد. قـدرت مشروطه طلبان زیاد می‌شد. عاقبت‌کوتاه آمد. بنابراین شد کـه اصلاح بشود. مجلس هم شدت عمل به‌خرج داد . ناچار جمعیت توپخانه را متفرق‌کرد. گفته شد روس وانگلیس به‌او دل ندادند. نصیحت‌کردند و اونتوانست به‌آنها تکیه بکند.

توقیف ناصرالملك

قبل ازواقعهٔ **توپخانه** درکابینه‌ای‌که ناصرالملك رئیس الوزراء بود با هزار زحمت کابینهٔ دلخواه‌ملی‌درست‌کرده بودیم. محمدعلی‌شاه راضی نبود. یك روز اینها را خواست به دربار. هیأت وزراء آنجا رفتند. ناصرالملك را توقیف کرد.

گفت این کابینه مردم را تحریك می کند. وزرای دیگررا اطاق دیگرنگه داشتند. بعد ناصرالملك‌را به‌شرطی مرخص کرد که فوری‌برود. اوهم فوری رفت. اوخیلی ترسو بود. خیال می کرد که تایك ساعت دیگراورا می کشند. درصورتیکه‌صحیح نیست. اواز شدت ترس نوکرش‌را خواسته گفته بود خودرا به‌سفارت انگلیس برسان وبگو که می‌خواهند مرا بکشند. انگلیسها به‌این خیال که او نشان از دولت انگلیس‌دارد کسی‌رابه‌عجله‌فرستادند. سکرتری‌به‌نام‌چرچیل‌بود (اورینت‌سکرتری). اورفت پیش محمدعلی‌شاه آزادی‌اوراگرفت برد خانه‌اش وفوراً اورا به‌فرنگستان فرستادند. دیگران نیزمتفرق‌شدند.*

مهر کردن قرآن و بمب اندازی

برای کابینه کس دیگر ظاهراً نظام السلطنه‌را معین کرد. بعد که نتوانست پیش ببرد شکست خورد. مجلسیها جری شدند. میدان توپخانه متفرق شد. زیرا دیدند حرف شاه مورد اعتماد نیست. قرارشد قرآن مهر کند، قسم بخورد، حمایت مجلس‌را بکند. همین کار را هم کرد. روز به روز وضع بهتر می‌شد. طوری‌میانه خوب شد که مردم گفتند بکلی رفع کدورت‌شاه شده است. تا اینکه دو سه ماه بعد اتفاق بمب پیش آمد. خیال کرد باطناً انقلابیون تدارك دیده‌اند. و اورا خواهند کشت. تصمیم گرفت‌مجلس‌را به‌هم بزند.

دوسه‌ماه بعدازواقعهٔ توپخانه بود یك‌روز درخیابان پست‌خانه (اکباتان‌فعلی) محمدعلی‌شاه بیرون شهر به‌دوشان تپه یا فرح‌آباد میرفت. درهمانجائی که خیابان اکباتان‌پیچ‌می‌خورد به‌طرف خانهٔ ظل‌السلطان(وزارت فرهنگ فعلی). خودش در کالسکه نشسته بود واتومبیلی راکه ازفرنگستان آورده بود در جلو می کشیدند. بمبی‌را به‌اتومبیل انداختند. خودش صدمه نخورد. پائین آمد، خانهٔ میرزاحسین‌خان کسمائی‌آنجا بود، رفت‌آنجا. بعد هم بیرون شهرنرفت به‌قصر بر گشت.

*ــ همین مطلب درخلاصه‌ای ازجریانها که‌در صفحات‌قبل گفته‌تکرار شده است.

تقاضای محمدعلی‌شاه

قبل از آن وبعد ازقضیهٔ توپخانه که به‌خیر مجلس تمام‌شد یواش یواش میانهٔ او با مجلس گرم می‌شد، ولی ازلحاظ بمب دلش‌چرکین شد. تصمیم‌قطعی گرفت مجلس را ازبین ببرد. اینها هم‌زیاده روی به‌حد افراط کردند. بالاخره محمد علی شاه ازمجلس خواست چندنفر از ناطقین تندرو سیدجمال‌الدین‌وملك‌المتکلمین و از روزنامه نویسها صوراسرافیل،مساوات‌وروح‌القدس‌را (که‌قدری‌هم‌تندمی‌رفتند. مساوات به‌شاه فحش‌داد ومحمدعلی‌شاه می گفت آنهامنشاء شرارت هستند)برکنار بکنند، بامجلس حرفی ندارم. از وکلاهم صریح نمی گفت. می گفت دو سه‌چهار نفر را مجلس بایدبیرون بکند. یکی من بودم . من هیچوقت خلاف ادب رفتار نکردم. ازوکلا مرا، حاجی‌میرزا ابراهیم آقاوشاید مستشارالدوله رادرنظرداشت. بیرون کردن ازمجلس کار آسانی نبود.

واسطه‌گری‌مخبرالسلطنه

مخبرالسلطنه که رفت و آمد می کرد می‌نویسد رفتم دیدم امیر بهادر نشسته گفت شاه متغیر است. گفتم من این‌کار را درست‌می کنم. گفتند برو. پیش‌شاه‌رفتم گفتم‌اینهارا کنارمی کنم. شاه گفت تعهد می کنی‌بردار‌بنویس.من‌هم‌برداشته‌نوشتم. پیش‌خودم می گفتم‌می‌روم التماس‌می کنم سفری‌به‌مشهدبکنند.وقتی من‌بیرون‌آمدم به امیربهادرگفت پس‌کار پالکونیك چه‌می‌شود[1].*

---

* ــ ناصرالدین شاه‌برای قزاقخانه وتربیت قزاقهامانند قزاقهای روسی ازاطریش صاحبمنصبانی آوردکه فوج‌اطریشی می‌گفتندبعدهاازروسهاافرادی راآوردندکه گاردشاه باشنداینهارا خیلی‌خوب‌درست کرده‌بودندکه‌بریگادقزاق‌نامیده‌می‌شد. بانك روس‌که‌اینجا ایجاد شد حقوق اینها ازطرف آن‌بانك به‌حساب دولت ایران‌پرداخت می‌شد وتنهاقشون منظم بود. بعداز آنکه فرانسه ازپروس شکست خورد درایران تأثیرکرد. ناصرالدین‌شاه ←

محمدعلی‌شاه گفته‌بود پس‌پالکونیك رئیس قزاقخانه چه‌می‌شود؟ امیربهادر گفت چشم. خلاصه دستوربه‌هم زدن‌مجلس را داده بود. بعد گفت دست‌نگه دارد.

مخبرالسلطنه آمد گفت ملك‌المتکلمین وسید جمال‌بروند، همچنین‌مساوات (او آدم‌خوب وبی‌نظیر بود. دیوانگی‌کرد در روزنامه برضد شاه مقاله‌نوشت که «شاه درچه حال است». خلاصه زیاده روی‌شد). شاه خیلی متغیرشد.خواستند بگیرند گفتند غوغا می‌شود. گفتند محاکمه بکنید.آن‌هم میسر نبود.

خود شاه به‌ممتازالدوله گفته بود به‌من تهمت می‌زنند. وضع‌بد و بدتر شد. مجلسیها و مشروطه طلبان گفتند فساد از دربار است . شاه باید امیربهادر،شاپشال، مجلل‌السلطان پیشخدمت شاه را بیرون کند. عاقبت‌کار به‌جائی رسید امیربهادررفت سفارت روس و بست نشست . می گفتند کامران میرزا نایب‌السلطنه پدر زنش‌را دورکنید. آنها می‌گفتند مجلس چندنفررا کنارگذارد . شاه کم کم مصمم شدکه دیگر پرده راپاره‌کند.

رفتن باغشاه

یك‌روز سوم جمادی‌الاولی نشسته بودم درمجلس یك‌مرتبه غوغا شد.همه فرار می‌کردند. صدای تیر می‌آمد. گفتند قزاق‌می‌آید. تدبیری‌کرده بودندقزاقها

→

تصمیم گرفت با پروس رابطه برقرارکند. گویا یحیی‌خان مشیرالدوله‌رافرستادندترتیب عهدنامه برای فرستادن وپذیرفتن سفیر داده شود. ولی پیشرفت نکرد.یك‌سال دوسال‌بعد دومی رفت وبیسمارك نپذیرفته بود وگفته بود ایران دراین اتحادیهٔ مثلث وزنی ندارد ، قشونی ندارد، قلم‌که روی‌کاغذ گذاشته می‌شود بایدارزشی داشته‌باشد. ماشنیده‌ایم‌ایران فقط هشتصد قشون منظم که قزاقها باشند دارد. دفعهٔ سوم دنبال کردند مخبرالدوله را فرستادند. او تدبیرکردکه به‌عنوان‌خریداسلحه وکشتی وارد شود. کشتی جنگی‌که‌اسمش «پرس‌پولیس» بود خرید. آنها به‌طمع افتادند معامله‌کردند. اسلحه‌خریدندوقرارعهدنامه گذاشتند وسفیر فرستادند. (س . ح . تقی زاده)

[و] سرباز سیلاخوری به کوچه‌ها **بریزند**. هر کس پیش آمد بـزنند . تمام شهر به‌هم‌خورد. حملهٔ آنها مثل موجی آمد گذشت. از خود شاه نامه‌ای آمد که هـوا گرم است رفته باغشاه و آنجا را مرکز خودش کرده.

صحبت‌شده بود کامران میرزا گفته‌بود این می‌ترسد کاری بکنند برودبیرون شهر آنجا درمیان قشون روحش تقویت‌شودو واهمه‌اش برطرف شود. غوغا شد میرزا سلیمان‌خان میکده را گرفتند (برادر مهندس میکده). او مشروطه‌طلب بود و رئیس انجمن برادران دروازهٔ قزوین که‌انجمن‌مهمی‌بود .

بعد مستوفی الممالك را وزیرجنگ کرده بودند. میکده بامستوفی‌الممالك بستگی داشت. قورخانه را دست اوداده بودند.شاه از اوشبهه داشت.یك‌روز اورا گرفتند. مجلس نامه‌ای نوشت. گفته بود گناه داشت.

ترس مشروطه‌طلبان

یواش یواش ترس وبیم برای مشروطه‌طلبان و روزنامه نویسها عارض‌شد. گفتند میرزا جهانگیرخان، ملك‌المتکلمین، میرزا داودخان علی‌آبادی وعده‌ای‌را می گیریم. اینها آمدند درمجلس حیاط اندرون(باغ پشت که‌به‌خیابان ژاله‌می‌رسد و دونفرشاهزاده‌ازاولادان ناصرالدین‌شاه آنجامنزل کرده بودند.)

ملك‌المتکلمین

مساوات ودهخدا آمدند ومیرزا جهانگیرخان و آقاسید جمال‌الدین‌وملك‌ـ المتکلمین در آن‌محلی که بعداً چاپخانه شد به این خیال که دولتیها نمی‌توانند وارد مجلس شوندبست نشستند. آنهانمی‌توانستند بروندو گرفتارمی‌شدند. اوضاع رابدترکرد. مجلس صبح وعصر وشب بود. آقا سیدعبدالله بهبهانی و آقا میرسید محمد طباطبائی بودند. تا اینکه روز آخر دائماً آنجا بودیم.

آن‌روز من هم تقلا کردم. اتفاق غریبی افتاد. من گرفتار تب‌نوبه‌شده بودم.

آنروز تب لرز شدیدی آمد. رفتم دریکی ازاطاقهای بالای مجلس خوابیدم. مرحوم سید عبدالله بهبهانی درباغ طرف مسجد سپهسالار دریکی ازخیابانها فرشی انداخته و تشکی گذاشته ، کسالت داشت دراز کشیده بود. یك نفر فرستاد بالا کـه فلان کس بیاید اینجا، این‌جا دراز بکشد. پهلوی ما باشد. آمدم نشستم. تـا غروب صحبت داشتیم. وکلا می‌آمدند. غوغای عجیبی بود. صحبتها وخبرها ترسناك بود. واسطه می‌رفت ومی‌آمد. حشمت‌الدوله واسطه بود که بلکه اصلاحی بشود. ظاهراً آثار امیدی نبود. بنده تا غروب همانجا بودم، باو کلا وغیره. وقتی شب‌شد تاسه ساعت ازشب گذشته (ساعت ۱۰) همه رفتند.

منزل یا مجلس

منزل ما پشت مسجد سپهسالار که آخرش می‌رسید به‌خیابان عین‌الدوله بود . اتفاقاً دو روز پیش منزل عوض کرده بودیم. بـه‌همین جهت قزاقها آنجا را پیدا نکرده بودند . آن‌خانه درپشت مسجد سپهسالاربود وبه کوچهٔ دیگرهم‌راه داشت. بلندشدم بروم منزل بخوابم. فکری آمد که سری به‌دوستان صمیمی خودم از قبیل میرزا جهانگیرخان وغیره بزنم. دیـدم گلیمی انداخته چـراغ نفتی روشن بود. خیالم این‌شد گفتم من منزل نمی‌روم. آدم‌را صدا کردم کـه برود منزل و چیزی برای شام بیاورد. آقـا سید جمال‌الدین (کـه می‌شود گفت باعث نجات من‌شد) یك مرتبه عصبانی شد گفت فلانی شما چـرا بمانید، ما مقصر دولت هستیم. شما وکیل مجلس هستید، شما آبرو وعظمت مجلس‌را نبرید وبه‌منزلتان بروید. خیلی با تندی مرا بیرون کردند.

ازآنجا تامنزل تب‌نوبه دوبار آمد. وقتی رسیدم منزل میرزا علی محمدخان تربیت (که‌عاقبت کشته‌شد) ومرحوم آقا میرزا سیدعبدالرحیم خلخالی‌وامیرحشمت با برادرش آنجابودند. رسیدم گفتم‌شام‌بدهند. ازخودبیحال شدم. چشم‌بستم نفهمیدم چه‌شد. خوابیدم تاوقتی که فردا صبح‌صدای تفنگ مرا بیدار کرد. گفتم چه‌شده.

گفتند جنگ شروع شده. از حیاط مـن پشت‌بام مسجد سپهسالار دیده می‌شد. میرزاجهانگیرخان آنجابود. گفت نگران نباشید چندنفرقزاق بودند بیرون کردیم. ما قریب ده نفربودیم ماندیم. یواش یواش دست وپارا جمع کردیم. منتظربودیم. جنگ شروع‌شد.

وضع مجلس

وکلا ازصبح آمده بودند. آقا سید عبدالله، آقا میر سید محمد طباطبائی و بعضی ازوکلاآمده بودند. قزاق محاصره کرده کسی را نمی‌گذاشت توی مجلس برود. من گفتم به‌مجلس برویم. دستهٔ ما آمد که برویم. دبدیم قزاق محاصره‌کرده مانع شد. برگشتند. گفتند نمی‌گذارند. آمدیم نشستیم. بعد از نیم‌ساعت یـا یك ساعت یك‌نفرآمد گفت امام جمعهٔ خوئی (پدرجمال امامی) آمد بـا درشکه رفت به‌مجلس. گفتم اگراینطوراست ماهم برویم. دوباره حرکت کردیم. دوباره مانع شدند. جنگ شدوتوپ‌بستن از سرچشمه به طرف سقف‌مسجد سپهسالارو مجلس صورت گرفت. تا ظهر جنگ بود. کم کم صداکم‌شد. گفتند مجلس را گرفتند. قزاقها کشتند و گرفتند. آرامی‌شد.

به‌کجا باید پناه برد؟

مخبرالسلطنه به‌کسی روایت‌کرد که محمد علی‌شاه گفته بود مرا بگیرند و قسم خورده بود با دست خودش مرا بکشد. همانطورآنجا وحشت داشتیم. گفتم که خانهٔ ما به‌کوچهٔ دیگری راه داشت.روبروی آن خانه‌ای‌بودوجلوخانی داشت. خانهٔ شخصی‌بود. به‌اوسفارش دادیم که می‌آئیم آنجا. گفت بفرمائید. یك اطاق کوچك تاریك دریك طرف خانه بود، رفتیم‌آنجا. نشستیم. گفتیم کجابرویم‌وپناه ببریم؟ عقل ما به‌جائی نمی‌رسید. مرحوم خلخالی که مدتی در رشت بودوبـا همهٔ رشتیها روابط داشت گفت حاجـی سید محمود رشتی درخیابان عین‌الدوله منزل

دارد، بفرستیم منزل او اگربه‌ما جا می‌دهد برویم آنجا. فرستادیم درخانه‌اش نبود. گفتندرفته است کسی‌نیست. از آنجاناامیدشدیم. شاید این‌هم‌از اتفاقات‌عجیب باشد. زیرا او خودش ازمستبدین بود. چه‌بسا ممکن بود ما را تسلیم بکند.

سفارتخانه؟

باز درپی چاره جوئی بودیم که چکار کنیم. نظر براین‌شد برویم حضرت عبدالعظیم‌و یك طوری‌خود را به آنجا برسانیم. غیر از این راهی به‌نظر نرسید. صحبت آمد بلکه خود را به‌یکی ازسفارتخانه‌ها برسانیم. من حتی یك‌نفر فرنگی نمی‌شناختم. دوسال بود درمجلس بودیم، ازفرنگیها دوری می کردیم.

غیرفرنگی یکی‌میرزایانس ارمنی که‌بعد وکیل‌ارامنه‌شد، یکی‌هم‌اردشیرجی زردشتی تبعهٔ انگلیسی خاطرم آمد. گفتیم شاید یکی از این دو در این روز مبادا به‌درد ما بخورد. خیال کردیم کاغذی به‌یکی ازسفرا(که‌آن وقت‌چون تابستان بود رفته بودند به‌شمیران وقلهك‌والهیه)بنویسیم. سفارت روس که جرأت نمی کردیم. می گفتندآنها تحریك می کنند. انگلیسها را هم خیال می کردند چون از یك سال قبل ازآن با روسها ائتلاف کرده بودند[1] احتیاط می کردند. ظاهراً مرحوم ملك‌المتکلمین ومیرزا جهانگیرخان به‌همین اعتقاد به‌آنجا نرفتند. انگلیسها اول کمك می کردند. ولی‌ازوقتی که باروسها اتحادکردندخودداری نمودند. می گفتند روس وانگلیس هردو یك جانورند.[2]

ما کاغذی نوشتیم. گویا خطش را دهخدا نوشت. کاغذ و قلم پیدا نمی‌شد. آخر ازکاغذ کله قند زیر نمد بریده نوشتیم. مخاطبش معلوم نبود. نوشتیم‌ما چند نفر هستیم درخطر. می‌خواهیم بدانیم ممکن است به ما پناه بدهید. دادیم به‌میرزا علی محمدخان تربیت (که جوانی رشید و نترس بود) که میرزایانس یا

۱ــ اشاره است به‌عقد قرارداد ۱۹۰۷ (۱.۱.)

۲ــ تا اینجا درمجلهٔ یغما چاپ شده است.

اردشیرجی‌را پیدا بکند وبوسیلهٔیکی ازآنها آنرا به‌یکی از سفارتخانه‌ها برساند. رفت برنگشت. ناامید شدیم.

به‌طرف سفارت انگلیس

هوا تاریك‌شد. گفتیم برویم شاه عبدالعظیم. امیرحشمت وبرادرش ومیرزا محمود صراف‌ودهخدا ویحیی‌خان برادردهخدا وبرادرمن اسبابها راجمع کردیم. می‌خواستیم برویم که یك مرتبه در به‌شدت هرچه تمامتر زده‌شد. دهخدا رفت در را باز کرد. دیدیم میرزاعلیمحمد با عجله وارد شد. گفت حتی یك ثانیه هم معطل نشوید قزاقهـا می‌آیند. او رفته بود اردشیرجی را پیدا نکرده‌بود. رفته‌بود. سفارت انگلیس آبجوفروشی زردشتی بود. رفته بود جلو گفته بود می‌شود داخل سفارت رفت. گفته بودند هیچکس نیست، به قلهك رفته‌اند. بروید.

درسفارت غلامها گفته بودند چه میخواهید؟ گفته بود کاغذی دارم به‌یکی ازانگلیسیها بدهم. درشهرازاعضای سفارت کسی نبود. آن روز که صدای تفنگ وتوپ را شنیده‌بودندماژوراستوکس «آتشه میلیتر» سفارت ازقلهك آمده بود شهر و روی وظیفه رفته بود جلو مجلس . برگشته بود به سفارت که عصری برود بالا.

وقتی میرزا علیمحمدخان به‌میرآخور رئیس غلامهای سفارت گفته بودکاغذ لازم دارم گفته بود بدهید به‌من، گفته بود نمی‌دهم. میرآخور رفته‌به«آتشه‌میلیتر» که درحمام بود مطلب را گفته بـود. او فارسی می‌دانست. کاغذ را همانجا گرفته و خوانده بود. ظاهراً میرزا علیمحمد خان اسم مـرا هم گفته بود. ما امضاء نکرده بودیم ومخاطب هم معلوم نبود. او گفته بود بروبگو بیایند. گویا اوبه‌قلهك تلفن کرده بود . اجازه داشتند کـه فقط درهنگام خطرفوری کـه کسی جانش به‌خطر بیفتد به‌سفارت راه بدهند.

روسها روی این موضوع بعداًپیچیدگی کردند وبه‌سفارت‌انگلیس شکایت کردند. نامبرده‌خوشبختانه خیلی ضدروس بود . گویا کسی‌را هم ازغلامان همراه

میرزا علی‌محمدخان فرستاده بود.

کارخوب‌دیگری که‌میرزاعلی‌محمدخان کرده‌بوداین‌بود که‌شاپوی‌اورا گرفته گذاشته بود سرش. شاپو آنوقتها علامت فرنگی بود. بعدمیرزا علی محمدخان خواسته بود درشکه بگیرد پیدانشده بود. درشکه‌یك‌قران بود. آخریك تومان‌داده ودرشکه‌ای را آورده بود. اصرارداشت نیم دقیقه‌هم دیر نشود . عجله کرده سوار شدیم.

طرزرفتن به‌سفارت

من ومرحوم‌خلخالی نشستیم. مرحوم دهخدا اخلاق خیلی غریبی داشت . گفت تا برادرم یحیی‌خان هم باما نیایدمن نمی‌روم. برادر او می‌توانست آزادانه درکوچه و بازار گردش بکند وهیچ خطری‌اوراتهدید نمی کرد. ولی‌اوبه‌هیچوجه حاضر نشد. تا مجبورشدیم یکی دونفر راجا گذاشته اورا برداریم . من که ازهمه بیشتردرخطربودم‌درجلو نشستم. راه‌افتادیم.میرزاعلی‌محمدخان درکناردرشکه‌چی نشست وشاپو رابرسرخود گذاشت.

ازآن پشت‌مسجد سپهسالاررو‌به‌مشرق‌خیابان عین‌الدوله‌وازآنجاروبه‌شمال خیابان دوشان‌تپه (ژاله)، اززاله دست چپ وبعد رو به‌شمیران از جلو مریضخانهٔ وبالاخره از خیابان منوچهری فعلی به‌سفارت‌انگلیس‌رسیدیم. همه‌جا تاریك‌بود. درهمه چهارراهها قزاقها بودند. جائی رسیدیم قزاقی‌جلوآمد و کبریت کشید.ولی ملتفت ما نشد. شاید شاپوی میرزا علی‌محمدخان مانع بودکه خیال بد دربارهٔ ما بکنند. دم درسفارت انگلیس رسیدیم. می‌خواستم پیاده شوم کشیدند توی درشکه و درشکه رفت توی‌سفارت انگلیس. بعد ماهمه پیاده شدیم . تاریك بود. روی علفهای‌باغ‌سفارت[نشستیم].شام‌نخورده بودیم.مستخدمی‌داشتندصدا کردیم که کمی نان برای ما بخرد. گفتند نانوا بسته. پول دادیم نان بیات‌وپنیر خریدندخوردیم .

سربازان وغارت‌مجلس

یك نکته که چیزی غیر از تفضل خدائی نبود این بود که همهٔ سفارتخانه‌ها سرباز محافظ داشت که چاتمه قراول می گفتند. این سربازهای دم‌درسفارت وقتی دیده‌بودند [که جمعی] می‌روند غارت مجلس به‌شوق آمده به‌غارت رفته‌بودند. منزل ظل‌السلطان (وزارت فرهنگ فعلی) وخود مجلس شورا آن‌موقع غارت شد . اینها از مجلس سه‌چهارتاجوال پر کرده آورده‌بودند. «آتشه‌میلیتر» که آنجابود و این رادیده‌بودبی‌اندازه عصبانی شده بود و گفته بوداینها غارتگرندمانمی‌خواهیم و از سفارت آنها را بیرون کرده بودند. کاغذی نوشته بود که ماازاین‌دستهٔ غارتگررا نمی‌خواهیم. یك دستهٔ دیگر که غارت نکرده باشند بفرستید. اتفاقا دراین جریان درباز مانده بود. چیزهائی هم که ازمجلس آورده بودند مانده بودآنجا. توی آنها جز دوسیه‌ها و عریضه‌ها چیز به‌دردخور دیگری وجود نداشت .

من وقتی درلندن‌سفیربودم[یکی که] گویارئیس بانك‌شاهنشاهی‌بود آمدپیش من. گفت من‌در طهران‌یك کمی کاغذ خریدم و از جمله دفتری بود که وکلاء مهر می‌زدند وحقوق‌می گرفتند. مهرمن هم‌درآنجابود. دادبه‌من که آوردم‌دادم به‌کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی. در تمام بیست‌ماه که درمجلس بودیم سه‌ماه و نیم ماهانه صد تومان داده بودند .

درسفارت

فردا صبح که درهای سفارت بازبود عده‌ای از مردم ازترس جان آمدند. دولت وشاه ملتفت نشدندجلوبگیرند. تا ظهر گویاقریب‌هفتاد نفر از کسبه‌ومشروطه طلب متفرقه‌آمدند. تابالاخره فهمیدند وکاغذ نوشتند واعتراض کردند . انگلیسها حوالی ظهر درها رابستند ودیگر کسی را راه ندادند الایك‌نفر که از راه‌آب‌آمد.

او بهاءالواعظین بود که بالباس مبدل آمد. انگلیسیها مراقبت کردند که دولتیها نفهمند کیها داخل سفارت هستند. خیلی دقت کردند. خیلی سختگیری کردند. اطراف سفارت راقزاق محاصره کرد. انگلیسیها از این بابت خیلی متغیر شدند. پروتست به‌دربار فرستادند. به‌لندن تلگراف کردند. در این‌میانه‌کار متحصنین‌ماند. در صورتیکه مرحوم ممتازالدوله وحکیم‌الملك که در سفارت فرانسه بودند دو روزه کارشان تمام شد. آنها می گفتند اطراف سفارت نباید قزاقی دیده بشود. «آتشه میلیتر» مثل گربه مواظبت می کرد. کوچکترین مطلب را راپرت می کرد. سوارهای هندی بالامپهای بادی که در دست داشتند تمام دیوار داخلی سفارت را دور می‌زدند. «آتشه‌میلیتر» خیابان راهم بازرسی می کرد. اینها می گفتند ما کمی نگذارده‌ایم. دولتیها هم می‌خواستند به هرترتیبی‌شده اطلاع پیدا کنند که داخل سفارت چه کسانی هستند. از درختها بالا می‌رفتند. انگلیسها از این‌بابت‌اوقاتشان خیلی تلخ شد. دعوا وکشمکش آنها حکایتی شد. محمد علی شاه می گفت اینها اشرارند تحویل بدهید. انگلیسیها صراحةً و جداً نمی گفتند نمی‌دهیم. می گفتند به‌ما اطمینانی بدهید که محاکمه بشوند.

روز دوم که ملك‌المتکلمین ومیرزا جهانگیرخان (صوراسرافیل) رادارزدند دیگر انگلیسیها اطمینانی برای محاکمه وحفظ جان‌متحصنین درصورت تحویل دادن نداشتند. اصولا دستور انگلیسیها این بود که کسی راراه‌ندهند، مگر در صورتی که خطرآنی کشته شدن دربین باشد.

تلگراف محمدعلی شاه به‌پادشاه انگلیس

محاصره شدت پیدا کرد. در کتاب آبی جریان‌نوشته شده. «آتشه‌میلیتر» را فرستادند درشهر (درسفارت) بماند. اومتصل کارش تلفن کردن بود که قزاقی دیده می‌شود یا کسی نزدیك دیوار می‌آید؟ محمدعلی شاه تلگرافی به‌پادشاه انگلیس کرد که ای‌برادر، من اینجا اشرار خیلی اغتشاش کردند، مجبور شدم تنبیه بکنم.

قسمتی از اشرار راشارژدافر شما پناه‌داده. ازشما می‌خواهم اینها راعوض‌بکنید، یك سفیر عاقلی به‌اینجا بفرستید که دولت بتواند مذاکره بکند. عین تلگراف محمد علی‌شاه وتلگراف جواب پادشاه انگلیس درکتاب آبی چاپ شده‌است. پادشاه انگلیس جواب داده بود که من به‌شارژدافر خودم کمال اطمینان و اعتمادرا دارم وشنیده‌ام که شما و قشون شما سفارت مرا محاصره کرده‌اید ومن می‌خواهم محاصره را بردارید، والا دولت‌من مجبور می‌شود اقدام لازم به‌عمل آورد. آنها که پناه آورده‌اند در خطرجانی بوده‌اند. امیدوارم که سلطنت بکنید وعدالت و انصاف ومشروطیت داشته باشید.

کشمکش‌تمام نشد. دوسه روزه آمده بودیم بیست وچند روز ماندیم. کاغذ نوشتند اصرار کردند قزاق وسوار رابردارید، نشد. آخربه‌غیظ افتادندواولتیماتوم دادند، اولتیماتوم‌بدون‌مدت که‌اولاً سرباز وقزاق‌رافوراً ازاطراف سفارت بردارید وبرای رفع توهین ،دولت توسطوزیر امورخارجه بالباس‌رسمی‌معذرت بخواهد و همچنین شاه توسط وزیر دربار. فوراً قبول کردند. شارژدافر انگلیس از قلهك آمد، وزیران خارجه و دربار بالباس رسمی آمدند عذرخواهی کردند و مذاکره [راجع‌به]متحصنین شروع‌شد.

حشمت‌الدوله درسفارت انگلیس

در توپ‌بستن مجاس عده‌ای توانستند به‌سفارت انگلیس بروند. درآنجا اول استوکس بود. از اوکه به طرفداری روسها مایل بود متصل شکایت می‌شد. بعد ازسه‌چهار روزاورابرداشتند و اسمارت را فرستادند. استوکس آمد و گفت کسی آمدکه عاقلتر از من است. یك نفر را فرستاده بودند آمدکه حشمت‌الدوله (از دربار) میرزا حسین‌خان علاء را می‌فرستندکه فلان‌کس (من) را درسفارت ببینند. انگلیسیها که بادولت برسرغیظ بودند ازجهت توپ بستن مجلس‌و گذاشتن قزاقها در اطراف‌سفارت خیلی‌تند بودند. گفتندعلاء چه‌کاره است؟حشمت‌الدوله

خودش بیاید. بعداز کمی برگشت و گفت حشمت‌الدوله می‌آید. آن بالا اطاقهائی بود. انگلیسیها گفتند بیاید آنجا وچون آنها ترسیدند من‌تند حرف بزنم قبلاً بمن گفتند امیدواریم حرف سخت نزنید.

حشمت‌الدوله اول که ازدر درآمد گفت داداش روانیست شما زیربیرق کفر بیائید. شروع کرد بحرف زدن بترکی. من گفتم اجازه بدهید به فارسی حرف بزنیم. گفت امیربهادر قول شرف داده‌است که باشما رفتارملایم بکند. گفته‌فلانی هرقدر بدی کرده ما نیکی می‌کنیم. دلم پربود. خیلی حرفها گفتم . گفتم که اینها انسانهائی هستند که قول شرف دادند، قرآن را مهر کردند، آخر مجلس را توپ بستند .

نامهٔ مستشارالدوله

خیلی بامزه این بود که از مستشارالدوله وکیل آذربایجان نوشته‌ای برای من آورده بودند. او که خود درزنجیر بودنوشته بود گرچه شخص گرفتار اطمینان دادنش درست نیست ولی من اطمینان پیدا کرده‌ام که می‌خواهندباشمارفتاربهتری داشته باشند. حشمت‌الدوله بامستشارالدوله وامام جمعه خیلی رفیق بود. لذا اورا فرستاده بودند. موقع‌رفتن گفت فلانی‌با ما رسمی رفتار کردید .

سرزدن به‌خانه

استوکس و اسمارت خیلی بمن اظهار علاقه و ارادت مـی‌کردند. وقتی بناشد از ایران برویم، قبل ازآن من گفتم که باید سری بـه منزلم بزنم. تـوصیه می‌کردند نروم. می‌ترسیدند آسیبی بمن برسد. گفتم غیر از آن نمی‌شود. زیرا هرچه‌کاغذ داشتم آنجا بود. بعد خیلی اصرار کردند که زود بیائید. یك کسی راکه رئیس‌غلامان ومیرآخور بود بامن همراه کردند که منزلم راببینم و برگردم. آنجا

دوتا حیاط بود. گفتم آنجا باشند و گفتم چائی به‌آنها بدهند. خدمتکار آمد، به‌او کمی پول دادم وتسلی دادم. همهٔ اسباب راجمع کردم دریك صندوقی. ازدرعقب خانه کسی را فرستادم‌برود منزل حکیم‌الملك که او بیاید از درعقب مرابیبند. او و ممتازالدوله‌رئیس مجلس‌در سفارت فرانسه بودند. با یك عبای پیچیده آمد. گفتم بیائید فرنگستان. گفت دلم‌می‌خواهد. تابعد ببینم چه‌می‌شود. من دوباره سوار شده آمدم سفارت انگلیس. اسمارت گفت از وقتی که من رفتم و برگشتم آنجا قدم می‌زد. خیلی علاقه داشت سلامت برگردم. بعد گفتند باید از طرف شاه به عذر خواهی بیایند و رسما عذر بخواهند.

مذاکرات دولت با سفارت

انگلیسیها گفتند تأمین بدهید. طول کشید. محمدعلی‌شاه گفت تأمین می‌دهد بشرط اینکه شش‌نفر را از ایران‌بیرون کنندوچهارنفر به‌ولایات خودشان بروند. اول می گفتند که تا ده‌سال. اینهاچانه می‌زدند . آخر در مورد من‌یك‌سال‌ونیم و دربارهٔ بقیه یك‌سال شد. این شش نفر اینها بودند :مرحوم‌دهخدا- معاضدالسلطنه نائینی از منسوبان مشیرالدوله کنسول سابق‌ایران درباکو ـ صدیق‌حرم که‌خواجهٔ دربار محمدعلی شاه بود- مرتضی‌قلی‌خان نائینی (پدردکتر طبا که آنجا بود) ـ بهاءالواعظین.

چهارنفر دیگر که قرار شداز طهران به‌ولایت خودشان بروندعبارت بودند از مرحوم [سید عبدالرحیم] خلخالی و برادر من* وامیر حشمت (نیساری) و برادرش.

---

*ـ بنام جواد

مخارج سفر

مذاکره شد که برای ماها که‌باید برویم تارشت وانزلی دولت درشکه‌بدهد. انگلیسیها گفتند اینها که می‌روند،بعضیها زندگانی هم‌ندارند، بایستی به آنها پول داده شود. معاضدالسلطنه گفت من‌چیزی‌نمی‌خواهم. دویست تومان ازدولت طلب دارم آن را بدهند. اورئیس انجمن آذربایجان بود. قبلاً کنسول ایران درباکو بود حسن شهرت داشت وهمیشه کمك کرده بود وبه‌همین‌جهت از طرف مجلس به‌وکالت انتخاب شد.

محمد علی‌شاه گفته بود من به همهٔ اینها پانصدتومان می‌دهم. آنها ایراد کردند که‌کم است. صحبت زیاد شد . تااینکه معاضدالسلطنه را علیحده کردند . ماندیم ما پنج‌نفر. برای‌پنج‌نفر مانهصدتومان دادندبه سفیر. تقسیم می کردند، اول از آن سیصد تومان خواستند به‌من بدهند، گفتم‌من‌نمی‌خواهم. هرچه گفتند آقا این‌که خلاف شرافت نیست، گفتم من‌نمی‌خواهم. پول محمدعلی‌شاه رانگرفتم. ظاهراً پنج‌تومان هم نداشتم. گفتم مقداری رابه دهخدا بدهند. سیصدتومان به‌او دادند. صدوبیست‌وپنج تومان‌هم به‌مرحوم خلخالی که‌تبعیدی ازطهران بود دادند.

یکی ازآنها که به سفارت انگلیس رفته‌بودند صدیق حرم خواجهٔ‌خود شاه بود. محمدعلی‌شاه از این بابت خیلی‌عصبانی‌بود. می گفت این آدم‌رامن‌خریده‌ام ملك من‌است. چطور اورا پناه داده‌اید؟

انجمن آذربایجان

در آن‌زمان انجمنها در محلات تشکیل شده بودکه تعداد آنها به۱۴۴می‌رسید. از جملهٔ اینها انجمن آذربایجان وانجمن مظفری نزدیك مجلس بود. در انجمن آذربایجان غیر آذربایجانی هم‌عضو آنجا بود. عباس‌آقا که امین‌السلطان

راکشت از جیبش کاغذی از انجمن آذربایجان کـه بلیط آنجا بود درآمد که به اشتباه گفتند او عضو انجمن آذربایجان بود. در صورتیکه بلیط انجمن راهر کسی می‌شد داشته بـاشد.

اول مرا رئیس انجمن آذربایجان کرده بودند. بعد ازچندی گفتم چون وکیل مجلس هستم مناسب نیست و استعفاء دادم. بعد معاضدالسلطنه رئیس شد. اوهم که وکیل مجلس شد آقا سیدجلیل اردبیلی رئیس آنجا شد.

یك نفر زردشتی به‌نام ارباب بهمن که عضوانجمن آذربایجان بودبه آقاسید جلیل اردبیلی گفته بود اگر فلان کس یك وقت احتیاج داشته باشد از من قرض کند. به من ازتبریز قریب سی تومان می‌رسید. دستـم تنگ شد به حاجی عـلی عباس صدقیانی متوسل شدم که یك قدری به‌ما قرض بدهد. اول صدتومان قرض کردم. بعد ازکمی صد تومان دیگر گرفتم. ارباب بهمن گفته بود ازمن قرض بگیرد.

روز قبل ازتوپ بستن مجلس به آقا سیدجلیل اردبیلی گفتم پنجاه تـومان قرض بگیرد. شب راکه به‌سفارت انگلیس رفتم یك تومان نداشتم. قریب هفتادنفر که آمدندهیچکدام پولدار نبودند. ما شب نخست‌را بادونان گذران کردیم. مرحوم ممتازالدوله که با حکیم‌الملك در سفارت فرانسه متحصن بودند ده تومان برای من فرستادند. چندروز گذران کردیم باهفتاد نفر که‌بودیم. آن‌تاجر تبریزی (صدقیانی) در آن حیص و بیص‌طلبش را می‌خواست. شاگردیك نفر زردشتی که مقابل‌سفارت انگلیس درخیابان علاءالدوله آبجو فروشی‌داشت وشلوار کوتاه به‌پا داشت‌وبرای سفارت آبجو می‌آورد آنجامی‌آمد و مـی‌رفت. انگلیسها غیـر از او کسی را نمی‌گذاشتند وارد شود. آن شاگرد آمد گفت ارباب گفته است شما پنجاه تومان خواسته بودید حاضر است. گفتم به‌ارباب بگوصدتومان هم بدهدبه‌خانوادهٔ حاج میرزا ابراهیم آقا تبریزی.

موقعی که مجلس رابه‌توپ بستند عده‌ای از درعقب رفتند خانهٔ امین‌الدوله که حاج‌میرزا ابراهیم‌آقاتبریزی ومستشارالدوله‌وچند وکیل‌دیگر جزوآنهابودند.

معروف است ازخانهٔامین‌الدوله به‌دربار تلفن شده‌بود که اینها اینجاهستندوریختند آنها رالخت کردند. حاج میرزا ابراهیم‌آقا که‌مقاومت کرده بود اورا کشتند. اواز نزدیکترین دوستان من‌بود. خیلی باسواد وعالم وباشجاعت بود.

تکرار وبازگشت به موضوع سفارت

شب که سفارت رفتیم نگران آنهائی که منزل ما بودند بودیم. برادرم‌وامیر حشمت وچندنفر دیگر نیم‌ساعت بعداز بیراهه آمدند رسیدند. یکی هم معاضد ـ السلطنه بود. یکساعتی گذشت‌یك‌مرتبه دیدیم چندنفر روبسته آمدند.یکی‌مرتضی قلی‌خان نائینی پدر دکترطبا بود. آنهاکه آمدند گفتند حاجی میرزا ابراهیم آقا تبریزی کشته شد. خیلی اسباب تأثر وناراحتی شد. گفتم صد تومان به خانوادهٔ حاجی میرزا ابراهیم‌آقا بدهند. آن زردشتی داد.

آن پسر بچه مرتب ازآبجو فروشی می‌آمد ومی گفت که ارباب می گوید باز لازم دارید بدهم.بتدریج که از ایران رفتم گویا سیصدوپنجاه تومان گرفته‌بودم. سندی نوشتم به‌او دادم که این مبلغ را مقروضم .

ولی یك‌روز عباسقلی‌خان نواب که عضو سفارت بودآمد پاکتی به‌من‌دادو رفت. من پاکت‌را بازکردم دیدم‌اسکناس است. شمردم‌نودوچهار تومان بود.حالا هم نفهمیده‌ام رقم نودوچهار تومان چه‌صیغه‌ای بود . روز قبل از رفتن از سفارت بابت پولی که از آن زردشتی قرض گرفته بودم این نودوچهار تومان را گذاشتم توی پاکت وبرای او فرستادم.

روز حرکت‌ما، صبح حسینقلی خان نواب که وکیل مجلس‌بود وبا اوخیلی دوست بودم ودر قلهك، در خانهٔ برادرش مخفی شده بود ، هنگامی که هواکمی تاریك بود آمده بود به‌سفارت انگلیس. خیلی تشکر کردم. گفت یك‌عرضی دارم، پولی به برادر من‌فرستاده‌اید. پول را داد گفت نگه دارید. پس دادم. گفتم محال است قبول‌نمی کنم. گفت مال برادر من‌نیست، او نداده . یك مشروطه خواهی

داده‌است و از من‌قول گرفته اسمش را نگویم. گفت من ملاحظه داشتم‌اسمش‌را نگویم. اما چاره نیست می گویم . حاجی معین‌التجار بوشهری داده است [و من بعدها] به‌او پس‌دادم. وقتی‌این حرف را زدگفتم آن را به‌دهخدا بدهند.همینطور شد. من به‌ارباب بهمن مقروض شدم.

گونی نان روغنی

روزی که حرکت کردم به طرف‌رشت آن بچه‌آمد. دستش‌یك گونی بود . گفت ارباب گفت اینها نان روغنی است. تا انزلی چیـزی غیراز این نخوریـد . بعدها که به‌ایران آمدم دیدم راه‌مازندران راکنترات گرفته بود. خواستم پول‌اورا بدهم قبول نکرد. قبض راتوی‌پاکتی به‌من پس‌فرستاد. او به اصرار نمی‌خواست بگیرد ولی من‌پس‌دادم.

به‌سوی رشت

*ما به‌راه افتادیم. باقی متحصنین‌رفتندخانه‌های خودشان. کسی متعرض‌آنها نشد. چون دولت به‌وسیلهٔ سفارت انگلیس‌به آنها تأمین جانـی و مالی داده بود. ما رفتیم‌تارشت. سه‌شبانه روز درراه بودیم. درشکهٔ پستی بود . هرساعت یـا دو ساعت در محلهای معینی اسب حاضر بود وعـوض می کـردند والا ده روز وقت می گرفت که به‌رشت برسیم. سفارت انگلیس جهت اطمینان بیشتر یکی‌ازغلامان آنجا را همراه ماکرد. بـه وزارتخانـهٔ خارجه هم نـوشتند کسی را بفـرستند. آن‌کس از وزارت خارجه آمد . این دونفر مراقب ما بودند . رفتیم رسیدیـم به کنسولخانهٔ انگلیس در رشت . همراهان مـا در قسمت بیـرون، زمین را فـرش

*ـ ازینجا تا صفحهٔ ۹۰درمجلهٔ یغما ۱۳۵۱ (شمارهٔ اول) چاپ شده است.

کردند و نشستند. بـرای ما دونفر وکیل (من ومعاضدالسلطنه) دو اطاق‌دراندرون دادند. کنسول‌انگلیس‌دررشت‌رابینوبود که عاشق ایران وآدم خیلی‌خوب‌بود. در ایران متولد شده بود و... رابینو رئیس بانك انگلیس درایران بود. در راه خیلی گرد وغبار بود واحتیاج داشتیم حمام برویم. گفتند در سبزه میدان کـه الان هـم هست ـ حمام است، رفتم آنجا.

از کنسولخانه که بیرون رفتم صدا افتاد. همه مردم مطلع شدند. رفتیم حمام کیسه کشیدیم. بیرون که آمدم، آنجا که لباسهاخودرا کنده بودیم‌دیدم‌مردم‌نشسته‌اند. بیرون که‌تمام کوچه بودمردم مؤدب ایستاده بودند. آقابالاخان حاکم آنجا بود. در حمام فراشی بلندشد یك مرتبه گفت خدا تیغ پادشاه اسلام را بـران کند، خدا دشمنانش را ذلیل کند. مردم از ترسشان حرفی نـزدند. کوچه‌هـا وخیابانهـا تـا کنسولخانه دو کیلومتر راه پرآدم‌بود. می‌دویدنداز آن‌طرف مثل اینکه شاه یـك مملکتی بیاید.

رسیدیم کنسولخانهٔ انگلیس. دیدم مراسله‌ای ازحاکم به‌کنسول رسیده که فلان‌کس رفته بیرون وشهربه‌هم خورده است. ازکنسولخانه جواب داده شدکـه ایشان اینجا محبوس نیستند، اختیار دست خودشان است. ما آنجا منتظر ماندیم تاکشتی حاضر شود.

در ضمن راه ازطهران تارشت غلام سفارت انگلیس سخت‌مواظب مابود. در راه برای خوردن چائی ایستادیم. به‌هرکجا می‌رفتیم غلام هم‌می‌آمد. در آنجا شنیدم قزاقها بهمدیگر می‌گفتند که اینها مسؤول خونهای طهران‌هستند. غلام فوراً به تلفونخانه رفته باسفارت تماس پیداکرد که جان اینها در خطر است.

در رشت که بودیم محرمانه ازمشروطه‌طلبان به‌کنسولخانه آمده باماملاقات می‌کردند. یکی از آنها پیرم بود. اوکارخانهٔ آجرسازی درآنجا داشت.

انقلاب رشت

از عجایب این‌بود که شش هفت‌ماه بعد در رشت انقلاب شد. مجاهدین از باکو آمدند وبمب‌آوردند و در ۱۶ محرم ۱۳۲۷ خروج کردند ، از جمله مرحوم میرزاعلی‌محمدخان‌ومعزالسلطان‌وبرادرش‌میرزاکریم‌خان‌بودند. حاکم‌دربیرون‌شهر مهمان سردار معتمد (پدراکبر) از قوم وخویشان سردارمنصور بود. معزالسلطان با یك‌دسته یکسره رفت حاکم راکشت. در شهر هم میرزا علی‌محمدخان وعـده‌ای از گرجیها و قفقازیهاهجوم آوردندو در دارالحکومه جنگ کردند. مجاهدین آنجا را به‌توپ‌بستند. دارالحکومه و شهر را گرفتند و بعد سپهدار را از تنکابن دعوت کردند آمد ورئیس شد. همان‌روز هم یکی رفت درخانهٔ آن فراش که دربالا ذکر آن گذشت واو را در دم درکشت.

درکنسولگری رشت

گفتم در رشت کنسولگری انگلیس به‌دونفر از ما (من و معاضدالسلطنه) بعنوان اینکه وکیل‌مجلس بودیم در اندرون (اندرون بمعنی آنکه خـود کنسول آنجا منزل دارد) اطاق مرتبی مثل اطاقهای انگلیسی (انگلیسیها آنوقتها در اطاق یك میزمی گذاشتند ولگنی روی آنوچیزی که داخل‌آن‌بودروی آن‌قرارمی‌دادند) بهما دادند. معاضدالسلطنه درکنسولخانه نماند ولی‌من بودم تاکشتی‌تدارك کردیم. روز رفتن سوار شدیم‌به انزلی رفتیم.[بعد]سوارکشتی شده به‌باکو روانه شدیم .

عدهٔمامنحصر به‌آنهائی‌نبود که‌تبعید شده بودندوبایست‌ازایران‌بیرون‌بروند. جمعی دیگر هم‌بهما ملحق شده‌بودند مانند امیرحشمت (نیساری) و برادرش‌وسید

عبدالرزاق‌خان و[میرزا آقاخان] که‌بعدهامعروف«به‌عصر انقلاب» شد .عبدالرزاق خان صنعتگربود و«عدل مظفر» را اودرست کرده بود و آدم‌خوب و جان نثار بود. عبدالرزاق‌خان آن‌بود که‌در تهران بامیرزا علی محمدخان تربیت کشته‌ـشد و چند نفر دیگر.

دورهٔ تبعیداز ایران

قفقاز ـ پاریس ـ لندن

درباکو

وارد باکو که شدیم رفتیم به‌هتلی که «هتل اروپا» می‌گفتند. در آن‌هتل ماندیم. ماهیچ پولی نداشتیم، یعنی من نداشتم و همیشه هم فکر می کردیم و نمی‌دانستیم آخرش چه می‌شود. ناهار وشام وغذاهم که می‌خوردیم حساب بالامی آمد. درباکو ایرانیها انجمنی داشتند، انجمن خیریه بود. ایرانی‌درباکو کلیةً عدهٔعظیمی‌داشتند. به من گفتند که در زمستان هشتاد هزارنفر ایرانی کارگر وغیره هستند و در تابستان پنجاه هزار نفر. برای اینکه در تابستان عده‌ای برای زراعتشان بـه ولایت خـود خلخال وغیره‌می‌رفتند. ولی مردمان خیلی زیاد ازتجار وغیره که معتبر ودارابودند آنجا سکونت داشتند. اینها به‌دیدن من آمدند واز اعضای انجمن خیریه بـه من صحبت کردند و گفتند که بین آنها این مسأله هست کـه اشخاصی‌برای تبلیـغ و کوشش در راه اعادهٔ مشروطیت به‌اروپا فرستاده شوندتـا در جراید اروپاومحافل آزادی طلب آن ممالك‌به‌خیر مشروطیت ایران‌کار بکنند. آنهابرای‌اینکارمبلغی‌پول از خودشان‌جمع کرده بودند که چندنفرراپیدا کرده به‌اروپا بفرستند .

کمك ایرانیان بادکوبه

این آقایان وقتی پیش من آمدند ازاین مقوله صحبت کردند و گفتند که‌برای ما خیلی مشکل بود اشخاصی‌راکه از عهدهٔ این کارها برآید پیدا بکنیم، حالاکه شما اینجا آمده‌اید و عـازم فرنگستان هستید بهترین محل کمك و صرف آن پول اینست که آن‌را دراختیار شما بگذاریم و به‌شما بدهیم. پس هزار روبل (منات) آوردند و به‌من دادند برای اینکه ما معطل نشویم‌وبه‌اروپا برویم. یکی دونفرازاین آقایان قبلاً پیش من می‌آمدند ومی گفتند آقا چرا اینجا مانده‌اید و می گفتند کـی می‌روید؟ مـن هردفعه می گفتم معلوم نیست. البته چند روزه می‌رویم.

یك روزیکی ازاینها به‌من گفت من می‌دانم شما چرا نمی‌روید، معلوم‌است وسیلهٔ مسافرت‌وخرج‌ندارید ولذا اجازه بدهیدمااین پول را دراختیار شمابگذاریم. همینطور هم شد . ما مخارجی کـه درهتل شده بود پرداختیم. از آنجا به تفلیس رفتیم.

کنسول انگلیس ـ مراقبت‌روسها

به‌عنوان جملهٔ معترضه بگویم که درباکو یك کنسول انگلیس بودکه اومارا ملاقات کرد زیراکه ازکنسول انگلیس در رشت گویا به‌او نوشته شده بودکه اگر ما حاجتی داشتیم (گرچه احتیاجی نشد) او در رفع آن بکوشد. ولـی درتفلیس انگلیسیها مأموری‌نداشتند. کارهای آنها با جنرال کنسول‌اطریش بود واوسرکشی می کرد. لذاکنسول‌انگلیس درباکو به من گفت که اگر احتیاجی شد بـه کنسول اطریش مراجعه کنید.

درتفلیس درهتل بزرگی که آن‌هم «هتل‌اروپا» نام داشت منزل کردم . مرحوم دهخدا ومعاضدالسلطنه (پیرنیا) هم از باکو به‌آنجا آمده بودند. ولی چون من در تفلیس قدری‌توقف کردم آنها ازمن‌خداحافظی کرده ازآنجا به‌اروپا (پاریس)رفتند. درتفلیس مأمورین روس به‌سختی دربارهٔ مامراقبت می کردند. هرکسی ازایرانیان

به‌دیدن ما می‌آمد بعد اورا به‌ادارهٔ پلیس می‌بردند واستنطاق می‌کردند.

بالاخره روزی از اطاق هتل کـه بیرون می‌آمدم دیدم درجلو اطاق من در راهرو صاحبمنصب روسی پلیس با ریش بلندی نشسته و مراقب اشخاصی است که پیش من‌آمد ورفت می‌کنند. من به‌او تعرض کردم که برای چه جلو اطاق من نشسته. او گفت یك همچو مأموریتی دارد. گویـا من خیلی متغیر شدم. آن‌وقت پیش آن‌کنسول اطریش رفتم. اوخیلی‌به‌من مهربانی کرد. گفتم که دراینجاهمچو مزاحمتی برای مافراهم‌آورده‌اند. او گفت آیاکنسول خودتان مساعدتی‌نمی‌کند؟ توضیح دادم‌که ما ازطرف دولت تبعیدشده‌ایم، لابدکنسول در این‌کار مداخله‌ای نخواهدکرد. من ازپیش اوبه‌حمام رفتم. عصری‌که به‌منزل برگشتم دیدم‌که دیگر آن مأمور پلیس نیست. گفتند که کنسول اطریش پیش کنسول ایران رفته و به‌او گفته بوده‌که یك‌همچوشخص محترمی از ایران آمده. شما چراکمك نمی‌کنید؟ بعد ظاهراًپیش حاکم شهرهم‌رفته واقداماتی کرده بودکـه در نتیجه ما را راحت گذاشتند.

رسیدن محمدعلی تربیت

دراین بین مرحوم محمد علی‌خان تبریزی (بعدها معروف به‌تربیت)، که‌هم ازتبریز فرارکرده خودرابه‌قفقاز رسانیده بود. من واو یك نوع شراکت زندگانی داشتیم. به‌قول معروف «جمع‌المال» بودیم، اگرچه مالی نداشتیم. برادر او میرزا علی‌محمدخان بـا مـن بود وبرادر دیگرش میرزا رضاخان تربیت کـه حالا حیّ و حاضر درمصر زندگی می‌کند[1] او هم با برادربزرگش‌آنجاآمده بود. ما مصمم شدیم‌که دونفری یعنی من ومیرزا محمد علی‌خان و مرحوم حسین‌آقا پرویز که با ما بود سه‌نفری به‌طرف اروپا برویم. ازپولی‌که تجارایرانی در باکو به‌اختیار من گذاشته بودند بامقداری پول‌که میرزا محمدعلی‌خان ازتبریز همراه‌آورده‌بود یك

۱ــ او پیش ازتقی‌زاده درگذشت.

برات ازبانك خریدیم. براتی سرگشاده که درهمه‌جای دنیا می‌شود ازآن استفاده کرد خریدیم. مرحوم پرویزهم کمی پول داشت. ولی اوپول خودرا روی پول ما نگذاشت.

دزدیده شدن چمدان

مادرتفلیس بلیط گرفتیم تا وین. ظاهراً آن موقع تا پنج شش روز با راه‌آهن می‌رفتیم. از تفلیس سوار راه‌آهن شده روبه‌طرف اروپا رفتیم. ولی پس از یك روز طی مسافت روزی صبح بیدار شدیم دیدیم چمدان کوچکی که من داشتم وتمام اوراق مهم من توی‌آن بود وهمچنین‌همان برات بزرگ (پول‌مشترك باتربیت) نیست و پیدا نکردیم. آنچه گشتیم اثری‌نیافتیم. معلوم‌شددرایستگاههائی که قطار می‌ایستد دزدها دربیرون قطار با چنگالی که داشتند ازپنجره دراز کرده بودند توی قطاروازبالای سر ما چمدانرا به‌چنگال گرفته و برده بودند. خیلی مضطرب‌شدیم وپیاده شدیم درجائی که «بسلان» نام داشت. متحیرماندیم چه‌کار بکنیم. هرچه به‌پلیس وژاندارم مراجعه‌کردیم امید ونتیجه‌ای نشد.

دراین‌بین کسی به ما گفت که ما نزدیکی شهربزرگی که ولادی قفقاز نامیده می‌شود هستیم . ما در آنجا دوستی خیلی بامحبت وصمیمی معروف به علیزاده (حاجی محمد صادق، بعدها رادپورشد. الآن پسرش درشرکت بیمه به‌نام رادپور هست) داشتیم که اهل تبریزبود. پس مصمم شدیم راه راکج‌بکنیم وبه‌ولادی‌قفقاز برویم.مسافت کمی، ولی باقطار دیگری بود. ترن که به‌طرف وین‌می‌رفت‌حرکت کرد ورفت. ما به ولادی‌قفقازخانهٔ علیزاده رفتیم. او خیلی خوشحال شد و ما را به‌منزل خود برد ومهمان‌کرد و گفت جهد می‌کنیم تا جامه‌دان را پیدا بکنیم . ما ظاهراً قریب یك هفته درخانهٔ او ماندیم. آنچه ممکن بود اوتجسس به‌عمل آورد ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. عاقبت متحیربودیم که برگردیم دوباره، یابرویم. برای رفتن بلیط داشتیم واگرنمی‌رفتیم بلیط هم می‌سوخت. ولی‌رفتن بدون پول‌معنائی

نداشت. پس بالاخره مصمم شدیم به‌تفلیس برگردیم.

به‌سوی پاریس

در روز آخر که ما قصد عودت داشتیم صاحب‌خانه‌آمد وپرسید کـه ما چه خیالی داریم. وقتی که گفتیم می‌خواهیم برگردیم اونهایت تحاشی‌ومخالفت کرد. میگفت بـرنگردید. شمابرای کار مهمی می‌روید. گفت هرطوری است شمابروید ونگذارید بلیط بسوزد. من به‌شما قدری پول قرض می‌دهم وسیصد روبل آورد و قرض داد که آنوقتها خیلی ارزش داشت . ما فردا با همان بلیطی کـه داشتیم راه افتادیم‌تا وین رفتیم. قریب دوروز دروین ماندیم وازآنجا به‌پاریس رفتیم ودریك هتلی منزل کردیم. ایرانیهای مشروطه طلب که ازایران خارج‌شده بودند درپاریس خیلی زیاد بودند وما باآنها معاشرت داشتیم.

آنجا آقایان دهخدا ومعاضدالسلطنه‌را که درتفلیس از من جـدا شده بودند دیـدیـم وکسان دیگرهم بودند، ازآن‌جمله بود مدیرالصنایع که درطهران جواهر فروشی داشت ودرموضوع بمب‌اندازی به‌محمدعلی‌شاه او را هـم متهم وگرفتار کرده‌بودند. حیدرخان‌عمواوغلی‌را هم‌می گفتند وخیلی ممکن است که اوهم دست داشت. خودش که نه‌ولی کسانی که بمب‌انداختند شاید بستگی به او داشتند. البته اینجا ازمطلب دورشدیم والابایدبگوئیم اورا گرفتند. چون تبعهٔ روس بود سفارت روس مداخله کردوآخربه‌خارجه رفت.

دعوت براون

قریب یك ماه یاکمی بیشتردرهمان هتل درپاریس بودیم. دراین بین روزی کاغذی‌ازپست به‌من‌رسید ازانگلستان. کاغذ سفارشی بود ونویسندهٔ‌آن پروفسور ادوارد براون انگلیسی معلم زبان فارسی درکمبریج بود. مکتوب به این عبارات آغاز می‌شد:

شنیدم صفات تو عاشق شدم به دیده ندیده رخ فرخت
بیادتو برخاست صبر از دلم چها خیزد آیا چو بینم رخت

نوشته بود شنیده‌ام شما به‌پاریس آمده‌اید. خیلی مشتاق دیدار شما هستم و اگر ممکن می‌شد که بیائید اینجا، بیائید انگلیس، خیلی خوشحال می‌شدم و می‌توانستیم باهم کار بکنیم. مقصودش این بود که در راه مشروطیت کار بکنیم. به‌این جهت من مایل شدم که سری به‌انگلستان بزنم و اگر راهی پیدا شود کـه کار وشغلی در آنجا برای گذران معیشت پیدا بکنم موقتاً آنجا بمانم. مختصر وجهی که گفتم از علیزاده (رادپور) قرض کرده بودیم رو به‌تمامی بود. عاقبت من مصمم شدم آنچه از آن وجه باقـی مانده همه را به‌میرزا محمدعلی‌خـان (تربیت) داده پیش او بگذارم وخود به‌تنهائی به‌انگلیس بروم و چـون در آن موقع یك نمایشگاه که «اکسپوزیسون» می‌گویند (اکسپوزیسیون فرانسه وانگلیس) در لندن دایر بود بلیط مسافرت به لندن به‌آن عنوان خیلی ارزان بود، یعنی تا آنجائی کـه به‌خاطرم می‌آید مخارج عادی بلیط که از پاریس به‌انگلیس قریب پنجاه فرانك بود در این موقع اگر کسی به‌قصد دیدن نمایشگاه می‌رفت قیمت بلیط رفتن و برگشتن با هم قریب سی فرانك می‌شد. لذا یك بلیط رفتن و برگشتن گرفتم و باهمراهی مرحوم حاجی میرزا آقا فرشی کـه اوهم وکیل درمجلس شورا بود و کمی پیش از تخریب مجلس به‌خارجه آمده بود عازم شده به‌لندن رفتیم.

در لندن

در لندن در یك پانسیون که شیخ حسن تبریزی* معاون (خلیفه) مرحوم ادوارد براون (که معلم فارسی بود) برای ما یعنی من و معاضدالسلطنه تهیه کرده بود، منزل کردیم. این اقدام او به‌سفارش مرحوم ادوارد براون بود و به‌او سپرده بود که این مهاجرین مشروطه طلب ایرانی وقتی که به‌اینجا برسند هرنوع کمك [لازم است] به‌آنها بکند وحتی خود مخارج این کار را به عهده گرفته بود و در کاغذی به‌فارسی به‌آن شخص

*ـ در نوشته «قزوینی» ماشین شده است

نوشته بود: «این مردان نجیب شجاع که در راه وطن خود فداکاری کرده‌اند حقی در گردن ما دارند ومخلص هم می‌خواهم بهره‌ای ازاین شرف داشته باشم» ، پس تأکید کرده بود ازما پذیرائی بکند تا اوخود ازمسافرت موقتی که به دانمارك برای شرکت درانجمن بین‌المللی مستشرقین کرده بود بر گردد.

مرحوم براون دراین باب کمـال اهتمام را کـرده بود. علاوه براینکه شیخ حسن‌را درلندن گذاشته بود که ازما پذیرائی بکند در کمبریج هم بازسپرده بود که اگرما مستقیماً به‌آنجا رفتیم درآنجا هم ازما پذیرائی کنند . بهمین جهت بود کـه شیخ حسن‌برای ما پانسیون تدارك کرده بود.

مذاکره با براون

طولی نکشید براون‌ازمسافرت‌آمد وخیلی خوشحال‌شد. یك روز بیشتر در لندن نمی‌ماند ومی‌خواست به‌کمبریج برود. گفت ناهار را در کلوب مـن برویم بخوریم. خیلی مهربانی کرد و گفت خیالتان چیست؟ من گفتم آمـدم این‌جا ببینم اگر کاری بتوانم پیدا بکنم که وسیلهٔ زندگی باشد اینجا می‌مانم و اگر پیدا نشود ناچار به‌پاریس برمی گردم. گفت فکر کار نکنید این قابل نیست. بعد گفت:

زیـان می کند مرد تفسیر دان — که علم وادب می‌فروشد به‌نان
ولیکن توبستان که صاحب خرد — ز ارزان فروشان به‌رغبت خرد

گفت شما اینجا مهمان ماباشید.یك‌چند که اینجا هستید باهم بنشینیم وقایع تاریخ گذشته‌را باهم بنویسیم‌وهر کمکی ممکن است برای اعادهٔ مشروطیت‌بکنیم. در افکار عامهٔ اینجا تبلیغ کنیم. ولی‌آنچه گفت من قبول نکردم. به‌قول معروف خیلی خشك بودم.او آخر متحیر ماند چکاربکند؟ به‌من گفت خیلی‌خوب شما در لندن یك چند روزی تأمل بکنید من بروم به کمبریج آنجا ببینم کاری کـه برای گذران زندگی ممکن بشود اگرپیدا کنم به‌شما بنویسم. من گفتم کـه خوب، من اگر اینجا بمانم و کمبریج‌بیایم یك‌رفیقی دارم درپاریس. گفت بنویس اوهم‌بیاید

و یك اسکناس پنج‌لیره به‌من داد که بفرستید برای رفیقتان که بیاید ومـن به میرزا محمدعلی‌خان نوشتم آمد.

بعداونوشت که یك کاری برای‌شمادر کمبریج پیدا کرده‌ام به‌اینجا بیائید. وقتی ما به‌آنجارفتیم او گفت کاری که‌پیدا کرده‌ام‌این است که در کتابخانهٔ‌عمومی کمبریج (که‌کتابخانهٔ بزرگی است) کتب فارسی‌وعربی درست فهرست‌نشده‌است‌ومحتاج به‌اشخاصی هست‌که این زبانها را بدانند و فهرستی بـرای اینها درست بکنند و طریقهٔ فهرست کردن‌را چنانکه‌میان آنها معمول است به مایاد داد .ما دریك‌پانسیون خیلی ارزان منزل کردیم وروزها را به‌کتابخانه رفته درآنجا مشغول این‌کاربودیم و غالباً بااو یعنی خود پروفسور براون محشور بودیم.

در اینجا این‌جملهٔ معترضه بهتراست گفته بشود. چنانکه بیان‌شدامـر معیشت ما از این‌راه می گـذشت . مرحوم پروفسور قرار گذاشت که ماهی‌ده لیره‌به‌ما داده بشود درمقابل آن کاری که می کردیم.او به‌بانك سپرد که ماآخرهرماه‌رفته این‌وجه را از بانك‌بگیریم.

حیلهٔ براون

دو سه‌سال بعداز آن زمان وقتی که من‌در طهران بودم نسخه‌ای از خطابه‌های مرحوم براون در پاریس را دیـدم . فرانسویها او را برای نطـق دربـاب مشروطیت ایران وغیره دعوت کرده بودند کـه پاریس برود . او قبول کرده و رفته بود وشش خطابه‌درآنجاخوانده بود که نسخه‌ای ازآن چاپ شده بود وبرای من ارسال داشته بود. درضمن بیانات اودیدم که از من‌حرف زده و گفته که فلانی که اینجا آمدوسیلهٔ زندگی نداشت ومن‌هرکاری کردم که به‌یك نحوی‌به‌او کمکی بکنم قبول نکرد. عاقبت مجبور شدم حیله‌ای بکنم وبه اسم کتابخانه مشغول بکنم و تصور کند که پول از کتابخانه می‌رسد. در صورتیکه خودش مـی داده است و کتابخانه خبری ازآن نداشت. او آدم دارا بود. پدرش متمول بود. کشتی سازی

ومعدن زغال سنگ داشت. خودش هم ازپروفسوری عایدی خوب‌داشت.

قصدبازگشت به تبریز

پس از آنکه چندی (قریب دوماه یابیشتر) درآنجا ماندیم روزی تلگرافی از جلفای ایران توسط پروفسور براون به من‌رسید که نوشته بودند که اوضاع مجاهدات ومبارزات در تبریز (که ستارخان و باقرخان جنگ می کردند) وضع خوبی ندارد ومغشوش است وبیم آن است که به‌هم بخورد وشما بایدهرچه‌زودتر خودتان‌را به تبریز برسانید. من خیلی‌متفکر شدم وعاقبت مصمم شدم تبریزبروم. از این مطلب احدی مطلع نشد و نمی‌بایستی بشود،بجز خود مرحوم پروفسور. اوهم خیلی اندیشناك شد . به‌من گفت که حالا این‌معرکه دارد گرم می‌شود وخیلی حیف است شما بروید. ولی البته صلاح کاررا خودتان بهتر می‌دانید .

نگرانی براون

این نگرانی ایشان ازدوجهت بود:یکی آنکه در این مدتی که در انگلیس بودم به‌همدستی ایشان اقدامات زیادی برله مشروطیت ایران می کردیم که مختصر درذیل شرح داده می‌شود . دیگر آنکه مشارالیه نهایت اندیشه داشت که اگرمن‌از راه روسیه وقفقاز بروم روسهاکه بسیار مخالف‌شدید بودند مرا گرفتار کنند.خیلی اصرارکرد وحتی خواست ازمن قول‌بگیردکه اگر بروم ازراه روسیه عبورنکنم، از راه ترکیه وارزروم بروم. من همینقدر گفتم‌سعی می کنم اینطوربکنم.ولی‌قصد باطنی من این‌بودکه به‌یك نحوی از راه روسیه مخفیانه خودرا به تبریزبرسانم.

اقدامات به‌نفع مشروطه

در آن‌وقتی که در انگلیس بودم به‌کمك همان ادوارد براون تقلای زیادی برای جلب افکار عامهٔانگلیس برله مشروطیت ایران کردیم. در جراید انگلیس

مخصوصاً روزنامهٔ دیلی‌نیوز ودیلی کرونیکل و منچستر گاردین که تاحدی آزادی طلب بودند سعی درجلب افکارعمومی انگلستان می کردیم. حتی یك روز باخود آن‌مرحوم برحسب وعده‌ای که گرفتیم به‌ادارهٔ روزنامهٔ تایمز رفته صاحب‌ومدیر روزنامهٔ تایمز را ملاقات کردیم و بسیاری از مطالب خود را بـه او گفتیم. عمدهٔ حرف ما این‌بود که انگلیس باروسیه ائتلاف کرده و درباب ایران قـرار همکاری داشته‌اند. حالا که روسها مداخلات درکارایران می کنند انگلستان می‌تواندبااظهار مخالفت، از اقدامات مخالف مشروطیت آنها در ایران‌جلو گیری بکند . ما گفتیم که روسها در غالب اقدامات محمدعلی‌شاه برضد مشروطیت پشتیبانی وهمراهی‌و حتی ملاحظاتی کرده ومی کنند. وچون او پرسید که آیادلیلی و مدرکی برای این مطالب دارید من اوراق و اسنادی راکه جمع کرده بودم و دلالت بـرمداخلات روسیه داشت به‌او نشان‌دادم.

روز دیگر مایك مقاله‌ای دراین‌باب نوشته وبه‌تایمز دادیم به‌امضـای من و معاضدالسلطنه، گویا فرشی هم‌بود . عنوان «مـانیفست» (بیان نامه) به‌آن داده شد و تایمز آن‌را نشر کرد . خود نیز مقالهٔ اساسی درتأیید مانوشت که بسیار مفید و فوق‌العاده مهم بود،بطوریکه بعضی‌ازوکلای مجلس ملی انگلیس که باما همدستی می کردند آن مقالهٔ تایمز را واقعهٔ عظیم نامیدند. البته وزارت خارجهٔ انگلیس از این اقدامات ناراضی بود. سعی می کردند که جلو این اقدامات رابگیرند.

همراهی وکلای انگلیس

همانطوری که گفته شد چند نفر ازوکلای‌مجلس‌ملی انگلیس‌نهایت‌همراهی را با ماداشتند . روزی دریکی از اطاقهای کمیسیونهای‌پارلمان یك جلسه‌ای‌ترتیب دادند که عدهٔ معتدبهی ازوکلای مجلس ملی ومجلس لردها درآنجا حاضر بودند و من‌نطقی درآنجاکردم و از این مداخلات روس سخن گفتم و درنتیجهٔ آن‌یـك مقاله‌ای به‌عنوان « استمداد از انگلستان (Apeal to England) ترتیب داده شد

وبه‌چاپ رسید وبه‌همان وکلا تقسیم شد. در آن‌جلسه من ومعاضدالسلطنه شرکت داشتیم. آنجا یك کمیسیونی از مجلس انتخاب شدکه اسمش را«کمیتهٔ ایران» نامیدند، تا مرتباً ومستمراً درباب ایران ومشروطیت‌کار بکنند. من ومعاضدالسلطنه را هم‌عضو همان‌کمیته قرار دادند.

مقاله برضد ما

بعد از چند روز دیدیم در روزنامهٔ تایمز یك مقاله‌ای برضد ماها نشر شده که حرفهای مارا تکذیب می‌کرد و از روسها طرفداری می‌نمود. نوشته‌بودکه این مهاجرین ایرانی این‌جا فساد می‌کنندوجمعی‌ازوکلای مارا فریفته‌اند وآنکه‌راجع به مداخلات‌روس‌وغیره می‌گویندافسانهٔ‌پریهاست (Fairy tale)، اساس‌ندارد. ما خیلی متحیر از این تغییر سلیقهٔ تایمز شدیم. معلـوم شد محرر مقالات سیاست خارجی تایمزکه «آبراهام» اسم داشت ودر وهلهٔ اول برلهما مقاله نوشته بودچون بـه مرخصی رفته بود یـك شخصی که خیلی برضد ایران و مشروطهٔ ایـران و طرفدار روس‌بوده موقتاً جانشین او شده بود واین مقالات تند برعلیه‌ما از این‌آدم بودکه اسمش «دیوید فریزر» بود. کتابی هم داردکه گویا در کتابخانهٔ مجلس سنا باشد.

جواب به‌تایمز

چون این نوشته‌های تایمز به‌همان وکلای ملی‌کـه به ما یاری می‌کردنـد بر می‌خورد و نوشته بود که وکلای ما گـول خورده‌اند لذا این وکلا باهـم مذاکره کرده بودند که جوابی بدهند. پس تلگرافی به من کـه درکمبریج بودم کردند که من به لندن بروم. من به لندن رفتـم و با سردستهٔ آنها کـه مسترلنج

بود و خیلی از ایران مدافعه می کرد (و همان شخصی بود که در ایران راههای شوسهٔ بختیاری، مال‌کمپانی اوبود) و اودائماً در مجلس ملی برله ایران نطق می کرد. بااو نشستیم واو گفت که ماها مصمم هستیم که جواب دندان شکنی به تایمز بدهیم. لذا می‌خواهیم دلایل کافی و قاطعی برای مداخلات روسیه جمع کرده در مقالهٔ خودمان درج بکنیم واز من‌خواست که آن دلایلی راکه مدرك دارد به اوبیان بکنم. من این‌کار راکردم وحتی اسنادی راکه در تبریز وقتی ستارخان و مجاهدین مشروطه برمستبدین غلبه کرده و تلگرافخانه راضبط کرده بودند،درآنجا کشف کرده بودند [و] مسودهٔ آنها درتلگرافخانه مانده بود[به‌آنهاارائه دادم.]

مثلاً تلگرافی که شجاع‌نظام مرندی‌به‌طهران و دربار محمدعلی‌شاه و به‌امیر بهادر کرده وتقاضای فشنگ و مهمات و اسلحه کرده بود و نوشته بود کاری بکنید که کنسولگری روس در تبریز اینها رابه‌ما بدهد،وتلگراف دیگری که مشعر بروصول این مهمات از کنسولگری بود در ضمن این مخابرات بود. چندین فقره نظیر این اسنادرا به آنهاارائه کردم وآنها یك‌مقاله‌ای‌ازطرف‌همهٔ آنوکلای‌مدافع ایران نوشته به‌تایمز فرستادند.

بعلاوه مرحوم پروفسور براون یك مکتوب دیگری به‌تایمز با آوردن دلایل دقیق واقتباس ازخود مقالات‌سابق‌تایمز بانام‌ونشان دراین باب نوشت. تایمزهردو نوشته راچاپ کرد ولی بازمقاله‌ای در رد اینها نوشت و درضمن می گفت که این مهاجرین ایرانی دراینجا اغتشاش می کنند واگربه‌این‌کار مداومت کنندا‌حساسات دوستانه‌که برای آنها دراین مملکت هست ازمیان خواهد رفت.

در یك‌مقالهٔ دیگر، تایمز نوشت که روسها قصدبد ندارند وحالاهم که سفیر تازه‌ای معین کرده‌اند (آن سفیر که می‌خواستند بفرستند مستشار سفارت روس در انگلستان بود) . سفیری را که‌به‌تحریك اومفسدهٔ عظیمی برپاشد ومجلس را به توپ بستند ، و اسمش هارتویگ وخیلی دشمن مشروطیت و طرفدار سیاست

استبدادی روس بود عوض کردند . خیلی از اقدامات مخـالف مشروطه را از او می‌دانستند ونظر به‌شکایت زیادانگلیسبها اورا معزول کردند وشخصی را بـه اسم پوکلویسکی کوزل که مستشار سفارت روس درلندن بود به‌جای او مأمور طهران کردند. تایمز می گفت که این‌شخص بسیار معتدل وخیرخواه ونجیب است‌وبرضد ایران‌کار نمی کند.

من وقتی که از این مطلع شدم‌کاغذی به‌آن شخص در سفارت روس‌نوشتم که اورا ببینیم. جواب‌ازسفارت روس‌درلندن دادند که معلوم نیست این‌آدم‌برود. خلاصه عذرآوردند و موافقت نکردند من اورا ببینم. بالاخره اورفت وزمانی که شوستر را ایران بیرون‌کردند همین پوکلویسکی کوزل سفیر در ایران‌بود.

درانجمن آسیای‌مرکزی

ما دراین مدت درلندن به‌دستیاری مرحوم‌براون اقدامات زیادی می کردیم و ازآن‌جمله طرفداران ما ترتیب یك‌جلسه‌ای دادند در انجمن آسیای مرکزی که بسیار مهم وشامل عدهٔ خیلی‌زیادی از سیاسیون انگلیس و وکلای مجلس ملی و لردها و روزنامه‌نویسها وغیره بود.در آنجا من‌نطق کردم. معاضد السلطنه‌هم‌حاضر بود. مرحوم براون مطالب مارا توضیح و گاهی ترجمه می کرد.

این جلسهٔ بزرگ درتحت ریاست لرد رونالدشی که گاهی نامـزد معاونت وزارت خارجه انگلیس بود قرارداشت. در این‌جلسه پس ازتمام‌شدن بیانات من برحسب مرسوم آنجاکه هرکس سؤالی دارد می‌تواند بکند سؤالاتی به‌میان‌آمد. از آن جمله یکی همان « فریزر » که به‌قصد فساد آنجا آمده بود و بـرضدما بود به‌عنوان سؤال‌بلند شد و گفت این حرفهائی کـه می گویند ایرانیهـا می‌خواستند مملکت خود را مشروطه بکنند اساس‌ندارد. من‌خودم درطهران بودم زمان‌مجلس و این نهضت غالباً ازطبقات پائین وفقیر بود وبزرگان درآن سهمی نداشتند. مثلا مجلس اقدام‌کرد یك‌بانك ملی ایجاد بکند وخیلی تبلیغات زیاد دراین‌باب به‌عمل

آورد وعاقبت باهمه مساعی که کردند بیش ازصدهزار تومان جمع نشد،آن‌هم‌از اشخاص خرده‌پا نه از اشخاص متشخص. آنها علاقه‌ای نداشتند.

من که باید سؤال را جواب بدهم گفتم آنچه این آقا گفت برلـه ما بود نه برعلیه‌ما. اگر دریك مملکتی اعیان و اشراف آن‌طالب مشروطیت و آزادی‌بشوند و عامهٔ مردم هیچ‌نوع علاقه‌ای نداشته باشند برای آن‌مملکت نجاتی نیست، ولی اگر تودهٔملت همه‌طالب باشند ونهضتی درآنها وجودداشته باشد ولی‌چندنفراعیان پوسیده و فاسد برای این‌کار رغبتی نداشته باشند هیچ اهمیتی ندارد . اصـل کار رغبت عمومی ملت‌است.

تأسیس بانك‌ملی

[گفتم] آنچه شما درباب بانك ملی گفتید صحیح نیست ، برای اینکه نه تنهاعدهٔعظیمی‌ازمردم کم‌وبیش پول‌دادندو کمك کردند ـ تنها قریب صدنفرهر کدام پنج‌هزار تومان تقبل کرده‌بودند، ونه تنها از آذربایجان دومیلیون تومان‌وعده‌دادند برای‌شرکت دربانك‌ملی، من‌به شما دونفر نشان می‌دهم که‌آن‌دونفرجمعاً‌صدهزار تومان دادند. یکی مشیرالدوله که سی‌هزار تومان، یکی‌ظل‌السلطان که هفتاد هزار تومان داد. خیلی دادند. این‌معروف است که چراغ ولامپاشان را مردم فروختندو زنها زینت‌آلات خودرا فروختند ودادند. گفتم این‌صد هزار تومان شما .

دوباره آن‌شخص بلندشد و گفت اینها که گفتید پول نقدبود؟ مرحوم براون که خیلی غیرت داشت پا شد در جواب او گفت پولهائی که در بانکهای انگلیس شما دارید همه‌نقد است ؟ آن شخص می‌خواست دوباره جواب بـدهد و مجادله بکند رئیس مداخله کرد و گفت مااینجا جمع شدیم که‌اگر بتوانیم کمکی بکنیم . این مباحثات مجادله‌آمیز فایده‌ای ندارد واجازهٔ صحبت دیگربه او نداد.

در آن‌صف اول خیلی مردمان عمده از پارلمان ولردها نشسته بود ند. بعد مجالس دیگر پی‌درپی تشکیل‌شد.

زنده باد مشروطه ایران

بعدهم که من خواستم حرکت بکنم از کمبریج، آنجاهم یك مجلسی ترتیب دادند دریکی از دانشکده‌ها و اعلانی چاپ کردند: چون فلانی که در کمبریج بود عازم رفتن از اینجاست مجلسی تشکیل می‌شود که نطقی بکند. در این اعلان که به دیوارها هم چسبانده بودند اولش به‌خط فارسی چاپ شده بود «زنده‌باد مشروطهٔ ایران» . پروفسور براون این کار را کرده بود. اعلان انگلیسی بود و این جملهٔ فارسی را نوشته بودند در آنجا.

قصد این بود که در ولایات مختلف انگلستان هم کمیتهٔ ایرانی برای ترویج این مقاصد برپا بشود و من در شهرهای مختلف بروم و تبلیغات بکنم. ولی تلگراف تبریز که از جلفا مخابره شده بود به‌همهٔ این خیالات وقفه وارد آورد.

برات گمشده

مرحوم تربیت (میرزا محمدعلی‌خان که بعدها تربیت نامیده شد) قبلا به استانبول رفت. قبل از آن هم خبر رسید بانك تفلیس [پول] براتی که گم شده بود آن پول را انتقال داده که به‌ما بدهند. ما به‌بانك انگلیسی رفتیم و معادل همهٔ آن برات گمشده پول نقد طلا به‌ما داده شد. اسکناس آن موقع کم استعمال داشت. از این مبلغ حدود هفتاد یا هشتاد لیره بابت مخارج تلگراف وغیره که برای اطلاع دادن فقدان برات به‌بانکها مصرف شده بود کسر کردند. بیشتر این پول نزد مرحوم تربیت ماند.

مشروطه طلبان مهاجر

وقتی که من راه افتادم از لندن به پاریس رفتم . بیشتر ایرانیهای مهاجر (مشروطه‌طلبان)، اغلب در پاریس بودند. گاهی دورهم جمع شده صحبت می کردند

که اقداماتی بکنند. در این بین معاضدالسلطنه و مرحوم دهخدا و حسین پرویز به سوئیس رفته بودند و درشهر «ایوردون» روزنامهٔ صوراسرافیل را دایر کرده بودند. آن را مرحوم دهخدا می‌نوشت.

مرحوم سردار اسعد حاجی علیقلی‌خان بختیاری و برادر زادهٔ او مرتضی قلی‌خان پسر صمصام السلطنه و مرحوم مخبرالسلطنه هدایت و حاجی میرزا آقافرشی تبریزی ـ که ذکرش گذشت ـ و بعضی دیگر در قهوه‌خانهٔ معروف به« کافه‌دولاپه » (قهوه خانهٔ صلح) گاهی اجتماع می کردند. گویاهفته‌ای یکبار بود. من‌هم در آنجا حاضر شدم ولی افشاء نکردم که قصد رفتن به‌تبریز دارم. بعد ازیکی دو جلسه گفتم در جلسهٔ آینده من نخواهم توانست حاضربشوم، برای آنکه‌قصد دارم به‌سویس بروم. ولی چون بامرحوم فرشی ازقدیم خیلی رفیق بودم درراه به‌او گفتم حقیقت این است که می‌خواهم به استانبول‌بروم. چون‌درعثمانی انقلاب‌شده ومشروطیت به‌وجود آمده است بلکه ازآنها استمداد بکنم که به‌مشروطیت ایران کمك‌بکنند. اوهم خیلی تصدیق و تشویق کرد.

انقلاب عثمانی وژون ترکها

پس من ازآنجا به‌طرف استانبول حرکت کردم. این رادر این‌میانه بگویم که وقتی درلندن بودم وانقلاب‌ژون‌ترکها تازه به وجود آمده بود انگلیسها خیلی از این‌کار مشعوف شده بودند، مخصوصاً به این جهت که سلطان عبدالحمید در اواخر خیلی به آلمانها نزدیك شده بود وآلمانها در آنجا نفوذ زیادی پیدا کرده بودند. ژون‌ترکها بهمین‌جهت برضدآلمان وطرفدار انگلیس‌بودند. لذااین‌انقلاب را خیلی تشویق کردند و درهمان اوائل‌هیأتی ازپیشوایان انقلاب مخصوصاً احمد رضا بیگ و دکتر ناظم از مؤسسین انقلاب‌وازطرف دولت جدیدکه تحت نفوذ «حزب‌اتحادوترقی» بودند، به‌لندن آمدند وانگلیسها استقبال خوبی‌ازآنها کردند و نهایت پذیرائی خوب‌به‌عمل آوردند ودر جلب قلوب آنها سعی‌بلیغ کردند. از

آن‌جمله یك کمیته‌ای که معروف به «کمیتهٔ بالکان» بود وازچندی پیش قوتی پیدا کرده وبرضدعثمانی بودوطرفداری از ملل بالکان‌می کرد و به اسم «بالکان کمیتی» معروف بود دعوتی ازاین پیشوایان نهضت جدید و مخصوصاً همان احمد رضا و دکتر ناظم کردندومهمانی بزرگی برای‌آنها ترتیب دادند. در آن مهمانی مرا هم دعوت کردند وهم‌پروفسورادواردبراون راکه‌طرفدار ژون‌ترکها بوددعوت کردند و تقاضا نمودندکه نطقی در سرناهار بکند.

نطق براون

مرحوم براون چون درکمبریج تدریس می کرد نوشته بودکه در سر موعد نمی‌تواند حاضر باشد ولی دراواخر ناهار شاید خود را برساند. همینطورهم شد. پس از یکی دونطق درسرناهار اورسید ونطق خیلی بامحبتی کرد و از پیشوایان ژون‌ترکها تمجید زیاد نمود. درآن میان گفت حالا که شما از استبداد خلاص شده‌اید وبه‌آزادی رسیده‌اید همسایهٔ خود ایران رافراموش نکنید. اوجسماًوروحاً فکرش پیش ایران بودتا هرکمکی ممکن می‌شد به‌عمل بیاید و مشروطیت ایران احیاء شود.

احمدرضا بیگ هم درنطقی که‌کرد ضمناً گفت‌که ما ازایران غافل نیستم. آنچه توانسته‌ایم ومی‌توانیم کمك می کنیم.

احمدرضا بیگ

در این‌ضمن مناسب است بگویم‌که این‌احمدرضا بیگ بهترین‌وپاکترین‌و پرشورترین آزادی طلبان عثمانی بود . مدتها درپاریس برضد سلطان و استبداد عثمانی‌کار می کرد و روزنامهٔ «شورای امت» رانشر می کرد که خیلی‌مؤثر بود. مرحوم براون خیلی دوستدار این‌احمد رضا بود. پس ازتشکیل مجلس مبعوثان

(پارلمان عثمانی) به‌ریاست آن مجلس انتخاب شد. بعداً وقتی در آنجا بودم یك روز به‌پارلمان عثمانی برای تماشا رفته بودم مرا در لژ پشت ردیف اول دید فوراً شناخت، کسی فرستاد که مرا به‌ردیف جلو بیاورند.

تذکرهٔ جعلی در کشتی روسی

من از پاریس به‌استانبول رفتم وچون نهایت سعی داشتم که یك‌نفر هم از مقصد من مطلع نشود به‌میرزا محمدعلی‌خان‌تربیت که در محلهٔ ایرانیهابود کاغذی خیلی‌خیلی محرمانه نوشتم که بیاید ومرابیند. این کاغذ را به‌صاحب هتل که یك نفر یونانی بود دادم تا بنحوی ازانحاء به‌آنجاکه ایرانیها بودند برودو نامه را به تربیت بدهد. او رفت وپیداکرد ونامه راداد. مرحوم تربیت آمد. من به‌او گفتم که مخفیانه از راه روسیه بایدبروم‌به‌تبریز. ولی‌برای‌این کار همه‌چیز باید جعلی‌باشد. او رفت تذکرهٔ یك کسی راکه از تبریز به‌استانبول آمده بود گرفت و به‌من داد و من از آن طرف،محلهٔ فرنگیها به‌کنار دریا رفتم. یك کشتی روسی سراغ کردم که در وسط دریا ایستاده بود. بلیطی گرفته خود رابه‌آن کشتی رسانیدم. آن کشتی به غیر راه معمولی که ایرانیها غالباً از استانبول به باطوم می‌رفتند به ادسا می‌رفت. من ریش هم گذاشته بودم ودرآن کشتی روسی نشستم. بیرون هم نمی‌آمدم. رفتم تا به‌ادسا.

توقف‌در ادسا

در ادسا پیاده شدم. صبح رفتم بیرون .باغی بودکه تمام روز را در آنجا گذرانیدم. بلیط راه‌آهن گرفتم که غروب‌ترن از آنجا می‌رفت. پیش‌خود اینطور خیال کردم که به ولادی‌قفقاز بروم و از آنجاپیش همان رفیقمان علیزاده بروم که او وسایل رفتن مرابه تبریز مهیاکند.

از ادسا به ولادی‌قفقاز رفتم وعلیزاده را پیدا کردم. قصدم این بود که‌از راه کوهستانی که بین ولادی‌قفقاز و تفلیس هست وراه بسیارقشنگ و دلگشایی‌بود به تفلیس بروم. ولی بدبختانه آن راه درزمستان صعب‌العبور بود.

پس از مشورت باعلیزاده عاقبت مصمم شدم ازهمان راه معمولی‌به باکوو تفلیس و ازتفلیس به‌جلفابروم. این کاربسیارمشکل‌بودوممکن‌بودشناخته‌بشوم. ترس فوق‌العادهٔ من از روسهابود که‌مبادا مرا بشناسند ومانع حرکتم‌بشوند. چنانچه‌برادر من‌راکه در تفلیس مانده بود وبعدها خواسته بود به ایران برودچون نام تقی‌زاده داشت در ایستگاه راه‌آهن اورا گرفته و به‌حبس انداخته بودند ومدتها در حبس ماند.

خط سیر من‌از ولادی قفقاز به‌باکو وتفلیس وایروان و جلفا و تبریز خیلی مشکل بود. نهایت اختفا را به‌عمل آوردم. چنانکه وقتی‌شبانه‌از باکورد شدم وبعد نصف شب به‌تفلیس رسیدم و مجبور بودم چندساعتی در آنجا بمانم تـا به قطار ایروان و جلفا سوار بشوم بـالاجبار درهمان ایستگاه تفلیس نشستم‌ویك روزنامه جلوصورتم گرفتم. ریش بلندی هم داشتم. درهمان حال عده‌ای از ایرانیها ازجلو من می‌گذشتند ومن مکالمهٔ آنها را می‌شنیدم. بالاخره رفتم تا الکساندروپـول که سرراه بود وایرانیها گویا «گمری» می‌گفتند. یك شهر ارمنی‌نشین بود، بجزچند خانوار که مسلمان بودند.

من در آن‌شهر پیاده شدم. موسم شدت‌سرمای زمستان بود. می‌خواستم به منزل شخصی که بعدها به حیدرخان عمواوغلی مشهور شد بروم.

پدر حیدرخان‌عمواوغلی

قصدم این بود که از آنجـا به تفلیس بنویسم یـا تلگراف بکنـم تا میرزا علیمحمد خان (تربیت) را به‌آنجا بخواهم. زیرا اورا در تفلیس می‌دانستم.

این بود که درشکه‌ای گرفتم تا مرا منزل تارویردیف (نام فامیلی حیدرخان

بود) که از جملهٔ چندفامیل معدود مسلمان بودند که در آن شهر سکنی‌داشتند، ببرد. وقتی به‌خانهٔ آنها رسیدم پسری از آن فامیل که شاگرد مدرسه بود در آنجا بود و کس دیگری درخانه نبود. به او گفتم من می‌خواهم کربلائی علی‌اکبررا (که‌پدر حیدرخان باشد) ببینم. گفت هیچ کسی در منزل‌نیست‌وهمه‌درشهر درمغازه هستند. پس آن‌جوان مرا برداشت که ببرد به آن حجره.

این فامیل بزرگ‌به‌اسم‌برادر بزرگ که حاجی‌ملاعلی باشد، بود. کوچکتر از حاجی ملاعلی کربلائی علی‌اکبر پدر حیدرخان بود و کوچکتر از او مشهدی علی‌اشرف. همه‌شان«تارویردیف» بودند. حاجی ملاعلی نزدیك نودسال داشت.

وقتی به‌مغازه نزدیك شدیم‌به‌آن جوان گفتم که تو بروبه‌مغازه، کربلائی علی اکبر را صدا کن بیاید من‌حرفی دارم. از آن مشدیهای قدیم‌مثل زمان فتحعلی شاه بود، از آدمهای خیلی باجرأت بااستخوان. این جوان به آنجا رفت وبرگشت و گفت ایشان در مغازه هستند و می گویند هرکس هست بیاید همین‌جا. من دوباره گفتم برو بگو او بیاید اینجا، حرف‌لازم‌دارم. وقتی برگشت، همراه او کربلائی علی‌اکبر- پدر حیدرخان- بودودر خیابان به‌طرف من‌آمد. گفت شما کی هستید؟ چه می گوئید؟ من به‌گوش او گفتم که من‌فلان کس هستم. او بواسطهٔ حیدرخان اسم مرا می‌دانست. همین که این را گفتم برگشت به‌طرف مغازه و گفت آقا میرزا ابراهیم‌خان! بفرمائید! اوافتادجلو ومن هم‌پشت سراو. رفتیم واردمغازه‌شدیم. دیدیم دورتادور نشسته‌اند. او بلند گفت که آقا میرزا ابراهیم خان مأمور کمیته است از تفلیس می‌آید. ماشدیم نمایندهٔ کمیتهٔ ایرانی تفلیس. رفتم نشستم.

میرزا علی‌محمدخان دررشت

بعد به‌منزل اورفتم. در آنجا ماندم وتلگراف کردم به تفلیس که میرزا علی محمدخان بیاید. جوابی نیامد. یکی دو روز آنجا بودم. کاغذی دوباره به تفلیس نوشتم وبه‌توسط اشخاصی که میرزا علی‌محمدخان را می‌شناختندفرستادم. آخر

جوابی که به‌من رسید این‌بود که میرزا علی‌محمدخان از آنجا رفته. در واقع رفته بود باکو، واز آنجا بامجاهدین محرمانه رفته بودندبه‌رشت. اینها آنهائی بودند که در رشت یك‌ماه ودوماه زیرزمینها ماندند ومخفی‌شدند ویك‌روز قیام کردندورشت را گرفتندوآقابالاخان سردار افخم را کشتندودارالحکومه را گرفتند، بامعزالسلطان‌و میرزاکریم‌خان. مجاهدین درخانهٔ آنهاپنهان شده بودند.

درجستجوی مساوات

جملهٔ معترضه بگویم: پدر حیدرخان از آن‌مردمان رشید بود، گرچه‌خیلی پیر بود. حیدرخان قبلا آمده بودبه‌آنجا وپدر خود را از آنجا به طهران فرستاده بود که برود آقاسید محمدرضا مساوات را پیدابکند. چون از وقتی که مجلس را به‌توپ بستند مساوات پیدانبود. او از آنهائی بود که درنمرهٔ اول در خطربودند. اگر دوسه یا چهارنفر در خطر بودنداو اول آنها بود. هیچ معلوم نشد . گفتم که انگلیسیهامانع شدند که دیگر کسی‌پی‌نبرد که کیها در سفارت انگلیس هستند، برای اینکه آنهائی که در خطر هستند دولتیها ندانند که آن شخص در اینجا نیست و عقب اونگردند . [یعنی خیال کنند که درسفارت تحصن کرده است].

این پیرمرد که تنگی نفس‌هم داشت ازآنجا پاشده به‌طهران رفته وهمه‌جارا گشته بود. آخر[مساوات‌را]پیدانکرده وبه‌قفقاز برگشته بود.

مساوات ، وحسن وحسین

درحاشیه بگویم: وقتی ما در کمبریج بودیم به آدرس من که همان‌آدرس براون بودکاغذی از طهران به‌عنوان براون‌رسیده بود. درآن‌کاغذ که امضاءنداشت و معلوم نبود از کیست نوشته شده بود ای‌حسن ای‌حسین فکر مرا بکنید! من در صحراها هستم. آن‌کاغذ خط مساوات بود ومعلوم شد او یك جائی هست وآنجا پنهان شده. ما خیلی ناراحت شدیم. وقتی بامرحوم براون صحبت کردم اوهم که

اسم مساوات راشنیده بود ناراحت شد. وقتی درمنزل او ناهار می‌خوردیم به من گفت یك چیزی (مقصودش پول وغیره بود) نمی‌شود آنجا رسانید؟ گفتم ما که نمی‌دانیم او کجاست تا به‌او کمکی برسانیم .

مقصود مساوات از «حسن وحسین» حسن‌من‌بودم وحسین حسین‌پرویزبود که باهم رفیق بودیم. تفصیل اینکه نوشته بود درصحراها مانده‌ام این بود که او با سیدعبدالله بهبهانی مرحوم خیلی ارتباط داشت. آن‌شب واقعهٔ مجلس‌رفته‌بودمنزل آقا سیدعبدالله‌وآنجا مانده بود. ازآنجا رفته بود منزل یکی ازآشنایان خودکه از نوکران‌واهل‌دربار بود واوآدم‌غریبی‌بودکه باوجود بودندر دربارمساوات‌رامنزل خودش برده بودکه‌برای‌خود اوخطرشدیدی بود. چندماه درمنزل‌خودنگهداشت. شایددوسه ماه. بعد [همان درباری] که او را حکومتی دادند ـ حکومت سیاه دهن (حالا تاکستان)نزدیك به‌قزوین ـ مساوات‌رالباس دهاتی‌پوشانده به‌عنوان میرزای خود برده بودتوی آن ده. حاکم می‌نشست رسیدگی‌می‌کرد، حکم می‌دادومساوات هم که منشی‌بود می‌نوشت.

میرزا محسن‌نجم‌آبادی

شخصی در طهران از رفقای قدیم‌ما (متأسفانه دوسه سال پیش فوت کرد و من اطلاع پیدا نکردم) میرزا محسن نجم‌آبادی بود . آدم زرنگ و با هوش بود. ولی معروف ومشهورنبودکه‌اوراهم‌بگیرند. نوهٔ حاجی شیخ‌هادی‌نجم‌آبادی (که خیلی مشهور است) بود . او دوپسر داشت یکی شیخ محمد تقی و دیگری شیخ مهدی. حاجی شیخ‌هادی خیلی آزادی طلب‌بود، مثل سید جمال‌الدین افغانی. او اثر بزرگی در ایران بـرعکس پسر بزرگش که از مستبدین وآخوند متعصبی بود [داشت]. میرزا محسن که پسر شیخ محمدتقی(پسر بزرگ حاجی‌شیخ‌هادی) بود به‌جدش رفته بود. خیلی آدم‌خوب وآزادی طلب بود.

شیخ‌مهدی پسردوم‌حاجی شیخ‌هادی‌با ما در سفارت‌انگلیس بودومتحصنین

پشت‌سر وی‌نماز جماعت می‌خواندند .اوتااین اواخر زنده بود .

فرار دادن مساوات

میرزا محسن که همیشه باجدش محشور بود وخیلی آزادی‌طلب و تـا این اواخر همیشه باما بود سراغ مساوات را گرفته بود وچون پی برده بود که در سیاه دهن است ازطهران بالباس مبدل به‌آن ده‌رفته بود و به‌آنجا که حاکم مـی‌نشیند وارد شده بود. مساوات رادیده بودکه دم درنشسته است. صدایش را در نیاورده بود ولی باگوشهٔ چشمش به او اشاره کرده بودکه بیرون بیاید. خود میرزا محسن آفتابه برداشته وبه‌مستراح رفته بود. مساوات هم‌عقب او رفته‌بود. میرزامحسن‌به‌او گفته بود خودت راآماده کن که‌آمده‌ام‌ترا ببرم. تدارك دیده، درشکه گرفته‌از آنجا به‌رشت رفته وازآنجامساوات‌راباتبدیل لباس به‌باکو رسانده‌بود.بعدمساوات‌از راه قفقازیه به‌تبریز رفته بود. کمی قبل ازاینکه من به‌تبریز برسم مساوات رسیده‌بود. ستارخان‌هم به‌اوخیلی‌احترام کرده‌بود.مساوات درتبریز خانهٔ امیرحشمت(نیساری) منزل کرده بود .

عزیمت از الکساندروپول

چند روز، شاید چهار پنج‌روز، در آنجا (الکساندروپول) توقف کـردم و چون از آمدن میرزا علی محمد خان مأیوس شدم عازم حرکت به سوی جلفا و تبریز شدم. کربلائی علی‌اکبر مراتنهانگذاشت بروم . با وجوداینکه‌زمستان‌سختی بود و اوتنگی نفس داشت بامن آمد. گفت‌من‌بایدشمارا به‌ایران برسانم‌وبر گردم. [آمد]تا به‌جلفای روس رسیدیم.

بازگشت به‌ایران
اقامت تبریز ـ وکالت مجلس دوم

ورود به‌سرحد ایران

گویاقبلاً صحبت کرده بودم که در آنجا اشخاصی بامن دوست بودند، مخصوصاً بخشعلی آقا. او خیلی از من پذیرائی کرد. او ورود مرا بدانجامخفی نگهداشت ومرا تا معبر مشایعت کرد. کار تذکره وتشریفات گمرکی وغیره را خودش به‌انجام رسانید ومن ازرودخانه ردشدم. آنوقت گویا پل هم ساخته‌بودند. به‌آنطرف جلفا رفتم. گویا به‌یك شخصی‌هم توصیه کرد مواظب باشد من‌متنکرأو مخفیانه‌ردبشوم وبروم.[وقتی]تذکره خواستندمن‌متحیر ماندم که‌اگرخودم پیش آن مأمور تذکره بروم ممکن است مرابشناسند. گفتم تذکره‌ام به‌اسم کس دیگری مثلا مشهدی‌علی بود. مخصوصاً که رئیس کار تذکرهٔ آنجا جوانی ازشاگردان‌من در تبریز بودکه اگر مرا می‌دید فوراً شناخته می‌شدم.

به هرترتیب بود ازآنجا هم گذشتیم. دیدم یك‌نفراهل‌تبریز اززیارت‌مشهد می‌آمد (زیرا به‌مشهد از آن‌راه می‌رفتند). گفت باهم درشکه بگیریم. همین‌کار

کردیم. باهم سوار شده به‌تبریز رفتیم. آمدیم به مرند رسیدیم. اسم مرا هم نمایندهٔ کمیتهٔ انقلابی ایران‌درتفلیس، گذاشته بودند.

واقعهٔ شجاع نظام مرندی

مرند، سابق برآن درسلطهٔ شجاع نظام مرندی‌بود. اوخیلی ازمردم را می‌کشت، در موقعی که درتبریز برضد مشروطه‌طلبان‌جنگ‌می‌کرد. در تبریز، حیدرخان باگرجیهائی که باخود آورده بود بمبی درست کردند. این‌بمب‌را ـ که «ماشین انفرنال» می‌گویند وقتی دست بزنند می‌ترکد توی قوطی کرده بود و با پست به‌شجاع نظام فرستاده بود. کاغذی‌هم‌ازقول‌تاجر مرتضوی که اوهم‌جزو مستبدین بود نوشته بود که درتبریز رجاله بازی شده‌واشرار تسلط پیداکرده‌اند ومن‌ازمالم می‌ترسم وخیال کردم بعضی‌چیزهای نفیس که‌دارم‌یك‌جائی بگذارم. این‌جواهرات را جمع کردم یکجائی و گفتم خدمت جنابعالی بفرستم که آن وجود مبارك نگاه دارید وبا پست‌به‌خدمتتان می‌فرستم. کاغذ که‌می‌رسد ـ وپسر بزرگش‌هم آنجابوده ـ خیلی خوشحال می‌شود. می گوید قیچی بیاورید. می گویند پسرش گفته بود باز نکنید اول ببینید چیست؟ همینطور که باز کردند تمام خانه خراب شد. خودش از بین رفت وپسرش مجروح شد. این کار همان گرجیها وحیدرخان بود.

از عجایب تاریخی‌این است که حیدرخان که بمب‌خود را سفارشی‌فرستاده بود به‌شجاع نظام، قبض پست سفارشی بسته‌را به‌کمبریج‌به‌من فرستاده‌بود. کاغذی از تبریزرسید دیدم این‌قبض پستخانه راهم فرستاده‌اند به‌من. این قبض رامن‌مدتها داشتم.*

وقتی من به‌مرند رسیدم دیگر تمام این‌قسمتها دست‌ستارخان وسایرمشروطه

*ـ تقی‌زاده این‌موضوع رابصورت یادداشتی جداگانه‌ای نوشته‌ودر مجلهٔ یغما، سال ۵ (۱۳۳۱) چاپ کرده است ودرجلد پنجم «مقالات تقی‌زاده» صفحهٔ ۱۷ ـ ۱۹ آمده است.

طلبان بود وقسمت شرقی آذربایجان دست عین‌الدوله. ولی این طرفها تا جلفا و اورمیه دست ستارخان وغیره بود. شخصی گویا به‌نام فرج‌آقا که عامی وبی‌اطلاع و آدم بی‌سروپائی بود خانهٔ شجاع نظام‌را گرفته بود و آنجا زندگی می‌کرد. من که آمدم، به‌این عنوان که مأمور کمیتهٔ مرکزی تفلیس آمده‌مارا به‌منزل خود برد. اسم مرا گذاشته بودند میرزا ابراهیم‌خان. او مرتب ازخودش دم میزد و می‌گفت آقا میرزا ابراهیم‌خان من‌تمام دنیا را گشته‌ام، اروپا وآمریکا وعثمانی و استرالیا و چین وغیره. شب شام خورده خوابیدیم . آن شخص دستگاه شاهانه در منزل شجاع‌نظام برای خود درست کرده بود. موقع خواب آفتابه‌لگن آوردندوچکمه‌هایش را درآوردند وپاهای اورا باصابون شستند .

به‌سوی تبریز

فردا باهمان مشهدی راه افتادیم رفتیم به تبریز. به تبریز که رسیدیم خبر آمدن‌من‌منتشر شد.چون‌شخص‌همراه‌شنیدبه‌من تلگرافی کرد که‌آقابه‌من‌ظلم کردید. من سالهاآرزوی دیدار شما راداشتم، از اینجا مخفیانه گذشتید و خجل شدم.

تا تبریز می‌خواستم کسی مرا نشناسد. خیلی سعی می‌کردم دیربرسیم ودر تاریکی وارد شهرشویم. برعکس آن شخص که ازمشهد می‌آمد خیلی‌عجله‌داشت که زود به‌منزل برسد. من به‌آن درشکه‌چی گفتم یك‌قدری یواش برو، زود است نماز بخوانیم. به‌هرحال تعلل کردیم. قرار بود درشکه اول مرا برساند و بعد آن مشهدی را. من نمی‌دانستم کجا بروم. برای اینکه منزل‌ما گرچه بودولی برادرم به کربلا رفته بودوخواهرم هم جای دیگربود. منزلشان غیرآن منزل سابق بود ومن نمی‌دانستم کجاست.

درخانهٔ حسین عدالت

بعد ازتأمل زیاد بالاخره تصمیم گرفتم به‌منزل دوست قدیمی‌خودم میرزا

سیدحسین‌خان (بعدها عدالت) بروم. منزل او پشت ارگ بود. کوچهٔ بن بستی بود و می‌شناختم. در زدیم. یك کسی آمد گفتم آقا میرزا سیدحسین‌خان را می‌خواهم. گفت چه‌کار دارید، چه می‌خواهید؟ گفتم هیچی! گفت نیستند، رفته‌اند انجمن. در آخر آن کوچه که به‌شارع می‌رسید انجمن معارف درست کرده‌بودند. حیران شدم. می‌خواستم برگردم دیدم از اندرون یك زنی صدا کرد و گفت نگذارید برود. برو از انجمن آقا را صدا کن. از عجایب این بود او که زن آقا میرزا سیدحسین‌خان بود مرا، پس از سالها، از صدایم شناخت. من در کوچه دم در آنها ماندم. آن شخص به‌انجمن رفت و خبرداد. میرزا سید حسین‌خان آمد. هوا تاریك شده بود. او به‌طرف من آمد. گفت آقا کی را می‌خواهید؟ چه مطلب دارید؟ نزدیکش رفتم و یواش گفتم آقا من فلان کس هستم. او خیلی خوشحال شد و دست انداخت به‌گردنم. گفت وقتی آمدند مرا صدا کردند یقین کردم وقتی بیرون می‌آیم مرا می‌کشند (چون وضع اینطور شلوغ بود). گفتم هرچه بادا باد و آمدم.

مرا توی منزل برد. شب را آنجا ماندم. فردا فرستادم کسی بیاید و موی سر مرا بزند. عبا و عمامه تدارك کردند برای من و آنها راپوشیدم. او گفت بفرستیم حاجی علی دواچی‌هم بیاید (مشهور به‌ناصری) که بعدها روسها اورا دار زدند.

بعد از آنکه عمامه و لباس را درست کردیم دوسه‌نفر از دوستان خیلی نزدیك را صدا کردند. آمدند مرا در آن‌خانه دیدند. در تبریز کسی نمی‌دانست آمده‌ام. فردا ظهری که من ظهور کردم خبر افتاد که فلانی آمده است. همه مرا در لندن می‌دانستند. گفته شد فلانی در لندن رفت توچاه و سراز تبریز بیرون آورد!

رفتیم انجمن ایالتی وغیره. همه‌جمع شدند. زمان خیلی بد تبریز بود. یواش یواش عرصه براینها تنگ شده‌بود و درمحاصره افتاده بودند. آمدن من برای اینها خیلی قوت قلب شد. خیلی خوشحال شدند و می‌گفتند فلان کس می‌داند کارها

خوب‌است یانه. خیال می کردند من‌ازهمه‌چیز خبر دارم[۱]. درصورتی که یك هفته طول نکشید که محاصره‌کامل شد ویك‌راه فقط باز بود، همان‌راهی که من از جلفا آمدم. آنجا هم بسته شد.

مستر مور درتبریز

گویا صحبت کرده باشم یك‌نفرسکرتر «کمیتهٔ بالکان» به‌نام «آرترموور»[۲] که‌جوانی خیلی فعال وزرنگ بود[به تبریز فرستاده‌شد.]

طرفداران‌مشروطهٔ‌ایران ازاعضای‌پارلمان‌ومدیران بعضی جرایدانگلیس که طرفدار ما بودند، معتقد بودند درست‌نیست‌تلگرافاتی که دربارهٔ تبریز و جنگهای مشروطه‌طلبان‌وستارخان ومجاهدین‌باقشون‌دولتی وعین‌الدوله،هرروز می‌رسیدودر روزنامه‌ها نشر می‌شد و غالباً از طریق پطرسبورگ (روسیه) به وسیلهٔ آژانس پطرسبورگ فرستاده می‌شد فقط از مخبرهای روسی بیاید و آژانس انگلیسی یا غیر روسی درمحل نباشد وروزنامهٔ های انگلیسی مأخذ اخبارنداشته باشند.لذا برآن شدندکه یك مخبر مستقلی به تبریز بفرستندکه اخبار را مستقیماً بـه‌جراید انگلیس برساند. پس مسترموور سکرترکمیتهٔ بالکان را برای این کار انتخاب و نامزدکردند ونصف مخارج راکه‌هشتصدلیره تخمین‌شده‌بودهمان کمیتهٔ ایران به عهده‌گرفت ونصف دیگرش را ترتیبی دادندکه سه تااز روزنامه‌های نسبهٔ آزادی طلب وطرفدار ایران یعنی دیلی‌نیوز ودیلی‌کرونیکل ومنچستر گاردیان (کـه این یکی خیلی طرفدار ایران بود) بدهند. یعنی‌این‌سه‌تا روزنامه چهارصد لیره‌وکمیته هم چهارصد لیره بدهند وآن شخص‌را به‌تبریز بفرستند.

این شخص راه افتاد وکمی بعداز ورود من‌به‌تبریز واردتبریز شدودرواقع

۱ــ به‌نامهٔ عین‌الدوله‌درقسمت پیوست مراجعه‌شود.

۲ــ A. Moore

آخرین کسی بود که از راه جلفا ، قبل‌ازبسته شدن آن راه بـه تبریز رسید.او در کنسولخانهٔانگلیس‌مسکن گزید. اوابتدامکاتیبی به‌آن روزنامه‌ها می‌فرستاد ولی‌پس از اینکه راهها بسته شد فقط.تلگراف می کرد و روز به روز اخبار را می‌فرستاد. روزها حوالی‌ظهر بیرون می‌آمد ومی‌رفت‌به انجمن ایالتی که مرکز انقلاب‌بود. گاهی هم‌پیش ستارخان و باقرخان می‌رفت واخبار روز را به دست می آورد . تا وقتی که محاصرهٔ تبریز بتدریج شدت گرفت وعرصه برمحصورین تنگ شد.

باسکرویل

چنانکه معروف است باسکرویل معلم آمریکائی مدرسهٔ امریکائی درتبریز به‌مجاهدین پیوست وبه‌جنگ مستبدین رفت. درآن‌موقع این شخص انگلیسی‌هم به‌این خیال افتادکه به‌انقلابیون ملحق‌بشود. یك‌روزصبح که پا شد ـ اگرچه‌عادةً صبحانه‌را باکنسول می‌خورد ـ یك کاغذی خطاب‌به کنسول نوشت وروی سفره گذاشت و اسبابش را برداشته از کنسولخانه بیرون رفت. درآن کـاغذ به‌کنسول نوشته بود که من‌هم رفتم به‌جنگ وبه‌مجاهدین پیوستم وعذرخواهی کرده بود.

از آنجا به خانهٔ اجلال‌الملك که حاکم اسمی تبریز بود و خانه و زندگی مدرن وفرنگی‌پسند داشت رفت وآنجا ماند. کنسول هم جوابی به‌اونوشته فرستاد که شما از امروز دیگر درحکم تبعهٔ انگلیس نیستید و درحمایت ما نخواهید بود.

سرنوشت مور

داستان جنگهای‌این شخص وباسکرویل‌امریکائی درآخرین روزهای‌جنگ باقشون استبداد درجاهای دیگرثبت شده‌است‌ونوشته‌اند که چطورباسکرویل کشته شد ومستر مـور سلامت ماند. وقتی که قشون روس به‌تبریزآمد ومحاصره مرتفع گردید مور به‌انگلستان برگشت ومقالات‌زیادی دربارهٔ ایران نوشت. او بعدهامخبر

روزنامهٔ تایمز درطهران‌شد (خیلی ترقی کرد و تایمز هندرا تأسیس کـرد). کتاب خیلی جالبی نوشته است که‌چاپ شده ودرآن کتاب شرح کاملی از موقع‌محاصرهٔ تبریز داده است.*

*ـ درین‌باره روایت دیگری هم بر گفته است که چنین است: در محاصرهٔ تبریز که من مخفیانه ازراه روشیه به‌آنجا رفتم‌دوسه روز منزل مرحوم عدالت بودم. بعدرفتم منزل خواهرم. آنجا نزدیك به‌محل جنگ یعنی اردوهای عین‌الدوله و صمدخان بود و سخت درمعرض خطربود. مثل این بود که سر کوچه می‌آمدند وصدای تیر درچند قدمی شنیده می‌شود. برای بچه‌ها وخود خواهرم ناراحتی زیاد بود. می‌گفتند آخرمی‌آیندهمه را می‌کشند . آخر من‌رفتم محلهٔ ارمنستان (لیلی‌آباد) پهلوی مدرسهٔ امریکائیها خانه‌ای گرفتم که درصورت خطر می‌شد ازپشت به‌آن مدرسه رفت. آن موقع این قبیل‌جاها که خارجیها بودند مثل خـود سفارت محفوظ وامن بود . اگر کسی به آنجا می‌رفت در امان بود.

یك‌روز هم آن‌کسی‌راکه رییس مدرسهٔ امریکائیها بود ومن قبلا پیش اودرس‌زبان انگلیسی خوانده بودم‌وخیلی‌آدام ونجیب ومؤمن بود دیدم.اوکسی‌رافرستادکه‌می‌خواهد بیاید نزدمن. آمد. دیدم خیلی مشوش‌است. گفت‌این‌کار تبریز چه می‌شود؟ البته ازبابت خودش خیر؛ برای آنها صدمه‌ای نمی‌شد. آنها مدتها درتبریز بودند ویکپا تبریزی شده بودند. او دلش به‌مردم‌شهر می‌سوخت‌وناراحت بود ازاینکه محاصره‌کرده بودندوآذوقه نمی‌رسید. خیلی به‌من‌مؤثر شد. آنهاخیلی دلسوزی وهمدردی داشتند. کار به‌جائی‌رسید که آن مسیونرها معلمی آورده بودند به‌نام باسکرویل. یك‌روز آمد پیش‌من گفت‌چه‌می‌شود؟ اصلا می‌خواهم بیایم مجاهد بشوم. قبل ازآن یك‌دفعه‌آمده بود بامن آشناشده‌بود. دکتر شفق وغیره پیش او درس می‌خواندند. او روحش‌خیلی ناراحت شده‌بود. اینهاکه می‌رفتند درس بخوانند سردرس‌که حاضر مـی‌شد مرتب به‌آنها می‌گفت چـرا می‌آئید درس می‌خوانیدا نمی‌بینید مردم‌گرسنه‌اند، بروید جنگ بکنید. آخر خودش هم رفت و کشته شد.

در آن منزل که بودم اشخاصی که‌باشوق بودند ازجمله‌سه‌نفرازطرف علمای‌نجف آمده بودند. یکی شیخ جلال نهاوندی‌بودکه بعد وکیل مجلس هم‌شد، یکی دیگرمیرزا ←

محاصرهٔ تبریز

در تبریز دراثر محاصرهٔ بسیارشدید، قحطی آذوقه پیش آمد وروز به روز شدیدتر شد. نانوائیها بسته شد وغله‌وحبوبات‌وغیره نایاب شد. به‌حدی که کم کم دیگر مردم بی‌غذا می‌ماندند وبتدریج می‌مردند واز گرسنگی در کوچه وخیابانها می‌افتادند. ولی مقاومت وجنگ باقشون استبدادی (قشون‌محمدعلی شاه) که‌تبریز را محاصره کرده بود هنوز مداومت داشت. البته‌قدرت کار و ادارهٔ جنگ وغیره دست ستارخان (که سردار ملی لقب یافت وباقرخان که سالارملی بود) بود. ولی صورت مرکز کار همان انجمن ملی (ایالتی) بود. حتی حاکمی هم معین کردند که که اسماً وصورةً حاکم بود: اجلال الملك طباطبائی. ولی کارهای اصلی دست ستارخان وغیره بود.

کارتبریز یك‌وقت‌خیلی سخت شد. درطهران هم سفارت انگلیس‌و روس که‌برحسب دستور دولت خودشان به‌محمدعلی‌شاه اصرار می کردند مشروطیت‌را برگرداند ومجلس شورای ملی را دوباره برقرار بکند می گفتند محاصرهٔ تبریز را بردارد. مخصوصاً چون روز به روز دایرهٔ انقلاب در ولایات وسعت می گیرد و نظم بکلی از ایران برداشته می‌شود چاره جز استرداد مشروطیت نیست.

→

احمدخان قزوینی عمارلوئی که خیلی باهوش بود، یکی هم سید مفید. اینها برای تشویق مردم ودل دادن به‌آنها آمده بودند، همچنین سید محمد رضای شیرازی. جمع می‌شدند که به‌ما درسی ازعلوم جدیده بدهید. من‌هم حاضر شدم‌وعلم نجوم وهیأت درس‌می‌دادم. بعد بناشد به‌طهران بیائیم. آقا سید محمد رضای شیرازی و میرزا احمد قزوینی وکیل شدند. آمدیم به‌طهران.

نایب‌السلطنه (عضدالملك) وسردار اسعد وسپهبدار مرتب سفارش می کردندکه‌در آمدن عجله کنیم. منظور این بودکه از زیاده رویهای مجاهدین جلوگیری شود. نتیجه‌هم حاصل شد. بعد هیأت مدیره تشکیل شد.

قیام بختیاریها

از موقع‌عودت من‌ازلندن‌به‌تبریز، انقلاب دربعضی ولایات وسعت گرفت. چند روز پس از ورود من به‌تبریز خبررسید که بختیاریها قیام‌کردند و اصفهان را گرفتندوحاکم‌اصفهان که اقبال‌الدوله بودبه کنسولخانهٔ انگلیس پناه برد. این واقعه در اواخر سال ۱۳۲۶ قمری درماه ذی‌الحجه به‌وقوع پیوست.

انقلاب رشت

قریب‌دوماه‌بعد خبررسید که دررشت انقلاب شده و گیلان به‌دست‌مجاهدین مشروطه طلب افتاده است. شرح ماجرا را برای من ازخود رشت‌به‌راه غیرمستقیم به تبریز تلگراف کرده بودند. از این‌قرارکه در۱۶ ماه محرم ۱۳۲۷ انقلاب واقع شده استو شهر را مجاهدین در دست گرفته‌اند.

سابقهٔ مطلب ازاین قراربود که مجاهدینی ازباکو وتفلیس بطورمخفیانه خود را به رشت رسانده بودند ودرخانه‌های چندنفر اشخاص که باطناً با آنها همداستان بودندمختفی شده بودند. ازاین اشخاص بودند معزالسلطان که خیلی رشید بود و بعدها سردار محیی لقب گرفت ورفت روسیهو ناپدیدشد وبرادرش میرزاکریم‌خان که نسبت عموزادگی باسردار منصور داشتند.سردارمنصور را محمد علیشاه گرفته وحبس کرده بود وآنها همه‌گونه کمك باطنی به اینها می‌کردند. به‌تدریج‌اسلحه جمع‌آوری کرده بودند وآنها راکه از قفقاز می‌آمدند در منازل خودشان در زیر زمینها مخفی کرده بودند.

تا آنکه روز انقلاب یعنی روز ۱۶ محرم اینها خروج کردند و معزالسلطان با یك دسته به‌باغ بیرون شهر (گویا باغ سردارمعتمد یکی از اعیان بزرگ‌رشت) که‌حاکم آقابالاخان‌سردارحاکم‌درآنجا مهمان بود رفته، واردمجلس مهمانی‌شدو فی‌المجلس آقابالاخان راکشت.

کمیتهٔ ستار

در همان زمان آنهائی کـه در رشت مخفی‌شده بودند و سردسته‌شان میرزا علیمحمد خان تبریزی(تربیت)بود- که ذکرش گذشت وبسیار شجاع وجنگ‌آور ورشید بود - اوهم با آن مجاهدین قفقازی و ایرانی‌به دارالحکومه هجوم آورده‌و پس ازجنگی که میان سربازهـای دولتی با آنها به‌عمل‌آمد تا آنجا که یادم هست دارالحکومه را به‌توپ بستند وتصرف کردند.

بلافاصله که شهررا تصرف کردند کمیته‌ای برقرار کردندکـه ابتدا به اسم کمیتهٔ ستار (به اسم ستارخان) نامیدند وپس ازچند روزی هیأتی به‌تنکابن فرستادند که سپهدار را دعوت بکنند تا به‌رشت‌آمده ریـاست کل قوای مجاهدین وغیره‌را به‌عهده بگیرد.

سپهدار، محمد ولی‌خان‌تنکابنی[است]که‌ازطرف محمد علی‌شاه به‌ریاست قشون‌استبدادی- که درتحت ادارهٔ عین‌الدوله‌در تبریز باتبریزیان‌جنگ‌می کردند- مأمور شده بودوپس‌ازچندی باعین‌الدوله اختلافی پیش‌آمده و او قهرکرده‌برگشته بود وبه‌ملك خود درتنکابن‌رفته بود، اطاعت‌کاملی ازطهران نداشت. سپهدار قبول کردوبه‌رشت رفت واستقبال شاهانه‌ای از اوکردند. اسماً رئیس کل قوای مشروطه طلبان ومجاهدین شد ومشغول تدارك حمله به‌طرف طهران گردیدند.

نقشه‌کشی ازپاریس

دراین میانه بهتر است بگویم کـه وقتی ما درپاریس بودیم وسردار اسعد به تدریج مایل به کمك به‌مشروطیت شد برادر زادهٔ خـود مرتضی قلی‌خان پسر صمصام‌السلطنه را که آنجا در پاریس بود بـا تعلیمات لازم به‌اصفهان و بختیاری فرستاد. شکرالله خان معتمد خاقان (که بعدها قوام‌الدوله‌شد) درپاریس شب وروز با مرتضی قلی‌خان آمیزش داشت و آنهـا را شدیداً تشویق به‌قیام می‌کرد . من

همانجا بودم که مرتضی قلی‌خان عازم رفتن به‌طهران واصفهان وبختیاری شد. ما از جریان سیر اوخبردار بودیم، تا ازرسیدنش به‌طهران وازآنجا به‌اصفهان مطلع شدیم.

بهمین جهت بود که چنانکه گفته شد چند روز پس از ورود من به‌تبریز در ماه ذیحجهٔ ۱۳۲۶ خبر قیام بختیاریها وهجومشان به‌اصفهان وتصرف آنجا، به‌تبریز رسید. ازمن می‌پرسیدند که آیاهمچون خبری ممکن است صحیح باشد؟ من تصدیق کردم و گفتم انتظار این‌را داشتم.

مخابرات با تبریز

مخابرات میان تبریز وولایات چون باخط تلگرافی مستقیم ازراه طهران ممکن نبود اغلب از راه استانبول وبوسیلهٔ انجمن سعادت که درآنجا بود صورت می گرفت.

انجمن سعادت‌را همان مشروطه طلبان استانبول و مهاجرینی از طهران برپا کرده بودند که در واقع مرکز فعالیت بزرگی برای همه مشروطه طلبهای [مقیم] ممالك خارجه شده بود و به تدریج سران مشروطیت ازپاریس و جاهای دیگر هم به‌آنجا رفته وجزو انجمن شدند، مانندمعاضدالسلطنه ومیرزاعلی‌اکبرخان دهخداو بهاءالواعظین وحاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی و میرزا ابراهیم قمی و میرزاعلی حق‌نویس. روزنامه‌ای‌هم‌به اسم‌سروش درآنجادایر کردند که دهخدا در نوشتنش اشتراك داشت.

وساطت سفرای خارجی

چنانکه گفتیم‌دراواخر محاصرهٔ‌تبریزازطرف قشون‌محمدعلی‌شاه کارزندگی به‌سختی رسید وسفرای انگلیس وروس درطهران پیش شاه برای رفع محاصره و اصلاح بین مشروطه‌طلبان ودرباراقدامات‌می کردند. محمد علی‌شاه برحسب ظاهر دائماً وعده می‌داد ولی باطناً مساعد نبود واقدام جدی نمی کرد.

تا بالاخره روزی سفیر روس و انگلیس برحسب دستور دولت خودشان

رسماً وبا لباس رسمی پیش شاه رفته ازطـرف دولتهای خودشان تقاضا کردندکه محاصرهٔ تبریز را موقوف کرده مشروطیت‌را اعاده کنند. محمدعلی‌شاه ناچار شد قبول کند.[به‌آنها] گفت‌تلگرافی به‌عین‌الدوله‌فرستاده که‌مانع‌ازرسیدن آذوقه‌به‌تبریز نشود ومحاصره‌را موقوف کند. ولی گویا اقدامات از راه غیرمستقیم می کردندکه تلگرافهای طهران به‌آنجا (آذربایجان)نرسد.

مذاکرات با عین‌الدوله

سرکنسول روس وانگلیس درتبریزهردو نایبهای کنسولگری را به‌باسمنج که مرکز اردوی عین‌الدوله بود فرستادندکه ازطرف‌آنها به‌عین‌الدوله بگویندکه شاه چنین تلگرافی برای رفع محاصره‌به‌آنها فرستاده است.اگربگویدکه‌نرسیده بگویند قول ما را قبول کنید.

عین‌الدوله ناچار قبول‌کرد. نظر براین بودکه درآن اثناکه طهران و تبریز یعنی دربار محمد علی‌شاه وانجمن ایالتی تبریز وسران مشروطه درتبریزمذاکراتی برای صلح می کنند بتدریج مقداری آذوقه به‌تبریز برسانند و در اثنای مذاکرات اگر به‌جائی نرسید باز منقطع بکنند.

عین‌الدوله حکم‌داد قریب بیست واگن گندم به‌تبریز بفرستند. ولی‌مستبدین تبریزی، ازمحلهٔ دوچی،که پس ازجنگهای زیاد فرار کرده و به‌اردوی عین‌الدوله ملحق شده بودند وانتظار مغلوب شدن تبریز را می‌کشیدند به‌ملاحظهٔ اینکه اگـر آذوقه برسد منظورآنها که شکست مجاهدین تبریز وتصرف شهربود حاصل نشود ریختند برسرواگنها و تاراج کردند . گفتند ما نمی‌گذاریم آذوقه به‌آنجا برسد و به قول معروف مشروطه چیها دوباره جان بگیرند .

بهانهٔ قشون خارجی

این خبر وقتی به‌روسهاوانگلیسیها رسید مذاکراتی بین‌آن‌دو دولت به‌عمل

آمدکه محاصرهٔ تبریزرا به‌زور قشون خودشان بشکنندوراه‌را بازکنند و این کار به‌عهدهٔ روسها واگذار شد. یك مراسله‌ای کنسول روس وانگلیس درتبریز مشترکاً به‌انجمن ایالتی نوشته واظهارکردندکه چون‌دولتیها راه آذوقه را بسته و محاصره کرده‌اند وبه‌سر مسالمت نیامده‌اند و اجازهٔ آمدن آذوقه‌نداده‌اندآن‌دو دولت مصمم شده‌اند خودشان راه راباز کنند وقشون روس مصمم شده‌است‌از راه‌جلفا به‌تبریز بیاید ومحاصره را بشکنند.

تلگراف به محمدعلی‌شاه

وقتی کاغذ کنسولها به‌انجمن رسید البته اعضای انجمن بی‌اندازه مشوش شدندکه پس از این‌همه زحمات عاقبت قشون خارجی وارد ایران می‌شود. با من مشورت کردندکه چکار بکنیم؟ من‌فوراً نصیحت دادم‌که تلگرافی به‌خودشاه‌بکنند و دست از هرگونه مجادله و منازعه بردارند وبگویند هرکاری می‌کنند بکنند خودشان محاصره را بردارند ونگذارند قشون خارجی بیاید. انجمن این نصیحت مرا قبول کرد. تلگرافی‌راکه خطاب‌به محمدعلی‌شاه بود من نوشتم و عین مراسلهٔ کنسولها را درآن تلگراف نقل‌کردم. پس از آن نوشتیم‌کـه ما بهیچوجه راضی به‌آمدن قشون خارجی به‌ایران نیستیم.پس درهمه مبارزات و مجاهدات‌فعلاً دست توسل به دامن پدر نامهربان زدن‌را براستمداد ازخارجیها ترجیح می‌دهیم.

خط تلگراف مستقیم ازتبریز به طهران نبود، زیرا عین‌الدوله سیم تلگراف را بریده و سرسیم تلگراف را به‌اردوی خودوصل کرده بود. لذا ما مصمم شدیم تلگراف‌رابا سیم «کمپانی هند و اروپ» که درتبریز اداره داشت و خط تلگرافی اروپا وادسا به‌تفلیس وتبریز ازتبریز می‌رفت به طهران(و کمپانی هند و اروپائی می‌گفتند) مخابره بکنیم. این خط مرکزش در مسکو و تحت حمایت روس بـود. گرچه کارمندانش همه انگلیسی بودند ولی اختیارش دست روسها بود .

پس‌بنابراین‌شد این‌تلگراف را ازطریق کمپانی هند واروپائی وتلگرافخانهٔ

آنها درتبریز به‌طهران مخابره بکنیم. چاره‌ای غیر از آن نبود. برای این مقصود تلگراف‌را می‌بایست به‌خط لاتینی نوشت که‌بوسیلهٔ تلگرافخانهٔ‌هندواروپ‌به‌طهران مستقیماً مخابره بشود. بنا شد مرحوم معتمدالتجار کـه عضو انجمن ایالتی بـود (پدردکتر رفیع و دکتر شفیع امین) وغیر ازاو کسی دیگرخطلاتینی‌نمی‌توانست بنویسد تلگراف را به‌خط لاتین بنویسد [تا] مخابره بکنیم .

کسب‌نظرستارخان وباقرخان

درآن بین که مشغول نوشتن این تلگراف‌بودندو طول می‌کشید کسی آمد به‌من گفت که جنرال کنسول‌عثمانی می‌خواهد شمارا ببیند. من گفتم بروم ببینم چه می‌گوید. به‌منزل او که طرف لیلی‌آباد ودور بود رفتم. پیش خود خیال می‌کردم تلگراف‌تمام شده‌است‌وفرستاده‌اند. بعدازتمام شدن‌کارهای خود به‌انجمن‌برگشتم. اوایل شب بود. وقتی وارد شدم دیـدم تمام انجمن و حیاط ازمجاهدین پراست. غوغائی‌است. ستارخان وباقرخان‌هم در انجمن هستند. اعضای انجمن درفرستادن تلگراف که همه موافق بودند تردید کرده و گفته‌بودند قبل ازمشاوره بـا سردارها (ستارخان وباقرخان) اقدام نکنند، ولذا آنها را به‌انجمن دعوت کرده بودند.

وقتی من‌آمدم‌آنها بودند. دیدم صحبتی می‌کنندکـه قصد این است کـه چنین تلگرافی به‌شاه فرستاده شود. باقرخان به‌شدت مخالفت‌کرد و گفت‌که اینها همه پولیتیك‌است. ازمن بپرس. آمدن قشون روسها افسانه است. گویا گوشه‌ای هم زد که این خودمانیها هم‌گول می‌خورند. اصل کار این است کـه پول برسد به بچه‌ها. من همین الآن پنجاه هزارتومان می‌خواهم...

مخابرهٔ تلگراف بعد ازمخالفت

تلگراف نرفت. من‌قدری دلگیرشدم واندیشناك گردیدم. رفتم منزل. دیگر فردا نیامدم انجمن. فـردا بعـد از ظهر دیـدم پی‌درپی عقب من می‌آیند و تقاضا

تلگراف مستشارالدوله

مرحوم مستشارالدوله که‌چندی‌قبل از آن ازحبس آزاد ومنشی حضورمحمد علی‌شاه شده بود، و اززمـان مجلس اول باهم بودیـم ، مفتاح رمزی بـا مرحوم ثقةالاسلام داشت. تلگرافی به‌همان رمز کرده بود کـه رئیس الوزراء اصرار در فرستادن علاءالدوله دارد،اگرقبول نکنید روسها قصد دارند ستارخان و باقرخان‌و تقی‌زاده را بگیرند. آنها خیلی مضطرب شدند.

اول شب نشسته بودیم مرحوم امیرخیزی و اجلال‌الملك گفتند چه‌باید کرد؟ فردا صبح حتی‌ستارخان وباقرخان فرارکردند به‌کنسولخانهٔ عثمانی وبست‌نشستند. اجلال‌الملك به‌من گفت‌شما چه می کنید؟ گفتم‌هیچ بیایند بگیرند. من‌ماندم.رفت‌و آمد می کردم ولی احتیاط نیز می کردم.

عاقبت قانون جدید انتخابات بین تبریز وکمیته‌ای که در طهران طرف ما بود به‌انجام‌رسید وتغییراتی درقانون انتخابات‌سابق داده شد.به‌این‌طریق که‌انتخاب صنفی موقوف وانتخاب دو درجه‌ای برقرار گردید وعدهٔ وکلا راکمترکردند. تا آنجائی که خاطرم هست تعداد آنها از۱۶۲ نفر به ۱۳۶ نفررسید ودو درجه‌ای‌شد والبته همه موکول به‌تجدید نظر وتصویب مجلس شدکه می‌بایست انتخاب‌بشود. سفارت روس وانگلیس به‌کنسولهای خود دستور داده بودندکه به‌ما بگویند کـه بهتر است‌کمی‌کوتاه بیائیم تا با شاه صلح و صفا باشد.

ریاست‌وزرائی ناصرالملك

کمیته‌ای در طهران درست کردند. محمد علی‌شاه ازروی ناچاری کابینه‌ای درست‌کردکه رئیس‌الوزراء آن ناصرالملك بود (که‌آن‌وقت‌در فرنگستان بود)و سعدالدوله شده بود قائم‌مقام رئیس‌الوزراء ووزرائی که مورد پسند مشروطه طلبان بودند تعیین شدند. محمدعلی‌شاه را مجبورکردند. مؤتمن‌الملك پیرنیا به‌من گفت

رفتم به‌سفارت انگلیس، صحبت کابینهٔ پسند مشروطه‌طلبان شد. انگلیسها وروسها می‌گفتند باید کابینه‌ای باشد که مورد پسند مشروطه‌طلبان باشد . در این بین سفیر انگلیس گفت چه کسانی را درنظر دارید؟ علاءالملك به‌لهجهٔ ترکی گفت : « شما یك سوز کسیون* بکنید». اوفوری صورتی‌از بغل درآورد. مثل اینکه‌قبلاً حاضر کرده بودند. گفت «اینها»وهمانها هم معین شدند.

بتدریج داشت کار به‌اینجا می‌رسید که قانون جدید و انتخابات عملی‌بشود و مجلس برقرار شود که مجاهدین رشت ـ که رشت را گرفته بودند ـ تحت‌ریاست اسمی سپهدار تنکابنی رو به‌طرف طهران حرکت کردند. پیرم بـاپنجاه نفر شبانه آمد قزوین‌را گرفت‌وسربازها راخلع‌سلاح کرد. تلگرافها که از قزوین‌می گذشت به‌دست مجاهدین می‌افتاد. ازآنجا شروع به مخابرهٔ تلگراف به ماکردند و مابین مجاهدین گیلان وما رابطه برقرار شد. سپهدار تنکابنی ریاست صوری آنها بود .

تشویش خیال محمدعلی‌شاه

آنوقت گفتند راست است که شاه مشروطه داده ولی ما اطمینان نداریـم و می‌رویم به‌طهران. محمدعلی‌شاه خیلی مشوش‌شد. ازآنطرف هم‌بختیاریهاحرکت کردند. حاجی علیقلی‌خان که از پاریس آمده بودباعده‌ای بختیاری روبه طهران راه افتاد. قشون آنها هم‌آمد تا قم. آنوقت میان این دو دسته مـذاکره شد. اینها گفتند باهم برویم طرف طهران. محمد علی‌شاه‌خیلی برآشفته شد. جلوبختیاریها قشون فرستاد . به این طرف هم قشون فرستاده بود به‌کرج . زیرا می‌ترسید بیایند طهران را بگیرند.

انگلیس و روس دراین‌موقع میانه افتادند. یك‌نفر از سفارت روس و یك نفر از سفارت انگلیس رفتند طرف‌قزوین و هیأتی دیگر مثل‌همان به قم رفت که اینها را وادار بکنند به‌طهران نیایند. ولی گوش ندادند. گفتند ما مطیع‌هستیم‌ولی می‌خواهیم بیائیم طهران، آنجا باشیم که مشروطیت جاری شود .

*ـ مرادکلمهٔ فرانسوی suggestion است.

محمد علی‌شاه هول می کـرد ، می‌دانست اگر بیایند آخـر کارش است. برعلیه هردو قشون فرستاد که جریان آن در کتابها هست. آخر قشون دولتی شکست خورد. در بادامك نزدیك شهریار جنگ بزرگی شد.

اتفاق غریب

اتفاق غریبی هم افتاد. مجاهدین گیلان وبختیاریها می‌خواستند یك جائی بهم برسند. درجائی که یك دسته از بختیاریها می آمدند تصادف کردند با مجاهدین شمال. چون عده‌ای از قشون محمدعلی‌شاه هم بختیاری بود (بختیاریهای امیرمفخم).

سردار اسعد آدم خیلی عاقلی بود ونفوذ بزرگی داشت . او کار را اصلاح کرد. تمام بختیاریها را جلب کرد که باهم نجنگند. ولی قشون بختیاری قشون محمد‌علی‌شاه نبود. مجاهدین خیال کردند که آنها بختیاریهای قشون محمدعلی شاه‌اند. پس جنگ شد. چندنفر از بختیاریها را کشتند. بعداً متوجه شدند کـه از متحدین خودشانند. آن‌وقت سپهدار وسردار اسعد آمدند باهم ملاقات کردند.

مجاهدین آنارشیست

حدس خود من اینست که سپهدار وسردار اسعد خیلی خیلی از مجاهدین می‌ترسیدند، از بابت این که طهران دست اینها نیفتد. می‌دانستند کـه آنارشیست هستند و دیگر به‌خود اینهاهم اعتناء نمی کنند وشلوغ می‌شود. حدس من است که این دوباهم قرارش گذاشتند که مجاهدین قفقازی دیرتر بیایند به‌طهران.

یك روز صبح خیلی خیلی زود سردار اسعد و سپهدار بااردویشان از ایـن دروازهٔ یوسف آباد وارد شدند. دروازه‌ها هم باز بود. در آنجاها محمد علی شاه قشون گذاشته بود. اما نظم وانضباطی نداشتند. از آنجا آمدند واردطهران شدند و از جلو سفارت انگلیس گذشتند . آدم آنجا و جلو سایر سفارتخانه‌ها گذاشتند

که به‌خارجیها صدمه‌ای نرسد. آمدند یکسر رفتند به‌بهارستان. خیلی تاریخی بود. سواره آمدند پیاده شده وسجده کردند . آستانهٔ مجلس را بوسیدند و مجلس را تصرف کردند.

جریان جنگ

محمد علی‌شاه در صاحبقرانیه بود. حکم کرد که هرچه ممکن است بزنندو جلو گیری کنند. افراد قزاقخانه که صاحبمنصب روسی داشت (لیاخوف) به مقابله پرداختند ودر طهران جنگ شروع شد، آنجا که قزاقخانه بود ومیدان توپخانه مرکز اصلی آن، لیاخوف واینها بودند. از آنجا آنها جنگ می کردند و مجاهدین وغیره از طرف بهارستان. محمد علی‌شاه اردویش را برده‌بود به‌طرف نیاوران. آنها حتی آمدند طرف تپهٔ قصرقاجار و آنجارا مرکز خود کرده بودند و توپ شنیدر که از فرانسه خریده بودند آورده آنجا نصب کرده بودند. از آنجا بهارستان را به توپ بستند که عرصه را به اینها تنگ بکنند.

مجلس شورای ملی فعلی، دالانی در وسط عمارت دارد که دوباغ بیرونی و اندرونی رابه‌هم ربط می‌دهد. سپهدار وسردار اسعد آنجا رامرکز خود قرار داده بودند. زیرا گلولهٔ توپ مرتباً به‌داخل باغ می‌ریخت. مشروطه طلبهای قدیم‌ووکلای مجلس همه‌از هرجائی که بودند آمده‌آنجا نشسته بودند . مثل مستشارالدوله و وثوق‌الدوله وصدیق حضرت وغیره. مرکز آنجا شده بود.

وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه

وثوق‌الدوله حکایتی نقل می کرد خیلی بامزه بود. سردار اسعد هم که آدم خیلی متین وسنگین‌بود نشسته‌بود. قبلاً این را بگویم که‌وثوق‌الدوله یك حقه‌ای زد. این قوام‌السلطنه داخل آدمها نبود، برادر کوچك اوبه اسم احمدخان بود. منشی و خوش‌نویس بود.

اینها درمرکز انقلاب که بودند هی‌مطلب می‌نوشتند. گفته بود اجازه بدهید

احمد بیاید کمك‌بکند. اورا آوردند. یواش یواش داخل دستگاه شد. چندی بعد معاون سردار اسعد که وزیر داخله بود، شد.

مطلب خوشمزه که وثوق‌الدوله می گفت این بود که بختیاریها را کـه در طرف دروازهٔ یوسف‌آباد بودند قوای محمدعلی شاه از بیرون به تـوپ بستند و گیجشان کردند. زیرا اینها بادست خالی وعبا وتفنگی که داشتند جنگ‌می کردند. گفت یك‌دسته از اینها آمدند همانجاکه مانشسته بودیم ایستادند. به سردار اسعد تعظیم کرده‌به‌زبان بختیاری گفتند:«مورو توپ می‌زنند». اوهم‌چیزی‌نداشت‌بگوید. عرصه را دولتیها براینها تنگ کرده بودند. یك دسته فرستادند که تکلیفشان معین بشود. سردار گفت: « تو ترسو؟ » یعنی می‌ترسی. گفتند نه نمی‌ترسیم. گفت‌پس بروید بزنید آنها را بکشید، توپهایشان را بگیرید بیاورید. تعظیم کرده برگشتند رفتند. زدند وتوپ را گرفتند آوردند. این‌مطلب درجهٔ اطاعت آنها را از خـانها نشان‌می‌دهد. البته ازآنها کشته هم شدند.

اینجا دو یا سه روزجنگ‌شد. دراین‌بین آن اردوی اصلی ـ یعنی‌مجاهدین ـ که عقب مانده بودند ودر بادامك جنگ می کردند حرکت کردندبه‌طهران‌بیایند. ملتفت شدند که حضرات یعنی سپهدار و غیره جلوتر آمده‌اند. بـا سپهدار میانـهٔ خوبی نداشتند.

سپهدار ومجاهدین

سپهدار اصولاً از دست آنهابه‌جان آمده بود. می‌خواست فراربکند. حتی گفته شد درهمان بادامك که باغ‌بزرگی‌بود واینها درعمارت‌آن‌نشسته‌بودندسپهدار یواش ازمیان درختها آمده بود دم‌درکه از آنجا دربرود. اما آنجا پیرم‌به‌اومی‌رسد و می گوید که‌به‌توی‌باغ برگردد و اوهم برگشته بود. او را مجاهدین روی دست بالا آوردند، اما [باعث] خوشبختی اوشد. مقام بزرگی‌پیدا کرد.

بالاخره اردوی شمال هم رسید. میرزا علیمحمد خان و معزالسلطان وپیرم

رئیس آنها بودند. پیرم باعده‌ای از مجاهدین ارامنه بود.

مجاهدین روز شنبه

اینها آمدند، اینجا راکه تصرف کردند از هرخانه مجاهدی درطهران بیرون آمدکه اسمش را گذاشتند مجاهدین روز شنبه . تا این اواخر هم این اصطلاح معروف بود. آنقدر توپ وتفنگ برقزاقها زدندکه تقریباً عرصه برآنهاتنگ‌شد. لیاخوف به‌محمدعلی‌شاه‌پیغام فرستادکه قوهٔ مقاومت من دیگر تمام شد.

دربارهٔ مجاهدین‌باید بگویم‌اینها خیال می‌کردندچون قشون‌جمع کرده‌اندو طهران راگرفته‌اند همه [گونه]حکم باید بااینها باشد.

تندروی

در این شکی‌نیست که تند روی کردیم. در اول‌امر گفتند چون‌دولت‌محتاج پول است گردن کلفتها راکه پول مردم را گرفته‌اند حبس کنند و پول بگیرند . مقداری هم شد. شاید به‌میلیون رسیدکه به‌یقین صدمیلیون حالا می‌شود.* وکیل الرعایای همدانی آدم جسور وپرکار وفعال بود. گفتند پولها را بگذاریم پیش او که آدم درست است وهرچه مخارج دولت است از او بگیریم.

مجاهدین‌هم‌ازمردم،این وآن، پول می گرفتند. سپهدار تنکابنی ازته‌دل‌راضی نبود. می‌خواست جلو گیری کند، ممکن نبود. [آنها]از کنترل خارج شده بودند .

زعمای انقلاب رشت

از همه تندتر میرزا علیمحمدخان بود(حال می گوئیم تربیت). برادربزرگ اوکه میرزا محمد علی‌خان تربیت باشد شوهر خواهر من‌بود. خیلی تندبود. اول

---

*ـ ازجمله ازظل السلطان هفتاد هزارتومان گرفتند. تفصیل‌واسناد آن را در کتاب «اوراق‌تازه یاب‌مشروطیت» چاپ کرده‌ام.

که‌در رشت خروج کردند، عبدالحسین خان معزالسلطان (بعدش سردار محیی شد) که دارای قوم و قبیله در رشت بود تقریباً برهمه مجاهدین تسلط داشت . میرزا علیمحمدخان آدم بیکس‌وغریب بود،فقط شجاعت فراوان داشت.

سپهدار تنکابنی

سپهدار را آوردند که صورتاً باشد. نمیشد آدم بی‌سروپا را برای این کار گذاشت.سپهداررااز تنکابن آوردند. اسم او مفید واقع‌شد وتمام‌کارها رابه‌اسم‌او کردند. اردوی شمال به‌ریاست واسم او ولی در تحت حکم پیرم ومعزالسلطان و علیمحمد خان بود . سپهدار در وسط راه همراه نبود. خیلی هم تابع روسهابودو خیلی از آنها حرف شنوی داشت. قرض زیادی به‌بانك روس داشت . خیلی هم املاك درتمام ایران داشت، از حدود آذربایجان تالرستان . این بود که باروسها مدارا داشت. اگر روسها اصرارداشتندکاری بشود او تخلف‌نمی‌کرد.

ازرؤسای‌اردوها،مرحوم‌سرداراسعدبختیاری‌بود[وبختیاریها]هم‌ازانگلیسیها اطاعت می‌کردند. سهام نفت جنوب را هم داشتند.

از شمال، سپهدار بایپرم آمد. در بین راه، از طرف محمد علی شاه آدم فرستادندکه بلکه آنها نیایند. مجاهدین گیلان و اینها تحت‌تسلط میرزا علیمحمد خان وپیرم ومعزالسلطان وبرادرش میرزاکریم خان بودند.

در خیابان شاه آباد، علیزاده‌ای است‌که طبابت می‌کند. علیزاده هم‌با آنها بودوخیلی جان‌نثار. آمدند رسیدند به‌قزوین. مجاهدین رشتی غارت می‌کردند. این جوان‌که در تفلیس‌وغیره باانقلابیون‌همراه بودمی‌گفت درست نیست. روزی رفتند دهی‌راغارت‌کردند. علیزاده دیوانه‌شدکه ما برای نجات مردم‌قیام‌کرده‌ایم، شمامی‌روید اینها راغارت می‌کنید! گذاشت‌رفت به‌روسیه،به‌تفلیس‌وازآنجاوسایلی درست‌کردورفت آلمان.رفت‌درس‌طب خواندوطبیب‌شد.زنش‌وخودش‌درطب‌کار می‌کردند.این‌دکترعلیزاده‌لطمه‌خورد.وقتی‌دکتر[محمدباقر]هوشیار ـ که‌در آلمانی

تبحرداشت و کتابها نوشته بود- ناخوش‌شداو رابردندمریضخانه. گفته‌شد[براثر] اشتباه‌دکتر علیزاده حالش وخامت پیداکرد و فوت نمود .

علیزادهٔ دیگر

علیزادهٔ دیگری‌هم‌بود پسرحاجی علی‌قناد ،که فامیلش با ما مربوط بودند. آن علیزاده جوانی خیلی زرنگ بود. خدا بیامرزد مرحوم امیرخیزی راکه عاشق این نوع‌جوانهابود. گفته بود اینجا جوانی است بنویسید واورا بخواهید به‌لندن. خیلی هم زرنگ بود. کمك می‌کرد. آن چیزها را با او نوشتیم. ولی عاقبتش خوب درنیامد، ازبس زرنگ بود . آمد پیش‌ما ماند در ادارهٔ کاوه و آن چیزها را باهم نوشتیم. بعد رفت به‌ایران وبا روسها ارتباط پیداکرد وکمونیست دوآتشه شد. اسمش را «نامی» گذاشت. سالها بعدکه آمدم ایران‌آمد پیش من. گفت همه چیز دست انگلیس است. آخرش خیلی‌خیلی بالشویك‌شد. بجائی رسیدکه‌کنسول روس در خوزستان شد. بـا روسها خیلی‌نزدیك‌شد. برادری داشت حسین آن‌هم شجاع بود. اوبا روسها جنگ‌کرده بود وچند نفر راکشته وخونشان‌راخورده‌بود. اینها زمان رضا شاه حبس شدند وآخر تلف‌شدند، رفتند.

علیزادهٔ سوم

علیزادهٔ دیگری که‌بعدها رادپور شد مثل‌ملائکه بود. درولادی قفقازکنسول افتخاری ایران‌بود. آخرش روسها گرفتند حبسش‌کردند. الان درایران یك‌نفرهم مثل او پیدانمی‌شود. به‌روسها صریحاً می‌گفت‌که من به‌شما معتقد نیستم.

اوراکه بردند به استنطاق‌گفت من به‌شما اعتقاد ندارم، حتی اسم مرابرده بودندکه با او ارتباط‌داری؟ گفته‌بود بلی. آخر بنحوی از انحاء خلاص شد. در دورهٔدوم‌یا سوم از آذربایجان وکیل شد. خواهر سلیمان میرزا رئیس دموکراتها راگرفت، او که مادر همین جوان است کـه حالا درشرکت بیمه است . اودر

تبریز بود. خانه‌اش را فروخت آمد طهران. بالاخره چند سال پیش فوت کرد.

سپهدار و تربیت

در راه، که مجاهدین باهم می‌رفتند، چندین مرتبه سپهدار تنکابنی خواست دربرود. ازمجاهدین می‌ترسید. یك مرتبه هم دررفت. آدم فرستاده بود به‌سفارت روس که بیاید برود آنجا خلاص بشود. پیرم یك دفعه دید کـه یواش یواش دارد می‌رود. رفت گفت برگرد، برگرد. فوراً برگشت. میرزا علیمحمدخان بی‌محابا بود. فوراً می‌کشت. وقتی به‌طهران آمدند هیأت مدیره درست کردند. یك روز که درهیأت مدیره خبر آوردند شیخ فضل‌الله کشته شد سپهدار دیوانه شد. گفت من می‌دانم همه‌را این‌پسر می‌کشد، من‌هم می‌توانم‌بکشم. موزرش‌را درآورد. میرزا علیمحمدخان خیلی تند بود پیشدستی کرد وموزرش‌را بلندکرد. سپهدار دید الآن است که می‌کشد، پا شد فرارکرد. آخر میرزا علیمحمدخان‌را گرفتند.

میرزا علیمحمد خان وحیدرخان عمواوغلی با هم بودند. حیدرخان چون تبعهٔ روس بود عملاً داخل نبود، ولی اگر مخالفتی می‌شد او هم با اینها بود.

کشتن شیخ فضل‌الله

شیخ فضل‌الله را گرفته بودند محاکمه می‌کردند. وحیدالملك شیبانی و آقا شیخ ابراهیم زنجانی که خودش ازعلمای زنجان ووکیل مجلس در دورهٔ اول بود شیخ فضل الله را محاکمه‌کردند. برای اینکه صورت محاکمه‌ای داشته باشند گفتند کـه آمدی حکم کشتارمشروطه‌طلبها را دادی! عاقبت آقا شیخ ابراهیم‌زنجانی ادعانامه‌ای نوشته بودکه چاپ شده. گفتند جواب بده. او هم اعتنائی نمی‌کرد. آخرش گفتند جزای‌این‌اعدام است. هیچکس‌خیال‌نمی‌کردمجتهدبزرگی‌رابکشند. ولی حکم اعدام دادند ودرمیدان توپخانه به‌دار زدند. عضدالملك که‌نایب‌السلطنه

بود و مرید شیخ فضل‌الله بسود خیلی برآشفته شد. ولـی کشتند. گفتند درآخرین لحظه می گفته :

اگرنامهربان بودیم‌رفتیم اگربار گران بودیم رفتیم
شمادرخانمان خودبمانید کەمابیخانمان بودیم‌رفتیم

وحیدالملك گفت که می گفت همه‌تان بابی‌هستید، همه‌تان بابی هستید.

قصه‌ای دربارهٔ محمود جم

میرزا محمد خراسانی نجات که حالا پسرانش هستند، همسایه‌اش‌بود.خیلی با او دشمنی داشت. اوهمان است که شیخ فضل‌الله را در همان زمان‌استبدادصغیر تیرزد.[تیر] خورد به‌رانش نمرد، ولی زخمی‌شد.

آقای جم که‌زنده‌است‌و ازکودکی فرانسه‌یاد گرفته بود بچهٔ خیلی‌باهوشی بـود. پدرش مرده بـود. اصلشان‌کرمانی از طایفهٔ میرزا آقاخان بود، ولـی حالا آذربایجانی دوآتشه است.اورفت به مدرسهٔ ایرانی که تازه بازشده بود و تعلیم‌الفبا می‌داد. دیدند بچهٔباهوش‌است خلیفه‌اش کردند. بعدشد معلم‌آنجا. ماهی‌پنج‌تومان دادند. یواش یواش از بس خوب درس می‌خواند معلم فرانسه‌اش کردند. عاقبت به‌آنجا رسید که فرانسه‌دان خوبی‌شد. برای محمدعلی شاه یك نفر معلم فرانسوی به‌اسم مسیو رنـار Renard (روباه) آورده بودند کـه محمدعلی‌شاه زبان فرانسه بخواند. آنوقتها هر فرنگی می‌آمد همیشه مترجم بهش می‌دادند. این آقای جم مترجم مسیو رنار شد. مدتی پیش ولیعهد می‌رفت ومی‌آمد. پیش فرانسویها قرب پیدا کرد . مظفرالدین شاه در مسافرت خود به‌فرنگستان برای خودش یك دکتری آورد به‌اسم لیندلی. طبیب قابل وآدم‌خیلی خوبی‌بود. یـك طبیب نظامی ازقشون فرانسه برای محمدعلی‌شاه ازهندوچین به‌اسم دکترکوپن‌آمده بود. این جم‌را او از دست رنار گرفت. جم شد مترجم دکترکوپن. مدتها هم پیش دکترکوپن بود. محمد علی‌شاه که ازسلطنت خلع‌شد هنوز این دکترکوپن بود. کار آنها به‌جائی

رسیده بود که یك طبیب انگلیسی داشتند، یك طبیب فرانسوی ویك طبیب روسی و[در]قزاقخانه اینها رقابت داشتند .

شاپشال واسمیرنوف

وقتی طهران فتح‌شد ما همه‌چیز محمدعلی‌شاه را قلع و قمع کردیم. هیأت مدیره مرحوم حکیم‌الملك را وزیر دربار کرد. احمدشاه را به‌او سپردند. او رفت نشست دربارو ریشهٔ همهٔاینها راکِند. محمدعلی‌شاه‌یك‌معلم روسی‌هم داشت به‌اسم شاپشال. اوبود که دخالت عمده درتوپ بستن مجلس داشت. شاپشال را فرستاده بودند زبان روسی یاد بدهد. یواش یواش تسلط پیدا کرد. شاه بوسیلهٔ او بستگی به‌کنسولخانهٔ روس داشت. وقتی به‌باغشاه رفت شاپشال شمشیر به‌دست همراه او بود. اوهمه‌کاره شده بود. او آشکارا درکارها دخالت می کرد.

محمد علی‌شاه برای احمد میرزا هم معلمی آورده بود به نام اسمیرنوف که نظامی‌بود. از وزارت‌خارجهٔروس انتخاب کرده بودند.این شاپشال‌خیلی‌خیلی‌ملعون بود. آخرکـه ملك‌المتکلمین ومیـرزا جهانگیر[خان] را محمدعلی‌شاه کشت این این رفت خنجری درآورد شکم ملك‌المتکلمین‌را پاره‌کرد، یـا خونش‌را خورد.

حسینقلی‌خان نواب که ازارکان مشروطه طلبان بود نقل کـرده بود چطور ملك‌المتکلمین را باخنجرزد. شاپشال ازایران رفت در روسیه. اویهودی بودترکی آذربایجانی را خوب می‌دانست. قصه‌ها می‌دانست وهمه خوش‌مزگیها را بلدبود. رفت قریمه، رفت پطرسبورگ. امپراطور بچه‌ای داشت که برای او خود و زنش بی‌تاب‌بودند،اسمش‌الکسی‌بود.یك کسی‌باشاپشال‌آشناشده‌بود که‌راه‌داشت‌به‌دربار رفته بود گفته بود کسی هست کـه خیلی قصه‌های خوش‌مزه می‌داند، ممکن است اورا بیاورید که قصه بگوید. به‌این‌طریق به‌دربارامپراطوری راه یافت وشد آدمی. آخرش نفوذپیدا کرد. بعدها برگشت‌قریم . ملای یهودی‌ها شد . وقتی بالشویکی آمد در رفت به‌لهستان و آنجا درلهستان ماند. با مرحوم مینورسکی با هم بودند.

این حرامزاده (شاپشال) کتابی نوشته و تمام قصه‌های ترکی تبریز رادر لهستان جمع کرده .

وقتی که ما تسلط پیدا کردیم و محمد علیشاه راکنار کردیم حکیم‌الملك ریشهٔ تمام اینها راکند . احمدشاه که اختیار نداشت آمد. حکیم الملك آن معلم یعنی اسمیرنوف را بیرون کرد. روسها خیلی برآشفتند . گفتنداین نمی‌شود .حتی رفته و گفته بودند بیرون نکنید.[اگر]هفته‌ای یك‌مرتبه بیایدمانصف قشون‌روس را از قزوین می‌بریم. مرحوم نواب گفته‌بود معنی این حرف این‌است که نصف اردو را از قزوین بردارید در گلستان بگذارید ، وزنش باآن برابر است . این دکترها را هم بیرون کردند. کوپن را هم . لیندلی خیلی نجیب بود . وقتی در روزنامه‌ها نوشتند کارشان سیاسی بود. لیندلی خیلی‌اوقاتش تلخ شد. برداشت‌کاغذی نوشت من از آنها نیستم . حتی یکی از سفارت انگلیس به‌من گفت چهل‌وهشت ساعت کشمکش بین پطرسبورگ ولندن روی این نوشتهٔ لیندلی شد. سالهای سال‌زنده بود و مقرری اورا می‌دادند .

شیخ فضل‌الله وجم

صحبت از شیخ فضل‌الله و آقای جم بود . میرزا محمد خراسانی درهمان حوالی خانهٔ شیخ فضل‌الله منزل داشت . شیخ فضل‌الله با اوخیلی دشمن بود . فرصتی می‌جست اورا از میان ببرد . محمدعلی‌شاه طبیب فرانسوی خودش را ، دکتر کوپن،فرستاد برای رسیدگی و احوالپرسی شیخ فضل‌الله . دکتر کوپن که درراه به‌حکم شاه می‌آمد دید جم از آن طرف می‌رود (جم فرانسه را خیلی خوب می‌دانست . این‌جاکه آمد درگمرك بردند ، زیردست بلژیکیها بود . بعد هم‌بردند به‌سفارت فرانسه) ، صداکرد محمود (پیش‌خودش مترجم بود) . گفت مرا بالاسرآخوندی می‌برند توهم بیا.واردخانهٔ شیخ فضل‌الله شد. ..

وقتی خواستند بروند شیخ فضل‌الله جم را خواسته بود و به گوشش

گفته بود از اعلیحضرت از طرف من تشکر بکنید و بگوئید این فرصت خوبی است ، اینها را تصفیه بکنید . در همسایگی ما چغالهٔ خوبی است که در تیر زدن من دست داشته است .

جم ، وقتی برگشتند ، رفت و این مطلب را به‌سفیر فرانسه گفت . سفیر فرانسه هم لابد به‌سفیر انگلیس گفت . همان چند روزه ریختند خانهٔ میرزا محمد خراسانی‌واورا گرفتند وحبسش کردند. چون‌این‌را گفته‌بود و انگلیسیها می‌دانستند مداخله کردند .

این بدان‌جهت بود که ما وقتی رفته بودیم به‌سفارت انگلیس، اینها راوقتی کارشان تمام شد خواستند راه بیندازند از شاه تأمین گرفتند . لابد گفتند شاه به ما قول و وعده داده بود متعرض نخواهد شد ، بدینوسیله در حمایت انگلیس درمی‌آمد . به‌آنها گفتند برای گناهان گذشته و مشروطه‌گری متعرض نخواهند شد . این کاغذ پیش میرزا محمد مانده بود .

وقتن من از ایران رفتنی شدم اسباب و اوراق خانه‌ام را پیش این میرزا محمد گذاشتم . گفت چیزی بنویسید و مرا وکیل بکنید . خیال می‌کرد این نوشته مزید تأمین او می‌شود . ولی او را بردند حبس کردند . سفارت انگلیس مداخله کرد . سعدالدوله وزیر امور حارجه بود . انگلیسیها گفتند محاکمه بشود . [اورا] محاکمه کردند .

میرزا محمد خراسانی را محاکمه کردند . ولی نتوانستند کاری بکنند . پسرش خیلی مشروطه طلب افراطی بود .

سیدمحمدتقی‌هراتی

سید محمدتقی هراتی بود بسته به شیخ فضل‌الله . وقتی نمایندهٔ سفارت ، مستر اسمارت می‌آمد آنجا گوش می‌داد که نتوانند به میرزا محمد زور بگویند . سید محمدتقی درهمان مجلس پرید به‌آن انگلیسی که این فرنگی اینجا

چه کار می کند ؟ آیةالله را تیر زده‌اند آنوقت انگلیسیها می‌آیند ازاین آدم حمایت می کنند . انگلیسی جوابی نداد و حرکتی نکرد . سید محمدتقی هراتی که‌منشی‌مجلس‌شورای ملی بود بستگی به شیخ‌فضل‌الله پیدا کردو به‌او ملحق‌شد. در قلهك منزل داشت. طهران راکه فتح کردند همهٔاینها فرار می کردند به‌زرگنده که مثل مملکت روس‌بود . آنهائی هم‌که مشروطه طلب بودند به‌قلهك می‌رفتند. درآنجا باغی گرفته بودند ازوحیدالملك‌شیبانی، آنجا هم مثل‌خاك انگلیس بود . این آقا سید محمدتقی که خودش درقلهك ملك داشت کاغذی نوشته بود به‌سفارت انگلیس که به چه اطمینانی بروم آنجا. قربان! من گناهی ندارم . من اصلا تبعهٔ شما هستم . افغانستان و هرات که ازآن شماست ، من هم از هرات هستم ، مرا حمایت بکنید . بعدهاکه برای بازدید علمای مشهدکه ملای کله گندهٔآنجا یکی آقازاده پسر[آخوند]ملاکاظم خراسانی و یکی آشتیانی بود، رفته بودم- این آقا سید محمدتقی را در خانهٔ آشتیانی دیدم .

کشته شدن سیدعبدالله ومیرزا علیمحمد خان

دیگر سپهدار بامیرزا علیمحمدخان و پیرم راه نمی‌رفت، جز بامعزالسلطان ومجاهدینی که خود را به‌سپهدار بسته بودند.

بالاخره یك روز گفتند مجاهدین‌را باید تحت انتظام نگاه داشت زیرا از خانهٔ مردم بالا می‌رفتند. شیدائی نامی که شر محض بود نردبان گذاشته بود به‌خانهٔ مشیرالدوله. وقتی صحبت شد من‌خیلی تند گفتم مانیامده‌ایم مردم‌رابچاپیم. پس بناشد یك کسی‌را برآنها رئیس بکنند که بتواند آنهارا منظم کند. صحبت شد معزالسلطان رشتی رئیس بشود؟ ممکن بود این بهترین راه باشد. من هم تقویت کردم. عاقبت میرزا علیمحمدخان رئیس مجاهدین شد. از آن روز با ما ومیرزا علیمحمدخان دشمن شدند. منتهی شد به‌اینکه آخر میرزا علیمحمدخان کشته‌شد و میان‌آنها دشمنی باقی ماند.

بعد ازیك سال که آقا سید عبدالله از کربلا برگشت وقدرت پیدا کرد یك شب اورا کشتند. دو دستگی پیدا شده بود. حتی گفتند که من دست‌در کشتن سید عبدالله داشتم. دروغ محض بود. من خود خیلی متأثر شدم. چون او حق بزرگی برمشروطیت داشت.

آنها، درمقابل میرزا علیمحمدخان راکشتند. او مثل اولاد من بود. او را بکلی بی‌گناه کشتند. یك سال بود دست‌به‌کاری نمی‌زد. شاید حیدرخان دست داشت. میرزا علیمحمدخان با میرزاسیدعبدالرزاق‌خان درلاله‌زار[به]قهوه‌خانه‌ای [که]باز شده بود می‌آمدند آنجا. از همان حضرات رشتیها یك کسی‌از قفقازیه‌و به‌اسم نوروزاف بودکه از بدترین مردان‌بود. وقتی نزدیك آمد به میرزا علیمحمد خان گفت شما دست باز کرده‌اید مردم را می‌کشید، ما هم می‌توانیم بکشیم. او گفت بکش.او هم کشت. اینها که از تفلیس آمده بودند منبع شرارت بودند.

میرزا علیمحمدخان با حاجی سید ابوالحسن علوی پدر بزرگ علوی خیلی رفیق بود. درجواب حاجی سید نصرالله تقوی ـ که اعتدالی بود و باهم به‌مکه و پاریس رفته بودند و پرسیده بودآیا میرزا علیمحمد خان آقا سید عبدالله راکشته، گفته بود ماشب و روز باهم بودیم. در همان ایام رفته بودیم به شمیران و اصلا به شهر نیامده بودیم. این‌شخص وقتی شنید خیلی متنبه شد.

بعد معلوم شد رجب نامی از مجاهدین بودکه سید عبدالله راکشت و در رفت. رفت‌به تبریز. تبریز هم بمب انداخت به‌خانهٔ مجتهد. اورا هم آخر کشتند.

مسبب دو دستگی، مجاهدین گیلان شدند. حتی به‌آنجا منجر شد که رفتند ستارخان و باقرخان‌را به‌طرف خود جلب کردند. ولی بعد ازکشته شدن میرزا علیمحمدخان، دولت جداً مصمم شدکه جلو اینها را بگیرد.

کار هیأت مدیره هم به‌انتها رسیده بود. شروع کردند به انتخاب مجلس دوم. یواش‌یواش‌انتخاب‌شد. ولی کینه و کشمکش‌و مخالفت‌ومزاحمت باقی‌ماند. مرتب دسته تبدیل می‌کردند. وقتیکه مجلس درست شد آمدند در تالار مجلس

جلسه درست کردند و مستشارالدوله را رئیس غیر رسمی خودشان کردند . درآن مدت هم با سردار اسعد و سپهدار بود .

در زمان هیئت مدیره انگلیسها متصل زور می‌آوردند که طرف بوشهر مغشوش است دولت باید اشخاص پرزوری بفرستد که آنجاها را آرام بکند و اشرار را مغلوب ومقهور و ریشه‌کن بکند و تهدید هم می‌کردند که اگر نشود همانطوری که روسها به‌آذربایجان وتبریز قشون‌آوردند ، آنهاهم قشون‌می‌آورند. منظورشان این بود علاءالدوله را به‌آنجا بفرستند . آخرپیشرفت نداشت .

پناهیدن محمدعلی‌شاه

محمدعلی‌شاه تمام امیدش به‌قزاقخانه بود . این پیغام راکه لیاخوف فرستاد او با زن و بچه‌هایش سوارکالسکه شد و به زرگنده سفارت روس رفت . ترتیبی هم از قبل بین انگلیس و روس داده شده بود که اگر وی به‌یکی از دو سفارت روس یا انگلیس فرارکرد در تحت حمایت هر دوسفارت باشد . همهٔ اتباعش هم از قبیل امیربهادر و کامران میرزا ، حتی تمام اشراری‌که از تبریز آمده بودند ، همه با او به سفارت روس رفتند . فوراً بیرق هر دو دولت روس و انگلیس را بر بالای‌عمارتی که‌به‌اطاق‌بیلیارد در روبروی در ورودی سفارت روس در زرگنده معروف است، زدند . شاه را آنجا جا دادند وماند . هر دو دولت بیرق آنجازدند که تحت حمایت هردو دولت است و درهمهٔ کارهایش هردو باهم مداخله کردند و تنها حمایت روس نبود . یك ماه شاید بیشتر درآنجا بود .

مجلس عالی

اوکه به آنجا رفت در طهران خبرکردند ، تمام بزرگان ، همهٔ اشخاصی

که دست اندرکار بودنـد ، علمای درجه اول و تجار درجـه اول ، اعیان درجـهٔ اول ، شاهزاده‌ها ووکلای مجلس سابق ، هرکدام که پیدا شد در بهارستان جمـع شد. اسمش را «مجلس عالی» گذاشتند. آنجا مطرح کردند که این‌را(محمدعلی‌شاه را) از سلطنت خلـع بکنیم وپسرش را به‌جایش‌نصب بکنیم . رأی دادند و همین کار راکردند ، خلعش کردند و هیأتی هم انتخاب کردند که برود به‌او بگوید کـه ملت تورا خلع کرد . ولی وقتی به سفارت روس خبر فرستادند که هیأتی می‌آید اورا ببیند او جواب داده بود که از وقتی به‌سفارت روس آمده از سلطنت استعفاء کرده و دست‌برداشته‌است واحتیاج به‌اینکه بیایند به‌اواعلام وابلاغ بکنندنیست .

جواهرات سلطنتی

محمدعلی‌شاه که به‌سفارت روس رفت حاضرنبود جواهرات را پس‌بدهد. خیلـی صحبت کـردیم کـه اینها مال شخصی نیست ، مال مملکت است . قبول نمی‌کرد . بالاخره گفتیم‌بعداً هم‌دست پسر شما خواهد بود . گفت من هرچه دارم همه‌اش مال احمد است. مرحوم نواب از آنجا که بیرون‌آمدیم به‌سفیر روس گفت که تمام شد . همه‌اش را داد . آنها حیرت کردند. رفتند از خودش پرسیدند . او آتش گرفت گفت «نواب‌منیم آغزیما یالان‌قویوسان» یعنی نواب به دهن من‌دروغ می‌گذاری ! نواب گفت خودتان فرمودید که من هر چه دارم مال احمـد است . بدین‌ترتیب بالاخره همه را گرفتیم .

یك کسی در بانك روس‌بود صورت همهٔ‌جواهرات راکه آنجابود داشت . او همه را می‌دانست. در بحبوحهٔ مشروطه صورت آنها را داد چاپ شد که اینها را در بانك روس دارند. روسها خیلی تشویش کردند که این‌راچه‌کسی گفته‌است .

این انگلیسها دراکثر کارهـا بـرای پیش بردن مقصود همین رفتار راکـه امروزه دربارهٔ « رودزیا » پیش گرفته‌اند به کار می‌بردند . راه آذوقـه و پول را به‌یك‌وسایلی‌می گیرند . سبب عمدهٔ از بین رفتن محمدعلـی‌شاه هم این بود کـه

انگلیسها با روسها عهدنامه داشتند. کمك بزرگ آنها به‌مشروطه این شد که جلو هر نوع کمك را ازطرف روسها گرفتند . حتی بانك روس اگر می‌خواست، ولو محرمانه چیزی بدهد آنها می‌فهمیدند . این بود که عرصه را بکلی تنگ کردند .

دوستی داشتیم کتابچی‌خان . سه نفر بودند : ونسان و ادوارد و پل که مسلمان شد . ادوارد خیلی زرنگ بود . یك انگلیسی آمده و اورا پیدا کرده‌وبه‌او گفته‌بودما خبر پیدا کردیم محمدعلی‌شاه جواهرات را می‌فروشد،تو بیا برویم از چنگش دربیاوریم . آن آدم انگلیسی بود ،فهمیده بودانگلیسیها نمی‌خواهند صد تومان‌هم به‌دست محمدعلی‌شاه برسد.این‌شخص آمد به طهران‌وبه‌سفارت انگلیس هم‌رفته گفته بود من به‌آثار عتیقه علاقه دارم . رفت جواهرات را پنهانی دید و معامله کرد .

یك روز سفیر روس سوار می‌شود می‌رود به سفارت انگلیس و به سفیر انگلیس می گوید که شما مارابه‌جان آوردید و عرصه‌رابه ما تنگ کردید.خودتان الان جواهرات می‌خرید ! اینها دیگر دیوانه شدند . اورا خواستند و گفتند در بیست‌وچهارساعت باید بیرون بروی.بدین‌ترتیب نمی‌خواستنددست محمدعلی‌شاه پول بیاید . اگر پول آمده بودکار تبریز هم تمام شده بود . انگلیسها در آلمان هم همین کار را می کردند . اگر تنها با روس بود این جواهرات را می‌خرید وکمك به‌محمدعلی‌شاه می کرد،مثل‌اینکه زمان مظفرالدین‌شاه بیست‌ودو میلیون‌و نیم روبل قرض داد . بعد از دو سال ده میلیون روبل دیگر داد .

تقویم جواهرات

همانوقتها که هیأت مدیره بود ما گفتیم که یك جواهرشناس از فرنگستان بیاوریم اینها را درست قیمت بکند . یك کسی را در فرانسه پیدا کردند . هرکس هم جواهرشناس نیست !ازهمه‌جا گفتند[نام]بیست‌نفررا که چهار نفرشان‌درجهٔ اول

بود. یکی از آنها را قول و قرار دادیم بیاید [تااسم] همه رایکی یکی بنویسیم و بدانیم چه داریم. او آمد. بیست و پنج هزار فرانك فرانسه به او اجرت دادیم که بیاید بیست روز یك ماه تمام آنها را ببیند و قیمت بکند. او قیمت همه چیز را در دنیا خوب می‌دانست. وقت او تمام شد. گفت ده روز بیشتر می‌مانم و برای هر روز چند هزار فرانك می گیرم. قبول کردیم.

عموی آقای حسین نقوی با مرحوم نواب کار می کرد. یکی هم ممتاز همایون بود که جوان بود. این فرانسوی قیمت می گذاشت و روی یك کاغذ می‌نوشت. کاغذ را از او می گرفتند. ولی او حافظهٔ عجیبی داشت به حافظه‌اش سپرده بود. همه‌اش بیست میلیون فرانك فرانسه شد. بعد این شخص که رفت در روزنامه نوشت قیمت اینها به لیره هشتصد هزار لیره شد. آنوقتها لیره بیست و پنج فرانك طلا بود.

او بروز داد که هر کدام قیمتش چه بود. می گفتند بقدر دنیا این جواهرات ارزش دارد. مثلا دریای نور چون شباهت به کوه نور دارد معلوم شد سیصد هزار فرانك ارزش دارد. کره را خیلی قیمت کرد: دوازده میلیون فرانك. عمدهٔ قسمت جواهرات مروارید بود، تقریباً دو ثلثش. مروارید این عیب را دارد که بتدریج می‌میرد.

جواهرات در دورهٔ رضاشاه

زمان رضاشاه دوباره صحبت شد که رسیدگی دقیق شود. در وزارت مالیه که بودم کلید آنجا پیش من بود. باز آدم آوردیم دوباره قیمت کردیم. قیمتها فرق کرده بود. حالا هم قیمتها فرق کرده. مروارید آن مقام را ندارد. قیمتش خیلی کم شده. الماس که خیلی دارند قیمتهای آن وقت را ندارد. فیروزه هم قیمتی ندارد. چیزی که ترقی کرده زمرد است. از فرانسه آدمی آوردیم. هرچه هست آمد قیمت کرد.

من قریب هجده تن طلا خریدم. از آن هم بتدریج می‌خریدند. پیلوسیان این کار را بلد بود. به همدستی آیرم این کار را می کردند. شاه سپرده بود نگذارند

هیچ طلائی بیرون برود. بعد ازآنکه جنگ شد و روس و انگلیس آمدندبه ایران واسکناس می‌خواستند گفتند بدهیدچاپ کنند. به‌آنها گفتند که پشتوانه لازم دارد. گفتند می‌دهیم. بنابراین شدکه صدی شصت را طلا وباقی را دلار بدهند. انگلیسیها وامریکائیها دادند. روسها اسکناس را می گرفتند می گفتند طلا را بعد می‌دهیم. آنهاهم بعددادند. آن‌طلاها راهرچه بود فرستادند افریقای جنوبی.

بعد دکتر مصدق که حالات غریبی‌داشت و تصور می کرد همه چیز در دست انگلیس است وهمه نقاط دنیاهم دست آنهاست خیالاتش گرفت که‌افریقای جنوبی هم مال انگلیس است. حکم کرد طلارا از آنجا بردارند ببرندامریکاودر امریکا نگاه‌داری کنند. البته‌آن‌قسمتی‌راکه روسهادادند[حالا]بایددرهمین‌جا باشد.

کمیسیون عالی

بعد در مجلس‌عالی گفتند برای جریان امورات نمی‌شودکه این همه آدم، صدنفر یا بیشتر جمع‌شوند وهمیشه مجلس منعقد شود بلکه کمیسیونی انتخاب بکنند و جریان امورات به‌حکم آن کمیسیون جاری بشود. این کار شد و اسمش راگذاشتند «کمیسیون عالی». این کمیسیون عالی هم بزرگ بود.

بعد این‌خیال پیدا شدکه قوهٔ اجرائی مملکت دست عده‌ای کوچکتر باشد. تقریباً جای شاه‌را می گرفت.

هیأت مدیرهٔ موقتی

هیأت اجرائی به اسم«هیأت مدیره» تقریباً درحدود بیست نفر گویاانتخاب شدکه آنها هرروزدائماً دورهم بنشینند. تقریباً جانشین مقام سلطنت بودند. مرکز [کار]شان‌هم قصر گلستان بود. آنها عبارت‌بودند ازهمین دوتا سردار (سپهدار و سردار اسعد) ووثوق‌الدوله‌ومستشارالدوله وغیره. اینها مملکت راداره‌می کردند. در این‌وقت‌مستبدین بزرگ(طرفدار رژیم) را می گرفتند. بعضیها راتبعیدکردند

و بعضی را کشتند، از آن‌جمله شیخ‌فضل‌الله را محاکمه کـردند و گویا در میدان توپخانه دار زدند.

مجاهدین در شهر تسلط عظیم پیدا کرده بودند. اختلافاتی هم برای کشتن شیخ فضل‌الله شد . میرزا علیمحمدخان گـویا در آن‌کار اصرار کرد . بـاسپهدار میانشان محاجه و منازعه شد که اینها جزئیات کاربود .

سپهدار وسرداراسعدهردوبه‌تبریز تلگراف کردندونایب‌السلطنه عضدالملك هم تلگرافی کرد که من زود به‌طهران بیایم.دراین حیص و بیص بود که من وارد طهران شدم. من آن‌وقت ملتفت نبودم که برای چه اینها عجله می کنند. بعضی‌از این مجاهدین واقعاً شرارت می کردند واینها از خدا می‌خواستند من بیایم‌جانشان خلاص شود. زیرا معطل بودند و نمی‌تـوانستند جلو مجاهدین را بگیرند.تصور می کردند من می‌توانم از زیـاده روی اینها جلوگیری کنم. این بـود که التماس می کردند که‌زود به‌طهران بیایم. وقتی آمدم‌خیلی‌خوشحال شدند.[مرا]جزوهیأت مدیره کردند. شاید مؤثرترین اعضای هیأت مدیره شدم .

علاءالدوله‌حاکم فارس

در کتاب آبی نوشته‌شده انگلیسیها خیلی سعی می کردند که حاکم‌مقتدری برای فارس بفرستند و آخرعلاءالدوله‌را انتخاب کردند. انگلیسیها خیلی‌خوشحال شدند. آنجانوشته‌اندبدبختانه تقی‌زاده وارد طهران‌شد واین‌کاررا به‌هم‌زد. علاء ـ الدوله که‌منفورمشروطه‌طلبها بود معین‌نشدواین کاربه‌هم‌خورد.دیگراورانفرستادند. بعدهادرمخالفت باشوشتر کشته‌شد و گفتند کسان‌یارمحمد کرمانشاهی[اورا] کشتند.

بازهم مجاهدین

من هرچه توانستم کمك کردم که از طرف مجـاهدین آزاری نرسد . این مجاهدین واقعاً بیداد می کردند. در جملهٔ معترضه بگویم، همین الان بعداز پنجاه

سال این‌امینیها ازمن‌خیلی‌راضی هستند.مادرش‌همیشه،حتی وقتی‌به‌بیروت‌آمده‌بود از آنجا به من که در پاریس بودم بوسیلهٔ شخصی پیغام داده بود که خیلی از شما تشکر می‌کنم،زیرا این مجاهدین گیلان (میرزاکریم‌خان وغیره) می‌خواستند لشت‌نشاء امین‌الدوله را ببرند . دست‌گذاشتند روی آن . آنها هم زور نداشتند. به‌طهران‌که آمدند حتی خانه‌شان را هم می‌خواستند تصرف‌کنند .

اینها ، یعنی مجاهدین طغیان‌کرده بودند . بیداد می‌کردند و کسی از عهدهٔ آنها برنمی‌آمد . من جلوگیری‌کردم.گفتم ماکه نیامده‌ایم مردم را غارت بکنیم. آنها را خلاص‌کردم . در بین آنها شیدائی نامی‌بودکه شر محض بود .

آنها ، یعنی معزالسلطان وغیره ، به‌من نهایت احترام را داشتند. مثل اینکه اتباع من هستند . موقع آمدن از اینجا تا نصف راه قزوین از من استقبال‌کردند و می‌خواستند مرا به‌خانهٔ خودشان ببرند . آنها قوم و خویش سردار منصور (سپهدار رشتی) بودند .

وقتی وارد طهران شدم سردار منصورکالسکهٔ خودش را فرستاد . باکالسکهٔ او آمدم . چون با میرزا علیمحمدخان همدست بودند مرا ازخودشان می‌دانستند. ولی به‌همین جهات (بمناسبت جلوگیری در عملیات بی‌رویهٔ آنها) یواش یواش ازمن‌دلسرد شدند. زیرا من هرچه ممکن بود از تعدیات آنهاجلوگیری‌می‌کردم.

معزالسلطان‌که بعدها سردار محیی لقب‌گرفت آدم لایق و قابلی بود. واقعاً وجودش مغتنم و در واقع سردستهٔ مجاهدین بود . بعدها به روسیه رفت . عاقبت معلوم نشد چه شد . گویا درآنجا بود . داستان مفصلی داردکه چطور آنها یواش یواش و به تدریج با من مخالف شدند . زیرا من تاجائی‌که ممکن بود ازکارهای ناصحیح آنها جلوگیری‌کردم و آنها انتظار نداشتندکه به‌کارهای خلاف و غارتگری مجاهدین ایراد گرفته شود .

وکلای ولایات

هیأت مدیره یك ماه یا یك ماه ونیم حکومت‌کرد . عجله‌کردندتاانتخابات

ولایات به‌عمل بیاید . بتدریج انتخابات به‌عمل آمد . من هم از تبریز و هم از طهران انتخاب شدم ووکالت تبریز را قبول کردم . ماه رمضان شد. بتدریج وکلا رسیدند . هرچه وکلا می‌آمدند هنوز عدهٔ کافی نشده بود که مجلس تشکیل بشود. ولی گفتیم حالا که ما اینجاهستیم اقلا دست اندرکار بشویم. این‌بود که می‌نشستند در بهارستان مجلس می‌کردند . البته مجلس حقیقی نمی‌شد . ولی می‌نشستند و مشورت می‌کردند. رئیس هم برای خودشان مستشارالدوله را انتخاب کردند. مشغول کار شدند تا وقتی که عدد کامل و مجلس افتتاح بشود .

ورود من به‌طهران مقارن شد با گرفتاری میرهاشم تبریزی که از مفسدترین مردم از محلهٔ دوه‌چی تبریز و عضو انجمن اسلامیه بود . او فساد زیادکرد . بعد آمده بود به‌طهران و مشیر و مشار محمدعلی‌شاه شده بود. اوهم به‌سفارت روس رفته بود واز آنجا فرار کرد که به‌آذربایجان برود . یك‌جائی گرفتار شد . او را به‌طهران آوردندودار زدند . آنروز من برای دیدن عضدالملك نایب‌السلطنه رفته بودم . گفت خوب شد به‌جزای اعمال خود رسید. ولی در دل راضی‌نبود .

درهمین فاصله هیأت مدیره سپهدار را رئیس‌الوزراء و وزیر جنگ کرد و حاجی علیقلی‌خان سرداراسعد بختیاری وزیر داخله شد . وزرای دیگر هم همینطور معین شدند .

واقعهٔ اسماعیلیها نیشابور

یك روز من پیش سردار اسعد بختیاری رفته بودم. او کاغذی‌به من داد و گفت آقا این را بخوانید . سفارت‌انگلیس‌نامه‌نوشته بود ومراسلهٔ ژنرال‌کنسول انگلیس درمشهد را ـ که سایکس بود وکتاب دربارهٔ ایران نوشته‌است ـ به‌همراه داشت . او درآن کاغذ نوشته بود در نزدیکی شهر نیشابور در یك دهی که آنجا جمعی از اسمعیلیه بودندویکی دو نفر ازآنها به‌حج رفته وبرگشته بودند آخوند آنجا که گویا شیخ باقر نام داشت طمع کرده بود که دارائی آنها را ببرد و عنوان

کرده بود که اینها اسمعیلی‌هستند . پس به‌مشهد رفته وازمعین‌الغرباء نامی فتوی گرفته بود که آنها خارج از دینند. بعد آمده‌بوده وروز جمعه غوغا راه انداخته و مردم‌راجمع کرده‌بود که‌اینهاواجب‌القتل‌هستند. تا آنجائی که یادم می‌آیدنامشان گویا حاجی محمد ابراهیم و حاجی اسمعیل بود.نتیجه آنکه آنها را گرفت و آورد به میدان آن ده و گفت اینها را باید کشت و کسی را فرستاد به شهرنیشابور پیش حاکم خازن‌الملك که یك میرغضب‌بفرستید لازم داریم. حاکم به‌جای اینکه اقدام کند که جلو این کار را بگیرد گفته بود در نیشابور میرغضب نداریم. حاکم آنجا از خراسان مستقل بود.

در اینجابطور جملهٔ معترضه بگویم که خراسان سالهای سال در حکومت نیرالدوله و گاهی رکن‌الدوله بود و این دوتا رقیب بودند. نیرالدوله که شاهزادهٔ بزرگی بود در طهران خیلی دست داشت . هر وقت که او والی خراسان بود نیشابور واطراف آن که اودرآنجاها املاك زیادی داشت‌بالطبیعه درقلمروحکومت خراسان یعنی همان نیرالدوله بود. ولی وقتی که او از حکومت خراسان معزول و رکن‌الدوله به حکومت خراسان می‌رفت نیرالدوله اقداماتی می کرد که ولایت نیشابور بانواحی و ملحقات‌آن از خراسان مجزی باشد، یعنی تابع ایالت‌خراسان نباشد.پس‌از طهران حکومت مستقیم و مستقلی به آنجا فرستاده می‌شد که تابع طهران باشد. این بود که خازن‌الملك داماد نیرالدوله به‌حکومت نیشابور منصوب شده بود. خازن‌الملك پدر زن مرحوم تیمورتاش بود.

وقتی که در مشهد اطلاع پیدا کردند که درنیشابور می‌خواهند اقدامی‌برضد اسمعیلیها بکنند کنسول انگلیس در مشهد بواسطهٔ میلی که به حمایت از اسمعیلیها داشت (به‌جهت‌آنکه اسمعیلیها پیرو آقاخان محلاتی بودند وآقاخان درهندوستان نفوذ بزرگی داشت و عدهٔعظیمی از اسمعیلیها که آنهارا خواجه می گویند تابع آقاخان بودند) درصدد برآمده بود که برای استخلاص این اسمعیلیهای نیشابور اقدامی بکند . از یکطرف به حکومت خراسان که چنانکه گفتیم ظاهراً در دست

رکن‌الدوله بود مراجعه کرده وتقاضا کرده بود که از اسمعیلیهای نیشابور حمایت کند و مانع اعدام آنها بشود. از طرف دیگر به‌آقازاده که مجتهد عمدهٔ خراسان و پسر آخوند ملا محمدکاظم خراسانی بود توسل جست که او در این باب اقدامی بکند.

بدبختانه والی ایالت خراسان متعذر شد به‌اینکه نیشابور از قلمروحکومت او خارج است و قدرتی ندارد که‌در آنجا مداخله بکند. آقازاده هم اگرچه‌اقدامی کرد ولی نتیجه‌ای نداد. عاقبت شیخ‌باقر اسمعیلیها را آورد در میدان ده و ظاهراً خودش کشت (برای‌ثواب لنگی می‌بستند ومیکشتند که‌ثواب مال خودشان‌باشد).

جنرال‌کنسول انگلیس در مشهد، پس از اطلاع شرح واقعه را به سفارت انگلیس در طهران نوشت وشکایت‌کرد. سفیرانگلیس هم مراسله‌ای به‌وزیرداخله یعنی همان سردار اسعد نوشته و صورت نوشتهٔ ژنرال کنسول مشهد را ضمیمه کرده بود.

سردار اسعد به من گفت که فلانی چه بکنیم برای این کارهای ناشایسته که آبروی مملکت‌رامی‌برند. از این واقعه‌سرداراسعد خیلی متغیر به‌نظر می‌آمد. من گفتم البته اینها که مرتکب این‌کارها شده‌اند باید تنبیه بشوند . پس‌تلگراف کرد شیخ محمد باقر را گرفتند و روانهٔ طهران کردند و آن آخوند مشهدی (معین‌الغربا) را هم به عتبات تبعید کردند.

شیخ‌محمدباقروقتی‌به‌طهران رسید درنظمیه که‌ریاست‌آن‌با پیرم بودمحبوس شد. یواش‌یواش‌زمزمه‌ای‌شنیده‌می‌شد که تدارك غوغائی‌می‌شود.می گفتندچطور می‌شود ملای مسلمان را حبس‌کرد آن‌هم زیردست یك‌نفر ارمنی . می گفتند باید پولی به اوکمك بشود و اورا به عتبات بفرستند .

این مطلب در مجلسی در خانهٔ سپهدار که من حاضر بودم مطرح شد . من با نهایت شدت برضد اعمال شیخ‌محمد باقر و حامیان اوحرف زدم . گفتم اگر شیخ‌محمد باقر چندنفر مسلمان راکشته باید قصاص وکشته بشود. این حرف بر

آخوندها خیلی گران آمد . مرحوم آقا سید عبدالله بهبهانی در آن مجلس حاضر بـود. شیخ محمدحسین یزدی (پدر دکتر مرتضی یزدی معروف) هم حاضربود. گفت هرچه باشد نوع آخوند را که نمی‌شود کشت. او هرچه باشد از علماست. من بسیار متغیر شدم . آنوقت بیش از اندازه من‌تند بودم. به‌او گفتم آن‌چیزهائی که شماها می‌گوئید من هم خوانده‌ام. نه از قرآن و نه از احادیث دلیلی‌نمی‌توان پیدا کرد که اگر مرتکب قتلی معمم باشد ازمجازات معاف است. شیخ‌یزدی گفت (با لهجهٔ یزدی صحبت می‌کرد) شما اول شرابخانه‌ها رابیندید آنوقت آخوند را بکشید . من گفتم مانعةالجمع نیست هـم شرابخانه‌ها را می‌بندیم و هـم آخوند مجرم را به‌سزایش می‌رسانیم .

این حرف مایهٔ خیلی رنجیدگی آخوندها شد . آنچه خودم تصور می‌کنم منشاء بغض ازاین واقعه ایجاد شد. دشمنی جلو رفت و مخالفت روز به‌روزشدت گرفت. تاآنجا پیش رفت که حکمی از علمای بزرگ [یعنی] آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازنـدرانی و حاج میرزاحسین حاج‌میرزا خلیل طهرانی علیه من گرفتند . همه را اگربگویم طولانی می‌شود .

پس از قتل بهبهانی

در استانبول‌روزنامه‌ای به‌نام «شمس» بود که برخلاف من می‌نوشت.هرچه ممکن شد برخلاف من به‌عمل آوردند .

عاقبت واقعهٔ قتل آقا سیدعبدالله بهبهانی پیش آمد که موجب فساد عظیم و هیجان فوق‌العادهٔ مردم شد و مخالفین ما خواستند آن را به مانسبت بدهند ، یعنی به‌دموکراتها نسبت بدهند. این غوغا خیلی شدت یافت و به‌جائی رسید که من از مجلس مرخصی سه‌ماهه خواستم که از تهران خارج بشوم . چند روز بـازار را برای این واقعه بستند و دسته‌ها راه افتاد . آنهائی که با ما دشمنی داشتند این قبیل کارها را وسیلهٔ تبلیغ و برانگیختن مردم علیه‌ماقرار می‌دادند. زیرا مرحوم بهبهانی

اگر مستقیماً دستی در صدور آن احکام برعلیه من از نجف نداشت ولی با جمع اعتدالیون همراه بود. همانطور که گفتم توصیه می‌کرد که من تلگرافی به علمای نجف بکنم و بگویم چون اظهار کرده‌اید که من در طهران ودر مجلس نباشم به حرف شما ترتیب‌اثر می‌دهم و به‌عتبات می‌آیم و مطالب را آنجا بیان می‌کنم. می‌گفت حتماً شما به‌آنجا بروید. آنوقت همه‌کارها درست می‌شود. جهت این پیشنهاد هم این بود که حرف علما به‌زمین نیفتد.

پیشنهاد او عمل نشد. کم‌کم‌مخالفینی برعلیه‌اقدام آنها به صدا در آمدندو جمعی از تجار بزرگ به علمای نجف [نامه] نوشتند ....

کم‌کم‌آنها هم مثل‌اینکه چون حرفشان پیش نرفت از این‌کار نادم‌شدند. حتی آن تلگراف راکه‌آنهاکرده بودند ادارهٔ تلگراف ابراز و افشا نکرد و شاید خود نایب‌السلطنه(عضدالملك) و وزراء هم صلاح برافشای آن ندیدند وترسیدند که سوءاثر علیه آنها بکند.[1]

۱ــ برای وقوف برین‌موضوع به بخش «حکم به‌فسادمسلك‌سیاسی تقی‌زاده» در کتاب «اوراق تازه یاب‌مشروطیت» مراجعه شود.

تبعید بار دوم
دورهٔ اقامت استانبول واروپا
(۱۳۲۸ ق - ۱۳۲۹)

حرکت از تهران به تبریز

بالاخره از طهران رفتم . از راه رشت و باکو و تفلیس به تبریز رفتم . مرحوم مخبرالسلطنه هدایت والی آذربایجان بود. آنچه توانست در تبریز از من حمایت و جانبداری کرد .

در تبریز دوستان زیادی داشتم . مخصوصاً تجار از من طرفداری نمودند . در ورود به تبریز از واقعهٔ کشته شدن میرزا علیمحمدخان (بعدها تربیت) مطلع شدم . این واقعه تأثیری فوق‌العاده در من کرد ، زیرا که او مثل اولاد من بود و اورا از بچگی و جوانی تربیت کرده بودم و در طهران هم‌در یك منزل می‌نشستیم.

پس‌از توقف سه چهار ماهه در تبریز ، از روزنامه‌هائی که می‌رسید ، مخصوصاً روزنامه‌های روسی(که تلگرافاتی از تبریز درآنها درج می‌شد و علیه من می‌نوشتند که فلانی درتبریزمشغول تحریکات است وآن‌آژانس پطرسبورگ

آلت تبلیغات روس بود) بتدریج من ملتفت شدم آنها زمینه‌ای تهیه می کنند که برضد من اقدامی بکنند و چون قشون روس در تبریز بود ممکن بود که تجاوزی به‌من بشود .

پس‌بالاخره مصمم‌شدم که ازتبریز به‌طرف خاك عثمانی وعاقبت به‌استانبول بروم . این کار راکردم . یعنی از تبریز از راه دریاچهٔ اورمیه وخود اورمیه رفتم. اجلال‌الملك طباطبائی درآن موقع حاکم ولایات ثلاثه (یعنی اورمیه ، سلماس و خوی) وهمچنین ماکو سرحد عثمانی بود. او از من پذیرائی شایانی در اورمیه کرد و در منزل خود جای داد و مهمانی کرد .

اجلال‌الملك یك نفر دوست صمیمی و مشاور و دستیار داشت که حاجی میرزا علینقی بود (پدر مهندس رضا گنجه‌ای معروف به بابا شمل) .

مردم می‌آمدند و مرا مهمانی دعوت می کردند .یك کسی آمد که‌اسمش نجم‌السلطنه‌افشاربود. گفت‌به منزل‌مامهمانی بیائید.قبول‌نمی کردم.دست‌برنداشت. اجلال‌الملك‌می گفت‌نمی‌شود. آخراجلال‌الملك گفت یك روز به خانهٔ او برویم .

یك روز دیگرآمد و یك رولورخیلی‌خوب آورد . گفت حالاکه‌به‌مسافرت می‌روید این را از من قبول کنید . قبول‌نکردم. دست برنداشت.عاقبت مهمانی‌داد، یك مهمانی‌فوق‌العاده.چیزهای‌زیادتدارك دیده بود.بره‌های بریان‌درست کرده بود.

اجلال‌الملك یك شب جلو من هم گفت فلان منصب را سی هزار تومان می گیریم درست می کنیم .

انقلاب عثمانی

یك روز هم صحبت از عثمانی شد . شخصی بود احمدرضا بیگ . این بهترین و پاکترین اشخاص عثمانی‌بود. تمام‌مدت که سلطان عبدالحمید درپاریس بود برضد او مجاهدت می کرد . خودش گرسنه بود . از آنها هم خیلیها پایشان لغزید، یابه‌زور- یاتهدید- یابه تطمیع .

فقط یکی دو نفر و این شخص محکم ماندند . یك‌روزنامه‌ای درمی‌آورد [به‌نام] «شورای‌امت» که‌خیلی مؤثربود . من درجوانی‌درتبریز نسخه‌هائی‌ازآن را محرمانه به‌دست‌می‌آوردم ومی‌خواندم. بعدکه‌در عثمانی‌انقلاب شد ، او برگشت به عثمانی . بزرگترین آدم ژون ترکها شد و مجلس ملی که بازشد رئیس‌مجلس ملی هم شد .

یکی‌هم‌دکتر ناظم‌بود که‌آدم فوق‌العاده‌بود.[دیگر] انوربیك که‌انورپاشاشد. اینها به درجهٔ‌عالی رسیدند .

من‌ازآن‌احمدرضا بیگ‌تعریف کردم کـه هرچه پول[به‌او]دادند[نگرفت‌و] گرسنه ماند.همه را ردکرد . اجلال‌الملك ازاین حرف من متأثر شد .

پیش‌از حرکت من که یك‌هفته بودم یك‌شب گفت آقا شما می‌روید وسایل ندارید، یك کیسه آورد گفت‌این‌را قبول‌کنید و نگهدارید . من بازکردم همه لیرهٔ طلای عثمانی بود. قبول‌نکردم . اصرارکرد نپذیرفتم . بعد می گفت احمـدرضا بیك چطور آدم بود ؟ مثل اینکه مرا به‌او تشبیه می کرد .

جمعیتی بود در لندن از انگلیسیهای طرفدار ملل بالکان‌که برضد عثمانـی کار می‌کردند . « مور » سکرتر آنها بود . منشی‌کمیتهٔ بالکان یا « بالکان‌کمیتی » بود . وقتی در عثمانی مشروطیت شدکمیتهٔ بالکان اعلان‌کرد دیگر مبارزه نخواهد کرد، بلکه طرفدار رژیم جدید است و همه‌جور اظهار همکاری‌کرد.

آن‌وقت در عثمانی سلطان عبدالحمید به‌آلمان تمایلـی پیداکـرده و میدان داده بود و امتیاز راه‌آهن‌از استانبول به‌بغداد را به‌آلمانها داده‌بود. شایدانگلیسیها ازاین جهت در صدد بودند رژیم‌آنجا را براندازند . این بودکه این احمدرضا و همراهانش(که به‌آنها ژون ترك می گفتند)چون انقلاب‌شدوآلمانها پائین‌آمدند اینها برعکس بالا آمدندو انگلیسی مآب شدند. انگلیسیها هم هرچه می‌توانستند به‌آنها طرفداری ومهربانی می‌کردند. نفوذ انگلیسی‌جای نفوذ آلمانی را گرفت. مخصوصاً ترس بزرگ انگلیس ازاین بودکه راه‌آهن از بغداد تا خلیج فارس و

کویت‌می‌آمد. انگلیسیها متوحش‌شدند که اگر پای آلمان به خلیج فارس برسد هندوستان درخطرخواهد افتاد. این‌بود درکویت‌تحریکاتی کردندودرنتیجه‌اوضاع آنجارا بهم‌زدند. انگلیس درکویت که انتهای خط بود قشون پیاده کرد. کویت جزو ولایت‌بصره‌بود. مدحت‌پاشا[آنجارا]آباد کرده‌بود.اینها رفتند جلورا گرفتند. بعد ازمشروطیت هیأتی به‌انگلیس‌فرستادند که دکترناظم‌واحمدرضا جزو آن‌بودند.

حرکت به‌خوی وماکو

پس از چندروز توقف‌در آنجا ازاورمیه به‌سلماس واز آنجا به‌خوی‌رفتم‌و همه‌جا برحسب دستور اجلال‌الملك نهایت حسن‌پذیرائی‌می کردند.

از خوی ازطرف حکومت به‌نواحی سرحدی که اواجق مـی گفتند وجزو ولایت خوی‌بود نوشتند که من از آن راه‌عبور می کنم و به خاك عثمانی خواهم رفت. ولی اشکال بزرگی دراین خط سیربود وآن این‌بود که می‌بایستی ازقلمرو ماکو یعنی‌خان‌ماکو ـ اقبال‌السلطنه ـ عبوربکنم. از شش فرسخ بعداز خوی تا تمام نواحی سرحدی درقلمرو خان‌ماکو و اواجق تابع ماکو بود . اوکه علناً مخالف مشروطیت ودولت مشروطه بود ومالیات هم‌نمی‌داد ومانع بود که مأمورین دولت به‌خاك او وارد بشوند تسلط بیحد وحدودی درآن نواحی داشت. آن‌راه سه روز طول می کشید تابه‌سرحد برسد.

خان ماکو دراوایل مشروطه قدرت زیادی داشت، خاك قلمرو او سه شبانه روز راه‌بود، ازنزدیکیهای خوی‌تا سرحد عثمانی. وقتی که درآن دوره که استبداد صغیر می گویند ـ محمد علی‌شاه مجلس را توپ بست و از همه جا قشون برعلیه تبریزجمع‌می کرد ازقراجه داغ وماکو قشون بزرگی که سی هزارنفر بودندبه‌تبریز آمد. بـه آنجا رسیدند ولی نتوانستند تبریز را بگیرند. جهتش این بود کوچه به‌کوچه‌دروازه گذاشته وکوچه‌ها رابسته بودند وسنگربندی بود. دم در که سکو مانندبود آنجا می‌نشستند، مدافعین سوراخها کرده بودند. کوچه به کوچه تبریز

را تسخیر کردن کار شدنی نبود. هرچه قشون فرستادند نشد. میان مشروطه‌طلبان ومجاهدین وتبریزیها باماکوئیهادشمنی‌افتاده بود.

قبل ازاین، آن وقتی که مشروطیت خیلی مشتعل بود و زبانه می کشید و خوی هم کاملاً در دست مشروطه طلبان بسود یك کسی بسود میرزا جواد ناطق (پدرمهندس ناصح‌ناطق) که رفته بودآنجا ودرخوی رخنه کرده‌بود وماکورا باهمه دهات اطراف برضد اقبال‌السلطنه خان‌ماکو شورانیده‌بود. درایران دوسلطنت کاملاً مستقل‌وجود داشت.ماکو و محمره.[ناطق]تمام‌دهات راشوراند وبرعلیه‌مالك آتش روشن کرد.چهارصد[پارچه]آبادی بود، همه‌راشورانید. خان‌ماکوآخردید ماکواز دستش‌رفت[پس]ازایران فرار کرد.اوداماد‌پناه‌خان درایروان‌بود. اوخیلی‌خیلی‌پول جمع کرده بود.درتمام مملکت غیرازظل‌السلطان وشیخ خزعل اولین پولدارایران بود. همه‌را لیرهٔ عثمانی می کرد. پولها را می‌برد در بانك دولتی روس درایروان می گذاشت.

درخوی مجاهدین و اینها اندیشناك بودندکه مبادا اقبال‌السلطنه مانع ورود من به‌قلمرو خود شود یاصدمه‌ای بزنند. ازاین‌جهت قریب ده‌نفر ازمجاهدین‌رشید سواره وده نفرقزاق ایرانی‌راباسردسته ورئیس، همه سواره، همراه من کردند. من با این دسته از وسط خاك سرحدی قلمرواقبال‌السلطنه رد شدم و به اواجق رسیدم.

ورود به اواجق

اواجق هم خوانین‌محلی داشت‌وآنها تسلط کامل در قلمرو خود تا سرحد عثمانی داشتند. طرف ایران (که همان اواجق وکلیساکندی باشد) مرکز استقرار آن خوانین معروف‌به«آیرم» بود. ماوراء سرحدولایت بایزید بود. اسم اول شهر عثمانی درآن نواحی همان بایزید بود. من باسواران خود و سایرهمراهان، ازآن جمله‌برادرم که بامن‌بود، به‌اواجق رسیدیم. در ورود به‌آنجا مطلع شدم که به‌سبب سفارشات اجلال‌الملك به‌حاکم خوی ومکاتبهٔ حاکم خوی بـا خوانین‌سرحدی و

ازاین‌طرف هم به‌شهر بایزید و کنسول ایران درآن‌شهر، که اسمش میرزا آقاخان بود، مخابره ومکاتبه‌شده وآنهاهم به‌کنسول‌محلی ابلاغ کرده واومعاون‌خودش‌را به‌این طرف سرحد یعنی اواجق فرستاده بودکه منتظر ورود ماباشد. خودکنسول با یك مأمور عثمانی‌ازبلدیهٔ بایزید،آنجا برای استقبال من‌آمده بود. پس ازآنکه آن خوانین‌سرحدی‌مرا وآنهارا یك‌روز ویك‌شب مهمان کردندروانهٔ بایزیدشدیم.

بازهم سخن ازخوانین ماکو

دراین‌جا ضمن حاشیه، جادارد گفته شود این‌خان ماکو، خان ماکوی اولی یعنی تیمورپاشاخان، مثل یك نیمه پادشاه، مانند شیخ خزعل، بود. در زمانی که ایران وعثمانی باهم کشمکش داشتند و عهد نامهٔ سرحدی درست می کردند و از طرف دولت ایران‌آمدند عهدنامه بنویسند آنجاکه بایست نوشته‌شود: «دولت علیهٔ ایران ودولت‌علیه عثمانیه موافقت می کنند که...» تیمورپاشاخان که مثل‌پادشاه سرحدی بود گفت نخیرنمی‌شود! علی‌وعثمان باهم نمی‌سازند! من اجازه‌نمی‌دهم علی وعثمان با هم نوشته شود.

میرزا نعمت‌الله که باسیدجمال‌الدین افغانی آشنا بود ووقتی‌درمسکو کنسول شده بود وآدم قدیمی بودنقل می کردکه رفته‌بود ماکو ومهمان تیمورپاشاخان‌شده بود. اقبال‌السلطنه که آنوقت جوان بود شبها می‌نشست و نمی‌خوابید و بعد تمام روز را می‌خوابید.

اقبال السلطنه دراطاقی نشسته بود. پنجره هم بازبود. مردم هی می‌آمدند و سگ می‌آوردند. او ازتمام منطقهٔ خود سگ خواسته بود و مرتب می گفت این آن سگ‌نیست که من‌می‌خواهم. می گفت بزنید این حرامزاده‌را وجریمه می کرد. دستهٔ دیگر[سگ]می‌آوردند.همینطورفحش‌می‌داد و جریمه‌می کرد. آنوقت تیمور پاشا خان به میرزا نعمت‌الله گفته بود به‌پسر من نصیحتی کن. این‌سگ بازی و سگ خواستن بهانه است. من سگ می‌خواهم چه بکنم. این‌همه برای این‌است

که پول بگیرم وبرای توجمع بکنم. اوپولدارشد وتمام‌ماکو واطراف را گرفت. می گفتند یکصد وپنجاه‌تاده داشت. قلمرواو سه شبانه روز راه‌بود.

وقتی میرزاجوادناطق‌به‌آنجا رفت انقلاب شروع‌شد .اودهاتیها را تحریك کرد دههارا ضبط کردند. پس اقبال‌السلطنه‌پیش پدر زنش که درایروان بود وخیلی آدم‌قوی بود رفت ودرآنجا صبر کرد وتدارك می‌دید.دوباره آمد مشروطه طلبهارا شکست داد. کشت‌وکشتارکرد وخیلی آدم‌کشت. تمام دهات‌که درقلمرو خاك ماکو بود همه‌را ضبط‌کرد. گفتند چهارصد تاده بودکه صدوپنجاه تا مال خودش بود ودویست وپنجاه تا مال اشخاص دیگر از اهل خوی و غیره. همه را ضبط کرد وبرد. خیلی جلاد بود.

به‌سوی بایزید

ازسرحد گذشتیم‌رفتیم‌بایزید خانهٔ کنسول‌ـمیرزا آقاخان ـ که خیلی لباس مرتب وشیکی‌می‌پوشید. آدم خوبی‌بود. گفتم‌یکی‌ازمأمورین عثمانی هم بامابود. به‌بایزیدکه ازایران میرود راه‌کوتاهی دارد ببراهه که فوراً به بایزید می‌رسد. ولی راه معمولی مجاز، یعنی‌راه بازرگان، دور بود. کنسول که‌آنجاهاراخوب بلد بود گفت ازببراهه برویم که زود برسیم. یك جائی سربازی عثمانی جلو ما را گرفت. گفت این جامجازنیست ونمی‌توانید بروید. درواقع منظورش‌این‌بودکه برگردیم به‌ایران ودوباره از راه بازرگان‌برویم. کنسول که‌آدم‌خیلی‌متین وبسیار باعرضه‌بود برخود هموار نمی‌کرد. گفت خیر ماازاینجا می‌رویم . گفت نمی‌توانید. کنسول گفت‌من‌خودساکن‌بایزیدهستم،هرچه می‌خواهید بکنیدمی‌رویم. سرباز گوش‌نداد. آدم نادانی بود. تفنگ‌هم‌داشت. جلومارا گرفت. کشمکش‌آنها شروع‌شد. سرباز گفت خون خودرا گردن من نیندازید. کنسول هم خیلی‌محکم بود. گفت من‌به‌تو می گویم من کنسول ایران دربایزیدهستم. دوباره تکرارکرد وگفت که بعدنگوئی

که نفهمیدم. بروصاحبمنصب بزرگی‌را صداکن که با او حرف بزنم. گفت خیر نمی‌روم. اینها حرفشان‌شد. آخرش کنسول تمکین نکرد. سرباز دیگری آنجا بود آخر رفت به‌قلعه. ازقلعه یکی دوتا صاحبمنصب آمدند. کنسول به‌آنها گفت این آدم نادان جلوما را گرفته می‌خواهد مارا بر گرداند وبه او گفت کـه من کنسولم. آنها مردد شدند جرأت نکردند که جلوش‌را بگیرند. آخرراه دادند. گفتند بروید.

آمدیم به بایزید به‌کنسولخانه. قبلاً هم ازخوی وماکو به‌اواجق وازاواجق به‌کنسول اطلاع داده بودند و کنسول هـم به حکومت بایزید نوشته بـود، حتی به‌حکومت ایالت که ارزروم‌باشد .[خبر]به‌استانبول‌هم‌رسیده بود که فلانی‌می‌آید. آنها هم دستور داده بودندکـه احترام کنند. دربایزید حاکـم به‌دیدن من‌آمد در کنسولخانه.

تقسیمات کشوری عثمانی

در تقسیمات ولایتی آنها حاکم خیلی بزرگ را «والی»می گفتند، حاکم ولایت می گفتند. هرولایتی منقسم می‌شد به‌چندین «سنجاق» وهرسنجاقی حاکمی داشت به اسم «متصرف». مثلاً کربلا متصرف داشت. سنجاق هم تقسیم می‌شد. به‌قصبات و « قائمقام » داشت. هرقصبه چند ناحیه داشت کـه حاکمش را «مدیر» می گفتند. هرناحیه‌چند ده داشت که‌حاکمش‌را«مختار» می گفتند. بایزید«متصرف» داشت وچند سنجاق درقلمرو اوبود. خودش تابع والی ارز روم بود.

وقتی[حاکم]به‌دیدن من آمد کنسول‌رسماًپروتست کردو گفت‌سربازجلوما را گرفت وبه‌ما بی‌احترامی کرد. اوهم‌هی می گفت‌به‌نام‌حکومت ابرازتأسف‌می کنم.

سرمای سخت راه

از آنجابعدازدوسه روز ماندن‌به‌طرف‌ارزروم راه‌افتادیم. بدترین[ایام]سختی زمستان آنجا بود. کنسول معاون خودش را که از اهل محل بود همراه ماکردکه

تا ارز روم ویا وسطهای راه با ما بیاید. تا جائی که قره‌کلیسا (حالا اسمش عوض شده است) می‌گفتند با ماآمد. آنجاهم تابع ارز روم بود. هرجا که رسیدیم تقریباً همه‌جا مهمان بودیم. همه‌جا هم دوتا ژاندارم سواره همراه ما می‌آمدند. سرما فوق‌العاده وواقعاً غیر قابل تصور بود. باسورتمه می‌رفتیم که به انگلیسی sledge می‌گویند. روی‌آن حصیر یا نمد انداخته می‌نشینند. خودرا ازشدت سرما آنقدر پوشاندیم که واقعاً حیرت‌آوربود. سررا با عبا وعمامه وپاها را باجوراب پشمی و جوراب پشمی‌دیگر روی‌آن‌وبعد گالش‌پوشاندیم. آخرش‌هیچ‌چیز[قدرت] مقاومت [با]سرما را نداشت. بالاخره‌پاهاراتوی کاه گذاشتیم. بعد گفته شد که علاوه براینها باید خود پارا توی کاغذ پیچید که‌سرما به‌کاغذ کم اثرمی کند. اگرچنین‌نمی کردیم پاها تلف می‌شد.

به‌هرترتیب بود تا قره‌کلیسا وازآنجا به‌ارز روم رفتیم. نزدیك ارز روم که شدیم دیگر سرما به‌اعلی درجهٔ شدتش رسید. آنجا قصبه مانندی به‌اسم حسن قلعه بود (حالاهم هست). ارز روم درجنگ با روسها قلعهٔ جنگی بود. حسن قلعه جای محکمی بود که جنگ بـزرگ بـا روسها در آنجاشد. اگر روس حسن قلعه را را می گرفت ارز روم هم‌دستش می‌افتاد. ازحسن‌قلعه که رد شدیم آنجا دیگرسرما به‌حدی شدت داشت که قابل وصف نیست.

مراسم‌استقبال

ازآنجاکه گذشتیم دیدیم یواش یواش‌به استقبال می‌آیند. حکومت عثمانی مرا مثل مهمان رسمی قبول داشت. درآنجا چیزی بـود کـه شاید حالا هم باشد. سورتمه‌ای که‌مثل کالسکه‌بود وازآهن‌بودوازروسیه می‌آوردند و«سانکا»می گویند. همه‌کس ازمتمولین ومعتبرین (مثل اینکه درطهران اتومبیل دارند) «سانکا»داشتند که با اسب می‌رفت. والی «سانکای» خودش را برای من فرستاده بود کـه دیگر خیلی «سانکای» عالی بود. به‌من گفتندهر کس «سانکا»داشت به‌استقبال آمده بود.

گویا هفتادوپنج «سانکا»درآن‌سرما به‌استقبال آمده بود .

از حسن‌قلعه به طرف ارزروم آمده وارد آنجا شدیم . همه‌گونه احترامات به‌عمل آوردند . کنسول ایران درآنجا تاجر معتبر ایرانی گویا به اسم حاجی محمدعلی بود . سه‌چهار نفر از محترمین ایرانی که تاجر بودند به‌خانهٔ همان تاجر که‌کنسول بود آمده بودند . عده‌ای از مردم ارز روم به‌دیدن آمدند .

جملهٔ معترضه‌ای بگویم . آنجاها خیلی از تمدن عقب بود . یك والی بود و یك رئیس معارف و یك رئیس عدلیه ویك‌رئیس پست‌وتلگراف . سه یا چهار نفر مأمورین بزرگ دولتی از استانبول آنجا بودند . ایران هم همینطور بود . بعضی ولایات دور دست در ایران مثل بیرجند وغیره همه اهل شهر مثل آنهائی بودند که درکوچه‌ها می‌نشستند . چهار پنج نفر آدم محترم بود که شبها دور هم جمع می‌شدند مثل رئیس‌پست، رئیس مالیه که‌ازطهران می‌رفتند. از یکی راجع به‌زبان‌مردم محل پرسیدم . گفت اصلاً ما با مردم معاشرت نداریم . در ایران هم همینطور بود . آنجا هم چند نفر بودند .

عمارات فراماسونها(میسونرها)

همینطور که « سانکای » مابه‌طرف خانهٔ آن تاجر محترم که‌کنسول افتخاری ایران بود می‌رفت چند عمارت که خیلی فرنگ مآب و مدرن بود نظرم را جلب کرد .سایرقسمتهای‌شهر مثل ایران‌صدسال‌پیش‌بود .پرسیدم[چه‌عمارتی‌است؟] گفتند مال « ماسونها » است . تعجب کردم که آخر فراماسون که عمارت ندارد . دوباره تحقیق کردم همه گفتند مال فراماسونهاست . فردا و پس فردا که والی ما را (مرا و کنسول ایران و برادرم راکه همراهم بود و آن چند نفرتاجر معتبر ایرانی را) به شام دعوت کرد رؤسای ادارات که ازاستانبول‌آمده بودند ، آنها هم‌بودند. از آنها پرسیدم‌آن عمارتهای مدرن که دیدیم چه بود . گفتند آقا اینهامیسیونرهای خارجی- آمریکائی وغیره- هستند . خیلی خندیدندو گفتند اینهاعقلشان نمی‌رسد

آنها را «فراماسون» می گویند . حالا هم اگر درعثمانی به‌آن‌مؤمنهایشان یکی بگوید که فلانی فراماسون است احتیاط می کنند . ضمناً شاید سبب آن این باشد که آنهائی که درعثمانی انقلاب کردند و مشروطیت آوردند همه فراماسون‌بودند. فراماسونها چون‌مخفی‌نگاه می‌داشتندوطرفدارآزادی‌هستندبرای‌آنهااشکالی‌نداشت که انقلاب را هم بطور محرمانه درآنجا عملی کنند .

پرت شدن درشکه

بعد ، از ارز روم حرکت کردیم به‌طرف طرابوزان ، بندر دریائی آنجا . هنوز سرما شدت داشت. ولی‌یکقدری تخفیف یافته بود . کوههای بلندی در راه بود که خیلی‌پرازبرف و یخ‌بود و ردشدن مشکل بود . در یکی‌ازآن‌کوههای بلند که کوه« فوپ » می گفتند ، از ارز روم.به‌آنطرف، با درشکهٔ کرایه‌ای می‌رفتیم . دو نفر ژاندارم سواره هم با من همراه کرده بودند. درآن‌کوه ،که خیلی‌خطرناك بود در زمستان ، در سر کوه درشکه لغزید به‌طرف دره‌ای . درشکه سه تا اسب داشت . هم درشکه و هم دو تا اسب به‌طرف دره رفت . یك اسب بالا ماند . من افتادم زیر و آن یك اسب ما را نگاه داشت . ما را بیرون کشیدند . من بسیار متوحش شدم زیرا دره هزار متر بیشتر عمق داشت . راننده‌اش مثل دیوانه‌ها بود. هرچه می گفتیم یواش، تند می‌رفت. وقتی که بیرون آمدم برادرم را پیدا نکردم . زیر درشکه مانده بود . او را هم بیرون کشیدیم . چون متوحش شده بودم گفتم دیگر یك قدم هم با درشکه نمی‌روم و پیاده می‌روم . چون اصرار کردند من سواراسب‌ژاندارم‌شدم‌وژاندارم‌سوار درشکه‌شد.تاآخرسواردرشکه نشدم.

بایبورد و گمش تپه

رفتیم تا رسیدیم به‌شهری که بایبورد اسم داشت . هرچه راه طی می کردیم یواش یواش هوا ملایمتر شد و درخت و سبزی پیدا شد . بعدها راه شوسه هم

خیلی وسیع شد . این حوزه هم تمام جنگل و درخت و غالباً درخت کاج بود . بعد از سه چهار روز طی مسافت هرچه به‌طرف طرابوزان نزدیك می‌شدیم جنگل و درخت زیاد شد و خیلی با صفا بود . شهر کوچکی هم در عرض آن راه بود اسمش را گمش تپه می گفتند (ماهم یك گمش تپه در استرآباد داریم که محمدعلی شاه‌به‌آنجا آمد که طهران رابگیرد). گمش تپه قصبه‌ای‌است آویزان از کوه، و خانه‌ها مانند لانهٔ کبوتر در نشیب کوه بود ، نظیر ماکوی ایران که روی کوه لانه لانه است .

آنجاکه رسیدیم یك‌حاکم ارمنی بود تحصیلکرده وفرنگی مآب. برحسب دستوری که از والی رسیده‌بود از ماپذیرائی کرد و جا داد. این ارمنی صحبتهایش در خاطر من مانده . از مذهب آنها پرسیدم. گفت اینها ماتریالیست‌اند ، یعنی دهری‌اند . نفهمیده بود آنها فرقه‌ای با مذهب مخصوص بودند .

رفتیم تا طرابوزان رسیدیم . آنجاهم کنسول طرابوزان یکی‌از تجارمحترم ایرانی بود. ما را منزل‌داد* . سایر ایرانیها آمدند دیدن ما وخیلی مهربانی کردند. این را فراموش کردم بگویم که روز ورود ما به ارز روم مصادف بود با اول ژانویهٔ ۱۹۱۰ مسیحی .

پس‌از چند روزی توقف درطرابوزان با یك کشتی اطریشی رو به‌استانبول حرکت کردیم . برادر من آقا سید جوادکه تاآنجا همراه من بود برگشت رفت به طهران و من به‌استانبول رفتم .

باطوم مال عثمانی بود . روسها در جنگ با عثمانی قارص واردهان و باطوم راگرفتند . وقتی اینها به‌هم نزدیك شدند ومصطفی کمال آمد بعداز چهل سال قارص واردهان را دادند به‌اینها . دراین اواخر قارص را می‌خواستند پس بگیرند . قارص شهر نظامی بود . از آنجا مجاهدهای خوبی به تبریز آمدند .

*ـ امروز بیست‌وپنجم آذر ۱۳۴۳ یکی ازکسانی که در طرابوزان مرا دیده بود گفت در آنجا مهمان ما شدید. شام اسمعیل‌حسین‌زاده به‌منزل ما آمد. (ح.ت.)

بالاخره به استانبول رسیدیم . من‌رفتم منزل حاجی حسین‌آقا شالچی‌ماندم تا منزلی پیداکردم . در استانبول یکی از پسرهای مشیرالدوله‌کنسول بود .

در استانبول بودیم‌که ناصرالملك نایب‌السلطنه شد. اعتدالیون در مجلس غالب بودند. دموکراتها هم بودند . ناصرالملك خیلی مایل به اعتدالیون بود. در جاهای دیگر هست‌که ناصرالملك به‌طهران آمد. او در اروپا بود. گویا بعدازاین که مرحوم آقا سیدعبدالله بهبهانی‌کشته شد او خیلی وحشت‌کرد . رفت‌که دیگر نیاید. آنجا ماند .

داستان مبارزهٔ دموکراتها و اعتدالیون طولانی است. من خود سهم زیادی نداشتم. چون‌در استانبول بودم . البته بادموکراتها مربوط بودم. من باژون‌ترکها هم که بـه آنها «فرقهٔ اتحاد و ترقی» می‌گفتند و حکومت دست آنها بـود خیلی رفت و آمد داشتم .

همخانگی با رسول‌زاده

از حیث زندگی وضع سختی‌داشتم، یعنی ممر زندگی نداشتم . کمی‌بعد از ورود من به استانبول محمد امین رسول‌زاده نویسندهٔ روزنامهٔ «ایران نـو» در طهران‌که به اصرار روسها از طهران اخراج شده وبه باکو‌که وطن خودش بـود رفته بود از آنجا به‌استانبول آمد و چـون با من نهایت دوستی داشت به‌منزل من آمد و پیش من ماند، یعنی هردو یك منزل داشتیم . چندی ضیق معیشت‌برای ما حاصل بود . اقدام‌کردیم‌که به‌بعضی طالبین درس فارسی بدهیم و جزئی عایدی از این‌کار داشتیم و با آن زندگی می‌کردیم .

وقتی شوستر آمد بـرود ایـران در استانبول مـرا دیـد . در ایران تمام دوستان ما دور او جمع شدند. او خواست‌سروصورتی به‌وضع مالی‌کشوربدهد. آخرش او را بیرون کردنـد . دولت‌روس اولتیماتـوم داد و نـاصرالملك کـه نایب‌السلطنه بود کمرقتل دموکراتها را بست .مثل‌اینکه جنونی‌عارض‌اوشده‌باشد.

ناصرالملك ودموکراتها ـ رسول‌زاده

می گفت‌هـرچه فتنه است در دنیا از بختیاریها و دمـوکراتهاست . کم کم ریشهٔ اینها را کند . از آن جملـه همین رسول‌زاده را به‌عنوان اینکه متولـد شدهٔ باکو است ، وقتی‌سپهسالارتنکابنی رئیس‌الوزراء شد بیرون‌کردند. او آمد به‌باکو ولی از ترس روسها نتوانست‌آنجا بماند آمد به‌استانبول. همانروز اول آمد پیش من . من نگهش داشتم. کفش نداشت کفش‌خودم را به‌او دادم. گفتم بیاید نزدمن بماند . با من هم‌منزل شد. نزدیك به دو سال با او هم‌منزل بودم .

سفر پاریس و لندن

چندی بعد مرحوم سردار اسعد (حاجی علیقلی خان بختیاری) که در آن وقت در پاریس بود از من تقاضا کـرد که به پاریس رفته او را ببینیم و من قبول کردم و رفتم . چندی (قریب دو سه هفته)آنجا بودم وبا هم مصاحب بودیم. در آن اثنا مسافرتی به‌لندن کرده از دوست قدیم خودم‌ادوارد براون دیدن کردم.بعد به پاریس برگشتم و ازآنجا مجدداً بـه استانبول‌آمدم و این اواخـر سال ۱۹۱۰ مسیحی و اوایل ۱۹۱۱ و ایام پیشامدهای تجاوزات روسها و اخـراج شوستر از ایران بود .

حاجی‌علیقلی‌خان درواقع‌رئیس‌معنوی وداناترین بختیاریها بود. به حرفش گـوش می‌دادند.[اما] برادر زاده‌اش مرتضی قلی‌خان پسرصمصام‌السلطنه وبرادر بزرگش صمصام‌السلطنه لربودند.خود سردار اسعد آدم درس‌خوانده بود وخیلی کتابها ترجمه‌کرده است. اواخر عمرش همه صرف چاپ کتاب شد. چشمش هم در این راه عیب دید. آخر هم‌کور شد.

پس از چندی توقف در استانبول کاغذی از ویـن از حسینقلی‌خان نواب رسید که در دنبالهٔ سختگیریهایی که برای دموکراتها در تهران پیش آمده بوداوهم از طهران خارج شده و به اروپا آمـده است . او با سپهسالار و دیگران سازش نداشت . نوشته بود که عازم انگلستان است و مـرا هم دعوت کرد بـه‌آنجا بروم و ملاقات بکنیم. من رفتم . او چون قدری کسالت داشت به‌کنار دریای انگلیس در جائی موسوم به «هیستنگس»در نزدیکی«برایتن» منزل کرده بود. من هم‌یکسر آنجا رفتم. قریب سه‌چهار هفته یا بیشتر بااودرآن نقطه بودم. ولی اوچون‌مرضش شدت کرد وهوای ساحلی با اوساز گارنبود ازآن‌محل‌حرکت کرد وبه‌اسپانیارفت. من‌هم به‌لندن‌رفته زمستان‌را آنجا گذرانیدم.غالباًدر بریتیش‌میوزیوم (موزهٔ‌بریتانی) مشغول مطالعه بودم تا به‌امریکا رفتم.شخصی که الآن هم هست و خیلی مسن‌است به‌نام علیقلی‌خان ونبیل‌الدوله لقب دارد[1] نامه‌ای ازامریکا به‌من نوشته بود که‌بیائید این‌جا .

محمود محمود در امریکا

یك‌شخص دیگری آنجابود که او هم عمر زیادی کرده، همان کسی که کتابی برضد انگلیس نوشته به‌نام «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس درقرن‌نوزدهم» که هفت جلد است و اسمش محمود محمود است.[2] اسم او میـرزا محمود خان پهلوی بود. وقتی رضاخان‌آمد وبرای خود اسم فامیل «پهلوی» را انتخاب کـرد به‌این شخص رسانیدند که ازاسم پهلوی دست بردارد.[3] اوآدم‌لجوج‌بود واگرچه بالاخره از اسم پهلوی دست برداشت لکن نام‌اصلی‌خود را اسم فامیل خود کرد. او در اواخر با مرحوم قوام السلطنه خیلی مربوط بود. گویا وصی اوهم شد و تا آخر عمر وکیل اوبود. اوهم آن زمان درامریکا بود واز طرف برادر زنش میرزا

۱ــ دربیست وسوم آبان ۱۳۴۷ خبر رسیدکه فوت‌شد. (ح.ت.) .

۲ــ ظاهراً در۱۳۴۴ فوت شد(ح.ت.)

۳ــ دراین‌باره به‌پیوست کتاب مراجعه شود.

آقاخان استوار به‌آنجا رفته بود.

میرزا آقاخان در خیابان ناصریه خیاط بود وفامیلی‌استوار برای خوداختیار کرده بود. او خیلی آدم تربیت شده بود. وارد نظمیهٔ سوئدیها شده بود. رئیس نظمیه سوئدی‌بود به‌نام وستدهال. این استوارآنجاهم‌بود. جوانی برازنده ورشید وخوب بود. آخر کشته‌شد. معلوم هم‌نشدچه‌کسی اورا کشت. بعضی ازمنسوبینش می‌گویندکه سوئدیها اورا کشتند.

او با دونفر رفیق دیگر، مال ابریشمی ونقاشی خریده بودند ببرند درامریکا بفروشند. آنها رفتند امریکا، ولـی کارشان چنـدان نگرفت. پس متوسل شدند به‌همین میرزا محمود خان پهلوی‌که آن وقت درلندن بود.

او با استوار ومصفی به لندن آمده بود. علیقلی‌خان به‌این وآن می‌نوشت عتیقه جات به اینجا بیاورید. چون من شارژدافر هستم بی‌گمرك مرخص می‌کنم.

میرزا محمودخان پهلوی با دونفر دیگر و برادر زنش آمـده بودند لندن. بنابود استوار وآن شخص دیگر به‌امریکابروندواین‌چیزها را بفروشند. استواردر لندن خیلی مردد شد ومی‌خواست به‌امریکانرود.پس از میرزا محمودخان‌خواست که اوعوضش به امریکا برود و آنها را بفروشد.

اوهم به امریکا رفت‌که کمك به‌فروش‌آنها کند. گویا خودش هم شریك بود. وقتی [بودکه] علیقلی‌خان نبیل‌الدوله شارژدافر ایران شده بود.

داستان وزیرمختاری نبیل الدوله

داستان شارژدافرشدن علیقلی‌خان هم با مزه است. اوخدمت رسمی‌نداشت. خواسته بود به‌یك طوری خود را وارد خدمت‌کند. یك وزیر مختاری‌ما درآنجا داشتیم‌که‌گویا مفخم الدوله بود. او زن نداشت.چون‌معاشرت وآمد ورفت‌داشت برای پذیرائیهـای سفارت این علیقلی خان را آورده بود کـه کمك بکند، بدون اینکه رسمی باشد. علیقلی‌خان زن امریکائی داشت .گفته بود زن‌اوهم بیایدآنجا تا هفته‌ای یکی دوبار که مردم می‌آمدند ومی‌رفتند برای پذیرائی کمك‌کند. یواش

یواش علیقلی‌خان خودش‌را در آنجا جاکرد. نایب یا منشی سفارت شد. وقتی وزیرمختار به‌ایران رفت، چون کسی‌دیگرنبود خودش‌رابه‌جای سفیرجازد واسمش شارژدافرشد. البته امروز مشکل است کسی آنطور شارژدافر شود ولـی آنوقت چون آنجا کسی نبود وطهران هم کسی را نمی‌فرستاد او خود به خود شارژدافر شدو وزارت خارجه هم قبول کرد.

علیقلی‌خان بستگی به بهائیها داشت. جانشین سفیر که شد یواش یواش هم آن‌کار مبلغی بهائی گری را می‌کرد و هم شارژدافری دولت علیهٔ ایـران را. من شنیدم یاخودش می‌گفت هفته‌ای دوتا راپورت رسمی مفصل ازاوضاع می‌نوشت: یکی به‌وزارت خارجهٔ تهران و یکی به عکا. یکی گزارش کارهای امت وتبلیغات خودشان‌بود ودیگری‌راجع‌به‌اتباع ایران.

مشورت با پهلوی (محمود)

هی به‌من می‌نوشت که بیا اینجا. من میل کردم بروم. ولی کمی‌شك عارض شد، زیرااین شخص‌را نمی‌شناختم. نوشتم به‌رفیق خودمان پهلوی کـه شما بروید این‌آدم را ببینید کـه مقصودش چیست. آمدن مـن صلاح است یـا نه؟ اگرشما بنویسید صلاح است می‌آیـم و الا به حرف اومن نخواهم آمـد. اوهم رفته بود صحبت کرده بود. میرزا محمودخان‌که سوء ظن زیادی دارد به‌من نوشت من از حرفهای این‌شخص چیزی نفهمیدم. ممکن است صحیح هم باشد، امـا آنچه من می‌گویم این است‌که شما بیائید اگر پسند کردید کـه هیچ والا اواخر پائیز کـه من‌هم برمی‌گردم‌به‌ایران باهم برمی‌گردیم. البته چون‌پهلوی‌آنجا بود من اطمینان زیاد پیداکردم و رفتم به‌امریکا.

سفر امریکا
دعوت آلمانها به‌همکاری

(۱۹۱۳ - ۱۹۱۴)

تقریباً مدت‌پنج ماه ،از وقتی‌که از نواب جدا شدم درلندن‌بودم‌وتا وقتی‌که عازم امریکا شدم تمام اوقاتم مصروف خواندن‌کتاب در موزهٔ بریتانـی بود . از صبح می‌رفتم تا غروب . خیلی هم بهره‌مند شدم .

به‌حساب فرنگـی در روز آخر ماه مه (۳۱ آن ماه) از لندن حرکت‌کردم باکشتی موریتانیا. موریتانیا ولوزیتانیا دوکشتی بزرگ بودند. آنوقت بزرگترین کشتیهای‌کمپانی«کنار» که کشتیهای متعدد داشت ، بودند. این لوزیتانیا تاریخی پیداکرد.تقریباًباعث جنگ‌اول شد.امریکائیها گفتندآلمانیهاکه‌زیر دریائیها راغرق می‌کردند قول بدهندکه بی‌خبر نزنندتا مردم خودشان را به‌کنار برسانند . آلمان این‌قول‌را نداد.[ورنه]امریکا شایدهیچ داخل جنگ نمی‌شد.گرچه افکار عمومی برضد آلمان بود ولی برای امریکا داخل شدن در جنگ خیلی مشکل بود.اعمال جنگ با رئیس جمهور هـم نیست ،کنگـره باید رأی بدهـد . هـر روز دشمنی

باآلمان بدتر می‌شدو شدت می‌یافت تا یك مرتبه آنها لوزیتانیا خواهرموریتانیارا (که هرکدام آنها سی‌و سه هزار تنی بود و آنوقت بزرگتر از اینهاکشتی نبود) غرق کردند. لوزیتانیا غرق شد وغوغای عظیمی‌درامریکا برپاکرد ومنتهی به‌جنگ شد یعنی مقدمهٔ داخل شدن امریکا به‌جنگ برضد آلمان شد.

من با موریتانیا رفتم. آنوقت دیگر این بهترین کشتیها بود. بعداً کشتیهای پنجاه‌وهشتاد هزار تن هم پیدا شدکه داستان دیگری دارد.

ماه ژوئن وارد امریکا شدم. گویا پنج روز ونیم از انگلیس تا امریکا طول کشید.

وقتی به نیویورك رسیدم علیقلی‌خان که گفتم شارژ دافر بود به‌استقبال آمده بود کنار دریا. بعضی از ایرانیها راهم که در امریکا بودند جمع کرده‌آورده بود. مرا به هتلی برد در نیویورك (خودشان در واشنگتن بودند) به اسم «مارسی».

علیقلی‌خان گفت چون اینجادارد گرم می‌شود ومن‌یك‌جائی درکوه اجاره کرده‌ام که‌بازن وبچه‌آنجا می‌روم شما هم بیائید برویم آنجا. ما می‌خواهیم باهم کارکنیم. ولی تابستان رااین‌جانمی‌شود کارکرد. یکی دو ماه شدت گرماکه تمام شود می‌آئیم به نیویورك.

روز دوم و سوم بود با ایشان رفتم آنجا، به یك محلی درکوه ازایالات نیویورك. آنجا از نیویورك دور بود، به‌اسم کتسکیل (Catskill). در آن کوهستان، جای وسیعی بیشتر از شاید ده هزار متر گرفته بود. او خودش دارا و شخص خیلی سخی و دست باز بود. مهمان او شدم. غیر از خود او و بچه‌هایش وزنش (که امریکائی و بهائی دو آتشه، نه بلکه سه آتشه‌بود و درخانه عکس بزرگ‌عبدالبهاءرا گذاشته‌بودوپشت به‌اونمی‌کرد) یك جوان‌هندی هم‌بود که‌از انقلابیون هند بود و به عنوان ایرانی آنجا زندگی‌می‌کرد.

انقلابیون‌هند

درد انقلابیون هندکه داستانش می‌آید این بودکه هرچه ممکن‌است برضد انگلیس‌کاربکنند. می‌خواستند جنگ برپاکنند. از خدا می‌خواستند یك‌کسی

علم نظامی یاد گرفته باشد . برای علم نظام ، داخل شدن درمدرسهٔ« وست‌پوینت» (مدرسهٔ نظام) خیلی مشکل بود . آن هندی می‌خواست هرطوری شده‌به مدرسهٔ امریکائی وارد شود . علیقلی خان این قدر جدیت کرد تا آنجاکه قانون مخصوص بردند و قبول شد . ولی آخرش هم نتوانست به‌آنجا برود .

انقلابیون هند درکالیفرنیا جمع شده بودند . حزبی به‌اسم « حزب غدر » داشتند . مجاهدین درجه اول آنها درآنجا جمع بودند . این جوان از انقلابیون هند بود .

میرزا رضاخان دارا

علاوه‌بر اوجوانی ازاهل اورمیه که من اورا دیده‌بودم ودر مدرسهٔ آسوریها درس می‌خواند به‌اسم میرزا رضاخان،هم در خانهٔ او بود که برای‌تحصیل‌به‌امریکا رفته بود. ولی وسیلهٔ مالی‌نداشت. عاقبت علیقلی‌خان اورا برده بود به‌منزل‌خودش که به بچه‌های او درس فارسی بدهد . علیقلی‌خان این جوان رابهائی می‌دانست. خودش هم برای مصلحت کار گفته بود من بهائی‌هستم. به‌همان جهت در خانهٔ او ماند. این همان میرزا رضاخان افشاربودکه یکی دوسال پیش درطهران وفات کرد و چندی در مجلس شورای ملی وکیل بود . چندی هم وزیر طرق بود . اسم اصلی او شفیع‌زاده بود . پسر میرزا شفیع‌خان از اهل عراق سلطان‌آباد بود . این جوان همانجا در اورمیه مدرسهٔ مسیونرهای امریکائی‌خود را به‌پایان رسانیده بود . چنانکه گفتم آنجا اسمش را شفیع‌زاده می گفت . بعدها دراروپا اسمش را داراکرد و درطهران افشار گذاشت . تا اواخر عمرهم افشار ماند.اولادهم‌دارد[1].

دیگران

دونفر جوان از اولاد مهندس‌الممالك‌هم که تحصیل‌می کردندبواسطهٔ نسبتی

۱ــ تفصیل راجع به‌اورا درپیوست ببینید.

که با علیقلی‌خان داشتند آنجا در خانهٔ او بودند .

گاهی هم اسدالله‌خان مصفی که جزو آن آقایانی بود که برای فروش مال‌التجاره به‌نیویورك آمده‌بودند وشریك آنهابود به‌آنجامیآمد ومهمان‌علیقلی‌خان می‌شد . آدم خیلی‌خوش‌حالتی بود. آوازخوبی‌می‌خواند. درتجریش منزل‌داشت‌و دوسال پیش فوت کرد . گویا اهل اصفهان و پسرمحاسب‌الدوله واز پیروان مرحوم ظهیرالدوله در انجمن اخوت بود . اوهم می‌آمد وعلیقلی‌خان خیلی به‌صحبت او میل داشت .

قریب دو یا سه ماه در آنجا ماندیم . علیقلی‌خان بسیار مهمان‌نواز و سخی بود و با من همصحبت بود . او بواسطهٔ بستگی و علاقهٔ شدیدی که به بهائیها و مرکز آنها در حیفا داشت همیشه‌در ترویج بهائیها می کوشید. می گویند از روی حقیقت نبود که به‌وعظ و خطابه در مجلس آنها همیشه مشغول بود. معلوم نیست. ایمانش محکم بود.

در نیویورك

دو سه دفعه در عمرم شد که در سختی زندگی کردم. یکبار وقتی‌بود که‌رفتم نیویورك. زیرا کسار نداشتم و هیچ عایدی نداشتم . عرصه یواش یواش تنگ می‌شد . در نیویورك دراین خیال بودم بلکه یك کاری که از دستم برآید پیدا کنم. اگر علیقلی‌خان از ما منقطع نشده بود کاری پیدا می‌شد . دو سه نوع کار پیدا کردم درآنجا . یکی اینکه گورکیان ارمنی بود بسیار متمول . اشیاء عتیقه جمع می کرد . آنها را در یکی دو اطاق از موزهٔ بروکلین نیویورك گذاشتند. کتابهای خطی قدیمی داشت.معاون پروفسور جکسون فهرست آنها را نوشته چاپ کرده بود و همه غلط بود و چون خیلی متأسف بود از من خواهش کرد به‌آنها فهرست بنویسم به‌انگلیسی ـ که این چه‌کتاب‌است‌واز چه تاریخ است . او به‌من یك کمك مالی می کرد. من به نیویورك که وارد شدم به‌این جکسون نامه‌ای نوشتم که

می‌خواهم اورا ببینم . او جواب نوشت بیائید منزل باهم ناهار بخوریم. منزلش در محلهٔ دور شهر بود . نقشه هم کشیده بود . او شخص معروف بود . در اوایل عمرم، پیش از مشروطیت که در مدرسهٔ امریکائی درس می‌خواندم او آمد تبریز. بعد رفت کتیبهٔ بیستون را استنساخ کرد . می رفتم منزلش. به من گفت کتاب تازهٔ مرا ندیده‌اید؟ کتابش را باز کردم. دیدم عکس من در آنجاست . یکی کتاب « ایران در گذشته و حال » بود و دیگری « از استانبول تا نیشابور» . در آن کتاب اول که از مشروطیت نوشته بود عکس من هم آنجا بود .

مقالات در مجلهٔ عالم اسلامی[1]

وقتی در امریکا بودم مقالاتی برای مجله‌ای به‌اسم « مجلهٔ عالم اسلامی» که در پاریس نشر می‌شد نوشتم . یك جهتش این شد که مرحوم کاظم‌زادهٔ ایرانشهر که با من دوست بود در پاریس بود مطلع شد که به‌من در امریکا از حیث معیشت زندگی خوش نمی گذرد . به من نوشت اگر شما مقالاتی بنویسید پول می‌دهند و کمکی می‌شود . گفت حتی به فارسی هم بنویسید مانعی ندارد من به فرانسه ترجمه می کنم و چاپ می‌شود .

من چهار مقاله نوشتم. عنوان یکی این بود :«جریانات سیاسی در ترکیه» که خیلی مفصل و مشروح بود و باعکس منتشر شد و مقالهٔ دوم« جریانات سیاسی در ایران» که گویا دو مقاله شد .

اینها را آن مرحوم داد چاپ کردند و در حدود چهارصد فرانك پول به‌من فرستاد و کمکی به‌معیشت من شد . هرجا که بودم برای خیر ایران [چیز] می‌نوشتم .

بعد از آن یك چاپخانهٔ خیلی بزرگی بود که کتاب مقدس چاپ می کرد. آنجا هم یك کار موقت پیدا کردم.

۱ــ مجلهٔ La Revue de Monde Musulman چاپ پاریس. این مقاله‌ها در جلد هفتم (ص ۲۶۴ــ۷۰۶) مقالات تقی‌زاده تجدید چاپ شده است. امضای مقاله‌ها در آن مجله X بود.

حب حیات

بعد از آن یك روز کاغذی ازیك کمپانی به‌اسم روسی رسید که دوا درست می‌کرد به‌اسم «حب‌حیات» و بعد علی‌وکیلی آن‌را گرفت. آن کمپانی به من نوشته بود که شما اینجا بیائید ما کاری داریم. من‌رفتم. گفت کـه برای رکلام دوای خودشان اعلانات چاپ می‌کنند ومی‌خواهند این حب را درهمه‌جای دنیا ترویج کنند. امریکائیها درکار پروپاگاند درهیچ‌جای دنیا مثل ندارند. اینقدر پروپاگاند می‌کنند که ازیك چیز مثلاً ده میلیون بفروشند. او به‌من گفت بیست و شش هزار مشتری‌درامریکای‌جنوبی‌وغیره‌دارند می‌خواهنددرترکیه‌وسوریه‌وایران‌هم‌دست‌باز کنند. اعلانش ورقهٔ درازی به‌انگلیسی بـود. گفت می‌خواهیم این را به‌فارسی بکنیم. گفت در دانشگاه کلمبیا آن کسی که معلم زبانهای ایرانی است (پروفسور جکسون) اسم‌شمارا داده. از یونیوریسیتهٔ خودشان پرسیده‌بودند پروفسورجکسون که خیلی معروف است وکتابهای زیادی دارد او مرا نشان داده بود. گفتم بـرای من اشکالی ندارد. گرفتم آوردم آن را به فارسی ترجمه کـردم. من نمی‌دانستم ازاینها برای ترجمه چه بخواهم. یك رفیق ایرانی داشتم او گفت آن کمپانی خیلی معروف است. بگوئید برای هر کلمه‌اش ده سنت بدهند. گفت روزولت (رئیس جمهور سابق نه‌آخری) مقالـه می‌نویسد، هر کلمه ده سنت می‌گیرد. گفتم آخر او رئیس جمهور است. گفت خلاصه غافل نشوید. ترجمه‌را بردم دادم. گفت‌چی باید بدهیم؟ پیش خود گفتم کلمه‌ای سه سنت حساب بکنم. همینطور حساب کردم سیصد چهارصد دلارشد. اواز جیبش دفترچك کشید و بدون بحث و صحبت آن مبلغ را نوشت داد. مثـل اینکه دنیا را به‌من‌دادند، چونکه وسیلهٔ زندگی‌نداشتم. بعد گفت ما این‌را به‌عربی وترکی‌هم‌باید ترجمه بکنیم. گفتم به‌عربی وترکی‌هم می‌توانم بکنم. گفت خیلی خوب. بردم به‌ترکی وعربی‌هم ترجمه کردم. این‌کار گشایشی درکارمن‌شد. پیشنهادکردند من بروم مملکت عثمانی، زیرا آنها آژانس

می‌فرستند ومیلیون‌میلیون رکلام چاپ می‌کنند و می‌ریزند به خیابانها و خانه‌ها و غیـره. مهارت‌زیادی درکار تجارتی دارند که ماهاتصورش راهم نمی‌توانیم‌بکنیم. گفت‌شمامی‌روید؟ گفتم‌می‌روم. گفت‌خیلی‌خوب،پس‌شما یك کنتراتی[امضا]بکنید. تمام خرج رفتن و مخارج سفرها را پول زیادی می‌دادند . برای من خیلی نعمت بازیافته بود که اول به‌عثمانی بروم . بعد شاید به‌ممالك‌عربی می‌رفتم. معامله‌داشت انجام‌می‌شد که جنگ شروع‌شد(جنگ بین‌الملل اول).به‌این مناسبت گفتند‌جنگ در کار ماخلل وارد می‌آورد ولی کار را به‌هم‌نزدند. گفتند شما بیائید ادارهٔ کمپانی ما اعلانات را می‌دهیم شما به‌زبان فارسی و ترکی در بیاورید. حقوق خوبی هم می‌دادند . اما یکی دو ماه بیشتر طول نکشید . یك روز رئیس کمپانی آمد گفت خبر دارید که عثمانی هم داخل جنگ شده است. دیگررشته‌بکلی بریده شد. به من گفت‌شما بامکاتبه چندی‌کار کنید بلکه مشتری پیدا کنید. چندی هم من این‌کار راکردم.ولی طولی نکشید و آن‌کار از دستم رفت.

سفر آلمان
کمیتهٔ ملیون ایـران
(۱۹۱۴ ـ ۱۹۲۲)

پیشنهاد کنسول آلمان

قریب دوسال در نیویورك بودم. یك روز کاغذی از پست به‌من‌آمد. بـاز کردم دیدم از کنسول آلمان در نیویورك بود . زمان جنگ بود . ما خیلی طرفدار آلمان و برضد روس و انگلیس بودیم. نه تنها من، بلکه همهٔ‌ایرانیهائی کـه آنجا بودند، و از جمله همان[میرزارضاخان] افشار .

کنسول نوشته بود می‌خواهد مرا ببیند . رفتم دیدم . او به مـن گفت شما ممکن است به‌آلمان بروید؟ ما شوق زیادی به‌آلمان داشتیم. ایرانیها آلمان‌رامثل پیغمبر، حضرت داود، می‌دانستند که آمده آنها را نجات‌دهد . ما همه‌برای آلمان سینه می‌زدیم، بدون اینکه ارتباطی باآنها داشته باشیم. گفتم باکمال میل می‌روم. اما بروم چکار بکنم درآنجا. گفت همینقدر مهیا باشید من به شما می گویم .

گفت حقیقت مطلب این است که دولت آلمان اسرای زیادی از فرانسه‌و انگلیس و روس گرفته است. عدهٔ زیادی مسلمان دارد . از الجزایر و تاتارستان تا هندوستان. مسلمانها را از اسرای دیگرجداکرده بودند. مثلا از بیست هـزار اسیر ، مسلمانهارا جداکرده‌بودند و «کامپ» علیحده برای آنها درست کرده‌بودند

و می‌خواستندپروپاگاند به‌مسلمانها بکنند . چون آنها را دولت انگلیس یافرانسه به جنگ آلمان آورده بودند و آلمانها می‌خواستند دل آنها را بر گردانند و آنها حالی بشوند که منفعتشان دردوستی‌آلمان و دشمنی با دولتی است که برآنهاتسلط دارد. برای [آن] کارکسانی را می‌خواستند که حرفشان نافذ باشد.

گفتم مانعی ندارد . ولی گفتم خرج من چه می‌شود؟گفت می‌دهیم. هرچه تقاضایتان باشد بگوئید می‌دهیم . ما صحبت کردیم. آنها هم معلوم بـود تلگراف رمز می کردند. دفعهٔ دیگر به‌من گفت بلیط حاضر می کنم تا سوار کشتی شده‌بروید آلمان. من هم قبول کردم.

دراین بین میرزا رضاخان‌افشارهم پیش کنسول رفت. گفت من‌هم‌می‌خواهم بروم . یعنی من گفتم که این را هم می‌خواهم ببرم[1] . گفتندخوب او را هم ببرید. برای هر دو تای ماخرج سفر دادند . ولی من می‌خواستم بدانم من که می‌خواهم بروم آلمان چه حقوقی به‌من می‌دهند. گفتند چقدر می‌خواهید؟گفتم ماهی‌دویست دلار. گفتند خیلی خوب. من از دنیا غافل بودم . اگر می گفتم هزار ، ده‌هزاردلار قبول می کردند. هیچ‌حرفی‌نبود . دیوانه‌وار میلیونها خرج می کردند. وقتی‌آمدیم و رسیدیم به‌آلمان‌حقیقت مطلب معلوم شد.

حرکت به‌سوی هلند

آنها چیزی به‌رمز روی پارچهٔ نازکی نوشتند به‌من دادند،تا وقتی‌رسیدیم‌به هلند به‌سفیر آلمان در هلند بدهـم. من درکشتی خیلی ناراحت بـودم . چونکه کشتیها را انگلیسیها در دریا نگه می‌داشتند و تفتیش می کردند. من نوشته را یك جائی مخفی کردم تا برسم به هلند. یك تذکرهٔ مجهولی هم درست کردنـد به اسم «حسن» که اسم فـامیل در آن نبود. انگلیسیها همه کشتیها را نگه می‌داشتند و تمام تذکره‌ها را می گرفتند که مبادا یـك آلمانی آنجاباشد، یاکسی به آلمان برود .

۱ــ شرحی که تقی‌زاده‌درین‌موضوع درنشریهٔ‌دانشکدهٔ‌ادبیات تبریز نوشته است‌بطور پیوست چاپ خواهد شد.

به‌هر حال‌راه افتادیم. آمدیم‌تا رسیدیم به هلند.اسم کشتی هلندی«راین‌دام»وظاهراً یازده هزار تنی بود.

چون به‌بندر روتردام رسیدیم پیش‌کنسول یا سفیر آلمان رفتم و آن‌پارچه را به او دادم. او رفت ورمز راکشف کرد. آنجا نوشته بودندکه فلانی می‌آید آنجا ، با ماکارخواهدکرد. همه جورتسهیلات برایش فراهم کنید. آنها تسهیلات فراهم کردند وما راه‌افتادیم رفتیم به‌برلن . سی ویك دسامبر از نیویورك‌به‌سوی آلمان‌حرکت کردم و ظاهراً پانزدهم ژانویه‌به برلن رسیدم.

دربارهٔ انقلابیون هند

آلمانهابه‌انقلابیون هند ـ که از آنهاصحبت کردم‌و بایدمفصلتر گفت ـ بسیار راغب بودند. اگر[آنها] صد میلیون‌می‌خواستند می‌دادند. یعنی همه قصدشان‌این بودکه هندوستان را بشورانند. از امریکا ، انقلابیون هند را دانه دانه، از این‌جا و آنجا جمع کرده به‌برلین آورده بودند.آنها رؤساء و پیشروانی داشتند ومشغول تدارك بودندکه‌به‌هندوستان بفرستند.آنها گفته بودند ما اگر به‌هندوستان بخواهیم برویم از عثمانی‌که متحدآلمان است رد می‌شویم. به‌ایران‌که رسیدیم ما باید از ایران رد بشویم و برویم هندوستان . اگر در ایران‌اشخاص همدست نداشته‌باشیم نمی‌شود . پس باید از وطن‌پرستان ایران بعضیها را پیداکرده با خود همدست کنیم. حرف آنها فوق‌العاده نفوذ داشت، یعنی هرچه می‌خواستند فوراً عملی می‌شد . ظاهراً میلیونها مارك در اختیار آنها بود. هرچه می‌گفتند قبول بود .

آنها اسم مرا پیداکرده بودند و به آلمانها گفته بودندکه اگر فلان کس را پیدابکنید، او در ایران نفوذکلام دارد. باعث این شدکه آلمانها پی من آمدند والا مستقیماً آلمانها مرا نمی‌شناختند. بعدها این مطلب را فهمیدم و واقع امر همین بود .

معرفی من توسط هندیها

آمدیم به برلین . رفتیم دیدیم کمیتهٔ انقلابیون هند آنجاست. آنها با ما خیلی مهربان بودند. چنین وانمودمی کردند که ما شما را آوردیم این‌جا.حالابیائید با هم کار بکنیم. مرا درواقع جزو کمیتهٔخودشان می‌خواستند بکنند. اینها درآن کمیتهٔ خودشان صبح تا شام کار می کردند. آلمانها به‌آنها تعلیم بمب و دینامیت و اسب‌سواری و تیراندازی می‌دادند . معلم گذاشته بودند. قرار بود اینها از راه عثمانی (تمام این راه را بروند) و از ایران رد بشوند و به هندوستان برسند و هندوستان را بشورانند .

رفتم وزارت خارجه‌آلمان وآنها را دیدم. چون نظرشان براین بود که ما با هندیها کاربکنیم من قبول نکردم. گفتم ما باید مستقل باشیم ویك کمیتهٔ ایرانی تشکیل بدهیم و همه وطن پرستان ایرانی وآنهائی راکه نفوذ دارند جمع آوری بکنیم. آنهاقبول کردند. مامشغول دعوت ایرانیهای وطن دوست ازاین‌جا وآنجا، یعنی از سویس وفرانسه وانگلستان واستانبول شدیم تا جمع بشوند.

مطلبی اینجا هست. من که گفته بودم به من دویست دلار بدهند اشخاصی به‌من گفتند اگرمی گفتید که ماهی‌ده هزار دلار بایدبدهند می‌دادند. من دراین‌مورد بکلی غافل‌بودم وهیچ نمی‌دانستم. هندیها دستشان بازبود.ولی من با همان دویست دلار باقی‌ماندم.باقی‌ایرانیها راهم که‌جمع کردم گفتم‌به‌هر کدام مبلغی قرار گذاشتند که [بدهندتابتوانند] زندگی بکنند. یك‌مرکزی درست کردند ومشغول کارشدیم .

جمع‌آوری ایرانیها

گفتم که زمان جنگ‌بود وبه آلمان آمدن مشکل بود. از هرجا، سویس ـ پاریس ـ لندن ـ استانبول اشخاصی‌راکه می‌شناختیم جمع‌آوری کردیم.

مرحوم کاظم زادهٔ ایرانشهر ازکمبریج‌آمد. پورداود (که متأسفانه در این

روزها ـ اواخر آبان ۱۳۴۷ـ وفات کرد) ومرحوم قزوینی و محمودخان اشرف‌ـ زاده که جوان فعالی‌بود ازپاریس آمدند. چند نفردیگر[ازسویس]: یکی راوندی، یکی سعدالله‌خان درویش، یکی‌هم جمال‌زاده (که تازه‌عروسی کرده‌بود)بازنش‌از آنجاآمدند. نصرالله‌خان جهانگیر هم بود که عمه زادهٔ میرزا جهانگیر خان می‌شد.

بعداً از استانبول هـم خیلیها، هفت هشت نفر، آمدند. از جمله اسمعیل امیرخیزی ، نوبری ،نالهٔ ملت ـ و عدهٔ دیگر .

در برلین مجمعی درست کردیم و بحث می کردیم. نظامنامه نوشتیم. قـرار گذاشتیم که با آلمانها کاربکنیم. البته آنها ازلحاظ مخارج هیچ مضایقه نداشتند. پول به‌سهولت می‌آمد ومخارج کار رامی‌دادند.

اعزام افراد به‌ایران

بعد اینها را دسته دسته فرستادیم‌به‌طرف ایران. یك‌دسته به‌بغداد فرستادیم، یك دسته به‌شیراز ویك دسته به‌طهران.

مرحوم کاظم‌زادهٔ ایرانشهر به طهران آمد. سردستهٔ آنهایی که‌به ایران‌آمده بوداوبود.میرزا رضاخان افشاررا هم‌به‌طهران‌فرستادیم.اشرف‌زاده راکه‌اهل تبریز بود ولی در اورمیه‌کارکرده بود و روزنامه‌ای داشت وخیلی جوان لایقی بود بـا بعضی دیگربه‌فارس‌فرستادیم .متأسفانه‌درراه‌اشرار کرداورا گرفتندو کشتندو به‌مقصد نرسید.جوانی خیلی پرشور ونویسنده‌ای قابل بود. فرانسه هـم خوب‌می‌دانست.

مخارج ایرانیان

وقتی این کمیته درست شد مسأله این بود که به‌هر کسی چه‌بدهیم که‌زندگی بکند.در وزارت امورخارجه‌آلمان مرکزی درست کرده بودند به‌اسم «امورممالك شرق» ورئیسی داشت به‌اسم دکتر «میلر». در آن‌باره با آنها صحبت کردم. گفت چیزی بنویسید به‌هر کسی چه بایدداده بشود وچه مخارجی دارند، ازقبیل مخارج خانه، نوشت افزار وکتاب وغیره. به‌او گفتم که‌من یك قراری باکنسول‌آلمان در

نیویورك دارم. من سرم توی حساب نبود. برای او مضحك آمد. پول در نظرشان حسابی نداشت. مسن نمی‌دانستم. گرچه اگر هم می‌دانستم غیر ازآن نمی‌کردم. گفت خوب هرچه می‌خواهید وهرچقدر لازم است بنویسید. مقداری‌را که به‌این عده که با ما کار می‌کردند وماه به‌ماه می‌دادیم و کرایهٔ خانه ومخارج دیگر هرچه بود نوشتم دادم. آنها مرتب می‌دادند. آنچه به‌خود من می‌رسید کافی بود. سعی می‌کردم قدری هم ذخیره بکنم بسرای بعدها. چون وضع مارك خراب شد، حتی هزارمارك ازیك‌قران هم کمترشد.[مارك]ازمیان‌رفت. کمی مارك‌هم که جمع کرده بودیم چون رفتم هلند می‌خواستم تبدیل به پول هلند بکنم نکردم تا ازبین رفت. ماهی دویست دلار حدود هزار مارك می‌شد.

یکی‌ازآنها که‌باماکار می‌کردعزت‌الله‌خان هدایت پسر مرحوم صنیع‌الدوله بودکه پارسال یا پیرارسال مرحوم شد. برادرش حالا درمجلس‌سنا سناتور است. اوچون از سابق در آلمان محصل بودآلمانی رامثل‌آلمانها می‌دانست. او می‌رفت همه‌کارهای مارا درست می‌کرد.

آلمانیها از انقلابیون‌همه ممالکی که تحت تسلط انگلیس یاروس یافرانسه بودندسعی‌داشتندمردمی‌را به‌آلمان جمع‌آوری کنند تاعده‌ای برضدفرانسه‌وعده‌ای بزضد روس وانگلیس کاربکنند. ما مشغول این کارها بودیم.

بعداً روزنامهٔ کاوه رابناکردیم، که‌روزنامه‌ای سیاسی برضد دشمنان‌آلمان‌و برای استقلال کامل ایران به‌تقویت آلمان بود. مخارجش را آلمانیها می‌دادند. مرحوم براون هم درکتاب خود این‌مطلب را نوشته است.

وکیل مجلس

درآن مدت‌که من درآلمان بودم بالاخره یکبار انتخابات در ایسران برای مجلس شورای ملی‌به عمل‌آمد ومرا هم در غیاب خودم انتخاب کردند. امابه‌ایران نیامدم. نتوانستم بیایم. دلیل این‌بود کسه همه مردم ایسران برضد انگلیس وروس

بودند. در کتاب اسناد مخفی وزارت خارجهٔ انگلیس درباب ایران کـه چاپ شده یك تلگراف ازسفیر انگلیس در ایران به وزارت خارجه انگلیس هست. در آن نوشته بواسطهٔ جاسوسی محرمانه ازسفارت آلمان در طهران بعضی چیزها به دست آمده و ازجمله این بوده است که اینجا صحبت اینست که اگر انتخابات بشود فلان کس را هم انتخاب می کنند. آنجا می نویسد آنچه من اطلاع به عمل آورده ام این است که سفیر آلمان خیلی خوشحال است. آخرش هم نوشته است اگرچه گمان نمی کنم فلانی بیاید وبا اینها (یعنی آن دسته ازمجلسیها) به یگانگی کار بکند.

جرج براندس

مدتی که در آلمان بودم برای همین کارها، به مسافرتهائی رفتم یعنی به سویس و وین ودانمارك واستکهلم (سوئد) رفتم.

سبب رفتن به دانمارك این بود که خبر رسید بزرگترین روزنامهٔ دانمارکی «پولیتیکین» شرحی به خیرومنفعت ایران و شکایت از روسیه وتعدیات روسیه نوشته است و آن را پروفسور معروف جرج براندس نوشته است. آن شخص آدم مشهور بود. یعنی می گفتند دانمارك گنجایش اورا ندارد. «اونیورسال» است. بزرگتر ازشخص اول دانمارك است. خیلی کتابها دارد. تاریخ فرانسه نوشته بود که می گفتند درخود فرانسه هم آنجور کتاب نوشته نشده است. این مقاله را او نوشته بود. مـن به همین جهت ازبرلن به دانمارك رفتم واورا دیدم. با اوصحبت کـردم وبه او شرحی از تعدیـات روسها و همچنین انگلیسیها بیان کـردم وتشکر کردم از اینکه او وجود مؤثری است واینها را نوشته است. خواهش کردم درصورت امکان بازهم بنویسد. او به من گفت اگر «ماتریال» یعنی معلومات به من بدهید من بـاز می نویسم. من همانجا در دانمارك، شرح بسیار مبسوط و مفصلی به زبان انگلیسی راجع به تمام دردهای ایران وشکایت از همسایه ها نوشتم و به او دادم. او آنها را به کار برد و مقالاتی نوشت و ازآن مطالب استفاده کرد.

بعد وقتی که درروسیه‌انقلاب‌شد، اوخود به‌خود بدون اینکه محرکی داشته باشدمقاله‌ای‌خطاب‌به‌لنین‌وتروتسکی‌وغیره‌نوشت‌وتقاضاکردکه‌نسبت‌به‌ایران‌جبران بکنند. آن [مقاله] خیلی مؤثربود. نوزده روزمن در آنجا بـودم (درکپنهاك). از روی کتاب راهنما به‌تمام جاها رفتم وهرچه دیدنی بود دیدم . ازآن جمله نسخهٔ قدیم اوستاراکه قدیمترین نسخه دردنیاست درآنجا دیدم. آن نسخه ازقرن‌سیزدهم یا چهاردهم‌مانده‌است وخیلی بااحتیاط زیرشیشه‌ای گذاشته‌اند. آن‌را«وسترگارد»[1] دانمارکی ازهندوستان‌آورده بود .

سال بعد برای شرکت درکنگرهٔ سوسیالیستها که در استکهلم برپاشده‌بودو مقارن اول انقلاب روسیه‌بود، بامرحوم وحیدالملك شیبانی، بـه‌عنوان نمایندگی ملیون ایران به‌آنجا رفتیم. خیلی ازنمایندگان سوسیالیست ممالك مختلفه‌را دیده وگفتگوکردیم. یك شرحی‌هم به فرانسه راجع به‌خواسته‌های ایران وشکایتهائی که ازممالك همجوارداشتیم چاپ کرده‌وبین‌آنها منتشر کردیم.[2]

بعدکه به‌برلن بر می‌گشتم، جمال‌زاده را ازبرلن به‌استکهلم خواستم‌تـا او چندی دنبالهٔ کار را بگیرد. درآن اوقات مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی هم ازاستانبول به استکهلم‌آمد وچند روزی باهم بودیم.

من دراوایل پائیز ۱۹۱۷ مسیحی به‌برلن برگشتم، بیشتراوقات من‌مصروف روزنامهٔ کاوه می‌شد.

۱- N. L. Westergaard

۲- متن آن‌دربخش پیوست چاپ‌شده است .

مأموریت مسکو
برای عقد عهدنامهٔ تجارتی
(۱۹۲۲ - ۱۹۲۳)

بعد از انقلاب روسیه، چون اعلان کردند که باایران معاملهٔ خوب می‌خواهند بکنند و از تمام امتیازات و قرضهائی که به ایران داده بودند صرفنظر می کنند دولت ایران به‌خیال‌شناختن دولت انقلابی روس وعقد عهدنامهٔ مودت باآنهاافتاد. برای‌این مقصود علیقلی خان‌انصاری‌مشاورالممالك راکه در آن وقت سفیرایران در استانبول بود مأمور رفتن به‌مسکو و عقد این معاهده کردند . نتیجهٔ مذاکرات او با دولت انقلابی روس همین عهدنامهٔ مودت شد که منعقد گردید وبرای ایران فرج عظیمی بود. پس ازآنکه آن عهدنامه منتشر شد من شرحی راجع به آن در روزنامهٔ کاوه نوشتم‌وبعضی‌انتقادات نسبت‌به‌مواد آن کردم. ظاهراً همین‌نوشته‌های من باعث آن شد که وقتی در صدد عقدعهدنامهٔتجارتی(که در آن عهدنامه‌مودت پیش‌بینی شده بود بین ایران و روس منعقد گردد) برآمدند از من تقاضا کردند که به مسکو بروم وعهدنامهٔ تجارتی را به‌علاوهٔ عهدنامهٔ کنسولی و عهدنامهٔ پستی و عهدنامهٔ تلگرافی منعقد نمایم[۱].

۱ــ در پیوست قسمتی از نامه مرحوم محمد قزوینی درموضوع این مأموریت چاپ شده است.

در اوایل سال مسیحی ۱۹۲۲ من به‌مسکو حرکت کردم و در ۲۶ آوریل وارد مسکو شدم ودرسفارت ایران منزل کردم. مشاورالممالك درآنجا سفیر بود. پس از چند روزی از طرف‌دولت روس خانه‌ای نسبة بزرگ و شایسته به‌من‌دادند که من و اعضای هیأتی که با من کار می کردند درآنجا منزل بکنیم.

اعضا واجزای کار

توضیح آنکه پس‌ازورود به مسکو چون‌دیدم‌اعضاء و اجزای کار برای کمك فرستاده نشده به طهران تلگراف کردم . در نتیجه چند نفر به مسکو برای کار در زیردست من فرستادند . یکی برای معاونت در کار عهدنامهٔ تجارتی و عهدنامهٔ کنسولی بود که اسمش میرزا حسین‌خان منشوری(حالامنشور)بود ودرطهران‌است وهفته‌ای‌یکبارپیش‌من‌می‌آید. اودرزبان روسی‌ومسائل‌حقوقی بسیار ماهروورزیده است. یکی‌دیگربه‌اسم‌میرزارحیم‌خان‌ارجمندازوزارت‌پست‌آمده‌بودکه خیلی‌لایق‌و واقف‌به‌کارخودش‌بودوخوشبختانه‌حالادرطهران‌درقیدحیات‌است.[1] یکی‌دیگرمیرزا غلامحسین خان کیوان بود از وزارت تلگراف برای کمك در عهدنامهٔتلگرافی. یکی به‌عنوان‌منشی‌شخصی من به‌اسم میرزا علی‌خان سهیلی بود که بعدها به‌ترقیات بزرگ نایل و حتی رئیس الوزراء شد و عاقبت در سمت سفارت کبرای ایران‌در لندن در آنجا وفات کرد .

از طرف خود روسها چند نفر برای مذاکره معین شده بودند که از آنها فعلا یکی شاید هنوز زنده باشد به اسم « اشتاین » . او چندی سفیر اتحاد جماهیر شوروی درفنلاند بود . دو نفرمشاور حقوقی‌وزارت‌خارجهٔ روس هم‌جزو هیأت مذاکره‌با ما بود :یکی به اسم «سابانین»که بهترین متخصص حقوقی‌وزارت خارجهٔ آنها بود،و دیگری «لاشکویچ»که او هم در همین رشته کامل وماهر بود. داستان مذاکرات‌مادرباب عقدعهدنامهٔ تجارتی بسیار مفصل است ویکسال

۱ــ سال‌گذشته ۱۳۴۷ وفات یافت(ح.ت.)

ونیم طول کشید. عاقبت بامشکلات زیادی که در بین بود در متن عهدنامهٔموافقت حاصل شد و عازم امضای عهدنامه از طرفین بودیم که‌کابینهٔ وزراء در طهران‌تغییر یافت و مشیرالدوله (میرزاحسن‌خان پیرنیا) رئیس‌الوزراء شد و باامضای عهدنامه موافقت نکرد .

در ماه اوت ۱۹۲۳ من از مسکو به برلن آمدم و یك‌نفر از خودمـان را در مسکو گذاشتم . تمام اوراق راهم گذاشتم که‌برگردم، ولی امید برگشتن‌نداشتم. من دربرلن بودم که لنین مرد. تلگراف یا کاغذی برای تعزیت به‌آنها فرستادم .

سهیلی‌حقوق‌لازم‌داشت‌به‌ظاهرهم‌می‌خواستندوانمودبه‌قطع[مذاکره]نکنند. چون به سهیلی حقوق ندادند گرسنه ماند. مرتب به‌من می‌نوشت چکار بکنم ومن به‌طهران‌می‌نوشتم.هیچ‌به‌او نمی‌دادند.عاقبت گفتند وجهی به‌عنوان‌انعام‌می‌فرستیم. او هم اوقاتش تلخ شد. من خیلی سخت به طهران نوشتم. آخر دادند.*

* در مسائل مربوطه به مأموریت مسکو نامه‌هایی از مستوفی‌الممالك، ذکاء الملك فروغی ، قوام السلطنه ، مشیرالدوله ، هست که درجلد دوم چاپ می‌شود.

مأموریت لندن
مذاکره بامکدونالد

بعد رضاخـان سردار سپه رئیس‌الـوزراء شد . او ذهنش مغشوش بـود . به انگلیس خیلی سوءظن داشت . به‌من در برلن تلگـراف کـردند به‌انگلستان بروم . در انگلیس حزب کارگر سرکار بودومکدونالد رئیس‌الوزراء .سردار سپه به‌این خیال افتاد یك کسی راکه بتواند باآنها طرف بشود بفرستد به‌لندن تا باآنها صحبت بشود که به‌ایران مزاحم نشوند . از من خواهش کردند که به لندن بروم ، به‌این خیال که من در میان کارگرهای انگلیس (در پارلمان) از قدیم آشنایانی داشتم .

مرحوم فروغی ذکاء الملك گویا وزیر امور خارجه بود . تلگـراف کـرد چنین صلاح می‌دانند شما بروید به لندن . هزار لیره هم به‌من حواله دادند . مـن به‌لندن رفتم.ولی نمی‌دانستم به‌چه عنوان باحضرات انگلیسیها صحبت کنم ،چون عنوان رسمی نداشتم . طهران از این کار بکلی غفلت داشت .

سفیر ایران مفتاح‌السلطنه بود.به‌اوتلگراف کرده بودند که‌مرا به‌یك عنوانی به‌انگلیسیها معرفی بکند . گمان کردند چون در لندن کنگره‌ای از کلنی(مستعمرات انگلیس) اجتماع‌می کردند مراهم به‌عنوان نمایندهٔ ایران جـزو آنها معرفی کنند .

البته خیلی عیب بـود . مفتاح‌السلطنه حیـران شد کـه ما کلنی انگلیس نیستیم ! چون از طهران حکم کرده بودند آمد و مهمانی داد تا آشنا بشویـم و من با آنها در امور ایران صحبت بکنم .اتفاقاً سفیر انگلیس درایران‌هم آنوقت‌در لندن بودو اسمش « سرپرسی لورن » بود. مفتاح‌السلطنه عده‌ای ازاشخاص مربوط بەوزارت انگلیس و سفیر انگلیس در ایران و بعضیها را دعـوت به ناهـار کـرد . از جمله وثوق‌الدوله را هم که در لندن بود دعوت کـرده بود . آنچه ممکن بود با بعضی از آنها مذاکراتی کردم، درباب اینکه بایدبه‌ایـران مساعدت بکنند . ولـی چون عنوان رسمی نداشتم بیشتر ازاین‌اقدامی‌مقدور نبود .

رشوهٔ قرارداد ۱۹۱۹

* از چیزهای شنیدنی یکی این است که سفیر انگلیس درایـران سرناهار نزد من‌نشسته بود. وثوق‌الدوله آن‌طرف میز بود . انگلیسیها ادعای چهار میلیون خسارت می کردند که در شیراز وغیره خرج کرده‌ایم . البته سردار سپه با این کار خیلی ضد بود . می گفت شما روزی ده میلیون خرج می کردید این را هـم جزو آنها بنویسید . ولی آنها آخر هر سال که‌نزدیك می‌شد یك مراسله‌ای می‌نوشتند که چهارمیلیون لیره بافرعش اینقدر می‌شود . سردار سپه اعتنائی نمی کرد. سفیر انگلیس گفت من آمدم صحبت کـردم کـم کـردند . این مبلـغ را آوردند به دو میلیون ونیم لیره. من به‌او گفتم ایران خودرا مقروض نمی‌داند. می‌بینید که دولت روس‌این‌همه قرضها را قلم کشید و گذشت کـرد ، اما شما آمدیدبرای خرجهائی که خودتان در ایران کردید حساب درست کردید . گفت ولی این را از نظر دور ندارید که‌اگر روسیه قرض خودرا نگرفت قروض خود را هم‌به‌ممالك دیگرنداد. بعد گفت این پولی که از ایران می‌خواهیم پولی است که وثوق‌الدولـه ،

* این قسمت در مجلهٔ یغما چاپ شده است .

صارم‌الدوله ، نصرت‌الدوله رشوه گرفته‌اند . نه ماه مخفیانه مذاکره می کردند . صورت ظاهر بود که هیأتی به ورسای فرستاده بودند . انگلیسیها اقدام کردند و نگذاشتند ایران وارد [کنفرانس] شود. ایران را برای سلام علیکم هم راه ندادند. انگلیسیها قریب شصت میلیون دلار زیر بار قرض از امریکا بودند. می گفت این حضرات که پول از ما گرفتند آدم بگذارید که پولها را پس بگیرند . او با صدای بلند می گفت این سه نفر گرفته‌اند . محصل بگذارید پس بگیرید . وثوق‌الدوله هم می‌شنید . آخر رضاشاه نداد . آن طلب از میان رفت . بعدها که جرأت گفتنش را هم نکردند.

هیأتی را که در آن مشاورالممالك وذکاء الملك وعلاء بودند و رفته بودند پاریس به کنفرانس صلح، راه ندادند . در پاریس نه ماه باطناً مشغول بودند. یك روز در طهران و لندن اعلان کردند یك قراردادی میان انگلیس و ایران امضاء شده . دولت امریکا پروتست کرد . نمایندگان ایران که در ورسای بودند و [آنها را] راه ندادند حالا معلوم می‌شود برای چه بوده‌است .

اواخر مذاکراتشان ، قبل از امضاء قرارداد، گفته بودند این کار که تمام شد به این بچه‌ها یك چیزی بدهید . معلوم شد شش نفر از اعضای انتخاب شدهٔ انگلستان این قرارداد را تهیه کرده بودند که به گردن ایران بگذارند . بعد گفته بودند ما سه نفر دوست داریم که آدمهای باجرأت هستند و می‌توانند این کار را از پیش ببرند : نصرة‌الدوله فیروز میرزا ، وثوق‌الدوله ، اکبر میرزا صارم‌الدوله وزیر مالیه . ظاهراً اصل واسطه هم او بود .

وقتی این قرارداد را امضاء کردند آن هیأت پاریس را معزول کردند. زیرا با مشاورالممالك بد بودند . نصرة‌الدوله را وزیر خارجه و مأمور جدید کردند . گفته بودند چیزی بدهید .[سه‌نفری] چهارصد هزار تومان رشوه گرفته بودند . انگلیسها مراقب کارشان‌هستند. مثل قرض وغیره صدوبیست هزارلیره که چهارصد هزارتومان‌می‌شد دادند . دویست هزار تومانش‌را وثوق‌الدوله ، صد هزار تومان

صارم‌الدولهٔ وصدهزارتومان‌نصرة الدوله برداشتند . آن قرار داد این بود که‌مالیهٔ ایران رادست هیأت‌مالیه انگلیسی وقشون را دست هیأت نظامی انگلیسی بدهند. اسنادش راچاپ کرده‌اند.فیروز میرزا رفت به‌لندن وبا انگلیسهاقرار مدار گذاشت که‌خودش‌زمام‌امور را به دست گیرد.

خوشبختی ایران بود که یك کسی‌به‌نام نورمن سفیر انگلیس در ایران‌شد. این آدم خیلی سعی کرد وبا تمام قدرتش جلو مداخلات وزارت امور خارجه را گرفت و وثوق‌الدوله‌را ازمیان برد.

همان وقتها بود که کودتا شد[و] کودتا به اسم‌سیدضیاء الدین شد.آن موقع صحبت‌همه ازقراردادوثوق‌الدوله بود.فیروز میرزانصرةالدوله‌خودش را می کشت که‌به طهران‌برسد. درهمدان‌برف گرفت. پیاده هم‌توی برف راه افتاد. هرچه کرد نشد. یك وقتی به‌طهران رسید که سید ضیاء کارها را قبضه کرده بود. حتی‌خود اورا هم گرفت .

پس‌گرفتن رشوهٔ قرارداد

رضاشاه که سرکار آمد گفت این حرامزاده‌ها پول از خارجه گرفته‌اند باید پس بدهند. اوچون قدرتش بالارفته بود با یك کلمه همه چیز درست‌می‌شد. من که وزیر مالیه بودم مأمور شدم که این پولها را پس بگیرم و گرفتم. ازطرف اکبر میرزا، برادرش غلامحسین میرزا آمد پیش من. گفت ما حاضریم به اقساط بدهیم. آخرش در چهار قسط قبول کردم و دادند. نصرةالدوله با ذکاء الملك رفیق بود،به دست وپای‌اوافتاد که‌به‌من[پول]ندادند. رفتم پاریس ولی‌فایده‌نداشت. آخرش‌شنیدم که[ازاوهم] گرفتند. وثوق الدوله‌عموزاده‌ای‌داشت‌شکوه‌الملك، آدم بسیار نجیب و خوبی بود. رئیس دفتر مخصوص رضا شاه بود. یك روز درمنزل رضا شاه در دربار گفت عمو زادهٔ من می گوید من این پول را نخورده‌ام ، املاك

تومانیانس‌را گرفته‌ام. همه آن املاك را می‌دهم به‌دولت. بعد ازچند روزآمد پیش من گفت عموزاده‌ام می گوید دویست و دو هزار تومان داده بودم دویست‌هزار تومان را حساب کنید و دوهزار تومان را به‌من پس بدهید. خیلی اوقاتم تلخ‌شد. بعد هم می گفت چه شد؟ در آن مطلب چـه می گوئید؟ من گفتم نمی‌دهـم ، آن [دوهزارتومان]هم‌رفت به‌خزانهٔ دولت.

بازگشت به ایران
دوره‌های پنجم و ششم
(۱۳۰۷-۱۳۰۴)

بازگشت به‌ایران

دربیستم ماه اوت فرنگی وارد ایران شدم. در ولی‌آباد درخانهٔ رکن‌الملك بودیم. زمستان را هم آنجا ماندیم. مصادف بود با اوایل اقداماتی که سردارسپه برای تغییر سلطنت می‌کرد و برضد احمد شاه که در اروپا (فرانسه) بود فعالیت می‌کرد. قبل‌ازآن اقدام فوق‌العاده‌ای‌برای‌خلع قاجاریه به‌عنوان تأسیس‌جمهوریت کرده بود وبواسطهٔ‌مقاومت مخالفین وعلما موفق‌نشده بود.داستانش‌در روزنامه‌هاو غیره هست. مدرس خیلی مقاومت کرد. بعد تحریکاتی برای ازبین بردن مدرس کردند وبه او تیر زدند. آن موقع‌من هنوز نیامده بودم.

مدرس خود خواهی بی‌حدوحصری داشت. ولی‌آدم درستکار بود. خلاف امانت نبود. در مسجد سپهسالار درس می‌داد. بسیار شجاع بود. مجتهد بود. در غوغای جمهوریت مردم‌به طرف بهارستان آمدند . ولی نظامیها مردم را زدند. مؤتمن‌الملك رضاخان را خواست. او آمد. گفت برای چه مردم‌را زدید؟ گفت

نظم مملکت بامن‌است. گفت شما غلط کردید نظم داخلهٔ مجلس‌با من است. حالا من معلوم می‌کنم که آیا شما صاحب اختیار هستید یاخیر. بعدمستوفی الممالك و مشیرالدوله آمدند[آن‌دورا]آشتی دادند.جمهوریت ازبین رفت.

این حالت کشمکش دوام داشت. من درطهران با مرحوم مستوفی‌الممالك و مشیرالدوله (میرزا حسن خان پیرنیا) و مصدق‌السلطنه (بعدها معروف به دکتر مصدق) ومیرزا حسین خان علا همکاری می‌کردم.

سردار سپه به بعضی از نزدیکانش اظهار می‌کرد که میل دارد با اشخاص خوشنام همکاری بکند.

جلسات با سردار سپه

بنابرپیشنهاد حاجی رحیم‌آقا قزوینی که‌تاجری‌زبان‌آور بود اقدام به‌تشکیل جلسهٔ خصوصی از همین اشخاص که اسمشان برده شد، بعلاوهٔ مخبرالسلطنه و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی ،کـرد. ایـن جلسات در منزل خـود رضاخان هفته‌ای یك بار تشکیل می‌شد و گاهی در خارج از منزل او ، مثلاً یکبار درمنزل مصدق السلطنه.

یك روزهم‌به منزل من که در ولی‌آبادبود آمد.در خانه کلفت و نوکر هم نبود. من فرستادم از پیشخدمتهای مجلس یکی بیاید به‌ما کمك بکند . حتی گویا چائی حاضر کردن هم مشکل بود. خودش‌آمد خیلی اظهار محبت وتواضع کرد.

لب آنچه سردار سپه درآن جلسات عنوان می‌کرداین بودکه می‌گفت من زحمت زیادی کشیده و قشونی ایجاد و منظم‌کرده‌ام وتا مقام من دراین‌کار یعنی ریاست قوای نظامی محکم وثابت و تزلزل ناپذیر نباشد هرروز ممکن است این بساط را به‌هم بزنند و چون اصولاً حکم با پادشاه مملکت است لذا او می‌تواند هروقت دلش خواست به‌موجب یك حکمی مرا معزول‌کند وترتیب دیگری پیش بیاورد. اینطور نشان می‌داد که اگر از این حیث خیالش کاملا راحت باشد قصد

دیگری ندارد و به‌مقام خود قانع است . لذا مذاکرات زیادی شد ، راجع به پیدا کردن راه قانونی برای ثبات مقام او نسبت به قوای نظامی .

مقصود سردار سپه

این مذاکرات منتهی به پیشنهاد قانونی شد به‌مجلس مبنی‌بر باقی بودن ریاست قوای نظامی در دست مشارالیه . از همهٔ مذاکرات پیدا بود که سردار سپه نظر خیلی بدی به محمدحسن میرزای ولیعهد که آنوقت در غیاب احمدشاه جانشین وی بود دارد .

بعدها که سردار سپه تسلط روزافزون در وکلای مجلس پیدا کرد کم کم به‌فکر برانداختن احمدشاه افتاد واین مقصود رامستمراً تعقیب کرد تاآنکه به‌طمع و تهدید اکثریت وکلاء راکه قسمت زیادی ازآنها باطناً مخالف مقصود اوبودند مجبورکردکه تن به‌مقصود اصلی اوکه خلع قاجاریه ازسلطنت بود بدهند ومنتهی به پیشنهاد طرحی در روز نهم آبان ۱۳۰۴ در مجلس شد .

مخالفین جدی این کار منحصر به پنج شش نفر شده بودکه عبارت بود از مستوفی‌الممالك و مشیرالدوله و میرزا حسین‌خان علاء و مصدق‌السلطنه و من و مدرس . دولت‌آبادی هم کم و بیش ظاهراً با ما همراهی می کرد .

قبل از این واقعه مؤتمن‌الملك (میرزا حسین‌خان پیرنیا) از ریاست مجلس استعفاء داده بود و مستوفی‌الممالك رابه‌ریاست انتخاب کرده بودند . ولی او هم ریاست را قبول نکرده بود و سید محمد تدین که نایب رئیس بود به جای رئیس مجلس را منعقد کرد و آنچه در قوه داشت برای پیش بردن مقصود سردار سپه و رأی گرفتن به‌آن طرح قانونی مبنی‌بر خلع قاجاریه سعی کرد .

عاقبت درهمان روز نهم آبان آن طرح در مجلس مطرح شد و ما چند نفر در مخالفت باآن حرف زدیم . قبل از همه اول کسی که نطق کرد من بودم وپس‌از نطق کردن‌برخلاف طرح، از مجلس خارج شده و بیرون رفتم . بعد مرحوم علاء

و بعد از آن مصدق‌السلطنه در همان زمینه نطق کردند و هر کدام از آنها هم پس از نطق از مجلس بیرون رفتند . ما دیگر بعد از آن به مجلس نرفتم . مؤتمن‌الملك اصلا در آن روز به مجلس نیامد . ولی از فردای آن روز دوباره حاضر شد و مرتباً در مجلس حضور پیدا کرد .

حیله با مستوفی‌الممالك

قبل از طرح موضوع در جلسه ، سردار سپه کسی بـه مجلس فرستاد و از مستوفی‌الممالك تقاضای ملاقات کرد و اورا دعوت کرد که پیش او (سردار سپه) برود . او هم پس‌ازمشاوره با ما محض مصلحت اندیشی به خانهٔ سردارسپه رفت و قصد داشت بلکه او را از طرح موضوع در مجلس فعلا منصرف کند تا فکری مناسبتر برای این کار بشود . ولی وقتی مستوفی‌الممالك آنجا رفت سردار سپه بیرون نیامد و او را منتظر گذاشت تا وقتی کـه صدای توپ بلند شد کـه علامت تصویب مجلس بود . آنوقت پیش مستوفی‌الممالك آمد . گفت من شما را این‌جا آوردم و منتظر گذاشتم برای اینکه آن کار در مجلس بگذرد. چون میل‌داشتم که میانهٔ من وشما کدورتی پیش نیاید .[1]

---

۱ ــ دراین باره روایت دیگری هم برگفته و چنین است :

برای رئیس موقتی ، او اشخاصی را مأمورکرده بود . یکی داور بود و دیگری تیمورتاش که دوندگی داشتند و تاحدی ذکاء الملك که هرچه می‌گفت پی‌آن کارمیرفت.

طرحی درست کردندکه ما از آنها اطلاع نداشتیم . یکـی یکـی این وکلاء را می‌بردند . در زیر زمین گذاشته بودند . یکی یکی این وکلاء را آوردند امضاء کردند. بحثی هم آن‌روزنشد . البته مستوفی‌الممالك و مشیرالدوله‌ومؤتمن‌الملك اینها رانبردند. به‌آنها نگفتند .

یکی هم مـ حوم علاء راگفته بودند . او وقتی وارد شده بود دیده بود روی میز چیزی نوشته شده ، تا آمد حرفی بزند به او گفتند اشتباه شده. او هم برگشت . تدین هم می‌دوید چون به او وعده داده بود رئیس مجلس بشود . ←

مخالفین بعد از خلع سلطنت قاجار

ما چند نفر، یعنی‌من و علاء و مصدق‌السلطنه و مشیرالدوله دیگر به‌مجلس

←

آنچه تدارك لازم بود در اطراف مجلس دیده بودند. به‌یکی تیرانداختند به‌خیال اینکه ملك‌الشعرای بهار است. در جای تماشاچیان رئیس نظمیه نشسته بود.

تصمیم مخالفان

روز قبل در خانهٔ مشیرالدوله ما نشستیم صحبت‌کردیم چه‌کار بکنیم. آخر بنا شد صبح فردا ما چند نفر در خانهٔ دولت‌آبادی در خیابان صفی علیشاه قبل از انعقاد مجلس اجتماع کنیم و تصمیم بگیریم.

صبح رفتیم. مرحوم مستوفی‌الممالك هم برد. گفتیم مجلس برویم یا نرویم. مصدق‌السلطنه گفت من می‌روم حرف هم می‌زنم. مشیرالدوله خودداری کرد نیامد. مؤتمن‌الملك پیرنیا نفس نکشید. فرداکه‌کار از کار گذشته‌بود آمد جزء وکلاء نشست. جر و بحث زیاد شد. مستوفی‌الممالك رئیس مجلس بود. مدرس اصرار داشت‌که اول ببینیم، استعفایش نیامده. گفتند استعفایش هم حاضر است. قول داده بودند آن مطلب را آن روز بگذرانند.

صبح‌بالاخره مارفتیم به مجلس: مصدق‌السلطنه و علاء و من و مستوفی‌الممالك. مشیرالدوله ظاهراً نیامد. هنوزجلسه منعقد نشده بودکه ما رفتیم در اطاقی نشستیم و دوباره صحبت‌کردیم. نظر ما براین بودکاری بکنیم‌که تأخیر بیفتد. ولی تدین اصرار داشت.حتی آمد توی آن اطاق‌که ما ومدرس‌آنجا بودیم. گفت آقا مجلس منعقد است دست به سرش‌کردیم.

دراین بین تیمورتاش‌که به سردار سپه چسبیده بود و ذکاء‌الملك فروغی آمدند. توی حیاط و می‌خواستند با ما صحبت‌کنندکه مخالفتی نکنیم. جرأت نکردند با من‌صحبت کنند. علاء را خواهش‌کردند رفت به حیاط. درآنجا فروغی و تیمورتاش اصرار می‌کردندکه شما علم مخالفت بلند نکنید. علاء گفت دوستانم هر طریقه‌ای بروند من هم همانطور خواهم‌کرد. آنها خیال می‌کردند علاء راکه شخص‌محجوبی‌است اگرخواهش بکنند قبول خواهدکرد ولی قبول نکرد. آمد دوباره بالا. ←

نرفتیم و قریب دو ماه غایب بودیم . دورهٔ مجلس نزدیك به اختتام بود . کم مانده

←

سردارسپه و مستوفی‌الممالك

آن وقت تلفن کردند وگفتند سردار سپه ، مستوفی‌الممالك رامی‌خواهندکه تشریف بیاورند مطلبی دارند. مستوفی‌الممالك مردد بودکه برود یا نرود . بعد عقیده پیداکردکه برود ، شاید اورا منصرف کند . او رفت . رضاخان با او خیلی رفتار بدکرد . وقتی او به‌آنجا رسید منتظرش گذاشت و بیرون نیامـد. وقتی کـه تدین مجلس را منعقد کـرد و مجلس رأی داد وتوپ انداختند رضاخان بیرون آمد وپیش مستوفی‌رفت و گفت ببخشید این کار را برای این منظورکردم‌که می‌خواستم دوستی ما محفوظ بماند .

وقتی مستوفی‌الممالك رفت ما چند نفر ماندیم . مصدق‌السلطنه نطقی تهیه کرده‌بود آمد نشست . وقتی طرح را خواندند من دست بلندکردم .

مدرس و تغییر سلطنت

اول مدرس گفت اعتراض نظامنامه‌ای دارم . تدین کـه مثل‌شمـر بود می‌خواست نگذارد .گفت‌کدام مادهٔ نظامنامه؟ او گفت اعتراض من اینست‌که این‌کاربرخلاف قانون اساسی است . تدین‌گفت این‌که نظامنامه نیست .گفت همین‌کـه سلطنت را عوض بکنند این برخلاف قانون اساسی‌است . اصلا نباید صحبتش بشود . تدین‌گفت‌کجای نظامنامه؟ مدرس هم قهرکرد و رفت . آن‌وقت مصدق‌السلطنه نوبتش رسید ، پاشد رفت توالت‌کـه دستش را بشوید . آنقدر طول دادکه نوبت مال من‌شد. حقه‌ای‌به من زد .[درحالی‌که] اول‌کسی بودکه دست بلندکرده بودوطبعاً نوبت‌او بود .ولی‌آنقدر طول‌دادکه نوبت من شد . او نطق مفصلی تهیه‌کرده بود ومی‌خواست تنهاباشد.

حرف زن اول من بودم . من هم‌گفتم این‌کارکه می‌خواهید بکنید برخلاف قانون اساسی و صلاح مملکت است . بین خودشان ترتیبی داده بودندکه هرمخالفی‌که صحبت می‌کرد از موافقین به‌آن مخالف جواب می‌داد . وقتی آقا سید یعقوب خواست جواب بگوید گذاشتم از جلسه رفتم . درکوچه و خیابان‌کسی نبود . راه را پلیس‌گرفته بود . احتمال داده می‌شد کسانی‌که برخلاف حرف بزنند کشته بشوند . آنهائی‌که پول‌گرفته

←

بود مجلس بـه‌آخر دوره برسد . بعدها تأمل برای ما پیش آمد که آیا بکلـی و

←

بودند چنانکه برخلاف او حرف می‌زدند می‌کشتند . سلیمان میرزا در مسألهٔ جمهوریت گفته بود تدین همین امروز پنجاه هزار تومان‌گرفته‌است . دوستان من هم خیلی نگرانی داشتند . بعد از من علاء صحبت‌کرد .

رفتم پائین دیدم در باغ بهارستان و جلو میدان بهارستان فقط سرباز بود . درشکه پیدا نمی‌شد . به‌خود هیچ ترس راه ندادم. درهمان نطق خود هم‌گفتم بعضیها می‌گویند هرکس مخالف طرح حرف بزند صدمه دارد . اعتناء نکردم . آخر درشکه پیداکردم . یك قدری ملاحظه داشتم‌کجا بروم . عیال من خیلی نگران شده بود. به‌درشکه‌چـی‌گفتم برو بازارکربلائی عباسعلی . رفتم بازارچهٔ مذکور منزل آسید عبدالرحیم خلخالی کـه یکی از بهترین دوستانم بود . از آنجا تلفن‌کردم به منزل . به عیالم‌گفتم من اینجا هستم شما هم بیائید اینجا . آنجا ماندیم تا غـروب رفتیم منزلمان . منزل مـا را در محاصرهٔ مفتش‌گذاشتند.کسی دیدن من می‌خواست بیاید اورا دنبال می‌کردند . پشت‌سر عیال من هم مفتش می‌آمد . نمی‌دانم در منزل علاء ومصدق‌السلطنه و دولت‌آبادی هم مفتش بود یا نه ؟ هر روز مزاحم و مراقب من بودند .

مفتش منزل علاء

یك روز رفتم منزل مرحوم علاء ، تا ولی‌آباد راهی نبود . آنجا یك نفر را دیدم آمد گفت خودتان را معرفی بکنید .گفتم من فلان‌کس . برگشت و رفت . این مفتش علاء بـود . یك ماه تحت نظر مفتش بودیـم . مصدق‌السلطنه اتومبیل داشت. می‌آمد علاء را می‌گذاشت در اتومبیل و بعد به منزل مامی‌آمد. ما هم سوار می‌شدیم . او خیلی زرنگ بود . راهی پیداکرده بود . سوار می‌شدیم می‌رفتیم بیرون شهر. بعد می‌رفتیم ونك منزل مستوفی‌الممالك . این مفتشها می‌دویدند آخر نمی‌رسیدند . مجبور می‌شدند برگردند .

صحبت می‌کردیم چکار بکنیم . صحبت این بودکه به‌مجلس برویم یا نه ؟ درخانهٔ مستوفی‌الممالك مشاوره‌کردیم . نظر مرحوم علاء این بود برویم . من هم این عقیده را داشتم . مصدق‌گفت من‌نمی‌روم . نباید برویم . خیلی تند بود. مشیرالدوله‌گفت اگر شما نروید من هم نمی‌روم . اگر بروید می‌روم . تامـا نرفتیم او هـم نیامد . مصدق‌السلطنه

←

برای همیشه مجلس را ترك بکنیم، یا حالا پس‌از آنکه به تکلیف خود عمل کرده‌ایم مجدداً برویم . من و مرحوم علاء مایل به‌رفتن به مجلس بودیم . مشیرالدوله‌هم از ماتبعیت کرد و گفت اگرشما بروید من‌هم‌می‌آیم. مصدق‌السلطنه مایل به‌رفتن به مجلس نبود و در عقیدهٔ خود اصرار داشت . ولی وقتی دید نظر ما بر رفتن است گفت اگر شماها بروید [من] به تنهائی عقب نمی‌مانم ، من هم می‌روم و همینطور شد . ما رفتیم به مجلس . دورهٔ مجلس طولی نکشید ومنقضی شد . بعدکه انتخابات برای مجلس جدید شروع شد ما باز فعالیتی داشتیم و مرحوم علاء و من باز انتخاب شدیم .

← گفت تکلیف من مشکل شد . اگر شما بروید من هم می‌آیم. مستوفی‌الممالك‌که از ماها هم‌تندتر به‌نظرمی‌رسید رفت پیش رضاشاه‌گفت این قانون اساسی «مادر» مجلس‌بود. مجلس به‌مادر خود بی‌عصمتی کرد . رضاخان نظامی بود. برخلاف همه‌چیز بود. تکلیف مجلس بودکه تن به‌این زور ندهد .

مصدق‌السلطنه هی می‌گفت نروید ، تا آخر مجلس هم ، نروید . من می‌دانم شما دو نفر وسیلهٔ زندگی ندارید . دو سه ماه بیشتر نمانده . من حقوق شما را می‌دهم. به‌من برخورد . ما هر دو مکدر شدیم‌که این حرفها را کنار بگذارید . ما چیزی نخواستیم و نمی‌گیریم .

دراین بین رضاخان از ارباب‌کیخسرو پرسیده بود که مگر رفقای‌شما از ما قهرکرده‌اند ؟گفته بود مخالفت آنها برای این بودکه‌کاری خارج از قانون اساسی صورت نگیرد والا به‌خود شماکم اخلاص نیستند . اگر می‌خواهید ما پیش شما می‌آئیم. ارباب‌کیخسرو به ما گفت‌رفتیم. احترام هم کرد .صحبت‌شد، گفت می‌گفتند مردم مایل نیستند برای جمهوریت. ازولایات‌مرتب نامه‌و تلگراف برای مجلس اساسی(؟) می‌آمد. ارباب‌کیخسرو گفت اینها همه نوکر شما هستند. من خیلی‌بدم آمد . سرم رابرگردانده از پنجره بیرون کردم‌که من این دانشنیدم. رضاخان از حرف ارباب‌کیخسرو خیلی خجالت‌کشید .

بالاخره ما رفتیم مجلس و چون مجلس تمام شد هرکس به‌یك‌طرف رفت . مجلس دیگرکه انتخاب شد علاء و من‌هم‌بودیم. ناظر برانتخابات بودیم . مشیرالدوله هم بود. مصدق‌السلطنه خیلی به‌دل‌گرفت . البته من به امریکا رفتم و به مجلس نرفتم .

در جملهٔ معترضه می گویم در آن‌مدتی که ما دیگر به‌مجلس نرفتیم خانه‌های ما تحت نظر بود و شب و روز دم در خانهٔ هر یك از ما چند نفر مفتش دائماً مراقب بودند . برای دیدن همدیگر و مشاوره ترتیبی دادیم که مصدق‌السلطنه که اتومبیل داشت به‌منزل من می‌آمد و من سوار می‌شدم ، و مرحوم علاء را هم‌سوار می کردیم و از بیراهه به ونك می‌رفتیم به منزل مستوفی‌الممالك و مفتش نمی‌توانست به اتومبیل برسد .

دراین‌بین‌یك‌روز مرحوم‌ارباب کیخسرو گفت که سردار سپه به‌او گفته است که این رفقای شما از من قهرند ؟ او گفته بودخیر، آنها فکری‌برضد شما ندارند. قصد آنها این بود که به قانون اساسی خلل نیاید . یعنی مقصودشان طرفداری مخصوص از قاجاریه و یا برضد شخص شما نبود،واز طرف‌خود گفته بود که اگر مایل باشید شاید ممکن باشد ترتیبی بدهم که پیش شما بیایند و شما را ببینند . او هم اظهار میل کرده بود . لذا یك روز علاء ومن‌و ارباب کیخسرو باهم پیش رضاخان رفتیم و صحبت کردیم . بعد ازآن مفتش دیده نشد و موقوف شد .

نمایشگاه فیلادلفیا

دراین اوقات نمایشگاهی در امریکا برای یاد از استقلال امریکا که سال صدوپنجاهم آن بود تأسیس شد که از همهٔ ممالك دنیا نمایندگانی برای آن جشن به امریکا رفتند . دولت ایران هم عازم شرکت شد و به پیشنهاد دکتر میلسپو امریکائی که مستشار مالیهٔ ایران بود مرا به ریاست نمایندگی درآن جشن انتخاب کردند .

دراین موقع خود من عازم رفتن‌به‌اروپا بودم ، مخصوصاً برای آنکه پدر عیال من وفات کرده بود ومی‌خواستیم برلن برویم و یك سری بزنیم .

عیال من یك سال و دو روز در ایران بود . از هجدهم آوریل تا بیستم آوریل سال دیگر . یعنی من خودم‌روز بیستم ماه اوت ۱۹۲۴ به‌ایران آمدم وخانم

در ۱۸ آوریل ۱۹۲۵ آمد. در ولی‌آباد خانهٔ رکن‌الملك برادرحکیم‌الملك منزل کردیم . زمستان را هم‌آنجا ماندیم . تابستان را به شمیران (امامزاده قاسم) رفتیم. خانم آنجا سخت مریض شد . خیلی دلتنگ شده بودم . هرروز باید به مجلس شورای ملی بروم و ظهر درآن شدت گرمای تابستان به آنجا برگردم . خیلی هم نگران بودم . گرچه کلفتی داشتیم ولی عیال من زبان نمی‌دانست . تا اینکه رفتیم به آلمان . پدر عیال من فوت کرده بود و مادرش خیلی آه و ناله داشت .

تازه به برلن رسیده بودم که در طهران کابینهٔ جدیدی ایجاد شد به ریاست مستوفی الممالك . او مرا به وزارت امورخارجه انتخاب کرده و به مجلس هم معرفی کرده بود . تلگراف هم کرد که زود بیائید. پول‌عمده‌ای هم حواله کردند که برگردم . من مایل به برگشتن به ایران به‌این زودی نبودم لذا عذر خواستم . گفتم نمی‌توانم. ولی اصرار کردند و پی در پی تلگراف می کردند که‌زود بیائید . مفتاح‌السلطنه که درغیاب من‌معاون وزارت خارجه بود از من برای‌کارها دستور می‌خواست ومن دائماً رد می کردم.عاقبت تلگراف کردم که یادستور دهید به‌امریکا بروم یا اصلا به‌طهران هم نمی‌آیم. تا بالاخره موافقت کردند که من به مسافرت به‌امریکامداومت بکنم و رفتم.اسمعیل مرآت را که درمعارف بود با خود[به‌امریکا] بردم. خانم در منزل مادرش ماند .

ظاهراً در ماه مه یا ژوئن فرنگی به امریکا رسیدم و پس‌از اندکی توقف در نیویورك،به فیلادلفیا که جشن صدوپنجاه‌سالهٔ‌استقلال امریکا درآنجا برپا بود رفتم و یك ساختمان با عظمتی به شکل مسجد مادرشاه اصفهان درآنجا ، درآن قسمتی که به ما واگذار کردند ساختیم که تاآنجا که به نظرم می‌آید صد هزار دلار برای آن‌کار خرج کردیم .

میلسپو و مالیه

آن موقع مالیه فوق‌العاده مرتب و منظم و با قدرت و قوت بود . میلسپو

مستشار امریکائی مالیه را سر و صورت داده بود .

او روزی به من گفت که اعتبار پول ایران امروز طوری است که از دلار بالاتر رفته: یك تومان ده قران است و یك دلار حدود هفت قران و ده شاهی.

میلسپو خیلی دشمن پیدا کرد . مردم امیدشان این بود که رضاشاه اورا کنار می کند . رضاشاه از دست میلسپو به‌جان آمده بود ولی همه را تحمل می کرد. کنتراتش پنج ساله بود . اختیار فسخ در سر سه سال بود . بعد از سه سال اگر می گفتند نمی‌خواهیم او مجبور بود برود. سر سه سال که نزدیك شد خیلی دشمنان جوش و خروش کردند . یقین داشتند رضاشاه موافقت می کند که برود .

سه سال که تمام شد یك روز رضاشاه از منزل خود به منزل فروغی که در خیابان سپه و نزدیك بود رفته و گفته بود بردار بنویس که ما از فسخ قرارداد صرف‌نظر کرده‌ایم که این قورباغه‌ها از سر و صدا بیفتند . همینطور شد . آن روز عصر از روزنامه‌ها معلوم شد که میلیسپو ماندنی است . اگرچه به رضاشاه هم سختگیری می کرد و خیلی آدم سختی بود ولی در دورهٔ اول سختگیری او مفید واقع شد .

رضاشاه که شاه شد نان را ارزان کرد . یك روز حکم کرد که نان ده شاهی ارزان شود . میلیسپو هم حکم کرد که همهٔ آن را از وزارت جنگ منها بکنند . یعنی خیلی در حفظ عایدی دولت می کوشید.

آخر [کار] دیگر خیلی کشمکش پیدا کرد .

بازگشت‌ازامریکا وآلمان
دورهٔ هفتم - والیگری‌خراسان

بعد از وقایع تبدیل سلطنت شش هفت ماه در فیلادلفیا بـودم. بعد من از امریکا به‌آلمان آمدم ودربرلن ماندم. خیلی اقبال نداشتم که به‌ایران بیایم.

مرحوم علاء می‌نوشت بیائید مـا تنها می‌مانیم، جای شما خالی است. عاقبت من آمدم. روز نوروز با طیاره به طهران رسیدم. کسی هـم خبردار نبود. پیاده شده آمدم خیابان فردوسی. نزدیك توپخانه هتلی به نام هتل پاریس‌بـود، شب‌را آنجا خوابیدم. فـردا صبح چیزی نوشتم به مرحوم حسین پرویز صاحب کتابخانهٔ طهران که بدون اینکه به کسی خبر بدهـد بیاید به‌هتل. با او خیلی رفیق بودم. او به‌هتل آمد. ماه رمضان هم بود. من به‌او گفتم جایی فکربکنید بروم‌آنجا برای دید وبازدید مردم وتا گرفتن منزل موقتاً آنجا باشم. چون تنها بودم و عیالم همراهم نبود او گفت بهتر ازهمه منزل علاء است.علاء هنوز ازدواج‌نکرده‌بود و پهلوی مادرش بود. آقای پرویز رفت با علاء صحبت کرد. علاء گفته بود خیلی

خوب بیاید. من رفتم و آنجا را محل دید و بازدید خود قرار دادم، نه اینکه پیش آنها بمانم . شب درهتـل مـی‌خوابیدم . چون ماه رمضان بود،به منزل علاء کـه می‌رفتم دوسه‌ساعت آنجا بودم. او آدم خیلی مهربانی بود. بعد منزل گرفتم‌وعیالم هم ازبرلن‌آمد. درمجلس بعدی هم باز من بودم.

انتخابات دورهٔ‌بعد

وقتی کـه دورهٔ آن مجلس نزدیك به اتمام رسید و اعلان انتخابات جدید کردند ـ که برحسب مرسوم سه ماه به‌آخر دوره مانده شروع به‌انتخاب جدیـد می‌کردندـمداخلات دربار ازحد تجاوز کـرد. در حقیقت رضاشاه تصمیم قطعی گرفته‌بود که یك‌نفر هم ازاشخاصی که مطیع‌اونباشند انتخاب نشود . من درمجلس برخلاف این اقدامات حرف زدم واین باعث‌آن شد کـه دوباره اطراف منزل من را مفتش گذاشتند. طول هم کشید، قریب دوسه ماه. منزل ما در کوچهٔ نوبهار در خیابان نادری بود. مفتش دائماً مراقب‌بود. آخرهوا خیلی گرم شد رفتیم به‌قلهك. مفتش هم‌آمد. گفته بود خدا به فلان‌کس عمربدهد که من‌هم ازبرکت ایشان یك آب سردی‌اینجامی‌خورم. دو سه ماه طول کشیدوخسته‌شدم. به‌هرکجا حتی بقال سرکوچه هم که می‌رفتیم این‌مفتش می‌آمد. عاقبت کاغذی نوشتم، وقت خواستم بروم شاه را ببینم. وقت هم داد .

ملاقات با شاه

وقتی‌رفتم در سعدآباد دیدم موقع معین‌نشده. شکوه‌الملك آمد عذر آورد که اتفاقی‌افتاده‌واوقاتش تلخ شده است.

قضیه این بودکه یك مرتبه گفته بود ریل تراورس‌را چرا از روسیه بیاوریم شرکتی درخود محل درست بکنند. دادگر واینها شرکتی درست کرده بودند و یك‌پا هم شاه حالیه راشریك کـرده بودند. بعـد شروع کردند به خرابکاری در

جنگلهای شمال.[شاه] وقتی مطلع شده بود خیلی عصبانی شده بود ومصادف‌شده بودبا رفتن من به آنجا.[۱]

فردای آن روز رفتم. زیرچادر بود. خودش آمدباادب وبامحبت دلجوئی‌و عذرخواهی کرد. گفت: «شمادلگیر نشوید که انتخاب نشدید. این‌مجلس‌دیگرموافق شأن وحیثیت شما نیست. برای شما بایددرخارجه پستی‌بدهیم». قبل ازسلطنت هم عقیده‌اش دربارهٔ من رفتن به‌روسیه بود.[۲] ولی روسها مایل نبودند. چیچرین‌وزیر

۱ــ مطلب دیگری که دربارهٔ این‌موضوع گفته چنین است:

درشمال راه‌آهن که می‌ساختند تراورس از روسیه می‌خریدند. شاه یك‌روز شکایت کرد که شرکتی وجودنداردتا ازجنگل خودمان ببرند واین احتیاج را مرتفع کنند. این حرف به‌درد اشخاصی مثل دادگر و شریعت‌زاده وبوشهری خورد. برآن شدند پولی بگذارند و شرکتی برای جنگلهای مازندران درست‌کنند. یك‌پا هم اسم ولیعهد رانوشته بودند. حاجی معین‌التجار، پدر بوشهری، رئیس شرکت شدوشرکت به نام «جنگلات» نامیده شد.

یك وقت رضاشاه رفته بود به مازندران. یك تلگرافی به‌اوکرده و امضاء کرده بودند«رئیس جنگلات‌ایران». اوقاتش‌تلخ‌شده بود که می‌خواهند تمام جنگلها را تصاحب کنند. حکم کردبه‌هم‌بزنند. شرکت درهمانجاکه منزل بوشهری است، بود. کریم‌آقاخان کامیون‌فرستاد آنجا رابه‌هم‌زدند. همهٔ اثاثهٔ آن‌را ریختند توی‌کوچه. حتی بخاری‌داشت می‌سوخت ودرراه بردن هم دود می‌کرد. اینها خیلی ناراضی شدند.[شاه]اعتنائی نکرد.

من که‌آمدم به‌وزارت‌طرق کاغذی نوشتم به‌شاه که اسباب اینهارا که ضبط کرده‌اند خیلی مطابق قاعده نشده. خیلی بدش آمد وخیلی به‌او برخورده بود. به‌شکوه‌الملك گفته بود ازخودش‌بپرسید آیا برایت‌ثابت‌شده که اینها کارهایشان خلل نداشته است؟

بعد من رفتم به‌مازندران وبااتومبیل وزارت طرق همه‌جا رفتم. دیدم حق‌باشاه‌بودو محشرکرده‌اند. درختهای قدیم‌را انداخته وبیابان‌کرده بودند. درگمیشان که بهترین تکه‌های مازندران بود درختان صدو پنجاه ساله داشت همه را از بین برده بودند. وقتی برگشتم گفت رفتی دیدی که چه‌کارکرده‌اند؟ گفتم رفتم دیدم. حق باشما بوده.

۲ــ درباز گوئی‌دیگری که ازین قضیه آورده مطلب کوتاه ترست. عیناً نقل‌می‌شود:

شاه آن‌وقت درسعدآباد بود. زیرچادر پذیرائی کرد. خیلی با محبت صحبت کرد که‌غرض‌اصلی‌ما این‌بود که‌انتخاب‌صحیح‌باشد. به‌من گفت که‌دل‌شما تنگ‌نشود که‌این مجلس ←

امور خارجه‌بود. گفت ما تصور نمی‌کنیم آمدن فلان کس روابط را بهتر بکند. البته این‌نظرروی سابقهٔعقد قرارداد[تجارتی] باآنها پیداشده بود. آنجاآنهابقدری ناراحت شدندکه گفتند این تابع دولت خودش هم نیست.

منشور مستشار بود. وقتی من پا شدم‌آمدم ازجلسه بیرون به‌آنهـا گفته بود که شما اشتباه‌می‌کنید. اگر برگردد به‌طهران خود دولت‌را ازبین می‌برد. زورتان به‌او نمی‌رسد. وقتی کاغذ من به‌طهران رسید نوشتند همان چیزی‌که فلانی گفته درست است.

اختلاف‌ما برای‌مصونیت نمایندهٔ«وینشتوك» بود که من آن‌را با وجودتمام تحریکات قبول نکردم. معاون وزارت امور خارجه روس گفت فلان‌کس مـا را مثل لیموکرده فشار می‌دهد، بعدازآنکه چند قطره چکید بازهم فشار می‌دهد.

قریب هفت‌ماه در منزل نشستم. هیچ کـاری نداشتم. منزلـم خیابان البرز نزدیك کربلائی عباسعلی بـود . منتظر گردش روزگار شدیم. سه چهار مرتبه در زندگی بیش از اندازهٔ تصور ازحیث معیشت بدگذشت. یکی هـم همین اوقات بودکه طول‌کشید. یك تومان هم عایدی نداشتم. دارائی هم نداشتم. مهمانی از تبریز رسید، همشیره‌زاده، برای خوردن چیزی نداشتیم. به‌حدی سخت‌گذشت‌که آخر ماه‌که حقوق نوکر و کلفت را دادم‌نگرفتند . هرچه اصرار کردم نگرفتند. درآن بین مهمان رسید. ساعت طلای خودرا درآورده به مستخدم دادم کـه گرو

→

انتخاب‌نشدید. این مجلس‌دیگرلایق شما نبود. گفت کاری‌درخارجه‌بگیرید. همینطورهم‌شد. وقتی‌ازازآنجابرگشتم‌دیگرمفتش نبود. مرا سفارت‌مسکودادند. همیشه‌قبل‌ازسلطنت‌هم‌نیتش این بودکه اگرکارش درایران‌گرفت مرا مأمورمسکو کند. علی‌الرسم آگرمان می‌خواهند که جنبهٔ تشریفاتی دارد. اما روسها نخواستند وقبول نکردند . گفتند وزیر امور خارجهٔ روس‌گفته بود تصـور نمی‌کنم که مأموریت ایشان برای بهبودی روابط بین دو کشور فایده داشته باشد. ازدست من خیلی دلشان پربود، ازآنوقت‌که من مأمور عقد عهدنامه‌ها شده بودم. به‌رضاشاه هم خیلی برخورد وگفت به‌جهنم که نمی‌خواهند. بعدمرامأمورلندن کردند.

بگذارد و نان و گوشتی بخرد بیاورد.

خربوزه و حق‌الحکمیه

یك‌نفر تاجر کرمانشاهی دعوائی با تجارتخانهٔ «وونکس هاوس» داشت،سر معاملهٔ توتون.تاجر کرمانشاهی دویست هزار تومان می‌خواست . محکمه رفتند. قرار حکمیت‌شد.تاجر کرمانشاهی دکترمصدق را حکم قرار داد . آلمانی کنسول دانمارك را حکم کردواین دو نفر مرا سرحکم قرار دادند . بحث دوسه ماه طول کشید. عیالم‌هم خشنود بودکه چیزی عاید ما خواهد شد. دکتر مصدق می‌آمد. گاهی خانهٔ دکتر مصدق می‌رفتیم . آخرش تمام شد. برای من واضح شد تـاجر کرمانشاهی‌حق دارد. به‌مصدق‌السلطنه می گفتم حکم بدهیم. مصدق می گفت‌تأمل بفرمائید. او نمی‌خواست آن آلمانی را برنجاند . آخر یك‌روز گفتم فـردا حکم را می دهم. گفت خواهش دارم‌کمی صبرکنید.آن مردکرمانشاهی را خواست. وقتی‌آمداوراتوی‌اطاقی گذاشت.آن آلمانی را هم‌صدا کرد[وبه‌او] گفت پنج‌هزار تومان پول بیاور. ده‌هزار تومان هم می‌خواست می‌داد . آلمانی پنج هزار تومان آورد. مصدق تاجرکرمانشاهی را آوردگفت این پول را بگیر و حلال‌کن . آن بیچاره‌که حقش را از بین برده بودگریه‌کرد. ولی خوب مجبور شد قبول بکند . بعد گفت حق حکمیت چه باید بدهیم ؟ دکتر مصدق گفت من چیزی نمی‌خواهم . آن آلمانی از خدا می‌خواست . من هم با این وضع نمی‌توانستم چیزی بگیرم . آن بیچاره‌تاجر کرمانشاهی چهار پنج روز بعد آمد منزل ما و یك صندوق‌خربزه آورد . اصرار می‌کرد حق حکمیت از او بگیرم. گفتم بردار ببر اینها را. ماکه ظلم‌کردیم. خیلی بدگذشت . از حکمیت هم نتیجه‌ای نشد.

حبیب‌الله‌خان شیبانی

مجلس ختمی در مسجد سپهسالار بود به‌آنجا رفته بودم. تیمورتاش دم در

بود برداشت چیزی به‌من نوشت کـه ممکن است شما قبول بفرمائید بـه خراسان بروید؟ گفتم من به‌حکومت نمی‌روم.

ماخیلی دوست داشتیم، یکی‌هم سرلشکر حبیب‌الله شیبانی بود. از بهترین اشخاص ایران وطن‌پرست و ایران دوست بود . رضا شاه هم به او اعتقاد داشت. او به حدافراط دشمن انگلیس بود. ضد انگلیس بود .

از قانون نظام اجباری مردم شوریدند. به‌کلهٔ من هم رفته بود کـه این کار صحیح نیست. دکتر مصدق هم به سینه می‌زد . شیبانی گفت اشتباه است و بایـد خدمت نظامی باشد. گفت یك روز دکتر مصدق بیاید بحث بکنیم . مصدق به او اعتقاد داشت . آمد . او گفت مخالفت با این کار اشتباه است. باید اینطور شود . مصدق را ساکت کرد.

عمدهٔ وجه اشتراکشان هم ضد انگلیسی بودن بود . حتی انگلیس[اجازه] گرفته بود که طیاراتشان ازوسط طهران برود. حبیب‌الله‌خان رفت به‌رضا شاه گفت که به‌هم بزنند . بقدری انگلیسیها رنجیده و عصبـانی شدند که وقتی سفیر تازه‌ای فرستاده‌بودیم‌به انگلیس، روزاول که رفته بود پادشاه‌انگلیس گفته‌بود این «مرد که» کیست؟ آن سفیر ماند.

بعدها کـه من به انگلیس رفته بودم ـ و رضا شاه گفته بودبر گردم ـ روزی که‌معین کردم بر گردم پادشاه‌انگلیس مراخواست. موقع رفتن من به‌آنجاناخوش بود. شنیده بود من‌می‌خواهم‌بروم‌مرا خواست. من به‌طهران تلگراف کردم پادشاه انگلیس مراخواسته. می‌خواست از ما خداحافظی بکند. خانم رفت پیش ملکه و من رفتم پیش‌پادشاه. هر کدام عکسشان‌رابه‌مادادند. منظور این است که قبل از آن خیلی رنجیده بودند .

والیگری خراسان

با شیبانی که صحبت دربارهٔرفتن به‌خراسان کردم گفت قبول بکنید، و گرنه کینه به‌دل می گیرد. بعدها سلام‌علیك هم نمی‌کند . اگر مایل نشدید بعد از چندی

بخواهید [کارتانرا]عوض می کنند .

بامستوفی‌الممالك [هم] مصلحت کردم. او آدم‌پخته‌ای‌بود گفت‌حالااوضاع اینطور است. خلاف مصلحت است اگـر قبول نکنید. این مثل‌گل و شل‌است ، غیرممکن است زیر کفشتان گلی نشود. آمد تا قوزك پا هم، بایدتحمل بکنید . از قوزك‌به بالا قبول نکنید. قبول کردم رفتم به مشهد. [۱]

عقیدهٔ رضا شاه دربارهٔ حبیب‌الله خان

رضا شاه فکرش از اغتشاشی که‌در ممسنی و کرمانشاه رخ دادناراحت‌شد. حبیب‌الله خان شیبانی را باطیاره با اختیار نامه فرستاد آنجا و همهٔ آنهای دیگر را معزول‌کرد. آدم زیاد کشته شد. بحبوحهٔ جنگ بود که کلاه خود رابرداشت‌وبا حالت مشوش بـه من گفت آنجا فتنه شده ، شما چه نظر دارید ؟ مـا می جهیم؟ می گفت من بروم انگلیس‌تابیستم ژوئیه که‌پادشاه انگلیس به سیلان می‌رودصحبت کنم. احتمال‌کلی دارد [که]شیبانی[به‌او]گفته بودفلانی می‌تواندتابع آنها نباشد.

به مشهد که رفتم همه‌نوع اختیار داشتم. بمن گفت همه‌شان خائن بودند . فقط یك تیر در ترکش داشتیم آن هم شیبانی بود. آخر هم بعد ازتمام شدن‌کار فارس که‌شیبانی همهٔ‌آنجاها رامسخر کرد وآمد به طهران رضا شاه دست انداخت

---

۱. این موضوع در باز گویی دیگر به‌شرح زیر آمده است :

ابتداقریب هفت‌ماه در منزل‌نشستم. هیچ کاری نداشتم. تایك روز مرحوم‌تیمورتاش که وزیر دربار بود در یك مجلس ختمی پهلوی‌من‌نشسته بود. گفت شاه‌نظرش‌این است که شما قبول‌بکنید به‌خراسان‌بروید. والی‌خراسان بشوید بروید آنجا. من جواب‌فوری ندادم. گفتم باید فکری بکنم وقصدداشتم جواب رد بدهم. ولی مرحوم سرلشکرحبیب‌الله شیبانی‌پیش‌من‌آمد. با ماخیلی‌دوست بودم. به من‌گفت فلانی شما این پیشنهاد را ردنکنید برای اینکه درکلهٔ این شخص فرورفته‌که شماها (مخصوصاً من وعلاء) نمی‌خواهیدبا او کار بکنید . گفت به‌این جهت اگر قبول بکنید بروید شاید بعد کاری‌که خودتـان میل داشته باشید پیش بیاید . اما اگر ردبکنید شاید بربخورد. این بودکه من پس از مشاوره با مرحوم مستوفی‌الممالك قبول‌کردم و به مشهد رفتم.

رویش را بوسید. ولی طولی نکشید با او بد شد. می گفت من که بلد نیستم بیائید این قشون را مثل قشون فرنگستان بکنیم. شیبانی تن به کار نداد. فکر و ذکرش تمام پیش اقتصادیات بود. او هم قبول می کرد. می گفت برو با تیمورتاش صحبت بکن. هرچه شما می گوئید آنطور بکنند. تیمورتاش هم فهمیده بود شاه اعتقادی به شیبانی دارد. بعدها نظامنامه‌ای برای قشون درست کرد. آن را فرستادند پیش شیبانی که اوهم نظرش را بدهد. شیبانی عیب بزرگش یك دندگی بود. آن راقبول نکرد و ردکرد.

محاکمهٔ شیبانی

رضا شاه اوقاتش تلخ شد. بقدری رنجید که هرچند مدتی از آن وقایع گذشته بود، گفت [چون] این همه قشون ایران را به کشتن داده است محاکمه اش بکنند. محکمهٔ نظامی درست کردند. اتفاقاً همان روز خودش هم پریشان شد. منزل ماناهار دعوت داشت. گفت ما را می خواهند محاکمه بکنند. امیراحمدی رئیس محکمه بود. در آن موقع محاکمه معنی نداشت. [شاه] می خواست حکم برعلیه او بدهند. یك روز هم آخر جلسهٔ محکمه که بلند شدند، همین امیراحمدی که رئیس محکمه بود آمده بود جلو شیبانی گفته بود کاری ازما ساخته نیست. یعنی توسلاتی بکن. آخر محکوم شد به سه یا پنج سال حبس. بردند به حبس. بعد که به تیمورتاش غیظش گرفت او را آزادکرد. خواست جلوه دهد که تیمورتاش این کار راکرده است. شیبانی رفت در منزل نشست. مثل حالت جنون پیداکرد. می نشست حرکت نمی کرد. یك روز رفت به دربار. یك کاغذنوشت واجازه خواست برود به خارجه. رضا شاه هم اجازه داد. رفت در اروپا ماند.

وقتی من در پاریس بودم [اورا] خواستم آمد پیش من. از آنجا به رضا شاه کاغذ نوشت. آخر حواسش پرت شد و مختل گردید و شدت پیدا کرد. او در برلن ماندتا روسها برلن راگرفتند. آخرش پیدانشد. از میان رفت. در همین سال گذشته

که‌من فرنگ بودم اطلاع پیدا کردم که از بانك سویس نوشته بودند او در این‌جا پول دارد.

دورهٔ والیگری خراسان

دربارهٔ مأموریت خراسان که زلزله پیش آمد کرد رضا شاه گفت خوشبختی خراسانیها بود که شما آنجا بودید.

قریب شش هفت ماه در خراسان بودم یعنی والی خراسان بودم. تا اینکه در اواخر تابستان ۱۳۰۸ به طهران آمدم و به لندن رفتم.[1] فوریهٔ ۱۹۲۹ به مشهد رفتم و در ماه اوت ۱۹۳۰ به طهران آمدم.

۱ ــ در میان اوراق بازمانده از او نامه‌ای از تیمورتاش به‌دست آمد و از آن نامه معلوم شد که سبب انتخاب و اعزام تقی‌زاده به‌لندن به چه منظور بوده است. آن نامه در بخش پیوست خواهد آمد.

مأموریت لندن ـ تیمور تاش و داور
وزارت مالیه ـ قرارداد نفت

رضاشاه امیدش به‌من بود که بروم لندن جلو انگلیسها را بگیرم. من رفتم ولی تلفات زیادی دادند.[1]

به طهران آمدم و به‌عجله به‌لندن رفتم. تا آنجا که خاطرم هست درماه اوت فرنگی وارد لندن شدم. تا ماه آوریل ۱۹۳۱ درلندن به‌عنوان سفارت بودم. آن وقت مرا ازطهران خواستند. رضا شاه‌مایل بود که‌من در کابینهٔ هیأت وزراء داخل شوم و میل داشت وزارت مالیه یا یك وزارت دیگری را قبول بکنم و چون ملتفت شد که من به وزارت مالیه مایل نیستم وزارت طرق را پیشنهاد کرد. من به‌وزارت طرق رفتم وقریب پنج شش ماه در وزارت طرق بودم. بعد به‌اصرار به‌من قبولانید که وزارت مالیه را به‌عهده بگیرم واین چهاردهم مردادسال بعد مطابق عید مشروطیت واقع شد.

چندی متکفل هردو وزارتخانه بودم. ولی بواسطهٔ زیادی کار وزارت طرق را ترك کردم ومنحصراً مشغول وزارت مالیه شدم.

سه سال و کسری متصدی وزارت مالیه بودم، تا آنکه رضا شاه قدری عدم رضایت پیدا کرد و کابینه را که تحت ریاست مرحوم مخبرالسلطنهٔ هدایت بود عوض کرد و ذکاء الملك فروغی را رئیس الوزراء کرد. کابینهٔ جدیدی تشکیل دادند که من دیگر در آن نبودم.

۱ــ کذا، مطلب مفهوم نیست.

رضاشاه یکی‌دو کار کرده‌بود که من از آنها اطلاعی نداشتم. مخبرالسلطنه‌را خواسته وبه‌او گفته بود خبرخوشی ندارم برای تو و آن این‌است کـه من‌تصمیم گرفته‌ام کابینه عوض بشود. اینطور ترتیب داده بودند که وزراء منزل سردار اسعد بختیاری وزیـر جنگ (جعفرقلی‌خان پسر سردار اسعد بزرگ) درشمیران جمع بشوند وهمه‌شان، هر کس به امضاء وخط خود استعفا بدهد. یعنی احترام کـرد و مخصوصاً به مـن. نمی‌خواست معزول کرده باشد. همین کار را کردیم. استعفاء نوشتیم دادیم.

داور و وزارت مالیه

بعد که عازم عودت به‌طهران شدیم مرحوم میرزا علی‌اکبرخان داوراز من تقاضاکرد که با اتومبیل من بیاید به‌طهران. گفت اتومبیل ندارم. گویا اتومبیل او حاضر نشده بود. در راه خیلی اظهار تألم می‌کرد ازاینکه بایـد ازوزارت عدلیه برود. گفت تمام شوق وذوق وهمهٔ اشتیاقش به‌وزارت عدلیه است. می‌گفت خدا نکند کار دیگری رجوع بکنند که من ازعهده برنمی‌آیم. من همان عدلیه را میل دارم. اماباطن امرچنان‌بود که قبل ازجلسهٔ‌منزل سرداراسعد، رضاشاه اورا جداگانه خواسته بود و گفته بود بـایـد وزارت مالیه‌را به‌عهده بگیری. این صحبتهابرای این بود که او از من خجالت می‌کشید. ولی نگفت که رضاشاه چنین حرفی به‌او زده است.

بعد از دوسه روز که کابینهٔ جدید تشکیل شد ما مطلع شدیم کـه فروغی‌را رئیس الوزراء کرده‌اند و داور را وزیرمالیه. من‌اطلاعی ازاین‌کارنداشتم. خیال می‌کردم بازمن‌وزیرمالیه می‌شوم. شاه به‌داورتأکید کرده بود که رسیدگی کامل‌و دقیقی در اوضـاع مالیه بکنند. مخصوصاً معلوم شد کـه شبهه‌ای درباب موجودی طلا داشت‌وشایدسوء ظنی به‌من‌داشت[ازین‌حیث] که‌من‌میل دارم‌اوندانند که‌ماچقدر

طلا داریم. فکرمی کرد من قدری ازاومخفی‌نگه می‌دارم که به‌قشون صرف‌نکند.[۱]

قضیهٔ طلا

بیچاره داور که ناخوش هم بود خیلی می‌ترسید. شب وروز زیرمیز منقل می‌گذاشت ورسیدگی می‌کرد. رضاشاه می‌خواست برود تبریز. به‌داور مرتب‌زور می‌آورد که زودباش این‌کار راصاف کن. بالاخره داور آمد گفت کـه رسیدگی کردیم کاملاً درست است. تا دینارآخرهمه صحیح است.

داورآدم خوش‌قلبی بود. گفته بود قربان خیلی زحمتهاکشیده شده است. از این[حرف]دیگرخوشش‌نیامده بود. گفته‌بودخودم می‌دانم‌آدم امینی است. ولی خوب‌دیگر اقتضاء ندارد.

بعد گفته بود که برای فلانی‌باید یك‌کاری درخارجه‌پیدا بکنیم. این‌را داور به‌من گفت. هیچ کس نمی‌دانست. حتی خود من هم نمی‌دانستم. مـردم می گفتند غیظش گرفته‌کار به‌حبس وآخرهم به‌قتل می‌رسد .

صحبت با داور

یك‌شب داورآمد منزل من. اوهمه چیزرا بدون‌استثناء به‌من می گفت. وقتی ازدرآمدبه‌فرنگی گفت‌من«آمبراسه» هستم،یعنی خیلی خجالت می کشم. گفتم‌مگر چه شده؟ گفت آخرمن‌جای شمارا گرفته‌ام. من‌خندیدم گفتم‌حالاجای[کسی] گرفتن وآمدن ورفتن معنی ندارد. اختیار دردست خودآدم نیست. یك‌روز پنج دقیقه‌طول می کشد این را برمی‌دارد آن را می گذارد. اختیار با کس دیگرست. شما نیامدید جای من . گفت والله من این کار را نمی‌خواستم و از این [کار] می‌ترسم . او یك وحشت غریبی داشت از مالیه . داورآدم خیلی خیلی عاقل بود. بلکه اول عاقل بود . آخرش من گفتم برای چه وحشت مـی کنید. من که ایـن قدر طـلا

۱ــ مخبرالسلطنه در «خاطرات‌وخطرات» درین‌باره مطلبی داردکه با اسنادمربوط به‌این جریان درپیوست کتاب چاپ شده است.

جمع کرده‌ام . علاوه بر[تهیهٔ] طلا،من خست را به جائی رسانده بودم کـه در ایران دیده‌نشده بود .

وقتی ازوزارت مالیه رفتم تاآن‌روز علاوه برتمام بودجه ومخارجات معادل یك‌ثلث کل بودجه سالیانهٔ مملکتی علیحده پول نگه‌داشته بودم .

گفت فلانی من همهٔ اینها رامی‌دانم. درد من‌جای دیگراست. خیلی‌وحشت داشت. گفت خلاصه یك کلمه‌به‌شمابگویم. ازشما رودروایستی داشت ازمن‌ندارد. بلای من اینه .راستش هم همین بود. به‌من خلاف قاعده نمی‌توانست بگوید کـه مال فلان کس‌را بگیرید. ولی به‌اوهمه‌چیز می‌توانست‌بگوید.[داور] عقیده داشت کارها[که]به‌اینجا رسید آدم باید خودش‌را ازبین‌ببرد. آخرهم همین کاررا کرد.

خودکشی داور

خلاصهٔ قضیهٔ این بود کـه‌رضا شاه دادن ارز را سخت قدغن کرده بود و می گفت رقم آن ولو اینکه‌خیلی کم و جزئی باشد باید به‌اطلاع اوبرسد. به‌کسی مقداری‌ارز داده شده و[آن‌مطلب]به‌اطلاع‌رضاشاه‌رسیده‌بود.امیرخسروی‌را صدا کرده بودکه این ارزبرای چه‌داده‌شده است. اوکه آدم خوبی هم‌نبود. می گوید آن را وزیر مالیه تجویز و تصدیق کرده است . رضا شاه سخت متغیر می‌شود و به داور پرخاش می کند. بطور غیر عمـد کلمهٔ «پـدر سوخته» از زبانش جاری می‌شود. از این واقعه حال داور خیلی دگرگون‌می‌شود.[1]

۱ــ این موضوع به‌صورت کوتاهتری چنین‌روایت شده است :

جـم در آن موقـع رئیس‌الوزراء بود. رضا شاه از امیر خسروی پرسیده بود که برای چه این‌ارز راداده‌اید؟ او گفته بود به تجویز وزیر مالیه. داور را خواسته‌بودعلت را پرسیده بود. اوهم گفته بود به‌فلان جهت. بعد که اینها را مرخص می کرد یك حرف تندی یواش گفت که شنیده شد. [آن] حرف که از دهان او دررفت درهمان دقیقه داور تصمیم گرفت خودرا ازبین ببرد.

←

آقای جم صحبت می‌کرد بیرون‌که آمد جلو عمارت در کنار باغچه پیش او رفتم دلداری دادم که ما نباید دلگیر شویم . اعلیحضرت به‌ما لطف و مرحمت دارند. بعضی مواقع‌هم باید درمقابل درشتی او تحمل داشته باشیم. گفت نه‌چیزی نیست. ولی معلوم بود که خیلی ناراحت است.

از آنجابه‌وزارت مالیه می‌رود و رئیس‌ادارهٔ تریاك رامی‌خواهد ومی‌گوید به من گزارش رسیده‌است که‌تریاکهای شما خالص‌نیست.اومی‌گوید همه‌آزمایش شده و درست‌است.داور می‌گوید نه درست نیست. من باید شخصاً آن را بدهم به آزمایش . مـی‌گوید برو یك‌قدری‌بیاور. بـه این عنوان مقدار نیم‌کیلو از او می‌گیرد و درکیف خود جای می‌دهد.

گندم و علی وکیلی

بعد مطلبی راجع‌به‌آقای‌علی‌وکیلی و شرکت مرکزی‌می‌نویسد که‌هرعملی درآنجاشده‌به دستور من‌بوده است.تلفن می‌کند علی وکیلی بیاید. اومی‌آیدولی طول‌می‌کشد.پس‌یك‌چیزی‌به‌اومی‌نویسد[به‌این‌مضمون]: آقای‌وکیلی‌من‌می‌خواهم از شما عذرخواهی بکنم، من شما را مجبور کردم این کارها را گردن بگیرید .

→

باز این‌موضوع را جای‌دیگر به‌شرح زیر گفته است:

آقای جم به‌من‌گفته بود اوقاتش تلخ شد. گفت برای چه‌این‌کار را کردید؟ ولی آنجا که بودیم من هم بودم. جم‌گفت وقتی می‌خواست بیرون برود رضاشاه کلمهٔ «پدر سوخته» از دهنش درآمد. ولی اولی صحیح است. او تصمیم‌قبلی داشت که اگرسوءظن رضاشاه شروع شد قبل ازآنکه به‌افتضاح بکشد کاررا یکسره بکند. [داور] می‌گفت در این قبیل‌مواقع بهتر است‌چهل‌وهشت‌ساعت مهلت داده‌شود که آدم خودش «کنکلوزیون» بکند.

آن موقع طهران مثل قحطی شده بود. اینها می‌خواستند از همه‌جابه‌طهران گندم فرستاده‌شود. پس همه‌جا آدم فرستاده‌بود. پهلوی‌اطاق خودیك‌اطاقی‌جداگانه درست‌کرده بود و نقشهٔ ایران را نصب‌کرده بود و مرتب زور می‌آورد از ولایات گندم بفرستند . تمام ایران را مثل بازی شطرنج در دست داشت و از روی نقشه معین می‌کرد که از کجاها گندم‌فرستاده شده و کجاها مانده . وکیلی از این جهت به او کمك می‌کرد . اگر از خودش پرسیده شود خودش می‌گوید.

داور و ذکر خیر مستوفی‌الممالك

چون وقت مضیق بود وکیلی را بدین ترتیب راه انداخته بود . بعد رفته بوددر کلوب‌ایران که گویا مهمانی‌بوده .مرحوم سهیلی‌مثل اینکه وزیر امورخارجه بود. به سهیلی گفته بودخدا بیامرزد مرحوم مستوفی‌الممالك را ، چه آدم بزرگی بود . در عقلش نقشه داشت . اینها را همه از روی نقشه فکرمی‌کرد و می‌گفت. جهتش این بود که‌او درآن اوایل برضد مستوفی‌الممالك برخاست و روزنامهٔ «مردآزاد» را می‌نوشت ودر آن حملهٔ سختی‌به او کرد. مستوفی‌الممالك آن‌موقع مثل امام‌بود . اما داور با رضاشاه ارتباط داشت و می‌خواست مرتب بالا بیاید. درکلوب ایران این صحبت را عمداً کرد که بعداً اگر صحبتش شد بگویند به مستوفی‌الممالك ارادت داشت. بعد از آن سهیلی گفته بودعرضی دارم می‌خواهم بیایم پیشتان، شما هم که گرفتارید . بعد گفته بود به‌فلان‌کس (یعنی من) گفتم کی به‌دیدن شما بیایم .گفت صبرکن معزول شوم آن وقت بیا. داور خندیده بود و ذکر خیری هم از من کرده بود .

بازگشت به‌خودکشی داور

بعد به‌خانه‌می‌رود و با فرزندان خود روبوسی می‌کند. به زنش می‌گوید من امشب کار زیادی دارم، کسی‌به‌اطاق من نیاید. بعد داخل اطاق شده در را

می‌بندد ومقداری ازتریاك را حل کرده می‌خورد. فردا صبح می‌بینند داور از بین رفته است. رضا شاه خیلی ناراحت‌شد. دستور داد احترامات و تشریفات فراوان در تشییع جنازه به عمل آید . ولی همان روز عصر گویا پشیمان شده بود . گفت این همه جمعیت برای چیست ؟ جمعیت عظیمی در مراسم تشییع جنازه شرکت کرده بودند . ادیب‌السلطنهٔ[رادسر] دستور داد مردم را متفرق کنند.

تیمورتاش و امین‌التجار

امین‌التجار تریاك را می گرفت و خرید و فروش را منحصر کرده بود به‌خودش . شصت‌هزارلیره به‌دولت می‌داد . البته خیلی مطلوب بود، مثل شصت میلیون امروز بود. از این جهت امین‌التجار را هم گرفتند. او خود از حقیقت‌امر غافل بود . ولی رضا شاه می‌خواست راهی برای ایجاد زحمت تیمورتاش پیدا بکند . گفتگو می کردیم، به رضا شاه گفتم این را گرفتند اسباب زحمت می‌شود . اینقدر لیره باید به‌ما بدهد.حرف من تأثیر کرد. گفت‌عجالةً دست نگه می‌داریم. همهٔ اینها را فکر می کرد. او را دوباره گرفتند. به‌من گفت شما نگران و مشوش نباشید. همان پول تریاك‌را می گیریم. اما مطلب مهمی است که باید گرفتار بشود.

امین‌التجار بیچاره را گرفتند. استنطاق کردند. او هم نامردی کرد. یعنی‌از ترس جان‌خود گفت بلی به تیمورتاش [پول] دادیم. رفیق خیلی نزدیك تیمورتاش بود مثل برادر.نمی‌خواست در حق او بدی بکند ولی دید جان خودش در خطر است . یواش یواش او را مرخص کردند.

اگر رضا شاه غرض شخصی‌نداشت، اگر پنجاه هزار لیره هم بود اغماض می کرد . اسمعیل یکانی هم اتفاقاً رئیس محکمه بود . تیمورتاش را آوردند مثل اینکه دلش سوخت. در محبت تیمورتاش خودش را باخت . اما نصرت‌الدوله هیچ‌اعتنائی‌نداشت. می گفت من وزیر مالیه بودم، وزیر مالیه‌آفتابه دزد نمی‌شود. اگر می‌خواستم یك‌کرور می گرفتم. ولی تیمورتاش خودش را باخت . فهمید

آخر کارش است .

بچه‌هایش از فرنگستان آمدند پدرشان را ببینند . شاه اجازه داد که فقط از پشت شیشه می‌توانند ببینند. خیلی با او بدرفتاری کردند. می‌خواستند چیزی [به او] بخورانند که حالش منقلب شود. هیچ نمی‌خورد. تخم مرغ می‌خورد. روز آخر دست و پایش را گرفتند خوراندند. پزشك احمدی که از او ملعونتر [کسی] نبود انژکسیون کرد.

صبح تلفون کردند وفات کرده بیائید ببرید. دخترش زن حسنعلی خان قره گوزلو بود. علاء می گفت صبح رفت آنجا و فریاد زد بیائید پدرمرا کشتند. ختم هم گرفتند. ماندیم معطل که برویم یا نرویم. ولی علاء رفت. آنها غیر از علاء آدمهای خوبی نبودند. پسرهای ناصرالملك وقتی که تیموزتاش مقامی داشت رفته بودند ادارهٔ ثبت احوال که اسم فامیلشان را عوض کنند و تیمورتاش بکنند. بعد که تیمورتاش گرفتار شد رفتند و به هرزحمتی بود دادند قلم زدند. این دختر هم رفت مدتها در پاریس در سفارتخانه ماند .

رضاشاه و تیمورتاش

رضاشاه با تیمورتاش خیلی بد شد . دائماً از او بد می گفت. پیش من که می گفت جواب نمی‌دادم. دلش هم از آن بابت پر بود که چرا جواب نمی‌دهم. یك روز گفت اینقدر آدم بی‌شرف در دنیا پیدا می‌شود و این درجه بی‌شرفی می‌شود. من جواب ندادم. ولی او گفت شما چه می گوئید در این باره. من گفتم هرچه بود از اول هم همینطور بود، یعنی از آن وقتی که مثل برادر و پسرش بود و عاشق او بود، آنوقت هم همان آدم بود. عوض که نشده. دلش خوش نبود. این حرف من بهش خیلی برخورد.[1]

سبب اینکه این حرف را به من گفت این بود که یك روز رفتم گفتم از کمپانی نفت فلان‌قدر پول به ما رسیده، علاوه بر آنچه باید بدهند. چون ما در آن امتیازنامه

۱ــ این دو مضمون را در صفحهٔ... هم گفته است.

گذاشته‌بودیم اگر تناسب لیره باطلاعوض‌شد یعنی چنانچه لیره تنزل‌کرد هراندازه تنزل‌کند مطابق روزی که امتیاز امضاء شده ، قیمت طلا ولیره هرچه هست، اگر باید صد لیره‌به‌مابدهند صد لیرهٔ طلای‌آن روز بدهند. اینقدربایدلیرهٔ[طلا]بدهند و اینقدر هم برای اینکه لیره فرق‌کرده بدهند. این بود که هرچه زمـان می‌گذشت، وقتی پول می‌دادند حساب می‌کردند ومطابق امتیازنامه تفاوت را هم می‌دادند . تا آخرهم‌همینطوربود. این بود کـه خیلی خوشش‌آمد ،گفت به‌به. بعد به تمسخر گفت «این‌را هم‌آن فلان فلان شده درامتیازنامه‌گذاشته. یعنی شما کرده‌اید . اگر اوبود می‌گفت من کرده‌ام. » با تیمورتاش خیلی بدشد. آخرش هم‌که معلوم است چه شد. همه‌جا نوشته شده است. داستان این بود.

وقتی امتیاز نامه‌را به‌هم زده بود (شاید هیچ‌کس این را نمی‌داند) خودش رفته بود به مازندران ، ازآن روزی‌که امتیازنامهٔ نفت‌را پاره کرده و انداخته بود بهداری گفت بردارید بنویسید ما این امتیازنامه را فسخ کردیم. تیمورتاش خیلی مضطرب‌بود. هی به فرانسه‌مرتب‌می‌گفت«ژو سوئی دزوله».[1] یعنی من ناامیدشدم.

داور آدم خیلی‌عاقلی بود. رفیق خیلی صمیی وجانجانی تیمورتاش‌هم بود. آمر به‌او گفت‌حالامی‌گوئیدچه؟ گفتندتمام شد. بایدامشب ازاین‌جا نرویم‌واین کار را بکنیم. والا اسباب زحمت می‌شود. ما همان شب فسخ امتیاز نامه را نوشتیم. فردای آن‌شب عید مبعث‌بود وصبح بایستی برویم به‌سلام پیش رضا شاه . من این فسخ امتیازنامه راکه نوشته بودم، شنیدم درخارج گفته بودند می‌خواهندازانگلیس بگیرند به‌روس بدهند. برای دفع این شبهه‌هادر آخر آن مراسله که برای فسخ امتیازنامه نوشتیم، نوشتیم که چون عمل کمپانی برخلاف منافع ایران است اگر همین کمپانی مطابق منافع ایران ـ چنانکه مطلوب ماباشد ـ حاضربشود که‌امتیاز تازه بدهیم می‌دهیم ومضایقه ازاین نداریم که به‌خود آنهـاامتیازی بدهیم، مشروط

۱- Je suis desolé

به‌آن‌که مقاصد ما حاصل شود. این دیگرلازم به‌نظر می‌آمد .

صبح که آنجا رفتیم، من جلو رفتم.به‌رضا شاه اولی‌را نشان دادم. خواند و گفت بلی خیلی خوب است. بعد گفتم ولی یك نسخهٔ دیگری‌هم نوشته‌ایم این‌را هم ملاحظه بفرمائید (آن تکهٔ آخر را). گفت این هم خـوب است، عیب نـدارد. برای اینکه کاغذرا رسماً ماشین کنیم وبفرستیم کمپانی،چون روز عیدمبعث‌وزارت مالیه بسته بود فرستادم قفل‌را باز کردند وهمایون سیاح معاون وزارت مالیه‌را خبر کردم‌از منزلش آمد.[نامه]رادروزارت مالیه‌نوشتیم‌و به‌آنهـا فرستادیم. آنها هـم ابداً بو نبرده بودند. هیچ احتمالی نمی‌رفت و ازخاطرشان هم نمی گذشت.

نحوهٔ اطلاع یافتن‌شرکت نفت

عصردعوت چایی داشتند، در یك‌جایی . آنجا همانطوری که نشسته بودند یکی آمده‌و گفته بود آقا روزنامه فروشها درخیابان صدا می‌زنند فسخ امتیازنامه . روحشان هم‌خبرنداشت. بعددیگر کشمکش شروع‌شد. به دولت‌اعتراض کردند . وزیر مختارشان‌آمد پیش فروغی کـه داستان طولانی است. رضاشاه هم در ایـن بین رفت به‌مازندران. دیگـر کمپانی نفت از دولت ایـران منقطع شده بود. یعنی کسی همدیگر را نمی‌دید.

مأموریت سهیلی

میان‌ما(تیمورتاش ومرحوم‌فروغی ومن)صحبت‌می‌شد که‌به یك‌نحوی‌بفهمیم اینها (انگلیسها)حالادر چه‌خیال‌هستند.چون‌خیلی‌متغیر بودند.[نمی‌دانستیم]چه‌قصد دارند؟ من گفتم من یك راهی‌پیدامی کنم برای این کار. مرحوم‌سهیلی را خواستم. همین علی سهیلی‌را که بعدها رئیس الوزراء شد . آنوقت در وزارت خارجه بود. سهیلی‌با مصطفی فاتح دوست بود. به او گفتم‌یك چیزی‌را بهانه کند وفاتح را ببیند و بفهمد آنجا چه‌خبرهست. گفتم‌بگوید چون مـا می‌خواهیم‌در وزارتخانه‌مان

نظامنامه‌ای بنویسیم می‌خواهیم نظامنامهٔ کمپانی نفت را ببینیم که آنجا آنها با مستخدمین چطور معامله می کنند و [وضع]تقاعدشان چطوراست.

سهیلی رفت آنجا وبا اوصحبت کرد.

دربین صحبت ازفسخ امتیازصحبت پیش آمدواینکه آنهاچطور متغیربودند وغیره. فاتح گفته بود ازچیزهای‌عجیب‌است که تمام ماوقع آن جلسهٔ هیأت وزراء راکه رضا شاه آمده وامتیازنامهٔ نفت را انداخته‌بود بخاری، با قدری اختلاف آنها می‌دانستند . [امااینکه]که‌به‌آنها خبر برده بودمعلوم نشد .

درزکردن خبرازهیأت وزراء

من وقتی به تیمورتاش گفتم ، گفت این تعجبی ندارد. رئیس الوزرای‌ما که پیرمرد وچانه‌اش لق است (مقصودش مخبرالسلطنه بود). سرداراسعد هم که وزیر جنگ است[و]برادرش درکلوب ایران با انگلیسیها دائم ارتباط دارد. آنها [ازو می‌پرسند]که چه خبر است.

یك روز تیمورتاش به من تلفن کرد که بیائید اینجا ، یعنی منزل او. گفت چون داور اتومبیل ندارد (روزجمعه بود) اگر ممکن است وقت آمدن اورا هم بیاورید. من به‌داور تلفن کردم واورا برداشتم ورفتیم منزل تیمور تاش. آنجا فقط تیمورتاش و فروغی بود وداور و من. کس دیگر نبود. آنجا صحبتهائی کردیم. می گفت انگلیسیهامراسله‌ای نوشته‌اند می‌بایست جواب‌بدهیم.[ضمناً]اینها رامتصل ساعت به‌ساعت باید تلگراف بکنیم به‌مازندران خدمت شاه. صحبت کردیم. بعد گفتیم خوب به هیأت وزراء باید بگوئیم. تیمورتاش خیلی آدم تندی‌بود . گفت ای آقا هیأت‌وزراء چه هستند! آدم نیستند! گفتم باید یك چیزی‌هم‌بگویم. گویا هیأت وزرای ما هم یك سوراخ دارد. معلوم‌شده همه ازآن جلسهٔ هیأت وزراء که شاه آمد آنجا وچطور شد خبر دارند. تیمورتاش عادتش این‌بود هر کلمه حرف که زده می‌شد به‌شاه می گفت، ولی این صحبت مارا نگفته بود.

تفتیش آیرم

رضاشاه که برگشت تیمورتاش به‌او گفته بود فلان کس گفته است از هیأت وزراء هرچه صحبت می‌شود به[انگلبسیها]خبر می‌رسد. یك روزبعد از آن، آیرم لعنة الله علیه[1] که بدترین آدمها بود وازشمر ویزید بدتر که هیچ در دنیا آدم ازاو شقی‌ترنبود تلفن کرد به‌وزارت مالیه به‌من ،که آقا من‌باید خدمت‌برسم وصحبتی بکنیم، چون بعضی‌فرمایشات فرموده‌اید. گفتم‌خیلی‌خوب، تشریف بیاوریداین‌جا در وزارت مالیه هستم. تقریباً ساعت سه یاچهار عصربود. گفت نه‌آنجا نمی‌شود. گفتم شما کجا هستید؟ گفت من در دربارم. گفتم خوب من حالا باید به دربار بیایم وهیأت وزراء داریم . گفت آنجا هم نمی‌شود. من قدری نگران شدم از این صحبتهای او که شاید شاه حرفهائی گفته که نمی‌خواهد نه در وزارت مالیه و نه در دربار گفته شود. گفتم پس چه باید بکنیم. گفت شما تشریف ببرید منزل خودتان آنجا منتظر بشوید. من می‌آیم آنجا. حالا هیأت وزراء هم هست، اگر وزیر مالیه نرود هیچ منعقد نمی‌شود. بیشتر کارها با وزیر مالیه بود.

من آمدم‌منزل که در فیشر آبادبود. به‌عیالم گفتم یك چیز خیلی‌شبهه آمیزی هست، نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده. شما خوب‌است از اینجا بروید. اوراق وهرچه کاغذ داشتم‌دریك‌چمدانی کردم و دادم به‌ایشان و ایشان رفتند منزل مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی.

۱ــ بعداً گفته است بر روی‌آن خط بکشند . به مناسبت ذکر آیرم مطلبی جداگانه راجع به‌او گفته است‌که اینجا آورده می‌شود. «سه‌چهار ماه پیش درهتل ونك بودیم. مدیر آنجا گفت اسم من (جای‌اسم‌سفید) است. از مشهد آمده‌ام که اینجا را اداره کنم و گفت من پسر مدیرالصنایع هستم که از مشروطه طلبان بود. موقع بمب انداختن به محمد علیشاه‌اوراهم گرفتند. آن‌شخص دختر آیرم‌را گرفته‌است.[گفت]آیرم‌رفت به‌لیختن اشتاین.چون آنجا مالیات ندارد وایران‌هم آنجا نماینده نداشت که اورا بخواهند،آنجا ماند ومرد.»

من همینطور تنها نشستم ومنتظر آیرم‌شدم. هرچه نشستم نیامد. متصل‌هم از دربار تلفن می کردند که منتظرند. گفتم اتفاقی برای من افتاده می‌آیم .

تیمورتاش نگران شد. گفت چه اتفاقی افتاده؟ گفتند خیلی خوب منتظر می‌شویم. من هرچه منتظر شدم نیامد که نیامد. آخر آمد . گفت من این کوچه را پیدا نکردم اشتباه کردم. گویا غلطی رفته بود. آمد این شرح را گفت که تیمورتاش به رضاشاه گفته که وزیر مالیه می گوید که هیأت وزراء سوراخ دارد و خبرها به‌انگلیسها می‌رسد . شاه به من گفت من بیایم پیش شما و حقیقت این مطلب را درست تحقیق بکنم و به او برسانم . من دیدم دیگر هیچ چیزی نمی‌شود گفت الا عین حقیقت . گفتم حقیقتش این است که اینطور شد . من سهیلی را فرستادم پیش فاتح وغیره که مطالب را به‌دست بیاورد . گفت خیلی خوب ، خیلی خوب . این آیرم با تیمورتاش دشمنی می کرد . گفت حالا که دیر شده من می‌روم خانهٔ رضاشاه ، قصر سلطنتی، یك‌چیزی‌می‌نویسم وبه‌اطاق خوابش می‌فرستم . ولی فردا صبح من سهیلی را می‌خواهم و ازاو مطلب را تماماً تحقیق می کنم آن وقت راپورت کامل به [شاه] می‌دهم .

من بابت سهیلی خیلی نگران و ناراحت شدم . با خود گفتم من باعث این کار شدم . آخر بلائی به سر این بیچاره می‌آورند . فردا صبح سعی کردم به سهیلی تلفن بکنم . تلفن هم سهل نبود . تلفنها را گوش می‌دادند . من گفتم هرچه بادا باد ، هرچه می‌خواهد باشد . تلفن کردم گفتم آقا از شمابعضی تحقیقات خواهد شد راجع به‌آن ملاقات . نگفتم راجع به‌چه‌هست. عین ما وقع را بدون کلمه‌ای کم و کسر چنانکه بود بگوئید .

عزل تیمورتاش

فردا صبح سهیلی را خواسته بودند. او هم عیناً همان مطلب را گفته بود .

آیرم رفته بود و به رضاشاه گفته بود. این آخرین جرقهٔ سوء ظنش بود که به‌طرف تیمورتاش رفت . بیچاره تیمورتاش تقصیری نداشت، ولی رضاشاه می گفت که آنکه‌می گویدسوراخ، خودتیمورتاش‌است‌واز راه او[ست که]آنها مطلع شده‌اند. این[شد که]همان روزجمعه که دفترهم نبود به اوکاغذ نوشت که او از وزارت دربار معاف است . فردا ما رفتیم دیدیم تیمورتاش‌نیست. در هیأت وزراء شاه خودش آمد گفت آقایان بالاستقلال مشغول‌کار خودتان‌بشوید. بعد داستان مفصل دارد.

رضاشاه با مرحوم فروغی سروسر داشتند . یعنی به‌او همه‌چیز رامی گفت . شاه آمد خیلی با وزراء گرم گرفت و گفت این یاسائی ماشاءالله‌پهلوانی است،کار خودش را می کند (یعنی محتاج به تیمورتاش نیست) . دستش را به‌صورت هر کسی کشید. مثل‌اینکه[اورا]وحشت برداشته‌بود که تیمورتاش‌می‌خواسته کلکش رابکند.فروغی به من محرمانه گفت این صورت ظاهر را نگاه نکنید دم همه سست است ، یعنی تمام این وزراء را ریشه‌کن خواهد کرد . گفت خودش به من گفت (به‌فروغی) غیر از شما و تقی‌زاده و منصور [رجبعلی منصور ، منصورالملك]که الان سویس‌است .ما خیلی تعجب کردیم معلوم‌می‌شود با او رغبت باطنی داشت . باقی وزراء ـ غیراین‌سه‌نفر ـ همه‌با آن‌حرامزاده‌همدست بودند. این‌بود که‌می گفت من‌می‌دانم‌ریشهٔ همهٔ‌این وزراء راخواهد کند .بعداً دیگر داستانش طولانی است .

قضیهٔ یاسائی

بیچاره یاسائی که‌دست‌نشاندهٔ‌داور بود[رئیس]تجارت[بود].تیمورتاش همه کار را به اسم یاسائی می کرد . یاسائی را وحشت برداشت . تا یك روز گفت به‌کار این یاسائی هم باید رسیدگی بکنم . یاسائی دیگرمثل اینکه روح ازبدنش رفته باشد . داور هم وقتی به یاسائی چیزی گفته می‌شد خیلی پریشان می‌شد . من یك قدری در هیأت وزراء تندحرف زدم . گفتم شاه آمد گفت که به‌کار یاسائی هیأت وزراء رسیدگی کند . الحمدالله خبر خوشی است . تا حالا پلیس رسیدگی

می کرد[و آن]برای وزراء مناسبت ندارد. خیلی خوب، مارسیدگی می کنیم. این را داور به یاسائی گفته بود .[یاسائی]بامن خوب نبود. دیدم بیچاره از در عقب آمد به وزارت مالیه واز من خیلی تشکر کرد . خیلی پریشان بود . ولی آخرش او را نجات دادیم.[به‌شاه] گفتم رسیدگی کردیم گناهی نداشت . هرچند، آنهای دیگرهم گناهی نداشتند. بدترین معامله‌اش با تیمورتاش بود .

انداختن امتیازنامه در بخاری

کمی جلوتر بگویم . آن روزی که رضاشاه امتیازنامهٔ نفت را به هم زد مرحوم فروغی وزیر خارجه بود . رفته بود ترکیه . آنجا خیلی با او گرم گرفته بودند . تیمورتاش هروقت رضاشاه صحبت امتیاز نفت را می کرد می گفت بلی ، آقای وزیر امورخارجه هم بیاید.این هم‌خوشش‌نمی‌آمد . آن روز که خواست قرارداد را به‌هم‌بزند گفت به‌من می گویند وزیر خارجه بیاید! وزیر خارجه داخل چه آدمی است ؟ من اگر تصمیم بگیرم [تمام است] . قبل ازآن حرکت که امتیازنامه را انداخت توی بخاری ، فروغی را خواسته بود . قدری با او صحبت کرده و گفته بود من امروز می آیم به هیأت وزراء و اشتلم می کنم و به شما هم شاید بدبگویم (همان که [می] گفت وزیرخارجه که هست) . به او قبلا گفته بود که دلگیر نشود . گفته بود به فلانی هم بگوئید (یعنی به من). از من این ملاحظه را داشت.[می‌دانست]اگرحرف تندی‌می‌زد که‌اینها تأخیر کردند دراین کار،من‌جواب می‌دهم.وقتی مرحوم‌فروغی‌از پیشش می‌رفته دوباره [اورا]صدا کرده‌و گفته [بود] به‌فلانی‌هم‌بگو .

آمد همین بازی تئاتر راکرد . گفت که به من می گویند وزیر خارجه بیاید ، وزیر خارجه داخل چه آدمی است ؟ وقتی که رفت . بدبخت تیمورتاش بدنش می‌لرزید . تیمورتاش گفت که آقایان تشویشی نداشته باشید . این تغیر واوقات

تلخی که شد به من بود و به فلان کس (یعنی من) . در صورتیکه به‌من ظاهر بود و می‌خواست به او حالی کند . ظلم بزرگی در حق او شد ، ظلمی که بزرگتر از آن نمی‌شود. او (تیمورتاش) بی‌تقصیر بی‌تقصیر بود. برای هیچ کس به‌یقین معلوم نشد که خواب دید یا چه شد. گفته بودند که چمدانش پیدا شد ولی هیچ معلوم نشد.

عمدهٔ مطلب این بود که شاه از هر کسی که جربزه داشت وحشت می کرد. تمام را می‌خواست از میان بردارد، به خاطر پسرش . پسرش کوچك بود. شاید فکرش هم درست بود. چون اگر از بین می رفت معلوم نبود آدم کوچکی در مقابل شخصی مثل تیمورتاش چه می‌توانست بکند. احتیاط می کرد که بعداز خودش اشخاص باجربزه‌ای نباشند که مزاحم جانشینش بشوند.

دستور دربارهٔ تیمورتاش

رضا شاه که به‌مرحوم تیمورتاش ظنین شده بود، در همان وقت که حبس بود، قصدش این بود بتدریج او را در غیاب داور محاکمه بکنند و ازبین ببرند. کارها را او اینطور می کرد.

این متین‌دفتری که‌الان در مجلس سناست آن‌وقت معاون داور (وزیرعدلیه) بود. یك‌روز که آمد به‌هیأت وزراء رضا شاه به او گفت آن کار چطور شد ، این راطول‌نده. می‌بردندمحکمه، همه را مقدمه می‌چیدند. یك روز دیگر گفت این را تمام‌کن. آن رفیقش که می‌آید رودروایستی‌در می‌آید .

وقتی که داور از سفر آمد و پیش رضا شاه آمد مثل اینکه امید داشت یك طوری کمك برساند . او آدم خیلی‌عاقل و مدبر بود. اما عقلش نمی‌رسید که کینهٔ شاه تاچه حد است . رضا شاه بهش گفت دیدی این رفیقت چطور درآمد ؟ گفت روزنامهٔ تایمز را نخواندی ؟ تایمز یك طوری نوشته بود مثل مدافعه از تیمورتاش .

داور گفت از کجاکه عمداً این کار را انگلیسها نکرده‌اند که به او صدمه

برسد . نگاهی بهش کرد و گفت این گوشهایت را باز کن والا معدومت می کنم .

رضا شاه و تکیه کلام «معدوم»

رضا شاه تکیه کلام «معدوم» داشت. همین را به‌من‌راجع به‌صولت‌الدولهٔ قشقائی گفت .آن وقت‌املاك رؤسای ایلات را به نفع دولت می گرفتند. سردار عشایر وکیلی داشت امیر مفخم بختیاری . او در وزارت مالیه پیش من می‌آمد و می‌رفت. یك‌دفعه هم خودش آمد. او آدم خیلی تند بود. آمد پهلوی من نشست و گفت جان مرادر بیارند من املاکم را نمی‌دهم. گفتم آقای سردار راهی ندارد؟ می‌ترسم آخر اسباب زحمتت بشوند. بعد از اینکه خودش و پسرش را گرفتند زن اوکه خیلی عاقل است آمد پیش‌من. گفت خواهش دارم دستور بفرمائید این املاك را از من بگیرند . من میخواهم پسرم نجات پیدا کند . صولةالدوله‌ازحبس کاغذی نوشت‌به‌من که خیلی خوب حاضرم که همه املاکم را بدهم .[نامه‌را]چون می‌دانستم رضا شاه خیلی کینه وراست فرستادم دفتر مخصوص. عصر که به هیأت وزراء آمدبه من گفت‌آن آدمی [را]که به شما کاغذ نوشته دلداری‌وتسلی بدهید. نصیحت کنید ملکش را بدهد . اگرچه اینها اصلاح شدنی نیستند. اینها باید «معدوم» بشوند ! ما خیال می‌کردیم کشته شد. ولی امیر مفخم آمد پیش‌من گفت او با تیغهٔ خودتراش زهار خودرا تراشیدومسموم و تلف شد. پسرش ناصرقشقائی هم گفت پدر مرا نکشتند با تیغ خود را تراشید و مسموم شد .

به‌داور هم گفته بوداین گوشهایت راباز کن والا معدومت‌می کنم.

ترس از شاه

برای اینکه میزانی به‌دست‌آیندگان بیاید که‌چطور از شاه می‌ترسیدند(حالا هم همانطور است البته به‌آن شدت نیست) : داورکه پیش تیمورتاش از غلام هم بالاتر بود خیلی هم دلش شور زد ولی راهی نداشت. دید خودش هم در خطر است، رفت و گفت بلی حق بااعلیحضرت است. وقتی اعلیحضرت با آن هوش

خداداد اشتباه بکنند ما هم اشتباه کرده‌ایم. این اینطور بوده است. ما هم تـا این حد وارد نبودیم ونمی‌دانستیم.

دنباله مطلب دربارهٔ تیمورتاش

اول که معزولش کرده بودند در خانه‌اش می‌نشست . از پیش رضا شاه که بیرون‌می‌آمدیم به‌فروغی گفتم‌یك دیدنی[از تیمورتاش]بکنیم.به‌من گفت‌من‌هم‌دستم روی‌دلم‌هست،امانمی‌دانم می‌شود یانه. سوءظن‌شاه‌شدید بود.سختگیری‌زیاد شد. حبسش کردند، بعد محاکمه .

اتهامش این بود که از بابت تریاك پول گرفته، ولی همهٔ اینها مقدمه بـرای اعدام او بود.

سوءظن شاه نسبت به تیمورتاش مثل مرض بود . دائماً حرف می‌زد . بـه پیشخدمت هم که چائی می‌آورد می‌گفت. فروغی دل بِه‌دلش می‌داد . به من هم همیشه می‌گفت . من جواب نمی‌دادم.

یك روز در مسألهٔ طلاکه از شرکت‌نفت‌عاید ماشده بود [به‌مناسبت]مطلب بازیادی‌ازتیمورتاش کرد. گفت‌اگرآن بیشرف‌بوداین را هم‌پای خودش‌می‌نوشت. گفت چطور می‌شود آدم اینقدر بی‌شرف می‌شود . جواب نـدادم . حوصله‌اش سرآمد. به‌من گفت شما چه می‌گوئید؟ گفتم هرچه بود ازاول همینطور بوددیگر .

* * *

تیمورتاش تربیت شدهٔ روس بود . همه کارهای خارجی را به‌او رجوع می‌کرد . او هم این کارها را با سرعت انجام می‌داد . نامردی کردند . گناهـی نداشت.

کسی‌به‌من گفت گفته[بود] تیمورتاش می‌خواهد پسرمرااز میان ببرد.یکی‌از دوستان من گفت رضا شاه خودش بـه او گفته بود نمی‌دانی ایـن پدر سوخته‌چه خیالاتی دارد. ولی مااز این‌نیت اوآثاری ندیدیم. او غافلگیر شد. اگر به‌خاطرش

خطور کرده بود که چنین روزی در انتظار اوست تدبیری می کرد.

رضاشاه برای این پسر هم دلش کباب بود. یك روز دیدم نقشهٔ جغرافیا پیش او هست . گفت این را پسر من در سویس کشیده است.

اعتمادالدوله قراگوزلو وفرنگی‌مآبی

با فرنگی‌مآبها میانهٔ خوبی نداشت. یك روز یحیی‌خان قراگوزلو که آدم خیلی نجیب و خوب بود و وزارت معارف را داشت به تیمورتاش گفت شاه بـه ما با قیافهٔ عبوس نگاه کرد . تیمورتاش گفت که از فرنگی مآبها بـدش می آید. اعتمادالدوله میلی به‌وزارت معارف نداشت،ناچار مانده بود. رضاشاه‌هم‌می‌فهمید. [اعتمادالدوله] یك روز به‌هیأت دولت نیامد. رضا شاه که‌به هیأت وزراء می آمد یکی دو دفعه پرسید کجاست؟ گفتند کسالت‌دارد. آمدنشست کاغذهاراهمینطوری برداشت. بالای یك کاغذی قراگوزلو به‌مخبرالسلطنه مطابق تعارف معمول نوشته بود «حضرت اشرف». سرش‌را تکان داد و گفت‌حضرت اشرف! بعد گفت‌چطور است معافش بکنیم. این دیگر نعمت خدائی بود. فردایش اسب‌دوانی در جلالیه داشتند . من نرفتم .من زیادبه تملقات عمل نمی کردم . صبح فردای‌آن در دروس بودم . دیدم مخبرالسلطنه آمد منزل ما. گفت دیروز شاه به من گفت فکر یك وزیر معارف هم بکنید و بافلانی هم مشورت بکنید . صبح بودآمد مشورت بکند.

وزارت معارف

پیش از وقتی که شاه شد یك وقت خواست مرا وزیر معارف‌بکند. گفت آرزویش این‌است که‌وزارت‌معارف‌را قبول‌بکنم. گفتم گمان نمی کنم،فکرمی کنم. بعد گفتم نه من نمی کنم. رفت تدین را انتخاب کرد.

تیمورتاش به‌این فکر افتاد که قراگوزلو بشود .اوکـه رفت خواست بامن مشورت بکند . گفتم باید فکری بکنم. گفت خیلی خوب من فردا صبح می آیم.

بعد که دیدمش گفت از آنجا رفتم پیش شاه. دیدم خودش معین کرد و گفت دکتر احمدخان‌رئیس‌معارف تبریز(مثل اینکه او باطناًراپرت می‌نوشته). گفت اورا کفیل بکنند نه اینکه وزیر. چندی هم وزیر معارف شد. من اورا از قدیم از لندن می‌شناختم.

یك روز که درهیأت وزیران بود به معاون ریاست وزراء گفت تدین را راه ندهند. گفت من این آدمها را می‌شناسم. قصدم این است هر که راکه از خودش دم می‌زند چند روزی سرکار می‌آورم تا ببینم چه از دستش برمی‌آید. ضرری که نمی‌توانند برسانند. گفته‌بود می‌دانم این تدین ورهنما با انگلیسها ارتباط دارند.

این تدین آدم تندی بود وخیلی افاده وتکبرداشت. وقتی‌هم سنا منعقد شد با من مدعی شد. از روز اول گفت مطابق نظامنامه باید اینطوربشود.

شکایت دولت انگلیس

رضا شاه هرچه زورداشت‌داد به‌اینکه برضدکمپانی نفت درولایات‌چراغان کردند. تلگرافات زدند وفریاد برضدکمپانی بلندشد که ریشهٔ انگلیسیهارا بکنند. هروقت او چیزی می‌خواست در و دیوار به‌صدا درمی‌آمدکه آن‌کار انجام شود.

دربارهٔ جمهوریت هم همینطور سر وصدا وتلگرافات از تمام ولایات بلند شد، تا آنکه آن‌را مسکوت گذاردند. حاجی میرزاعلینقی گنجه‌ای پدر مهندس رضا گنجه‌ای (باباشمل) که شخص خوشمزه‌ای بود به شوخی می‌گفت این تنها موردی بودکه مردم قیام‌کردند و وقتی نشد خوشحال شدند.

آخر منتهی شد به اینکه دولت انگلیس به‌وکالت ازکمپانی نفت از دست ایران به جامعهٔ ملل عارض شد. چیز غریبی بود. کسی نمی‌گفت یك‌کمپانی‌امتیاز گرفته است‌به‌شماچه‌مربوط است. چون دولت انگلیس شریك بود وشریك‌عمده هم بود. قسمت مهمی ازسهام مال اوبود، گویاصدی هفتادیا اینطورها.وقتی‌این‌کار راکرد ازکمپانی‌نصفش راخرید. حق امتیاز داشت که هرحرف‌بزند قبول بود.

مدعی شد که دولت ایران به‌ما تجاوز کرده‌است. جلسه منعقدشد. در آنجا مرحوم علاء و داور از طرف ایران برای مدافعه رفتند و مدافعه کردند.

وقتی تیمورتاش را توقیف کردند داور با آقای علاء برای دعوای امتیاز نفت به ژنو رفت. اول شاه درهیأت‌وزراء گفت‌فلان‌کس (من) برود. بنا شد من وعلاء برویم. آخرجلسه رأیش عوض شدکه داور برود. آنها رفتند .

سرجان سایمون

مباحثات زیاد شد از طرف ایران . گفته بودند که اینها فلان‌قدر حق‌ما را نداده‌اند، مثلاً فلان میلیون ودویست وچهل وچند هزارلیره وفلان شیلینگ ونیم. ظاهراً وزیر خارجهٔ انگلیس درجواب گفته بود که در این‌جا حتی شلینگ را هم حساب کرده‌اند. داور گفته بود مگر گناه است که انسان حساب دقیق بکند؟ آخر وزیر امورخارجهٔ چکسلواکی بنش‌را جامعه ملل «راپورتر» معین کردکه رسیدگی بکند. اوهم آخر برگشت و گفت که دولت ایران گفته اگرمطابق منظوروحقانیت ما امتیاز می‌خواهند حاضریم و به همینها امتیاز جدید می‌دهیم.[1] کار را از آنجا چسباندند به‌شورای امنیت[2]. خوب آنها زرنگی کردنـد و همین مطلب را عنوان کردند . گفتند اینهـا بـروند مذاکـرهٔ مستقیـم بکنند . دراغلـب مجـادلات و دعواها وغیره آخر قرار می‌گذارند که مذاکرات مستقیم باشد. با روسها هم در جریان آذربایجان همینطورشد وبه‌مذاکرات مستقیم متوسل شدیم . پس[قرارشد] آنها بیایند بـه طهران ببینند بلکه امتیاز تازه داده بشود و از آن امتیاز کـه از میان رفت چشم بپوشند وطرفین بحث بکنند برای امتیاز جدید.

۱ــ در نوشتهٔ دیگر این مطلب چنین است: «دولت ایران نگفته امتیاز نمی‌دهد گفته مطابق مصالح ومنافع دولت ایران باشد.»

۲ــ درآن موقع شورای امنیت نبود ونامی دیگر داشت .

البته آنها این مطلب‌را قبول نداشتند که امتیاز ازمیان رفته است. می گفتند آن‌امتیاز پابرجاست، ولی‌خوب صحبت می کنیم. اگرموافق منظور ما شدآن‌وقت ازآن امتیاز قدیمی چشم می‌پوشیم.

کدمن و فریزر

رئیس کمپانی به‌نام کدمن که بعدها لرد کدمن شد آمد به‌طهران. معاونش فریزر بود که‌بعد از کدمن جانشین او و رئیس کمپانی‌شد. اوهم آخرش لرد شد. تا این اواخرهم رئیس بود. اوخیلی آدم سختی‌بود. همهٔ اتفاقات‌بعدی‌ازوی‌ناشی‌شد. قبل از آن[وقتی] درلندن‌بودم به‌او می گفتم که‌این‌امتیاز کهنه مثل عهدنامه‌های‌جزایر خلیج فارس می‌ماند که صدسال پیش بسته شده. تاقیامت که نمی‌ماند، بالاخره‌باطل می‌شود. شما بیائید بعضی مساعدتها بکنید. گفت نه، یك حرف این امتیاز نامه را این‌طرف‌وآن‌طرف‌نمی کنم. اوهم آمد طهران. تصادف این بود که من وزیر مالیه بودم. رضاشاه اول میلش‌این‌بود که من به‌جامعهٔ ملل‌بروم. بناهم‌برهمینطورشد. در آخر هیأت وزراء عقیده‌اش عوض‌شد. گفت فلان کس وجودش این‌جا لازم‌است داور برود.

مذاکرات طهران

اینهاکه آمدند، درهمین عمارت بانك ملی که الآن هست چند اطاق معین کردند تا ما هرروز آنجا بنشینیم وبحث‌بکنیم. ماخیلی بحث کردیم. من که بکلی خسته شدم. ازصبح تاچند ساعت ازشب گذشته دائماً بحث می‌شد. قریب یك ماه چهـل روزهر روز بحث کردیم .

اینها یك کسی آورده بودند که وکیل دعاوی و خیلی آدم زبردستی بود. می گفتند در اروپا مثل ندارد. اصلش روسی بود ولی کمپانی نفت همه کارش را به او رجوع می کرد. خیلی زبردست بود. همه زبانهای ممالك‌را می‌دانست. زبان

فرانسه وانگلیس وروسی می‌دانست.

از میان ما مرحوم فروغی و علاء و من به انگلیسی حرف می‌زدیم . بیشتر من حرف‌می‌زدم .برای‌داور هم‌ترجمه می کردیم . او انگلیسی نمی‌دانست . آخر تقریباً در بعضی مطالب نزدیك شدیم . داور به‌رضاشاه گفته بود که فلانی (من) خیلی خودکشی کرده است . مذاکرات آخرش به یك جائی رسید که در اغلب شرایط ما نزدیك به هم شدیم . موافقت حاصل کردیم . ولی در میزان آنچه باید بدهند به ایران ، حداقل آنها هفتصدوپنجاه هزار لیره می گفتند و ما می گفتیم یك میلیون ودویست هزار لیره حداقل . روی آن موافقت نشده بود . اختلاف دراینجا باقی ماند و درست نمی‌شد . بالاخره درست شد . یکی هم روی مالیات بود که در امتیاز نوشته شده بود از مالیات معاف است . آنها ازاین بابت حاضر نبودند حتی‌یك قدم کوچك بر دارند . بالاخره گویا تقریباً به دویست‌وبیست هزار لیره راضی کردم . و این وقتی بود که نمایندهٔ کمپانی «جك» در طهران، درجلسه حضور نداشت.وقتی‌فریزر به‌او گفت،او خیلی‌اوقاتش تلخ‌شد. گفت‌شما گول‌خوردید پنجاه هزار لیره هم ازاین بابت زیاد بود . فریزر پریشان شد.ولی گفت حرفی است زده‌ام، دیگر نمی شود پس بگیرم .

در آخر کار گفت عوضش به ماچه می‌دهید ، ما که این همه گذشت کردیم. پیشنهاد کردند که مدت امتیاز زیاد بشود . این صحبتها درحدود ۱۹۳۰ بود . امتیاز اول شصت ساله بود . اگر تمدید نمی کردند و همانطور می‌ماند ۱۹۶۰ یا۱۹۶۱ تمام می‌شد . گفتند شصت سال از آن تاریخ و این به ۱۹۹۰ می‌رسید. این پیشنهاد باعث‌نارضایتی شدید شد، خیلی نارضایتی . آخر هم تمام غوغاها از آن درآمد. ما گفتیم خیر ما راضی نیستیم .

قهر کدمن

به رضاشاه گفتیم . او هم گفت خیر. این را فراموش بکنند. یك‌همچون

چیزی نمی‌شود . لردکدمن چمدانش را بست رفت پیش رضا شاه . گفت مـا را مرخص بفرمائید،می‌رویم. گفت‌برای‌چه؟ گفت ما با وزرای شما نتوانستیم‌سازش بکنیم . شدنی نیست . اینها یك‌قدم پیش نمی‌آیند. رضا شاه خودرا به تجاهل‌زد. گفت خوب اختلاف شما سر چیست؟ من می‌خواهم مسبوق بشوم (درصورتیکه ساعت به ساعت از ماوقع مطلع می‌شد) . پس گفت حالا امروز نرو، این‌جا باش و بااین وزراء یك جلسه پیش من بکنید. من‌هم باشم . قبول کرد .

جلسه در حضور شاه

عصری آمدند وجلسه‌درحضور رضا شاه تشکیل‌شد که همان آدمها:فروغی و داور و علاء و من بودیم ، وشایدیکی دونفر از وزراء هم بودند . لردکدمن و فریزر هم آمدند . رضا شاه هم آمد ،نشستند. مترجم لازم بود که هرچه‌صحبت می‌شد ترجمه بکند. کدمن می‌خواست مصطفی‌فاتح را بیاورد. فاتح همه‌کاره‌شان بود . رضاشاه گفت خیر او را نیاورید. گفت آمدن او به‌وزرای من بر می‌خورد. همشأن وزرای من نیست . گفت همـان دکتر را بیاورید . آنها دکتری داشتند به‌اسم دکتر یانگ که رضاشاه را معالجه می کرد. آن دکتر مدتها در ایران بود و فارسی خوب می‌دانست . آن‌دکتر آمد . هـرچه به فارسی صحبت می‌شد ترجمه می کرد .

در صحبتها که می کردیم گفتیم در بعضی چیزها تـوافق نتوانستیم بکنیم . گفتیم اصل کار این است که‌آنها مدت زیادترمی‌خواهند و زیر این‌بارنمی‌رویم. رضاشاه خیلی‌برآشفت. گفت این که دیگر هیچ شدنی‌نیست ونمی‌شود. گفت «ما سالهای سال لعنت کرده‌ایم به‌آنهائی که آن امتیاز اولی را منعقد کرده‌انـد، حالا می‌خواهید کـه مدتهای دیگر هـم به ما لعنت بکنند؟» به فارسی‌می گفت و آنها که مترجم داشتند فهمیدند. گفت خیرهیچ نمی‌شود و شدنی نیست . لـردکدمن دیگر چیزی نگفت . آرام بود . گفت خوب نمی‌شود، ما حرفی نـداریم. پس

مرخص می‌فرمائید برویم. او همیشه تهدیدش این بود که دوباره به‌جامعهٔ ملل می‌رویم.

بعد از آن جلسه[را] خدا می‌داند، من نمی‌دانم. هیچ کس هم نمی‌داند چه واقع شد. رضا شاه به‌داور و علاء گفت شما هم چمدانهایتان را ببندید و به جامعهٔ ملل بروید. ولی باطناً تزلزلی پیدا شده بود. ما خوشحال بودیم که او محکم ایستاده است یا اینها ترسیده‌اند. رضاشاه تزلزلی پیدا کرد. بالاخره راضی شد. خدا بیامرزد داور را. گفت این دیگر خیلی بد شد. احساس می کرد که همیشه باعث بدنامی وهیاهو می‌شود و به ما لعن می کنند. آخر بناشد که همین‌طور حاضر بشود و امضاء بکنند. من خیلی خیلی متأثر شدم. به‌حد افراط متأثر شدم. گفتم چه باید کرد. آدم نمی‌دانست. من می گفتم نمی کنم، وزیر مالیه بودم، البته فرقی در امضاء کننده نبود. هیچ در آدمش یك ذره وبقدر خردلی فرق نمی کرد. هر کس را شاه می گفت ـ داور بکند یا کس دیگر ـ او امضاء می کرد. ما خیلی ناراضی شدیم.

آخر یك شبی امضاء شد. قلم طلا حاضر کرده بودند. بعد آن را با یك کاغذی به‌من فرستادند.[1] من هم کاغذی نوشتم وقلم را فرستادم به‌رضاشاه و گفتم پیش خودتان باشد. درواقع معنی‌اش این بود که شما این کار را کرده‌اید. ولی او نفهمید. به من هم هی می گفت دلگیر نباشید، بدنشد. اما ناراضی بودم چرا او یك مرتبه[ ][2] شد.

بعد از رفتن آنها[قرارداد را] خواندم دیدم چیزی به‌ضرر خودشان نوشته بودند. داور فوراً گفت پیشرفت ندارد. بعداً دادوقال خواهند کرد. چون کلمه‌ای نوشته بودند که در توی آن تقلبی نباشد. آنها که از اینجا رفتند، به‌خانقین که رسیدند که به‌بغداد بروند تلگراف کردند که این‌جا ما قرارداد را خواندیم دیدیم که اشتباهی در آن هست وباید اصلاح بشود. یك ویرگول بود که اگر این را نمی گذاشتند به‌خیر ما و ضرر آنها بود، غفلت کرده بودند که به‌خیر ما شده بود وقانون شد وبه‌مجلس برده شد. دوباره یك قانون جدیدی به‌مجلس بردند که یك جائی اشتباه شده، اصلاح کردند. همینطور شد و گذشت.

۱ـ نامهٔ آن در پیوست چاپ شده است. ۲ـ یك کلمه ناخوانا.

من چون خیلی خیلی ناراضی بودم پیش خود می گفتم یك روزی از دست رضاشاه ازایران می‌روم ودیگر برنمی گردم. خیلی ملول شدم. رضاشاه ملتفت‌شد. گفت شماچی‌تان هست. گفتم شب نخوابیده‌ام. روز دیگرهم‌دید بی‌اندازه‌ملولم. قلم‌طلارا هم که گفتم با کاغذی به‌او فرستادم. ولی‌اوملتفت نشد. سعی می کردبه‌من تسلی بدهد. می گفت آنقدرهم بدنشد. بهترازآن نمی‌شد. خیالش این بودقدرت دارد و بعدهـا دوباره درست می کند. چنانکه در زمان جنگ گفت چهار میلیون می‌خواهم ومی گفت باید بدهید.

تمام این ماجراها از اینجا ناشی‌شدکه ایران کمیسری درآنجا داشت به نام میرزا عیسی‌خان فیض. او تلگراف کرده بود مژدگانی بدهیدکه امسال‌عایدی‌ایران یك میلیون وسیصد هزار لیره می‌شود. اینجا دیگـر خوشحال شدند. تیمورتاش به‌رضاشاه گفته‌بود. همیشه‌ششصدوهفتصدهزارلیره[بود.]به‌میلیون‌نمی‌رسید. آن سال ازمیلیون گذشته بود. سال دیگر گفتند یك میلیون هم نمی‌شود، سیصدوچهل‌هزار یا دراین حدود شد. رضاشاه‌آتش گرفت. خیلی اوقاتش تلخ شد. گفت‌اصلاً پول را نگیرند. گفتند نمی گیرید می گذاریم در بانك بمانـد. باعث لغـو امتیاز نفت این چیـزها شد. نـاراضی بـود. هـی نق‌نق می کرد. می گفت اینها به‌ما چیزی نمی‌دهند. گفت اصلاً وجه‌را نمی‌خواهیم. آنها گفتند نمی‌خواهید ماحرفی‌نداریم. همه‌چیز حساب دارد. پس می گذاریم دربانك به‌اسم شما باشد. هروقت خواستید بیائید بگیرید. دردل رضاشاه این کینه‌ها جمع‌می‌شد.

جنگ و نفت

بعدازعقدقرارداد جدید، مالیاتش‌وغیره خیلی بیشتربود. تا به‌جائی‌رسید که درجنگ گذشته‌نفت کم‌می‌رفت. چون آلمانیهابازیردریائیها کشتیهارامی‌زدند کشتی نمی‌رفت. کمتر[پول]می‌دادند. رضاشاه‌خیلی عصبانی شد. گفت نمی‌شود. باید زیاد

بدهید. گفتند زیاد که حساب دارد. گفت من حساب نمی‌دانم. به‌ماچه که‌شماجنگ دارید. نفت ماکه زیرزمین‌هست. نمی‌توانید ببرید به‌ماچه. آن‌وقت گفت که چهار میلیون لیره به‌ما باید بدهید. گفتند نمی‌شود. شدت جنگ به‌جائی رسید که قشون آلمان آمده بوداین‌طرف جزیرهٔ انگلیس در دونکرك. به دونکرك رسیده بودند و اینها خیلی مضطرب بودند.

همان وقت‌رضاشاه مچ آنهارا گرفت. گفتند که‌می‌دهیم. سفیرشان نوشت که می‌دهیم. از قراری که شنیدم خود سفیرپیاده پا شد رفت به‌خیابان کاخ ودم دراین کاغذرا داد. وقتی کاغذرا داد گفته بود آنچه توقع‌شمابود دادیم، اما این‌را فراموش نمی‌کنیم. چون رضاشاه درواقع آنهارا خفه کرد. آن دوسه‌سال سه‌میلیون یا چهار میلیون‌دادند. وقتی‌رضاشاه ازمیان‌رفت‌وقشونشان‌آمد به‌ایران دیگر گفتند نمی‌دهیم.

من آنجاسفیربودم . گفتم‌آخرحیا بکنید. حالا راهها را بریدید، تجارت را قطع کردید، پول هم نمی‌دهید؟ اقلاً این‌را بدهید. من گفتم‌تاحالا که‌داده‌اید تاآخر جنگ بدهید. آنوقت دلشان ازدست رضاشاه خون بود. فریزر آمد گفت فلانی‌شما هرچه می گوئید مامی‌خواهیم متابعت کنیم،اما اگربدانید که ازدل ما چقدرخون‌رفته وخون می‌رود. ما نمی‌دهیم. ماراکشتند وخفه کردند. سببش این‌بود تا مادامی که روس داخل جنگ نشده بود هرچه می گفتند چاره‌نبود، انگلیس‌هم تسلیم‌می‌شد. آن‌روزی که روس داخل‌جنگ‌شد تمام‌شد. مخبرین جرایدشان‌آن پیشتر تلگراف می کردند چه‌می‌شد اگرمصالحه‌ای بکنید باروسهاکه آن وقت دیگراینها صدایشان درنمی آید. میدانستند که مادامی که روس هست انگلیس نمی‌تواندقشون‌وارد کند، روس هم داخل‌می‌شد. آن‌وقت که باهم شدند و هردو به‌ایران‌آمدند دیگر اعتنائی به‌ایران نداشتند.

مذاکره با فریزر

من آن‌وقت‌سفیرایران‌بودم.فریزرراخواستم. آمدپیش‌من. گفت‌حالا که‌قدرت

پیدا کردیم ماپول نمی‌دهیم. گفت آن پول‌را جبراً گرفتند. من شوخی به‌او می کردم. گفتم توبچهٔ‌خوبی هستی مارا نرنجان‌بده. آن‌وقت هم که دادید جبرنبود، از روی صمیم قلب بود. من اورا ناهاردعوت کرده‌بودم. آن‌وقت آقای باقر کاظمی وزیر خارجه بود. خیلی اصرار داشت که بلکه دستمان کمی بازشود. پول هیچ نداشتند. آخرش گفت فلان کس من ازروی شما نمی‌روم[1]. آسان نیست. مابایدبا هیأت‌مدیره ([2] می گویند) گفتگو کنیم. اگر نتیجه‌شد خبر می‌دهم. خبرنداد. نتیجه نشد تقریباً تا دوماه. یك روز تلفن کرد که من می‌خواهم به آنجا بیایم . آمد گفت که بالاخره گردنشان گذاشتم که تا آخر جنگ بدهند. آن‌موقع هنوز آلمان مغلوب نشده بود. گفتم نه من قبول ندارم تا آخر جنگ باآلمان، اصلاً تا آخر جنگ با ژاپون. گفت آن‌را هیچ کس نمی‌داند کی تمام بشود. چون نا امید بودند دربارهٔ ژاپون. گفت اگر جنگ باآلمان تمام شود معلوم نیست‌تا دوسال هم‌ژاپون ازپا درآید. اگربمب اتم پیدا نشده بود ازعهدهٔ ژاپون برنمی‌آمدند.

ملی شدن‌نفت

دربارهٔ نفت این‌همه غوغائی که شده ده یك هم درست نبود که دنیا خراب شده. به دکترمصدق گفتم ونوشتم که اگرهیچ کدام ازاینها نبود فرقش کم بود. اگرهمان امتیاز دارسی هم جریان می‌یافت تمام می‌شد. اینهاچند سال هم زودتر ملی کردندوتمام‌شد. مگر چقدرعایدی بود. بگویند صد میلیون بود، کردند یك میلیون. درحدود یك میلیون لیره بود که سال دیگریك‌میلیون وسیصد هزارلیره‌شد. سال دیگر برگشت ورفت به‌سیصد هزارلیره. حالا احتمال دارد یکصدوبیست یا یکصد و سی بلکه یکصد و پنجاه میلیون عایدی می‌شود. اما آنها نحس بودند.[3] اگرملی نمی‌شد تا قیامت خیال نداشتند دیناری اضافه بکنند. خوب کردند ملی کردند. چونکه آنها با انصاف‌و فلان میانه‌ای نداشتند.

۱ــ معنی‌روشنی‌ندارد(؟) شاید:رویم نمی‌شود.
۲ــ سفیدمانده
۳ــ «خدالعنتشان‌بکند» راخط زده.

قضیهٔ خرید طلا

وقتی کابینهٔ مخبرالسلطنه را عوض کرد در شمیران همه را احضار کرده بود. مخبرالسلطنه گاهی هم به‌او گفته‌بود گوشم نمی‌شنود، محض میل شما این کار را می‌کنم. او هم گفته بود ما ازشما فقط صمیمیت می‌خواهیم. گفته بود چشم. یواش یواش دلش پرشده بود. مشکل هم بودآدم معلوم بکند از چه دلتنگی دارد. بطور کلی‌ازاین کارخوشش نمی‌آمد که مردم‌به‌یك کسی اعتماد پیدا کنند. آتش‌می‌گرفت. حالا هم اینطورشده.

وکلا هرروز دوشنبه می‌رفتندپیش او. اوهم می‌آمدحرف‌می‌زد. یك‌روزدر ضمن‌صحبت‌به‌آنها گفته‌بودبلی سرمایه‌مان‌خوب‌است. یك کسی به‌نام‌مؤیداحمدی‌از کرمان به‌او گفته‌بود. بلی‌آقای وزیرمالیه خیلی سعی کردند طلا جمع کردند. باآن سلیقه‌ای که‌اوداشت‌خوشش‌نیامده‌بود. گفته‌بود که‌وزیرمالیه‌جمع کرده؟ خودم‌جمع کرده‌ام. گویا یکجائی گفته بودم که ما شروع به‌خریدن طلا کردیم. باطناً شهربانی هم کمك می‌کرد. کمك‌شهربانی این‌بود که درهمه‌کاردست داشت. می‌فهمیدند کسی‌می‌خواهد طلا به‌خارجه ببرد جلوش را می‌گرفتند، بعد می‌گفتند ما خودمان می‌خریم. من به‌او گفتم خیلی‌طلا جمع کردیم هجده تن‌شده است، یعنی ۶۳ یا۶۲ خروار می‌شد. خیلی خوشش‌آمد. گفت این‌را یك روزی درمجلس شورای‌ملی هم بگوئید. حتی به‌من می‌گفت باآن بیان وزبانی که خودتان دارید بگوئید اینقدر خروار طلا جمع کردیم.

بعدها که من خیلی میل پیدا کردم، گفتم ازآن لیره‌هائی هم که در فرنگستان داریم(وازحق‌الامتیاز کمپانی نفت می‌گرفتیم وذخیره می‌کردیم واسمش‌را گذاشته بودند ذخیرهٔ مملکتی وآنها را به‌هیچ‌چیز صرف نمی‌کردیم، الا اینکه‌نظرش این بود یا به‌مصرف خرید اسلحه یاکشیدن راه‌آهن یا خرید کارخانجات برسد)، باز

قدری طلابخریم. چون آنجا(بانکهای لندن) که به‌ما تنزیل نمی‌دادند.

حتی دراول که برای وزارت طرق آمدم برادرم به‌من نوشته بود که اینقدر پولی که دولت درلندن دارد بانکهای آلمان صدی دوحاضرند تنزیل بدهند. برادر من گفته بود اجازه بدهند این لیره‌هارا بیاورند به‌آلمان پیش آلمانها بگذارند. من صبح نامه‌ای به‌تیمورتاش نوشتم برادرمن اینطورنوشته تابلکه‌ببریم آنجا. تیمورتاش که چیزی‌راازشاه‌مخفی نمی‌داشت‌به‌او گفته‌بود. خیلی خوشش آمد. اینهارا توسط رئیس آلمانی بانك ملی (لیندن بلات) می کردند.

ما درسعدآباد هیأت وزراء داشتیم. چادرهای بزرگ می‌زدند. اطرافش‌هم درخت‌بود. رضا شاه‌هم‌همیشه می آمد. البته‌بعداز کمی دوباره می گذاشت‌می‌رفت.

آن‌روز آمد، خیلی ذوق زده بود. وارد که شد گفت امروز یك چیزی شنیدم که درعمرم همچوچیزی ندیده بودم. خیلی تعریف کرد. گفت یك کسی، با اینکه این کار دست اوهم نیست [چون‌یکی‌از]منسوبینش ازآلمان نوشته‌است،درفکرش هست عایدی مارا زیادکند. من ازاین لیندن بلات اعتمادم سلب‌شد. فلانی صدی یك یا دوهم‌فرع‌اضافه می کند. چرا نمی گیرند؟ [چرا] در لندن می گذارند بماند.

تیمورتاش ازاین صحبت که‌کرد خیلی هاج وواج‌شد. بعد ازرفتن او گفت ما با اعلیحضرت قرارمان بود گفته نشود. پس ما گفتیم باید فرع زیاد بدهند و الا می گیریم. قریب سه میلیون لیره شده بود. من دیدم طلا جمع بکنیم. گفتم به‌رضاشاه که لااقل یك قدری ازآن را طلابخریم. بعد تلگراف کردم یك میلیون لیره طلا خریدیم. طلا آمد به مارسی. یك مرتبه مثل اینکه رأیش برگشته باشد تلفن کرد و گفت نخرید. من‌تعجب کردم. رفتم اورا دیدم. گفتم فرموده بودید طلا را نخرید خوب [بعد]نمی‌خریم. اما [حالا] خریده‌ایم و توی کشتی است و راه افتاده‌می آیدبه‌طرف تهران.

به من گفت‌این کار«مشتولوق» (مژدگانی)دارد. من هیچوقت باورنمی کردم آن شیاطین بگذارند طلا به ایران بیاید. منظورش انگلیسها بود.

باز دو میلیون لیره مانده بود. موجب اینکه طلا راخیلی زیادجمع می کردیم این بود که اسکناس هرچه هست پشتوانه‌اش طلای فلزی باشد .

مؤید احمدی، وکیل مجلس، گفته بود که وزیر مالیه طلا را زیاد کرده. گفته بود وزیر مالیه که هست ؟ من خودم می‌خرم . مثل اینکه‌خیال کرد مردم تـوجهی به‌من‌پیدامی کنند. آن‌وقت‌عزمش‌را جزم کرد. گویا به‌او گفته بودند فلانی‌می‌خواهد دست‌شمارا کوتاه کند که اسلحه‌نخرید. این‌پول را مصرف نکنید واسلحه و کارخانه نخریم. از من‌هم‌ـمثل‌اینکه قول‌داده‌باشدحرکت عنیفی‌نکندـ رودروایستی‌داشت. آخرش به آنجا رسید کـه تصمیم گرفت کـابینه را عوض بکند. از این تصمیم هم قصدش این بود که من در کابینه نباشم.

استعفای مخبرالسلطنه

قبل از ظهریاحوالی ظهرآن‌روزی که عصرش‌جلسهٔ هیأت‌وزراء درسعدآباد بود ومی‌بایستی‌به‌آنجا برویم‌مخبرالسلطنه را قبل ازوقت صدا کرده بود. وقتی او پیشش رفته بود گفته بود خبر خوشی برایت ندارم. بعد گفته بود شمابرویـد کنار، کس دیگر باشد. بعد گفته بودهمه وزراء به‌خانهٔسردار اسعد جمع بشوندوخودشان به‌خط خود استعفاء بدهند .

همه ما فهمیدیم همهٔ اینها را بـرای من نقشه می کشد کـه نگوید بـروید کنار، والا به همهٔ آنها می گفت بروید کنار همین‌کار را می کردنـد . همه نوشته امضاء کردیم .

وزارت مالیه داور

همان روز هم قبل از جلسهٔ هیأت وزراء در خانهٔ سردار اسعد بختیاری که

وزیر جنگ بود مرحوم داور رااحضار کرده بود. اینها را محرمانه نگاه‌می‌داشت به او گفته بود شما این وزارت مالیه‌را باید به‌عهده بگیرید. تشویق هم کرده بود، ای بارك‌الله!حالا این کار راهم‌بکنید. اسب‌ابلق راسوارمی‌شوید،یعنی‌رئیس‌الوزراء می‌شوید.داوراین‌جور فهمیده‌بود.ولی بعدازآنکه مالیه را راه انداخت مقصودش این بود او را تشویق بکندکه او فداکاری و خودکشی بکند در این کار. سه‌چهار روز بعد فهمیدیم چه‌کاره شد.یك روزشایع شدکه‌داوروزیر مالیه شد.به‌اوهم گفته بود حالاکه وزیر مالیه شدیدرسیدگی بکنید ببینید طلاها چه شده ، درست‌است یا نه ؟ خودش می‌خواست برود تبریز.این را به عجله گفت. [داور] صبح تا شام کار می‌کرد . هوا سرد بود. بیچاره خیلی خیلی جانفشان بـود. یك منقل پـراز آتش می‌گذاشت کار می‌کرد. تمام شب را آنجا می‌ماند . یك روز تمام حسابها را آورد . اوهم هی پرسید چطور شد؟ آخرش رفت و گفت بلی همه چیز درست است .

یك واقعه هم شد. در وزارت‌مالیه یك چند نفری بودندکه دست‌پروردهٔ‌من بودند و به‌من اعتقادفوق‌العاده داشتند . یکی نصرالله‌خان جهانگیر عمه‌زادهٔ مرحوم میرزا جهانگیر خان [صوراسرافیل] که تا زمان ابتهاج هم بود . در ایـن اواخر (پنج شش سال پیش) سکته‌کرد .

لیره و ذخیره

هرچه عایدی لیره ازکمپانی نفت و اینها بود همه‌اش می‌رفت بـه ذخیرهٔ مملکتی . ولی من گفتم یك خرده‌ریزی هم به‌دست ما برسدکـه احتیاجی به لیره می‌شود در حساب جاری گذاشته‌شود. حالا خاطرم نیست چقدر به‌دست ما آمد . در حدود هیجده‌هزار لیره یا اینقدرها . چیز قابل نبود . چون هیچ لیره به دست نمی‌آمد. برای چیزهای خیلی‌لازم علیحده نگاه‌داشته شده بود. اینها که رسیدگی

می کردند چیزغریبی شد . آن جهانگیر با تلفن به‌مرحوم نریمان ـ که هـر دو از دوستان من بودندـ بعد از آمدن داور گفته بود آن راهم‌به‌حساب بگذاریم، چون در حساب نبود. نگو که تلفن دست خود داور بود. جهانگیررا صدا کرد که به من حقه می‌زنید . او گفته بود چـون این را جـائی ننوشته‌اند، او نمی‌خواسته بعدها خیال کنند چرا ننوشته‌اند. درصورتی که من این را به وزیر دربار هم گفته بودم که برای احتیاجات ضروری نگاه‌داری شده است.

صحبت شاه و داور دربارهٔ من

داور خیلی مضطرب شد که اگر این‌دربیاید سوءظن پیدا می‌شود. داور آدم خوش قلبی بود. واضح نکرده بود. گرچه این پولها اختیارش بامن بود و آن‌را که‌خریده‌شده‌بودبرای‌چیزهای جاری کنار گذارده بودیم.صدایش در نیامد.بعداً او رفت پیش رضا شاه که عازم‌حرکت‌به تبریزبود . گفت چطور شد؟ گفت رسیدگی کردیم تمام شد. همه درست است،صحیح و دقیق . داور که فطرتاً آدم‌خوش‌نیتی بود گفته‌بودقربان‌خیلی‌زحمت کشیده‌شده.از این[حرف]دیگر خوشش نیامده بود. گفته‌بود:اه!خودم‌می‌دانم. آدم‌امینی‌است ولی‌باوضع‌ما سازگار نبود . برای‌ایشان هم باید در خارجه کاری بدهیم .

برای سفارت برلن

داور که به‌من گفت مطمئن‌شدم که دربارهٔ من آن‌جور خیال ندارد. آمدیم ماندیم منزل . یك‌چندی گذشت تا به این خیال افتاد مرا سفارت برلن بدهد .

کاظمی وزیر خارجه شده بود.او با من خیلی دوست بود. من او را به‌کار آورده ترقی دادم . حق‌شناس هم بود. او به من گفت می‌خواهند شما را بـه‌برلن بفرستند . به‌او گفتم که‌من مایل نیستم‌به‌برلن بروم. کاظمی‌خیلی باجرأت‌وجانفشان

است . رفته به‌رضا شاه گفته بود اجازه بدهید فلانی را به‌پاریس بفرستیم . جامعهٔ ملل که منعقد می‌شد سفیر ایران که در پاریس بود ریاست هیأت نمایندگی آنجا راهم به‌عهده می گرفت. کمااینکه مرحوم علاء [وقتی] آنجا بود این سمت راهم داشت.رضا شاه میل‌نداشت من به‌پاریس بروم، ولی گفته بود خیلی خوب.

قضایای سفارت پاریس
دورهٔ اقامت برلن ـ تدریس در لندن
(۱۳۱۲ - ۱۳۲۰)

ما را فرستادند به‌پاریس و آقای نجم را که رفیق خیلی نزدیك کاظمی بود مأمور برلن کردند . یك‌وقت وزیر مختار آلمان آمد پیش من گفت که چرا دولت شما بـا مـا این‌طور رفتار می‌کند. شما را به پاریس و معاون شما را بـه برلن می‌فرستد .

سفر مصلحت بینی لندن

هوور وزیر مختار انگلیس آدم سختی‌بود. امتیاز نفت را که تجدید کردند در زمان او بود. رؤسای نفت که به‌ایران می‌آمدند از او ناراضی بودند. رضاشاه می‌خواست کلك اورا بکند. همین کاظمی وزیر خارجه بود. گفتند به چه طریقی این کار را عملی کنیم . گفتند به کمپانی نفت بگوئیم آنها کمك بکنند و این آدم را بردارند .

لرد کدمن هر ماه یك‌بار به‌پاریس می‌آمد. در کانال سوئز شرکت داشت. دیدن من هم آمد. کاظمی تلگراف کرد که زرین کفش که کمیسر نفت بود با این نفتیها صحبت کند، نتیجه‌ای نداشت. کدمن به‌من گفت من [هم] صحبت کرده‌ام، آدم بیمعنی هم هست، اما راه می‌خواهد.

سفیر کبیری داشتند درپاریس لرد تریل. گفت با او هم‌صحبت کردم، شما هم هروقت دیدید یك‌فکری بکنید. من به او در ملاقاتی گفتم لابد شما می‌دانید دولت ما از این آدم راضی نیست، اوخیلی افاده دارد. گفت صحبت سفیر را که نمی‌شود کرد. گفت من بطور خصوصی صحبتش را می‌کنم. این را باید باوزیر خارجه صحبت کرد. گفت شما آدمی ندارید. یك شارژ دافردارید که انگلیسی نمی‌داند. با این نمی‌شود. باید آدمی برود سفیرباشد. اینها نقشه کشیدند من بروم لندن، ولو موقتاً. آمدندیك تدبیری کردند که مرا به‌عنوان نطق کردن در انجمنی تقاضا کنند تابروم آنجانطقی بکنم.

بعد دعوتی از انجمن صنایع مستظرفه آمد که من نطقی درآنجا بکنم. من هم محرمانه با تلگراف به رضاشاه [اطلاع دادم]. گفت عیبی ندارد. او سوء ظن فوق‌العاده به‌انگلیس داشت. می‌گفت که اینها همه حقه‌است.

لرد کدمن ترتیبی فراهم آورد که رؤسای کمپانی به‌افتخار من دعوتی کردند که درآن مکدونالد ووزیر امورخارجه‌وقت هم‌شرکت داشتند. او مرامی شناخت. یك میزی آن بالا گذاشته بود مال رئیس‌الوزراء. رئیس کمپانی‌پاشد نطقی کرد. دولاشد ویواش به‌مکدونالد گفت صلاح نمی‌دانید رئیس‌الوزراءچند کلمه بگوید؟ او قدری تردید داشت. گفت نمی‌گذارم به‌روزنامه‌برسد. پس او صحبت کردو از رضاشاه تعریف کرد. بعد گفت ایشان [یعنی من] تنها سفیر دولت ایران در پاریس نیست، بلکه پیش ماهم هست. به رضاشاه تلگراف کردم خوشحال شد. گفت باز این مکدونالد. طوری صحبت کردیم که کلك آن سفیر را کندیم. خیلی بدجنس بود. رضاشاه از او خوشش نمی‌آمد.

از چیزهای عجیب آن سفر این بود که رئیس روزنامهٔ تایمز از من و رئیس‌الوزراء و [رئیس] کمپانی نفت دعوت کرد در آنجا گفتند این همه کشمکش دربارهٔ بحرین برای چیست؟ مکدونالد گفت این را بدهید به ایران. چه اهمیت دارد.

آخر شبی که مهمان بودیم یك مرتبه دیدم لرد کدمن از جای خود جست. متوجه شدم که یکی از حاضرین از جلسه رفت. اما که من تند به عقبش رفت و بازویش را گرفت و گفت نبایست از صحبتهای امشب چیزی در روزنامه درج شود.

روزنامه‌های فرانسه و رضاشاه

وقتی در پاریس روزنامه‌ها برعلیه رضاشاه مطالبی نوشتند مرتباً به من می‌گفتند این را دنبال بکنم و چون کاری نمی‌شد کرد شاه سخت متغیر شد. عاقبت گفتند به مأموریت شما خاتمه داده می‌شود. معاون وزارت امور خارجه سهیلی بود. تلگراف کرد به من که هر کار کردنی است بکنید که به جاهای بد منجر می‌شود.

اول که رضا شاه پرسیده بود، کاظمی گفته بود که مشغول است. یك هفته تأمل کرد که بفهمد حرف کاظمی چه نتیجه می‌دهد. بعد دید خبری نشد، نوشتند به خدمت شما خاتمه داده می‌شود. عادةً سفیر را احضار می‌کنند. راجع به من احضار هم درست نمی‌آمد، چون احضار در مورد آنهائی است که مأمور دولت باشند و من سابقهٔ خدمت رسمی نداشتم. این بود گفتند خدمت شما خاتمه یافت.

من در خیلی چیزها همیشه افراطی بودم. یك معاون داشتم به اسم همایونجاه. او آدم درست بود ولی خیلی عوام. او را شارژدافر کردم و سفارتخانه را سپردم به او و بااینکه می‌توانستم تا یك ماه هم آنجا باشم ولی همان روز آنجا را تخلیه کردم و رفتم به یك هتلی. آن معاون من هم خودش را می‌کشت. اینجا می‌رفت، آنجا می‌رفت. به من می‌گفتند به وزارت امور خارجه فرانسه مراجعه کرده [است و گفته] تقاضا کنید این روزنامه‌نویسها را جلوگیری و محاکمه کنند.

یك روز هم من رفتم به آنها گفتم. آنها گفتند بلی این کار بکنید. ما خیلی هم

خوشحال می‌شویم . دراین‌صورت لطفی هم به‌ما کرده‌اید. ما از خدا می‌خواهیم یك کسی اینها را به‌محاکمه بکشد ، ولی جز آبروریزی هیچ فایده‌ای ندارد.

مرحوم ریاضی آتشهٔ نظامی آنجا بود. چون نوشته بود که آقای سفیر کبیر آنچه لازم بود کرد اورا هم خواستند . پیش‌ازآن او به‌من گفت چه می‌شود کرد، شما مشورتی باسفیر [1] که شخص معروفی بـود و در جامعهٔ ملل خیلی کاره بود[بکنید]، من‌ازاووقت‌خواستم. رفتم‌ومطلب‌را گفتم‌و مشورت کردم. او گفت به سرخود من هم آمده ، هیچ فایده غیر از رسوائی ندارد . ما هم ول کردیم.

سفربرلن

آخرش نوشتند به‌خدمت شما خاتمه داده می‌شود. من رفتم به‌یك‌هتلی. از آنجا خانم‌رافرستادم به‌برلن . خودم ماندم درآنجا . بعدازآنجا رفتم به‌یك جای کوهستانی که آبهای معدنی داشت . گفتند یك کنگرهٔ مخصوص‌مرض مجاری‌بول درآنجا تشکیل می‌شود. یکی دوماه آنجا بودم . آخـر من‌هم رفتم به‌برلن ویك آپارتمان گرفتیم نشستیم. راهی برای زندگی هیچ نبود. اشخاصی ازطهران به‌من نوشتند رضاشاه خیلی آتش گرفته ، چنین وچنان . من از آنجا به‌رضاشاه نوشتم وقتی‌که من در پاریس بودم شما گفتید خدمت من خاتمه یافته،بـرای من موجب تعجبی نبود . چونکه این کارهای مملکتی یکسرش اینجا یکسرش آنجاست. بیخ درخت درطهران است‌وسفیر مثل شاخه است . آن‌کسی‌که در طهران است همه اطـراف را می‌بیند و این فقط یك گوشه را . شما اطراف را روشن می‌بینید. امـا اشخاصی از طهران آمدند و چیزهائی نوشتند. معلوم شد این‌دلتنگی شما بیش‌از آن‌است که‌تصور می‌کردم . حالا من نمی‌دانم برای چه ؟ خوب، روزنامه چیزی نوشته.از دست من چیزی نمی‌آمده‌است . آن‌وقت او حقه‌بازی کرد . یك جواب

۱ ــ جای اسم سفید وعبارت ناقص‌مانده‌است.

خیلی نرم ومساعدی به‌من نوشت که شما کما کان مورد لطف مخصوص اعلیحضرت هستید. شما حالامشغول معالجه هستید،تمام که کردید زود بیائید به‌طهران، جبران شود. تمام فکر وذکر آن‌موقع واین موقع این‌است که کسی به‌اعلیحضرت سلام داده یا نداده است .

دراین بینهایك‌دفعه آقای کاظمی وزیر امورخارجه آمدبه اروپاو به‌سفارتخانه‌ها درهمه‌جا سر کشی می کرد.[وقتی] آمد به‌برلن به‌منزل من هم‌آمد . من هم گفتم خیال دارم ماه فروردین بیایم. البته حقیقت نداشت. وقتی اوبر گشته‌وپیش رضاشاه رفته بود،رضاشاه گفته‌بود رفیقت را دیدی ؟گفته بود بلی . گفته بود خوب ، چه خیالی دارد؟ او گفته بود زمستان که تمام شد در ماه فروردین می‌خواهد بیاید. گفته بود : «ماه فروردین می آید ! پس ماه فروردین می آید». باور نمی کرد .

گذشت . روز به روز زندگی بر مـا سخت می‌شد . هیچ نوع زندگـی نداشتیم. وهاب‌زاده آمد گفت شمابه‌ما اجازه بدهید ماهی فلان مبلغ به‌شما بدهم. قرض‌باشد. قبول کردیم. ماهی دویست مارك می گرفتیم وباآن گذران‌می کردیم . آخرش به‌اوپس دادیم. باآن‌پول، بازهم عرصه تنگ بود.

نمایندگی درانجمن مستشرقان

بعدیك‌وقتی‌دیدیم ازطهران‌نوشتند که‌من بروم به‌انجمن بین‌المللی مستشرقین که‌دررم‌تشکیل‌می‌شد.مطلب‌ازاین قراربود که کنگرهٔ‌مستشرقین‌دررم (ایتالیا)بنا بود منعقدشود. ازایران‌هم‌دعوت کرده بودند کسی دراین‌کار سر رشته‌داشته‌باشد به‌آنجا برود. کسی جرأت نمی کرد در بارهٔ من حرف بزند. یك کسی گفته بود این‌شایستهٔ فلان‌کس است. رضاشاه گفته بود خوب گفتید. این‌را که گفت همه روشن شدند. عقده‌ها بازشد. تلگراف کردند که من‌ازجانب ایران به‌انجمن بین‌المللی‌مستشرقین بروم. رفقا که درایران بودند خیلی ابراز مسرت کردند. ابر ازجلورفت و هـوا روشن شد.

خیلی نرم ومساعدی به‌من نوشت که شما کماکان مورد لطف مخصوص اعلیحضرت هستید. شما حالامشغول معالجه هستید،تمام که کردید زود بیائید به‌طهران، جبران شود. تمام فکر وذکر آن‌موقع واین موقع این‌است که کسی به‌اعلیحضرت سلام داده یا نداده است .

دراین بینهایك‌دفعه آقای کاظمی وزیر امورخارجه آمدبه اروپاوبه‌سفارتخانه‌ها درهمه‌جا سر کشی می کرد.[وقتی] آمد به‌برلن به‌منزل من هم‌آمد . من هم گفتم خیال دارم ماه فروردین بیایم. البته حقیقت نداشت. وقتی اوبر گشته‌وپیش رضاشاه رفته بود،رضاشاه گفته‌بود رفیقت را دیدی ؟گفته بود بلی .گفته بود خوب ، چه خیالی دارد؟ او گفته بود زمستان که تمام شد در ماه فروردین می‌خواهد بیاید. گفته بود : «ماه فروردین می آید ! پس ماه فروردین می آید». باور نمی کرد .

گذشت . روز به روز زندگی بر مـا سخت می‌شد . هیچ نوع زندگـی نداشتیم. وهاب‌زاده آمد گفت شمابه‌ما اجازه بدهید ماهی فلان مبلغ به‌شما بدهم. قرض‌باشد. قبول کردیم. ماهی دویست مارك می گرفتیم وباآن گذران‌می کردیم . آخرش به‌اوپس دادیم. باآن‌پول، بازهم عرصه تنگ بود.

نمایندگی درانجمن مستشرقان

بعدیك‌وقتی‌دیدیم‌ازطهران‌نوشتند که‌من بروم به‌انجمن بین‌المللی مستشرقین که‌دررم‌تشکیل‌می‌شد.مطلب‌ازاین قراربود که کنگرهٔ‌مستشرقین‌دررم (ایتالیا)بنا بود منعقدشود. ازایران‌هم‌دعوت کرده بودند کسی دراین‌کار سر رشته‌داشته‌باشد به‌آنجا برود. کسی جرأت نمی کرد در بارهٔ من حرف بزند. یك کسی گفته بود این‌شایستهٔ فلان‌کس است. رضاشاه گفته بود خوب گفتید. این‌را که گفت همه روشن شدند. عقده‌ها بازشد. تلگراف کردند که من‌ازجانب ایران به‌انجمن بین‌المللی‌مستشرقین بروم. رفقا که درایران بودند خیلی ابراز مسرت کردند. ابر ازجلورفت و هـوا روشن شد.

من رفتم آنجا. مرا قبول کردند که ازطرف دولت آمده است. در آن مجمع دونفربودیم که ازطرف دولتها معرفی شده بودیم: یکی ازفنلاند و یکی ازایران. به‌ما خیلی احترام می کردند. مرا وآن فنلاندی را درمهمانیهائی که می‌دادند بالاتر می‌نشاندند. ایران در رم سفیری نداشت. جائی رفته بود. یك کسی بود معاون او که اسمش گویاحاجب بود. البته اورا دیدیم. به‌مهمانی دعوت کرد. خیال‌می کرد که میانهٔ من بارضاشاه خوب‌شده. هر کسی درموضوعی بیاناتی می کرد که‌آخرش کتابی‌شد به‌آلمانی، ایتالیائی وانگلیسی. بعد چاپ کردند. من‌هم صحبت کردم که چاپ شد.

مقالهٔ جنبش ملی ادبی

یك‌روز دیدم اعضای سفارت خیلی متوحش وخیلی پریشانند. گفتند آقاچه شده، روزنامه‌هائی که ازطهران می‌رسد خیلی بد شده‌اند ، اطلاعات وغیره . بعد مطلب معلوم شد . آقای حکمت کـه وزیر معارف بود مجله‌ای تأسیس کـرده بود به‌نام مجلهٔ تعلیم و تربیت و نسبت به‌آن خیلی شوق و علاقه داشت . من وقتی در پاریس‌بودم، مرتب به‌من‌کاغذ می‌نوشت که یك مقاله برای ما بنویسید . من هـم یك مقاله نوشتم. خیلی خوشحال شد وآنرا چاپ کرد وازمن خیلی تشکر کرد. البته درآن امضای من نبود. بعد دوباره کاغذ نوشت. خیلی تشویق و تشکر کرد که مقاله بنویسید. من هم یکی دیگر نوشتم . اسم وامضاء نگذاشتم . خیلی‌خوشش آمد. آنوقت یك‌کاغذ دیگری نوشته گفته بود اگر بدانید چقدر مقالات شما مفید و مطلوب است و فوائد کلی دارد؟اصلا سفارت را هم ول مـی کـردید و اینطور چیزها می‌نوشتید . خواهش دارم باز یکی بنویسید . من این دفعه یکی نوشتم که حالا هم هست. آنرا برضد فرهنگستان که‌لغت تازه می‌ساختندنوشتم. گفتم‌این کار بیخود است و فارسی را خراب می کنند. آنجا یك‌چیزی هم نوشتم که حکم شده این عبارات و لغات را استعمال بکنند. می گفتند به‌تصویب همایونی رسیده. لغت

درست می کردند و می‌بردند به‌شاه نشان می‌دادند. آن‌وقت همه‌چیز اینطوری شده بود . او هم تصویب می کرد. مثل حکم می‌شد .

من در آن مقاله نوشته بودم این کار اهل علم‌است که از این مقوله‌بصیرتی داشته باشند و این با حکم و اینها نمی‌شود . گفتم که از قدیم گفته‌اند که‌شمشیردر کار قلم نباید مداخله بکند . آقای حکمت این [مقاله] را چاپ کرده بود . [درین کار]درطهران دو دستگی بود. بعضیها همان عقیدهٔ مرا داشتند. می گفتند این لغت‌سازی بی‌معنی و نامربوط است. بعضیهاخود آن لغت سازها بودند. رضاشاه مجله خوان نبود. مجله و اینها دستش نمی‌آمد . ظاهراً روزنامه‌های روزانه را می‌خواند . آنهاکه برضد هم می‌نوشتند و ضد لغات جدید بودند ، برای کمك به‌خودشان مقالهٔ مرا از آن مجلهٔ تعلیم وتربیت برداشته و در روزنامهٔ اطلاعات در مقابل مدعیهای‌خودشان‌چاپ کرده‌بودند. آنوقت‌مقالهٔ‌من‌به‌او رسیده و یك مرتبهٔ دیگر آتش گرفت . بعدازاینکه میانهٔ ما یکقدری اصلاح شده بود یك مرتبهٔ دیگر ترکید. خیلی‌عصبانی شد و گفت آنهائی که سوءدارند به‌مقالهٔ من‌جواب بنویسند . درآنوقت آنقدر بی‌عقلی بود که‌کار وبار بانظمیه جاری می‌شد. من که در رم بودم یك‌مرتبه تمام‌روزنامه‌ها شروع کردندوهمه برضد من می‌نوشتند و خجالت هم نمی‌کشیدند. در زبان عوامانهٔ تبریز یك جمله‌ای دارند می گویند « ایشك قاچدی پالان دوشدی » . یك‌قدری‌میانهٔ ما خوب شده‌بود دوباره بدتر شد. اگرحکمت در طهران بود (برای‌کاری رفته بود به مسکو) ممکن بود کتك بخورد . چند نفر زیردست او من جمله آقای رعدی وغیره را گرفتند حبس کردند . آقای حکمت جانی به در برد. چون مسافرت اوطول کشید از یاد رضاشاه رفته بود .[1]

---

۱ ــ جریان این واقعه را دکتر غلامعلی رعدی آدرخشی که در آن موقع رئیس انطباعات وزارت‌معارف بوددر «خاطرات‌وحیدنوشت»(ش۵/ ۱۳۵۱).مقالهٔ‌تقی‌زاده«جنبش ملی ادبی» نام داشت و در شمارهٔ ۵سال۵ مجلهٔ تعلیم وتربیت (۱۳۱۴) چاپ شده‌بود ←

کتاب هزاره فردوسی

بعد، یك کتابی هست به‌نام «هزارهٔ فردوسی» که در همان مواقع چاپ کردند. هر کسی از هر مملکتی به جشن فردوسی آمده بود یك خطابه دربارهٔ فردوسی داشت. چند نفر هم ازایرانیها مقالات نوشتند. مقالات مرا هم که راجع به‌فردوسی به‌اندازهٔ ثلث کتاب بود و در مجله‌کاوه نوشته بودم چاپ کردند. این موضوع به گوش رضا شاه رسیده بود که یك کتابی دربارهٔ فردوسی می‌نویسند. نق‌نق کرده بود. حکمت مقالهٔ مرا چطور آورده باشد که چاپ بکند! هنوزهم چاپ نشده‌بود. آن‌هم ترسیده بود. رفته بود پیش رضا شاه. گفته بود اینکه ما چاپ می‌کنیم مقالات علمی است. تعریف از کسی نیست. نشان داده بود که ارتباطی با شخص فلان ندارد. دیده بود که شاه‌عصبانی است. آخر گریه کرده بود که والله من تقصیر ندارم. آن‌وقت گفته بود خوب، خیلی خوب. گوشت را بازکن، این آدمها با ما «راسته» نیستند. میانهٔ ما بد شد. دیگر قابل اصلاح نبود. من برگشتم رفتم برلن نشستم. یواش یواش عرصه به ما از حیث معیشت تنگ شد.

→

بلافاصله پس از انتشار چون در یکی از جراید نقل‌شده بود توقیف شد و شماره های مجله را جمع کردند وآن مقاله راکه سرمقاله بود از مجله خارج کردند و به جای آن مقالهٔ دیگری گنجانیدند. سعید نفیسی نسخهٔ خود را نگاه داشته بود و بعدها بر بالای آن نوشته بود:

«این شماره مجله بواسطهٔ مقالهٔ اول که تقی‌زاده نوشته وبه‌کارهای فرنگستان‌مخالفت کرده‌است سروصدایی راه‌انداخت وآن‌را جمع کردند وبه‌هرکس داده بودندپس گرفتند. حتی روزنامهٔ ایران‌هم که این‌مقاله رانقل کرده بود توقیف کردند ... اما من نگاه داشتم. سعید نفیسی.»

آن شماره به کتابخانهٔ مرکزی ومرکز استاد دانشگاه تهران رسید. من این مطلب را در جلد سوم «فهرست مقالات فارسی» نوشته‌ام. تفصیل مطلب درپیوست دیده‌شود.

مذاکره باحسین علاء

مرحوم علا در لندن سفیر بود. آمده‌بود به بلژیك کنار دریای«لوزوت» به اتفاق خانم.برای گردش واستراحت آمده بود. من‌هم رفتم به‌آنجا. به‌اوخبر دادم می‌خواهم یك روز شما را ببینم. مرا دعوت کرد. گفت بیائید.می‌خواست ناهار هم بدهد، من قبول نکردم . بعد که منزل او رفتم به او گفتم کار من یکقدر مرتب نیست. من خیالم اینست بلکه‌شما ببینیدیك‌کاری که از دست من بیاید در مدرسه‌و غیره پیدا شود . علاء خوب آدمی بود. به‌همه کس کمك می کرد. علاءرفت‌لندن. هیچ خبری نبود . هرروز دنیا سخت‌تر می‌شد. عاقبت یك کاغذ نوشتم . یك‌شعر هم‌نوشتم:«گر تفضل می کنی وقت است وقت». راهی اگر به‌نظر می‌رسدوقتش حالاست. [اگر]تعریف اورابکنم یك‌ساعت‌طول می کشد.علاء رفته‌بود به‌مدرسهٔ السنهٔشرقیه که رئیس‌آن سردنیسن‌راس رئیس مستشرقین بود . به او گفته بود شما که دراین جا فارسی و عربی وترکی دارید چنین کسی لازم است. اما آنها خیلی از رضاشاه می‌ترسیدند. برای آن مدرسه جرأت نمی کردند . بعد گفتند خوب‌این را سفیرکبیر ایران می گوید.پس‌مصمم شدند به من کار جزئی تعلیم‌زبان فارسی برای منتهیان بدهند . تعلیم مقدمات راکس دیگری می‌داد .

تدریس در مدرسهٔ السنهٔ شرقی

یك روز در ماه دسامبر وآخر سال ۱۹۳۵ یك تلگراف به‌من رسید (همان اوقات نوئل کریسمس) که آیاشماممکن‌است‌این‌جا «لکچرری» تدریس‌زبان‌فارسی را در مدرسه قبول‌بکنید یا نه. من سابقاً به‌کتابخانهٔ مدرسهٔ شرقی آنجا رفته‌بودم. همان سردنیسن راس از من خیلی چیزها پرسیده بود و مرا می‌شناخت . من هم جواب دادم که قبول می کنم. خدا رسانده بود. او مرا می‌شناخت و بیش‌ازآنچه من می‌دانم دربارهٔ من اعتقاد داشت. گفتم می‌آیم. با خانم رفتیم به لندن .

کتاب هزاره فردوسی

بعد، یك کتابی هست به‌نام «هزارهٔ فردوسی» که در همان مواقع چاپ کردند. هر کسی از هر مملکتی به جشن فردوسی آمده بود یك خطابه دربارهٔ فردوسی داشت. چند نفر هم ازایرانیها مقالات نوشتند. مقالات مرا هم که راجع به‌فردوسی به‌اندازهٔ ثلث کتاب بود و در مجله‌کاوه نوشته بودم چاپ کردند. این موضوع به گوش رضا شاه رسیده بود که یك کتابی دربارهٔ فردوسی می‌نویسند. نق‌نق کرده بود. حکمت مقالهٔ مرا چطور آورده باشد که چاپ بکند! هنوزهم چاپ نشده‌بود. آن‌هم ترسیده بود. رفته بود پیش رضا شاه. گفته بود اینکه ما چاپ می‌کنیم مقالات علمی است. تعریف از کسی نیست. نشان داده بود که ارتباطی با شخص فلان ندارد. دیده بود که شاه‌عصبانی است. آخر گریه کرده بود که والله من تقصیر ندارم. آن‌وقت گفته بود خوب، خیلی خوب. گوشت را بازکن، این آدمها با ما «راسته» نیستند. میانهٔ ما بد شد. دیگر قابل اصلاح نبود. من برگشتم رفتم برلن نشستم. یواش یواش عرصه به ما از حیث معیشت تنگ شد.

→

بلافاصله پس از انتشار چون در یکی از جراید نقل‌شده بود توقیف شد و شماره های مجله را جمع کردند وآن مقاله راکه سرمقاله بود از مجله خارج کردند و به جای آن مقالهٔ دیگری گنجانیدند. سعید نفیسی نسخهٔ خود را نگاه داشته بود و بعدها بر بالای آن نوشته بود:

«این شماره مجله بواسطهٔ مقالهٔ اول که تقی‌زاده نوشته وبه‌کارهای فرنگستان‌مخالفت کرده‌است سروصدایی راه‌انداخت وآن‌را جمع کردند وبه‌هرکس داده بودندپس گرفتند. حتی روزنامهٔ ایران‌هم که این‌مقاله رانقل کرده بود توقیف کردند ... اما من نگاه داشتم. **سعید نفیسی.**»

آن شماره به کتابخانهٔ مرکزی ومرکز استاد دانشگاه تهران رسید. من این مطلب را در جلد سوم «فهرست مقالات فارسی» نوشته‌ام. تفصیل مطلب درپیوست دیده‌شود.

روز دهم ژانویهٔ ۱۹۳۶ وارد لندن شدیم. در آنجا مرحوم علاء را دیدم. بنا شد ما درسی در آنجا بدهیم. یك‌مبلغی هم حق‌التدریس به من می‌دادند. سالی هشتصد لیره، ماهی شصت‌لیره. [بعدها] خلیل ملکی چیزهائی نوشت ویك طور قلمداد کرد که پول هنگفتی به‌من می‌داده‌اند ــ که داستانی دارد.

این مبلغ آن‌موقع عیبی نداشت. ولی الان باهشتاد وصد لیره هم نمی‌شود زندگی کرد. این پول ماه به ماه به ما می‌رسید. ما هم خیلی بـه قناعت زندگـی می‌کردیم وسعی می‌کردیم اندکی پس‌اندازبکنیم.

آنوقت درکمبریج عیال‌من خانهٔ کوچکی خرید. بعدها هم‌درلندن خانه‌ای خرید. در ایران به‌ده برابر نمی‌شود آن را خرید. به‌اقساط خریده بود، ماهی پنج لیره. وقتی‌که می‌خواستیم [به‌ایران] بیائیم فروختیم. قریب شش سال من درآن مدرسه‌بودم. ولی‌در ۱۹۴۰ که جنگ‌شد مدرسه‌را ازآنجا بردند به‌کمبریج. بمب می‌افتاد. [پس]رفتیم به‌کمبریج وچند سال در آنجا بودم.[1]

۱ــ درهمین موضوعات مذکور درصفحات۲۴۷ به‌بعدروایت دیگری گفته و چنین است.

گفته شد کابینهٔ جدیدکه تشکیل دادند من دیگردرآن نبودم. چندماهی گذشت من هیچ کاری نداشتم. رضاشاه نظرش این بـود که مأمـوریتی در خارجه به‌من بدهد. او می‌خواست‌که من به‌سفارت‌ایران درآلمان بروم. ولی من میل نداشتم به‌آلمان بروم. این آقای کاظمی وزیر امور خارجه‌شد. من به‌اوگفتم‌که من میل ندارم به‌آلمان بروم. اوآدم باجرأتی بود. رفت به‌رضاشاه‌گفت‌که اجازه بدهید فلان‌کس مأمور پاریس بشود. رضا شاه قبول‌کرد. من مأمورپاریس شدم. اغلب مأمور پاریس را به جامعه ملل می‌فرستادند، یعنی مأمور ایران‌که در پاریس بود هروقت جامعهٔ ملل منعقد می‌شد بـه آنجا می‌رفت. چنانکه مرحوم علاء هم چندی بود.

به‌پاریس رفتم. قبل از حرکت به‌طرف پاریس یك مسافرتی به شیراز کردیم. بـا آقای ابوالقاسم نجم (نجم‌الملك)رفتیم. بطور کامل آن آثارقدیمه را دیدیم.

من قریب هفت یا هشت‌ماه درسفارت پاریس بودم. دراین بین بود‌که مستخدمین

بلژیکی را که درگمرك ومالیه بودند بیرون کردند وعذرشان را خواستند و بـه مملکت خودشان رفتند. این بلژیکیها در روزنامه های بلژیکی و بعضی از روزنـامه‌های فرانسه شرحی برضد شاه‌نوشتند. بریدهٔجراید به‌وسیلهٔ یك مؤسسه در فرانسه [می‌آمد]. درطهران هم‌پیدا شده.خیلی خوب‌چیزی است، اگرآدم آبونمان بشود.در فرانسه ازتمام‌روزنامه‌ها که درفرانسه منتشر می‌شود مطالب مورد نظر را می‌برد ومی‌فرستد. هفته‌ای‌بیست تا سی تا می‌آمد. ازاین مؤسسه‌که روزنامه به‌سفارت می‌فرستاد ناراضی شدیم، زیرا چون‌قیمت آن عددی بود هرگونه مطلب غیرلازم هم‌که درآن اسمی از ایران بود، مثلا گربهٔ ایران یا فرش ایران، همه چیز را می‌فرستاد که پول بیشتر بگیرد . چندبار گفتیم کـه اخبار و مطالب می‌خواهیم . نشد که نشد. آخـر گفتم نمی‌خواهیم. سپردم از یـك مؤسسهٔ دیگر بگیرند .

تعقیب روزنامه‌های فرانسه

اتفاق غریبی افتاد . در همان یکی‌دوهفته فاصله‌که ما به‌این مؤسسه جـواب منفی دادیم وهنوز بریده‌های تازه از مؤسسهٔ دیگر نیامده بود همانطوری‌که گفته شد مأمورین بلژیکی برضد ایران وشاه چیزهائی نوشته بودند وما بی‌خبر ماندیم.

ادارهٔ نظمیه در طهران تمام روزنامه‌ها را آبونه‌بود نه‌تنها هر مطلبی در فرانسه راجع به‌ایران نوشته می‌شدبلکه از تمام دنیا به‌دست اینهامی‌آمد.روزنامه‌هائی‌که من در پاریس ازآنهابی‌خبر بودم‌به‌اینجامی رسید.یك‌مرتبه دیدیم تلگراف آمدکه درباب‌روزنامهٔ فلان وفلان‌که نسبت به ایران وشاه بدنوشته‌اند چه اقدامی کرده‌اید . من تلگراف کردم که مطلع نشده‌ام. حالاکه به‌دستم آمده خواندم و اقدام‌کردم . شکایت‌کردم بـه مراجع امور، مخصوصاً به‌وزارت خارجهٔ فرانسه. ولی دولت یا وزارت خارجهٔ فـرانسه‌کاری نمی‌توانست بکند. ذره‌ای تأثیر نداشت. آنها خیلی اظهار تأسف‌کردند . ولی گفتند ما کاری نمی‌توانیم نسبت به‌روزنامه‌ها بکنیم .

خاتمهٔ مأموریت

رضاشاه روز به‌روز غیظش بالا گرفت. مرتب زور می‌آوردکه اینها را به محاکمه

بدهید . این بود که من هرچه از دستم می‌آمدمی کردم، اما نتیجه‌ای نداشت . بدین‌سبب غیظش بالاگرفت ومن را احضار کردند.

در مورد من احضار هم معنی نداشت، چونکه مأمور و مستخدم رسمی نبودم که بگویند بیا. همینقدر می‌گفتند به‌مأموریت شما خاتمه داده می‌شود . همین‌کار را کردند و من‌کنار رفتم . سفارت را به‌مستشار سفارت (همایونجاه) تحویل دادم . او شارژدافر شد و من از سفارت رفتم به‌یك هتلی. خانم رفت به‌آلمان . من‌گفتم تا یك‌ماه دیگر می‌روم و اندکی بعد به او ملحق می‌شوم . همینطور هم شد . بعد رفتم به آلمان. درآلمان‌ماندیم.

بعد من‌کاغذی به‌دربار و رضاشاه نوشتم. چونکه از طهران خیلی چیزها نوشتند. کاغذهائی رسیدکه خیلی غیظش گرفته.نوشتم‌که ما نمی‌توانستیم‌کاری بکنیم . چون‌خیلی به‌من نوشتندکه شاه متغیر ورنجیده خاطر است. به‌خودش یك‌کاغذ نوشتم و نوشتم وقتی گفته شدمأموریت من‌خاتمه یافته من گفتم لابد مصلحتی درآن هست. آن‌کسی که‌درمرکز هست مصلحت اطراف و همه جا را بهتر می‌بیند. ولی ما فقط در یك‌گوشهٔ‌کار هستیم.بعد که اخبارات از ایران به‌من‌رسید دیدم مطلب بالاتر ازاین است و خیلی خاطرهمایونی متغیر است.اینست‌که می‌گویم این کار به‌ما مربوط نبود. کاری نمی‌توانستیم بکنیم.

رئیس دفتر مخصوص جوابی نوشت‌که من این شرح را به نظر شاه رسانیدم. او گفت خیرمطلبی‌نبودوانشاءالله‌بیائیدطهران‌مذاکره‌می‌کنیم. نوشته‌بود شماکماکان موردلطف مخصوص اعلیحضرت هستید . قصد باطنی شاه این بود که من بیایم به ایران . من هم نیامدم .

انجمن شرقشناسان

بعد رفتم به‌آلمان و یك سال و پنج ماه در برلن‌بودم . درآن بین انجمن‌بین‌المللی مستشرقین‌که هر پنج سال یکبار در یکی از ممالك منعقد می‌شد در رم پایتخت ایتالیابنا شد منعقد بشود. به‌ایران هم اطلاع دادند نماینده‌ای بفرستند. آنجا وقتی پیش رضا شاه صحبت شده بود یکی اسم مرا آورده بود. رضا شاه‌گفته بود بلی فلان‌کس از همه‌مناسبتر است. مثل اینکه غیظش فرونشسته بود. گفته‌بود انتخاب بکنید [او برود.] تلگراف‌کردند که من به رم بروم. من‌هم به‌عنوان نمایندگی ایران‌به‌انجمن بین‌المللی مستشرقین رفتم .

جنبش ملی ادبی

در این اوقات مجلهٔ تعلیم و تربیت که در وزارت معارف نشر می‌شد و آقای حکمت (میرزا علی اصغرخان) آن را نشر می‌داد یك مقاله‌ای از من خواسته بود. من یك مقاله فرستاده بودم که در آن انتقادی از فرهنگستان که در ایران دایر کرده بودند و لغات اختراعی به جریان می‌انداختند، کرده بودم. بعد از چندی بحثی در جراید طهران درهمین موضوع پیش آمده بود و له وعلیه این لغات اختراعی صحبت می‌شد. بعضیها از آن مقالهٔ من اقتباس کرده و در جراید روزانه مثل اطلاعات وغیره نوشتهٔ مرا به کمك مدعای خود شاهد آورده بودند. اتفاقاً رضاشاه این مطالب را در این روزنامه‌های یومیه خوانده بود و بسیار ناراضی شده بود، بخصوص از اینکه من نوشته بودم وضع لغات و تصرف در آنها باحکم واجبار نمی‌شود و در این مورد شمشیر حق مداخله درکار قلم ندارد. از این [گفته] آتش گرفته بود. این بود که دوباره میانهٔ ما تا آخر عمر او بریده شد. خیلی کینه گرفت.

تدریس در لندن

من بعد از انجمن بین‌المللی مستشرقین که به برلن برگشتم باز چندماهی در آنجا بودم و کاری نداشتم، تا آنکه در اواخر سال مسیحی ۱۹۳۵ تلگرافی از سر دنیسن راس رئیس مدرسهٔ مطالعات شرقی در لندن به من رسید. پرسیده بود آیا حاضرم در آن مدرسه برای منتهی‌ها یعنی درجات بالای ادبیات فارسی تدریس بکنم؟ من جواب مثبت دادم و فوراً مرا دعوت کردند و من به لندن رفتم و در روز دهم ماه ژانویه ۱۹۳۶ وارد لندن شدم.

مدرسه چیز قابلی نداشت وچندان عایدما نمی‌شد. فقط امر ما می گذشت. این جا کسی بود توده‌ای (خلیل ملکی) که به زمین و آسمان فحش می‌داد. به من هم خیلی بدگفت. ازطرف روزنامه‌های توده آمده بود لندن. اونوشته بود خیر اینکه فلانی در آنجا، در مدرسه، درس می‌داده اینها بهانه است. یکجا هم نوشت گفته شد شصت لیره بهش می‌دادند! او می‌خواست بگوید صدهزار لیره می‌دادند. ولی خوب آن‌وقت در لندن هرکس باشصت لیره امرش می گذشت، راست هم هست باشصت لیره امر ما می گذشت. آپارتمان کوچکی گرفته بودیم سه‌اطاق داشت. همهٔ این مدت آنجا گذران کردیم. آنها نمی‌توانستند چیز

قابلتری بدهند. اما عیبی نداشت. وقتی آنجا رفتم یك لیره هم عایدی نداشتم. خیلی عرصه تنگ شده بود. نعمت آسمانی [بود که] یك مرتبه نوشتند شما حاضرید این جا بیائید؟ گفتم می آیم. اگر معطل نبودم قبول نمی کردم . برای اینکه یك قدری خیال می کنم مناسب شأن نبود. اما دیگر ما خیلی در مضیقه بودیم. حدود شش سال آنجا درس دادم.

انتقال به کمبریج

وقتی جنگ شد بمب ریختند به لندن. همه دررفتند. مدرسه را هم به کمبریج بردند. خیلی از مدارس به خارج لندن رفت. معلمین مدرسه هم مجبور شدند بروند به کمبریج و آنجا سکنی بگیرند. ماهم رفتیم آنجا. فامیلی بود پیش آنها اطاقی گرفته ماندیم. حسن آنجا این بود که چند قدم راه تا مدرسه بود. کمبریج شهر کوچکی است. پیاده می توانستم بروم به مدرسه. بمبی هم در کمبریج نبود . گویا چهار سال طول کشید .

دورهٔ سفارت لندن
جنگ جهانی ـ قضایای آذربایجان
(۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۶)

قشون انگلیس و روس که وارد ایران شدند، طولی نکشید رضاشاه رفت. دو ماه یا سه ماه بعد از آن تلگراف کردند به‌من که شما سفارت ایران را در لندن قبول بکنید. چون خیلی ملول بودم قبول نکردم. اول نوشتم خیرهمان آدم هست (محمدعلی مقدم). ولی دست برنداشتند. خدا بیامرزد، فروغی که رئیس‌الوزراء و سهیلی که وزیرخارجه بودند گفتند نمی‌شود. سهیلی تلگراف کرد می‌دانیم که این کار دون شأن شماست ولی کسی دیگر را ما پیدا نمی‌کنیم که این کارا عهده‌دار شود. آخر قبول کردم رفتم به‌لندن.[۱]

۱ــ باردیگر چنین گفته است:

سال ۱۹۴۱ بود که ازطهران تلگراف آمد رضاشاه ازمیان رفت. سه‌ماه بعد ازآن تلگراف آمد که می‌خواهند مرا سفیرایران در لندن بکنند. قبول نمی‌کردم. سهیلی تلگراف کرد این دون‌شأن شماست که آنجا سفیربشوید ولی ما کسی نداریم. اصرار کردند قبول کردم. عاقبت رفتم لندن. آنجا عمل جراحی کردم. ماندم درسفارت لندن.

زندگی درلندن

آنجا وقتی سفیر بودم ازحیث مالی و زندگانی بدنگذشت. حسن سفارت این است آدم کرایه‌خانه ندارد. دولت می‌دهد. اتومبیل داردوشوفر، چراغ، تلفون، نوکر و کلفت. همهٔ اینهارا دارد و به خرج دولت است. آنچه به‌خودآدم می‌رسد خورد وخوراك می‌شود ولباس. ازایـن جهت اندکـی توانستیم پس‌اندازبکنیم، نه‌خیلی. این‌مدتی که مادرلندن ماندیم خیلی‌مطالب دارد.

بمب در لندن

آنجا متصل بمب می‌ریخت . صدائی که « آلارم » می‌گویند ، هر وقت می‌کشیدندهمه فرارمی‌کردند زیرزمین . وقتی صدای دیگر به‌نام « آل‌کلیر» یعنی تمام‌شد می‌کشیدنددوباره می‌آمدیم بالا. یك‌ساعت نخوابیده بودیم دوباره«آلارم» می‌آمد. خیلی سخت بود . ناراحتی زیاد بود. بعد آخرمجبور شدیم رفتیم به یك دهی نزدیك لندن که تقریباً سی‌وپنج کیلومتر فاصله داشت . آنجا خانهٔ یك کسی یك اطاق گرفتیم . عصرهابعدازآنکه هوا روبه تاریکـی می‌رفت می‌رفتیم آنجا . فردا صُبح که روشن می‌شد می‌آمدیم به‌لندن به‌سفارت. مدتی اینطور گذشت. این صداکه می‌آمد همه می‌رفتند زیرزمین. یك‌شب می‌شدکه دو سه مرتبه‌صدامی‌آمد.

یك روزی دکتر سیدفخرالدین شادمان درپیش ما مهمان بود. داستان زمان جنگ است. برای همه همینطوربود. نشسته بودند بعد رفتند منزلشان . وسط راه که می‌رفتند آن « آلارم » آمد. ما رفتیم زیرزمین . زیرزمینی درست‌کرده بودندکـه درهای آهنی کلفت داشت و دو در داشت ، که اگر سقف پائین‌آمد و یك در بسته شد از در دیگر بشود بیرون رفت. آنجا آن صدای « آل‌کلیر» نیامد، یك ساعت دو ساعت ، شش ساعت. نمـی‌دانستیم چـه‌می‌شود . عاقبت صبح شد رفتیم بالا خوابیدیم . هیچکس هم ندانست چرا آن یکی نیامد . فردا صبح تا ظهـر هـم

معلوم نشد . بعدازظهر در مجلس ملی گفتند چه شده بود؟ معلوم شد که آن صدا چرا نیامد . آلمانیها « راکت » از خود خاك آلمان می‌انداختند و دیگر شب و روز نداشت . هرجا می‌افتاد صدائی عظیم می کرد . روی زمین و زیرزمین فرقی نداشت . ماهها همینطور ادامه داشت . روز هم که اداره بودیم آن صدا می‌آمد . همیشه می‌بایست برویم پشت دیوار، جائی که پنجره نداشته باشد. سفارت را هم خراب کرد . جلو سفارت افتاد و تمام پنجره‌ها و درها و میزها همه را آسیب رسانید .

مدتی گذران کردیم تا آخر جنگ. یك‌روز دیده شد که دیگر چیزی نمی آید، یعنی روس که داخل جنگ شد دیگر نیامد. هیتلر زورش را جمع کرد ورفت به‌طرف روس . از آن روز لندن و انگلستان سالم ماند . آلمان همه زورش را طرف روسیه برد .کاری هم نتوانست از پیش ببرد .

ملاقات چرچیل وروزولت واستالین باشاه

وقتی روزولت وچرچیل واستالین محرمانه به‌طهران آمدند هیچ‌جا وهیچ کس نمی‌دانست. خیابان فردوسی را آدم گذاشتند . شاه خواست با آنها ملاقات کند. وقتی به‌آنجا رفت صندلی گذاشتند در بیرون منتظر ماند. مرحوم علاء وزیردربار وسهیلی وزیرامورخارجه بود. به‌شاه خیلی بد گذشت. علاء آدم رشید ودانا بود. رفت درها را باز کرد و گفت اعلیحضرت همایونی تشریف می‌آورند. ناچار چرچیل و روزولت هرکدام عذری پیش‌آوردند. مثلاً روزولت گفت من از بلند شدن و راه رفتن عاجزم‌واین قبیل‌حرفها. ولی‌شاه خیلی عصبانی‌شد. به سهیلی هزار فحش داد که اینها آبروی مرا بردند .

شاه رفت خانهٔ مورخ‌الدوله . [زیرا او] با روسها ارتباط زیادی داشت. مورخ‌الدوله‌به‌او گفت من درست می کنم. پس مورخ‌الدوله رفت باروسهاصحبت کرد و گفت حالا موقع شکار است، از دست ندهید. شما جلبش بکنید. استالین

فردا صبح پاشد گفت می‌روم دیدن شاه. وقتی رفت روی شاه را بوسید. گفت ما به‌شما طیاره می‌دهیم، قوا می‌دهیم. صورت بدهید که بدهیم. بعد که بنای دادن‌شد گفتند می‌آوریم ولی اختیارش باید دست خودمان باشد.

سفرهژیر به‌لندن

وقتی من درلندن سفیربودم وسهیلی رئیس‌الوزراء بود تلگراف کرد راجع به‌کشمکش‌حساب راه، که‌داشتند. متفقین اذیت‌می‌کردندوحق ایران را نمی‌دادند. آخرش کارشان به‌جائی رسید که گفتند می‌خواهیم یکی ازوزراء را بفرستیم به‌آنجا بیایدبحث وصحبت بکند. بعد گفت من خیال کرده‌ام‌هژیررا بفرستم. من‌هم‌جواب دادم خوب است. من هژیررا دوست داشتم. اوتابع من بود. هرچه می‌گفتم قبول می‌کرد. هژیرآمد به لندن.

شاه هم کاغذ داده بود خطاب به‌چرچیل. وقت رفتن به‌هژیرهم گوشه زده بود که رئیس‌جمهورآینده‌را ببینید![اورا]مهیاکنیدبیاید. او هم خیلی ناراحت‌شد. قهرکرد. بعد به هزار زحمت حاضرش کردند. مقصودش ازاین حرف من بودم.

من ازچرچیل وقت گرفتم که هژیررا ببرم آنجا. وقت داد. باهژیر رفتیم و هژیررا معرفی کردم. کاغذ شاه را به چرچیل داد. چرچیل گفت من فرانسه اینقدر روانم نیست، اما می‌فهمم. هژیرانگلیسی نمی‌دانست. خیلی اظهار خوشحالی کرد که شاه به‌اونامه نوشته. گفت من این کاغذ را نگه می‌دارم. به خانواده‌ام می‌سپارم آن‌را محفوظ نگه دارند که افتخار ابدی است. خیلی تملق به‌شاه گفت. چون می‌خواستند اورا جلب بکنند.

هژیر آدم خیلی خوبی بود ...[1] از وثوق الدوله هم قابلتر بود. زورخانه می‌رفت، زور بازو داشت. صدای بلند داشت، آواز می‌خواند. با

۱ــ عبارتی ناخوانده مانده.

شادمان رفیق بود . یك روز اومجبورش کرد، باصدای فوق‌العاده خوب که داشت [برای‌ما]خواند. تمام‌صفات‌خوب دراوجمع‌بود. حافظه‌ای‌خارق‌العاده داشت. تمام تاریخ‌را از دویست سال به این طرف، وازقاجاریه اسم تمام خانوادهٔ سلطنتی حتی دخترهاشان‌را می‌دانست. عیبی پیداکرد وبواسطهٔ قابلیت زیاد می‌خواست‌بالابرود. بالا هم‌رفت، آخرش‌رئیس‌الوزراء شد، وزیردربار شد. سه‌چهارهفته‌ای که‌من آمدم طهران یك‌روزمرا در نیاوران به‌منزلش به‌ناهار دعوت کرد. [همان‌وقت] شاه اورا خواست‌واصرار هم داشت‌نرفت. گفت من حال ندارم. گفت ازمن چه‌می‌خواهد ؟ خیلی آدم جان نثاری بود .

مسئله آذربایجان

در لندن که بودیم، در ایران، مسالهٔ آذربایجان پیش آمد. داستان مبارزه و مناقشه با روسها خیلی طولانی شد . ابتدای آن این‌طور بود که وقتی دموکراتها (پیشه‌وری وغیره) قیام کـردند وبه‌تدریج بر حدت و شدتشان افزودند مأمورین دولت را بیرون کردند. حاکم از طهران نمی گذاشتند، قوای نظامی دولتی را راه نمی‌دادند، همهٔ قشون‌وژاندارمها راخلع سلاح کردند،خودشان قوهٔ مسلحه‌درست کردند. کم کم‌همه‌آذربایجان رابه‌دست گرفتندونزدیکتر به‌طهران تا خمسه وزنجان را گرفتند. آنجاها هم دموکراتها[غوغا]ایجاد کردند .البته درروزنامه‌های آن وقت هست که چه غوغا شد. اولا جمعی از تبریز در رفتند آمدند طهران، مثل مرحـوم واعظ و غیره . این‌جا خیلی هیجان برضد آنها بودوحرفهائی زده می‌شد.

نطق حکیم‌الملك

مرحوم حکیم‌الملك رئیس‌الوزراء بود. او در مجلس شورای ملی خیلی‌با شجاعت وتندی نطق کرد. گفت‌محال است‌بگذارم قسمتی ازمملکت جدا بشود. اما

همهٔ اینها بستگی داشت به اینکه چون قشون روس در تبریز بود دولت دخالتی نمی‌توانست بکند . آذربایجان را جدا کرده بودند و قوائی از طهران نمی‌شد به آنجا فرستاد . یك مرتبه که اقدام کردند قوه‌ای بفرستند قشون روس در شریف‌آباد ـ که نزدیك قزوین است ـ جلو قشون ایران را گرفت و مانع رفتن آن به آذربایجان شد. صراحة گفتند نمی‌گذاریم قوای ایران به آذربایجان برود . خیلی کشمکش شد .

از طرف دیگر ، در طهران هم با حمایت روس و تحریکات آنها عده‌ای اشخاص تندرو به‌اسم توده که در واقع کمونیست بودند و تکیه بر روس داشتند با دولت در می‌آویختند .

سازمان ملل متحد

[پس از جنگ] بنای ملل متحد گذاشته شد، و بعد از ملاقاتی که روزولت رئیس جمهور امریکا با چرچیل رئیس الوزرای انگلیس در روی کشتی کردند این طرح ریزی را کردند که ملل متحد را بطوری که حالا هست بنا بکنند . بعد که در مسکو اجتماعی با استالین کردند استالین هم با آنها در این مقصود همراهی کرد. در آن زمانها بود که استالین و روزولت و چرچیل هر سه مخفیانه به طهران آمدند و در طهران (البته در اواخر جنگ) دربارهٔ رفتاری که با آلمان باید بکنند صحبت کردند . از آن جمله صحبتی هم راجع به ایران کردند و در آن بیاناتشان بطور صریح وعده کردند که شش ماه پس از تمام شدن جنگ قوای خودشان را از ایران بیرون ببرند و ایران را تخلیه بکنند .

وقتی که بنای اساس تشکیلات ملل متحد گذاشته شد جلسه‌ای در سانفرانسیسکو منعقد کردند از اغلب از ممالك که داخل جنگ بودند ، یا اقلا آنها که با آلمان در حال جنگ بودند، دعوت به‌عمل آمد که در آنجا طرح سازمان ملل متحد را بریزند و اساسش را بگذارند . از ایران هم دعوت به‌عمل آمده بود . دولت ایران مرا

به‌سمت نمایندهٔ خود در آن جلسه تعیین کرد که با عده‌ای دیگر تقریباً هفت هشت نفر به‌آنجا برویم. ولی من قبول نکردم و مخصوصاً بواسطهٔ وضع نامطلوبی که در جریان امور دولت در ایران بود به‌عنوان کسالت مزاج عـذر خواستم. از این حیث درطهران قدری‌ناراضی شدند . همان هیأت را تحت ریاست منصورالسلطنه به‌سانفرانسیسکو فرستادند . با این اساس ، سازمان ملل طرح‌ریزی وتأسیس شد.

بعدها که مداخلات روس شدت گرفت و چنانکه گفته شد مانع رفتن قوای نظامی ایران به‌آذربایجان شدند،سازمان ملل متحد تازه به وجود آمده‌بودو اولین جلسهٔ‌آن در اول ژانویهٔ؟ ۱۹۴ درلندن تشکیل شد.

شکایت اول ایران

قبل از افتتاح این جلسه‌در نظر گرفته شده بود مسائلی که در جلسات‌سازمان ملل متحد طرح می‌شود قبلا در دستور جلسات‌آن گـذاشته شود . هریك از دول عضو می‌توانست قبل از اول ژانویه یعنی تا انتهای روز ۳۱ دسامبر مسائلی راکه می‌خواهدطرح‌بکند [بدهد] تا در دستورجلسه واردبشود.دولت انگلیس بااین کار موافق نبود . سعی زیادکرد که مانع از تقدیم این شکایت در موقع خـود بشود . عنوان شکایت را برحسب دستوررئیس‌الوزرای ایران‌که مرحوم حکیم‌الملك‌بود من تهیه‌کرده بودم و می‌خواستم در موقع خود به‌دفتر سازمان ملل متحد بفرستم. انگلیسها خیلی به‌دست وپا افتادندکه این‌کار به‌عمل نیاید. عنوانشان این بود کـه این سازمان‌حکم بچهٔ نـوزاد دارد و حالاکه برای دفعهٔ اول تشکیل می‌شود خوب نیست یك موضوع به‌این سنگینی و تندی‌که مبارزه با دولت روسیه باشددرآنجا طرح بشود. به‌قول‌خودشان، این‌کار ممکن است‌کمر سازمان ملل را بشکند.

دستور طهران

وزیر امور خارجهٔ انگلیس به‌من شخصاً اصرار زیادکردکه من شکایت را

ندهم ولی‌من‌قبول نکردم. گفتم چون دولت ایران حکم داده من تغییری در آن کار نمی‌دهم وچون تا نصف شب،یعنی ساعت دوازده روز ۳۱ دسامبر آخرین موقعی بود که ممکن بود چیزی در دستور سازمان ثبت بشود انگلیسها در آن یکی دوروز آخردسامبر تقلای زیادی کردند که ما شکایت‌نامه را ندهیم.وچون من‌با حرف آنها درتصمیم خودمان تغییر ندادم[آنها] به‌عجلهٔ زیاد درطهران اقدام کردند که ازدولت ناسخ حکم را بگیرند . همان روز آخر دسامبر ناسخ حکم از دولت رسید که گفتند [شکایت‌را] طرح نکنید .

من شخصاً از این‌امر ناراضی ومتأثر شدم. ولی بعد از افتتاح جلسات،خود انگلیسیها وامریکائیها متوجه شدند که فرصت این کار فوت می‌شود و بیخودنباید مانع شکایت ما بشوند . این بود که باوجود فوت‌موقع ازدرج‌شکایت ما در دستور سازمان ، ما مصمم شدیم شکایت را به سازمان بدهیم . عنوان شکایت ماهم همان مانع شدن‌عزیمت قوای نظامی‌ایران به‌آذربایجان بود. پس عازم شدیم که‌شکایت را بدهیم . ولی قدری تردید براین بود که آیا شکایت ایران را به مجمع عمومی سازمان‌بدهیم یابه‌شورای امنیت . چون‌آنوقت هنوز ترتیب عمل معین نشده بودو ما در این تردید باقی بودیم .

استعفای حکیم‌الملك

در طهران بواسطهٔ تحریکات شدید روسها وحزب توده،و مخالفت با حکیم‌الملك ، او مجبور به استعفاء گردید. در نظر داشتند قوام‌السلطنه را که خیلی باروسها نزدیك شده بود سر کار بیاورند. حکیم‌الملك چندی مقاومت کرد و انتظار داشت که ما شکایت را به‌سازمان ملل داده باشیم تا پس از آن استعفاء دهد . جای تشکر است در حالی که ما در تقدیم شکایت به مجمع سازمان یا شورای امنیت در حال تردید بودیم او مقاومت کرد و استعفاء نداد . وقتی که ما شکایت را دادیم آن‌وقت استعفاء داد .

تقدیم شکایت

درباب طریقهٔتقدیم شکایت بااشخاص مختلفی مشورت کردیم . ازآن‌جمله بادبیر کل سازمان که شخصی انگلیسی‌بود من شخصاً مشورت کردم وآقای نصرالله انتظام را پیش رئیس مجمع که اسپاك وزیر امورخارجهٔ بلـژیك بود فرستادم کـه با او مشورت بکند . دبیر کل‌سازمان که خیلی مرد دانا وباهوش‌بود صلاح‌اندیشی کرد که شکایت را به‌شورای امنیت بدهیم . ولی آقای اسپاك رئیس مجمع صلاح می‌دید که شکایت رابه‌مجمع عمومی بدهیم. دراین بین من‌خودم وزیرامورخارجه امریکا و فرانسه را دیدم و باآنها نیز مشورت کردم. عاقبت به‌هرحال مصمم‌شدیم شکایت را به‌شورای امنیت تقدیم‌بکنیم، مخصوصاً به‌آن جهت که شورای امنیت قوهٔ اجرائیه داشت و مجمع نداشت . شکایت را تقدیم کردم وخود من درمجمع عمومی نطق مفصلی راجع بـه تجاوزات روسها و اصل موضوع شکایت خودمان کردم که بسیار مایهٔ توجه گردید . بعضی از مخبرین جـرایدکـه مطالب را فوراً به‌جرایدخودشان اطلاع می‌دهند به‌من گفتند این نطـق وطرح این‌مطالب‌بزرگترین حادثهٔسازمان ملل متحدبود .

شورای امنیت برای رسیدگی به‌شکایت ما تشکیل جلسه داد. درآنجا هیأت نمایندگی روس که به‌ریاست ویشینیسکـی آمده بودند با مـا به مباحثه ومواجـه درآمدند . ویشینیسکی در ورود به‌لندن فوراً یك بیانیه نشر کرد و به‌تندی شکایت ایران و مدعیات‌ما را ردکردو بی‌اساس خواند . من فوراًجوابی به بیانیهٔ او دادم که در همهٔ جراید نشر شد. بیانات من هم تاحدی شایـد تند بـود، بطوری کـه انگلیسها اندکی ناراحت شدند .

وقتی جلسهٔ شورای امنیت تشکیل شد وشکایت ما درآنجا طرح‌شد من‌نطق مفصلی بادلایل وبراهین برای اثبات مدعای خودمان درآنجاکردم . ویشینیسکی هم نطق مفصلی در رد آن کرد .

دراین بین ازطهران تلگرافی‌از قوام‌السلطنه‌که رئیس‌الوزراء شده‌بود رسید که تقاضای خودداری از طرح شکایت و مجادلهٔ شدید می‌کرد. آن تلگراف روزی به‌دست من رسید که بعدازظهر آن روز بایستی درشورای امنیت به‌مباحثه و مجادله برویم. چون همه دستورکار معین شده‌بود من از نصف راه برنگشتم و به‌جنگ رفتم. ولی به‌این صددبرآمدیم که اگرپیشنهاد مذاکرهٔ مستقیم بین‌ایران و روس به‌میان بیاید از قبول آن خودداری نکنیم.

مقدمات مذاکرهٔ مستقیم

خود ویشینیسکی هم به‌وسیلهٔ مرحوم سهیلی از من تقاضاکرد که این‌شکایت را مسکوت بگذارم. سهیلی گفته بود که فلانی قبول نمی‌کند و غیر ممکن است شکایت را مسکوت بگذارد. ولی بالاخره‌به‌او گفته‌بود اگرشما مذاکرهٔ مستقیم بین دولتین را پیشنهاد بکنید شاید ماهم قبول بکنیم. خودمان هم بطور غیر مستقیم اقداماتی کردیم که یکی‌ازاعضای‌شورای‌امنیت چنین‌پیشنهادی‌بکندتا بین‌دو دولت مذاکرهٔ مستقیم [بشود]. با نمایندهٔ چین و مصر مذاکراتی به‌عمل آوردیم که یکی‌از آنها این‌کار رابکند. ولی بااینکه امید داشتیم درآن‌موقع جنگ وجدال یکی‌از آنها چنین پیشنهادی بکند سکوت کردند و نکردند.

عاقبت در جلسهٔ بعدی من مجبور شدم در نطق خود بگویم که اگرروسها مایل‌به‌مذاکرهٔ مستقیم باشند وقول‌بدهند که داخل‌مذاکره‌بشوند ما امتناع‌نمی‌کنیم. مباحثات ما با ویشینیسکی خیلی طولانی بود. اوکه خیلی مسلح به اسناد و اوراق آمده بود از جمله اظهار می‌کرد ما وقتی جلو قوای مسلح ایران را از رفتن به تبریز گرفتیم خود دولت‌ایران در مکاتبه با سفیر روس ازین عمل تشکر کرد. این اظهار او بی‌اندازه باعث سستی مدعیات ما می‌شد. من انکارکردم و گفتم ابداً دولت ایران همچوکاری یعنی تشکری نکرده‌است. کار به‌آنجا رسید که او گفت ترجمهٔ عین مراسلهٔ دولت ایران دردست من است. من گفتم هرکس آن‌را ترجمه

کرده اشتباه کرده . محال است که دولت ایـران در عین اینکه شما جلوگیری از عزیمت قوای او کردید تشکرهم بکند. گفتم عقل قبول نمی‌کند . مباحثات‌زیادی در همین موضوع شد و به هر نحوی بوددر رد این مطلب و انکار چنین نوشته‌ای از طرف دولت ایران ، به‌شدت اصرار کردم و به‌استناد اصل فارسی‌مکاتباتی که در طهران به عمل آمده بود حرف او را ردکردم . عاقبت‌تسلیم شد .معذلك‌مدعیات ما را رد می‌کرد .

درجلسهٔ دوم شورای امنیت راجع به این موضوع باز مباحثاتی شد و من شرح مفصل در رد بیانات روز قبل ویشینیسکی‌اظهار کردم واسنادزیادی‌راکه‌برای اثبات مدعای خودمان مهیا کرده بودیم و جمعاً تاآنجائی که خاطرم می‌آیدقریب هشتاد سند بود (نسخه‌های انگلیسی ازآنهاتهیه نموده بودیم) بین اعضای شورای امنیت تقسیم کردیم .

در ضمن این مباحثات عاقبت خود ویشینیسکی صحبت ازمذاکره بین دو دولت ایران و روس کرد و گفت که رئیس جدید حکومت ایران بااین کار موافق است . لذا ما هم مقاومتی برای رد این مذاکره نکردیم. در تمام ایـن مباحثات نمایندهٔ امریکا ایستیونس ووزیر خارجهٔ انگلیس بوین حاضر بودند واز ما تقویت کامل می‌کردند. آنها به‌طرف ما صحبت می‌کردنـد. پس عاقبت بنا شد ایـن کار مسکوت بماند و مـذاکرهٔ مستقیم بین دولت ایـران وروس بـه عمل آید. ولی نتیجه‌را دوباره به شورای امنیت بیاورنـد. در واقـع بنا شد موضوع شکایت در دستور بماند .

من شخصاً ازاین نحوه خاتمه راضی نبودم و خیلی متأسف شدم. ولی بعد وزیر امور خارجهٔ انگلیس به‌من یك کاغذی‌نوشت و گفت شما ملول نباشید،زیرا موضوع خاتمه نیافته و بسته نشده . پس از مذاکرهٔ مستقیم هم‌اگر بر وفق مقصود شما خاتمه نیابد مطلب مجدداً باید به‌شورای امنیت بیاید . یعنی در اینجا موضوع خاتمه نیافته است ودر دستور باقی است .

موعد رفتن قوای خارجی

بااین ترتیب موضوع و کشمکش مداومت داشت تاوقتی که جلسهٔ سازمان ملل در حدود ماه مارس و آوریل همان سال در نیویورك منعقد شد. طبق قولی که دولتهای روس وانگلیس وامریکا داده بودند منتهی تا شش‌ماه بعد از انقضای جنگ با آلمان بایستی‌قوای خود را از ایران ببرند . امریکائیها مدتی معتدبه قبل از آخر آن شش‌ماه که‌دوم‌ماه‌مارس می‌شد قوای خود را بردند وبعدازآن‌انگلیسها هم بتدریج ایران را تخلیه کردند. بطوری‌که ظاهراً یکی دوماه پیش ازموعد،دوم مارس،بکلی‌ایران را تخلیه‌کرده بودند . اماروسها برای تخلیهٔ ایران و بیرون‌بردن قوای خود اقدامی نکردند تا روز موعد رسید. در آن روز اعلام کردند قشون خود رااز ایران به‌استثنای بعضی نواحی که درآنجا قوای روس می‌ماند خواهند بردتا آرامش کامل‌برقرار شود. البته این‌کار باعث غوغای زیاد شد وانگلیسها و امریکائیها اعتراض‌کردند.

در این‌موقع قوام‌السلطنه در مسکو بود. من از لندن تلگرافی به‌او کردم که شما فوراً پروتست بکنید . دکتر شفق که با او بود گفت تلگراف شما که‌رسید فوراً اقدام‌کرد .

شکایت مجددبه‌سازمان ملل

دولت ایران مجدداً مجبور شد به‌سازمان ملل شکایت‌بکند . آنجاهم‌مرحوم علاء که نمایندهٔ ایران بود مباحثات زیادی بانمایندگان روس داشت. اما بدبختانه پشتیبانی کامل از او از طهران به‌عمل نمی‌آمد. حتی مظفر فیروز که شخص‌شرور و فتنه‌انگیزی بود تلگرافی از طرف مرحوم قوام‌السلطنه به‌او کرد که در این‌کار

کوتاه بیاید[1]. من در آن موقع بـرای حضور در آخرین جلسهٔ خاتمهٔ جامعهٔ ملل [سابق] که جلسهٔ انحلال آن بود به ژنو رفته بودم. در این مسافرت مطالبات جامعهٔ ملل را از دولت ایران تصفیه کردم و پرداختم. شب در منزل خود در هتل خوابیده بودم که تلفن پهلوی گوش من صدا کرد. تقریباً نصف شب بود. وقتی تلفن را برداشتم معلوم شد مرحوم علاء از نیویورك می‌خواهد با من صحبت بکند.

آن بیچاره از این تلگراف طهران خیلی مضطرب شده بود و نمی‌دانست چه بکند. خواسته بود با من مشورت به‌عمل بیاورد. به‌سفارت ایران در لندن تلفن کرده بود گفته بودند رفته به‌ژنو. آنوقت به‌هتلهای مختلف ژنو تلفن کرده بود تا عاقبت مرا در این هتل پیدا کرده بود. گفت تلگرافی از طهران رسیده است که در اقدامات خود مداومت نکند. این کار به‌القاء واغوای مظفر فیروز بود که علاء را و مملکت را رسوا کرد و قوام‌السلطنه هم تسلیم بود. [علاء] می‌پرسید چه باید بکند. خیلی به‌او سخت می‌آمد که دنبالهٔ مباحثات را در شورای امنیت قطع کند. مظفر فیروز که به قوام‌السلطنه خیلی نزدیك شده بود و خود را معاون او می‌نامید به‌مخبرین جراید اظهاراتی برعلیه علاء کرده بود و گفته بود او چنین مأموریتی ندارد.

تخلیهٔ آذربایجان

مصلحت‌بینی من این شد که آقای علاء آن تلگراف طهران را ندیده بگیرد و فردای آن روز به‌بحث خود مداومت بکند. او نیز چنین کـرد و چنانکه معلوم است عاقبت به‌تقویت امریکا و شورای امنیت ملل متحد و بیش از همه بـه وسیلهٔ مجاهدات مرحوم علاء، روسها ایران را تخلیه کردند. نتیجه آن شد که خـوشبختانه چندی بعد دولت ایران به‌عنوان اجرای انتخابات مجلس شورای ملی مصمم شد به‌همه ولایات قشون بفرستد و انتخابات به‌آرامی جریان یابد.

---

۱ ــ در این موضوع اخیراً تلگرافی از قوام‌السلطنه به‌خط او به‌دست آقای غلامرضا نجاتی افتاده است که در کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران» چاپ کرده‌اند و من با اجازهٔ ایشان به‌مناسبت مطلب در پیوست نمی‌آورم.

پیشه‌وری و دیگران که در آذربایجان بودنـد خیلی به تقلا افتادند. دیدند قشون روس رفته است و قـوام‌السلطنه می‌توانـد تصرف بکند. خیلی برآشفتند. گفتندماجنگ می کنیم.قشون کشیدندوبه قافلانکوه آمدند. سنگر درست کردند. قوام‌السلطنه دیگر اعتناء نکردوقشون فرستاد. آنها خیلی تقلاکردند. ولی آخرش کاری از پیش نتوانستند ببرند . کار خیلی خوبی بود. یکی از بهترین کارها در تاریخ ایران‌شد که آنجا راتصرف کردندودوباره‌شدجزءایران.امریکائیها درین‌باره خیلی‌حق دارند . اگرپشتیبانی آنها نبود روسها بیرون نمی‌رفتند . آنها به روسها گفتندا گرمداخله بکنید ماهم مداخله‌می کنیم.روسها احتیاط کرده مداخله نکردند. سفیرامـریکا به‌شاه گفته بود حالا می‌تـوانید قشون فرستاده آذربایجان را بگیرید. حق نیست این‌همه‌فحش می‌دهند.البته همه‌هم ناحق‌نیست، این مداخلاتشان‌وغیره. اما ایرانیها افراط دارند. نان‌هم گران شده علتش راآن می‌دانند. آن زمـان هم به انگلیسیها و امریکا وبه شاه خیلی بددهانی کردند.

نمایندگی در مجلس پانزدهم
مجلس مؤسسان ـ مسئلهٔ انحلال مجلس

(۱۳۲۶ ـ ۱۳۲۹)

مـن از آذربـایجان برای مجلس شورای ملی انتخاب شدم . زندگی را جمع کردیم که به‌ایران‌بیائیم . خیلی از آمدن به‌ایران نگرانی داشتیم . گفتند در تهران کرایه گران است. می گفتم چطورمی‌توانیم برویم؟ برای اینکه گفتند مجلس شورای ملی پانصدوهفتاد تومان‌در ماه به‌وکلا می‌دهد. در حالی که کرایهٔ خانه اقلا سیصد تومان‌بود.یك نوکر یا کلفت هم‌لازم بود. چیزدیگری نمی‌ماند. این بود که تأمل‌داشتیم‌در آمدن به‌ایران من‌اگرمی‌ماندم‌درلندن،اگرچه‌مدت‌قانونی[کارم]تمام شده بود و از پنج سال هم گذشته بود، ممکن بود . [دولتیها] میل نداشتند مـرا بخواهند. قوام‌السلطنه گفته بود یك تصویب‌نامه می گذرانیم و پنج‌سال را ده‌سال می کنیم .

وقتی می آمدم حساب کردم تمام‌آنکه به‌سفیر می‌رسید شاید پنج هزارتومان

می‌شد باتلفون و شوفر و اتومبیل ومستخدمین زن و مـرد ، حتی همه‌چیز مهمانی. همینطور اگر خودمان می‌خوردیم . لباس و خوراك از خودمـان بود باقی همه را دولت مـی‌داد. من یك وقتی حساب کردم روی‌هم‌رفته به پنج هزار تومان در ماه می‌رسید. آن‌وقت آنجا خیلی پول‌بود . [اما] اینجا می‌دادند پانصدوهفتاد تومان . ولی باوجود این بالاخره آمدم . آمدم رفتم مجلس .

خلاصه ، وقتی به‌وکالت مجلس شورای ملی‌انتخاب شدم آمدم به‌ایـران و گرفتار آدمهای بد نیت وبد دهن شدم. کسی پیدا شده‌بود [به‌اسم] عباس‌اسکندری که ظاهراً بستگی به‌سفارت روس داشت. آنها[اورا] برضد انگلیس وبرضد نفت تحریك کردند. بر ضد من هم به‌شدت تحریك می کرد .

قصداً همیشه چنین می‌خواست قلمداد کند : مثل اینکه من نمایندهٔ انگلیس درمجلس هستم .کشمکش طولانی شدکه در روزنامه‌ها هست . او آدم خوبـی نبود . به‌مرحوم هژیر طعن کرد. اذیت کرد . گفت کـه هژیر در سفارت روس‌کار می کرده . او هم آدم رشیدو حـراف بود . پا شد گفت «بلی من در سفارت روس بودم و هرروزاز در بزرگ آن به‌سفارت می‌رفتم، امابعضیها شب می‌آمدندآن‌هم از درعقب» .اشاره‌اش به‌عباس اسکندری‌بود. هژیرآدم خوبی‌بود. سیدابوالقاسم کاشانی‌وآنهابه‌اوحمله کردند. آن‌وقت‌تهمت‌زدن‌آسان‌بود. به‌هر کسی‌می گفتند که با انگلیسیهاارتباط دارد. انگلیسیها بدنام شده بودند .

ریاست وزرائی

من که ازلندن به‌ایران آمـدم وکیل شدم. قبل ازاینکه بیایم و درلندن بودم [شاه]تلگراف کرد و تقاضاکرد که‌من رئیس الوزراء باشم. چون مایل نبودم‌عذر آوردم که نمی‌توانم وبه‌یك نحوی ازسرم رد کـردم. سه چهارماه گذشت، غوغای آذربایجان هم‌بود تلگراف دیگر کرد به‌این‌عبارت شروع می‌شد که «من‌بازمی‌آیم

به سرحرف اولم و از شما تقاضا دارم شما ریاست وزراء را قبول بکنید». من بازهم عذرخواهی کردم و ردکردم.

بعد بناشد هیأتی به‌سانفرانسیسکو ازایران بفرستند. اینطورقرار گذاشته شده بود که چرچیل و روزولت از همه ممالك عالم دعوت بکنند وازتمام ممالك دنیا هیأتی برای تأسیس سازمان ملل‌متحد فرستاده شود. شرطش این‌بود که ولو یك‌روز هم باشد باید به‌آلمان اعلان جنگ کرده باشند. حتی بعضی از دولتها اعلان جنگ کردند که[بتوانند] داخل آنجا بشوند.

قرارشد ازهمه‌جا درسانفرانسیسکو جمع بشوند و آنجا بنیان سازمان ملل متحدرا بگذارند. ازایران،مرا برای ریاست‌آن هیأت انتخاب کردند. آن‌وقت من دلم‌از آنچه ازاوضاع ایران‌می‌شنیدم‌سردبود. گفتم به‌جائی نمی‌رسد. عذرخواهی کردم. چون قبلاً هم برضد مداخلات روسیه اقدام کرده بودم قرار شده بود من بروم. اما عذرآوردم. آنها ناراضی شدند. درمجلس امیرتیمور برضد من صحبت کرد که باید حقوق فلانی که امرشاه را اطاعت نکرده (برای ریاست وزراء هم) قطع کنند.

قوام‌السلطنه

قوام‌السلطنه همه‌کاره بود، مثل پادشاه. حکم با اوبود. من ازتبریز برای مجلس‌شورای‌ملی انتخاب‌شدم. قوام‌السلطنه‌می‌خواست‌من‌به‌ایران نیایم. چون‌همه را تابع‌خودکرده بود. به‌قول‌خودش‌نمی‌خواست پرزورتر ازخودش کسی درایران باشد. با اینکه قانون هست‌که کسی پیش ازپنج‌سال درخارجه نماند وسرپنج سال اورا می‌خواستند از دورهٔ من پنج‌سال گذشت، شش‌سال هم شد.

وقتی انتخاب شدم که بیایم قوام السلطنه درهیأت وزراء طرح‌کرده بودکه آن قانون‌را لغو می‌کنیم و تصویب می‌کنیم‌که تاده سال هم بماند. ولی من گفتم

به‌هرحال عازم شدم بیایم. تبریزیها باشور وشوق مرا انتخاب کردند. چند نفر کار می‌کردند وسعی می‌کردند که انتخاب بشوم. بعضیها گفتند می‌آید یانه؟ یکی گفته بود اگرنیاید من‌خود را می‌کشم. یواش یواش راه افتادم که بیایم. رفتم کمی در سویس استراحت کنم. درسویس با صفاترین‌جا «اینترلاکن»است. رفتم به‌آنجا. مدتی طول‌کشید. ازآنجاآمدم ژنو و یواش یواش آمدم به‌ایران.

وقتی به‌ایران آمدم به‌رفیق‌خـودم مرحوم حسین پرویز نوشته بودم جائی بگیردتابیائیم. باطیاره‌آمدیم. فرودگاه قلعه مرغی که پیاده شدیم هرجا نگاه‌کردیم کسی نبود، حتی درشکه‌هم نبود. علت این‌بودکه من وسواس کرده بودم کسی به‌استقبال نیاید، با لجاجت‌تمام. ورود خودمان‌را ازبیروت تلگراف‌کردم وفردای آن‌روز که‌می‌آمدیم‌معین‌کردم . این کار به‌ما ضرر زد.نفهمیدیم چکاربکنیم.تلفون هم درآن نزدیکی نبود. به‌هرنحو بود تلفن‌را پیداکردم‌و با مرحوم پرویزصحبت کردم.

خانهٔ بصیرالملك

او به‌من گفت به‌محمدعلی‌خان شیبانی سپرده بودم واوبرای شما جائی تهیه کرده، بیائید خانهٔ بصیرالملك کاشی بـرادر محاسب‌الممالك در خیابان خانقاه. بصیرالملك کسالت‌داشت وازاندرون‌بیرون نمی‌آمد. باخانم به‌خانهٔ او واردشدیم. همه می‌آمدندآنجا. چندین روز مـردم آمدند. بعـد به مجلس شورای ملی رفتم. یکی دوهفته درآن منزل ماندیم و درپی این بودیم که خانه‌ای پیدا کنیم درهمان خیابان خانقاه. شیبانی نزدیکی خانهٔ خود خانه‌ای پیداکرد و در حدود دویست و هفتاد تومان اجاره‌کردیم. رفتیم نشستیم. صاحب خانـه حاضر نبودکرایه بگیرد. آخراوقاتم‌تلخ شد. گفتم اگر کرایه‌نگیرید بلند می‌شویم می‌رویم. باز نمی‌گرفت. آخر مرحوم محمود نریمان را (بعدها وزیر دارائی شدو در زمان وزارت مـالیه من‌رئیس عایدات‌بود) که‌دوست‌آن شخص‌بود صدا کـردم گفتم‌به‌این آدم حالی

کنید من مفت نمی‌نشینم. گفت من‌درست می کنم. آخر خود نریمان گفت نمرهٔ حساب بانك اورا می‌دهم [کرایه‌را] به‌حساب بانك اوبدهید. ما آن‌کار راکردیم.

وضع املاك

صحبت ازمرحوم نریمان شد. بهتر است بگویم وقتی مـن وزارت مالیه‌را عهده‌دار بـودم نریمان رئیس عایدات بـود. رضا شاه دراین فکر بود کـه املاك فئودالها را منتقل بکنند به‌دولت ودولت عوضش‌را درولایات‌دیگر به‌آنها بدهد و به‌این ترتیب ریشهٔ آنان‌راکه پادشاهان محلی حساب می‌شدند بکند.

به قوام‌الملك درخراسان و نیشابور داد. آخوندی به‌اسم ذوالقدر کارهـای اورا اداره می کرد. ازرضاشاه می‌ترسیدند. آمد پیش من و گفت ما می‌رویم به‌این ادارهٔ عایدات‌به‌امی گویند هیچ[حق] ندارید. گفتند نیم‌ساعت خودتان رسیدگی کنید. التماس کردند که یك ساعت بیشترنمی‌شود. حالا عبرتی برای‌جوانهاباشدکه قتل قدیمیها را واجب می‌دانند. نریمان را صداکردم. بـا زیردستش آمدند. گفتم چه حرفی به‌اینها دارید. گفتش همهٔ اینها غصبی است، حـق و حسابشان درست نیست. گفتم خالصهٔ انتقالی‌را به‌یك کسی کـه دادند ملك‌اومی‌شود. اینکه خالصهٔ انتقالی است. حاضرنبودندقبول کنند. آخرمن‌ازقوام‌الملك‌خجالت کشیدم. آنهارا مرخص کردم رفتند. به‌اینها گفتم آقا یك کمی‌تأمل بکنید. آنها کاملاً تسلیم من‌شده بودند. اینها که رفتند نریمان ودیگران را صداکرده گفتم دلیلتان چیست؟ یك دلیل بی‌معنی تراشیدند. گفتم لااقل این‌راهم که باطل است چرا آنجا نگفتید که خجل نشویم! رفتند عقلشان‌را روی هم گذاشتند ودلایلی برای من تراشیدند که دیدم باز بکلی لغو وبی‌معنی است. مطابق صریح قانون، خالصهٔ انتقالی‌بود. رفتند شرحی نوشتند که مانمی‌خواهیم حرف بد دربارهٔ شما گفته شود. بهتراست به‌محکمه تمیز رجوع کنید. اوقاتم تلـخ شد. گفتم خـودم حکمش را می‌دهم. استفتائی نوشته خودم فرستادم محکمهٔ تمیز. گفتم اگرزیدی چنین باشدکسی براوچنین ادعا کند

چه‌باید کرد؟ حواب نوشتند ناحق‌است. من‌هم حکم دادم مال‌آنهاست. هنوزهم این مطلب ازقلب‌آنها نرفته است ومی گویند همهٔ مال ما ازشماست.

حاج حسین‌آقا ملك

نظایر این‌کار یکی مال نظام‌السلطنه بود که مرحوم سیدعبدالرحیم خلخالی مدعی بود. بالاخره یکی هم مال حاجی‌حسین‌آقا ملك بود. حاجی حسین آقا ملك آدم خیلی‌خیلی سختی است. پنجاه سال محکمه می‌رود ، جنگ می کند و تسلیم نمی‌شود.همه‌وقت یك‌پایش در محکمه است . یك‌روز او را دیدم ازعدلیه می‌آمد. گفتم مگر جرو بحث دارید؟ گفت نه عادت کرده‌ام . برای املاکش در خراسان، دولت ادعا داشت که مال دولت است . آخر آمد گفت شمارابه‌حکمیت قبول دارم. او هرچه می گوید یك قدم عقب نمی‌رود .حرفش حرف است .

دخترش را سردار اسعد (جعفرقلی‌خان) گرفت . [وقتی]در مدرسهٔامریکائی بعدازامتحان نطق می کرد یکی گفته بود اگر زن می گیری این دختر را بگیر .

رضاشاه هیچ ملاحظه نداشت. باحاجی حسین‌آقا بد بود. گفت به‌کاراین شخص رسیدگی بکنید. قوم وخویشی این را (اشاره به‌جعفر قلی‌خان‌سرداراسعد) هم ملاحظه‌نکنید. آنچه دارائی بانك روس قدیم بود بعد از انقلاب به‌دولت‌ایران منتقل شد. وقتی بانك‌روس‌بود[اشخاص]انواع و اقسام پول گرفته بودند.[وقتی که]انقلاب شد پول‌روسها تماماً رفت.آدمی بود که یك میلیون برده وخورده‌بود. وقتی مال دولت شد خواستند طلبها را برای دولت بگیرند. آنها هم‌خورده‌بودند تمام شده بود. دولت دنبال می کرد. یکی ازآنها هم حاجی حسین‌آقا بود . مبلغ کلی شده بود .

تأسیس بانك کشاورزی

یك‌روز رضا شاه که‌می‌خواست بانك کشاورزی را تأسیس بکند بامن‌برای

انتخاب ریاست آنجا مشورت کرد. دو نفر را گفتم : یکی مرحوم میرزا قاسم خان صوراسرافیل که آدم خیلی درست و بی‌مثل بود ویکی هم میرزا علی‌اکبر خان حکیمی برادر زن وعموزادهٔ مرحوم حکیم‌الملك . قبل از آن مشارالملك دخالت داشت. او قبلاً وزیرمالیه‌بود. تمام‌املاك‌رضاشاه رااودرست کرد. آدم باحسن‌نیت نبود. رضاشاه گفت این مشار را هم دخالت بده. او گفت من به‌اعلیحضرت گفتم که‌من مفتش می‌شوم. این شخص متصل اخلال می کرد. آنها هم می‌ترسیدند.

میرزاقاسم‌خان‌چسبیدبه‌یقهٔ‌حاجی‌حسین‌آقاملك. خیلی‌بحث‌شد. آوردندبه‌یك مبلغی.دویست‌وبیست‌هزارتومان، به‌منفعت دولت.ولی‌مشار رفته‌بودراپرت‌داده‌بود. درخانهٔ فیشرآباد بودم تلفن کردند، بانك فلاحت سرراهم‌درخیابان فردوسی بود. رفتم‌آنجا. داور وزیرعدلیه‌را هم‌صدا کردم. وقتی وارد بانك‌فلاحت شدیم حاجی حسین‌آقا آنجا نشسته بود. دست به‌دامن من‌شد. داور کـه حاجی حسین‌آقارادید خیلی خجالت‌کشید. می گفت او از وقت تحصیل در گردن مـن حق زیادی دارد . گفت من از این در دیگر نمی‌توانم بروم. ازدرعقبی رفت . می گفت مشار برضد این‌کار جدیت می کند. گفتم به‌شاه می گوئیم. حاجی حسین‌آقا می گفت لباس‌این مشاررابکنید ببینید جای‌زجروشکنجه هنوز دربدنش‌هست زیرامال مردم‌را خورده بود. من وداور به‌رضاشاه گفتیم گفتهٔ مشار درست نیست. خلاصش دادیم .

اینها:میرزا قاسم خان ومیرزا علی اکبرخان خیلی می‌ترسیدند. وقتی مـن اینها را پیشنهادکرده بودم رضاشاه گفت آدمهای درستی هستند ولـی اهل این کار نیستند. باید [کسی‌بیاید که] بـرا باشد .

حاجی حسین‌آقا به‌من گفت چهل سال است با دولت مرافعه دارم. حاضرم چهل سال دیگرهم ادامه‌بدهم. ولی شمارا حکم می کنم وتمام اختیارات را به‌شما می‌دهم. گفتم وزیر مالیه مدعی شماست حکم نمی‌شود. التماس کرد قبول کردم. رسیدگی کردیم وطوری رأی دادیم. مقداری از املاك را به‌دولت دادیم ومقداری را حق او دانستیم. او حکمیت داده بود تا پانزدهم بهمن‌و اواخر سال بود. گفتند

قصدش این است که موعد بگذرد. کاغذی به‌او نوشتم که وقت حکمیت من تمام شده‌است. گفتم‌ببرندوهرجاباشد پیدایش کنند،خواهید دید نکول‌نخواهدکرد.اینها عقیده داشتند دیگرقبول‌نمی کند واورا پیداهم نمی کنند. اونوشت شما حکم‌هستید تا هزارسال. بعد گفته بـود من خلاص شدم، گرچه فلانی به‌ناحق رأی داد و آنچه به‌دولت داد مال من بود ولی مرا خلاص کرد. من راضی راضی هستم.

خانهٔ اجاره‌ای

ازآن خانه بعدهـا پاشدیم رفتیم فیشرآبـاد خانهٔ خواهرمختارالملك. خانهٔ مجلل‌ترازآن،فقط مال دولتشاهی‌بود. آنجا را صدوبیست تومان کرایه کردیم. مثل قصر است. بعدهاآنجا را رضاخان افشار خرید . مدت کـه تمام شد رفتیم خیابان پهلوی روبروی کافه شهرداری، سه‌چهار اطاق بود کرایه کردیم.

به مجلس شورای‌ملی که‌رفتم پانصدوهفتاد تومان حقوق‌وکلا بود.دیدم‌ابداً کفایت نمی کند. سیصد تومان کرایهٔخانـه بود ، صد تومان مستخدم ،کلفت هـم داشتیم. صد تومان هم نمی‌ماند .درلندن هم می گفتیم کرایه خانه در ایران گـران شده و این مبلغ ما راکفایت نخواهدکرد. دکتر علوی [کـه] آنجا بود التماس می کرد ما به‌ایران بیائیم. می گفت حکمیت پیدا می‌شود و عایدی خوب دارد . ولی هیچ‌به مارجوع نکردند. بعدخانه‌ای در خیابان نادری گویاکوچهٔ البرز بود گرفتیم. به‌مجلس پیاده می‌رفتم ویا آخر اتوبوسی پیدا می کـردم . تابستانها هم به شمیران می‌رفتیم دو سه ماه . امر ما باآن حقوق مجلس خوب نمی گـذشت . بعدهاکمی زیادکردند. مادامی که مجلس مقید به‌افکار عامه‌بود جرأت نمی کردند. بعدها اعتنائی نداشتند .

مسئلهٔ انحلال مجلس

درمجلس کشمکش فوق‌العاده باعباس اسکندری داشتم . آخرش مکشوف

شد او بستگی به‌سفارت روس داشت . او هرچه می‌توانست بدگوئی می کرد. در مجلس که‌بودم دوباره‌شاه به‌فکررئیس‌الوزرائی من‌افتاد.یك‌روزهم‌اسکندری گفت.

شاه میل داشت تغییراتـی در قانون اساسی بدهد و همه‌جـور وسایل جور می کرد. بیشتر برای‌حق انحلال [مجلس] بود. حق هم‌داشت. رئیس مملکت باید این حق را داشته باشد . با من هم مرتباً صحبت می کرد . دو جلد قوانین اساسی را (که دراول مشروطه به‌دست آورده بودم) به‌من داد گفت اینها را مطالعه بکنید. این آقای جم آورد. بعد هم آمد پس گرفت. چندی ماند مطالعه کـردم . چندان موافق نبودم .

سیدضیاء الدین هرهفته پیش شاه می‌رفت . خیلی میانه‌شان گرم بود . حالا گویا هیچ نمی‌بینند. این خانهٔ شاه که‌هست، یك‌روز گفت من خیلی به‌قرض افتادم اینها راهم سید ضیاءالدین گردن من گذاشت . سید ضیاءالدین یك روز آمد پیش من . از وقتی که به‌ایران آمدم با او رفت و آمد نکردم .

درچند سال که درسفارت لندن بودم، اشخاصی که سفیر می‌شدند درآنجا، اینها[چون]خیال می کردند [او] با انگلیسها روی هم‌ریخته به‌اومتوسل می‌شدند . حتی‌رئیس‌الوزراء ووزراء می‌خواستندمیانهٔ‌ایشان‌حرف‌بزندو تصور می کردند کلیهٔ کار ایران باانگلیس‌است، تابه‌جائی که درایران‌خیال می کردندمستشار، نایب‌اول‌و دوم و سوم حتی آتشهٔ سفارت‌ایران دستشان به‌انگلیسیها مـی‌رسد . [لـذا] به او عریضه نگار می‌شدند .

سیدضیاء و انگلیسها

تلگراف که می آمد وروی پاکت می‌نوشتند سفارت ایران من بازمی کردم، مگر اینکه می‌نوشتند سفارت ایران مال فلان شخص . شخصی آنجا بودکه به‌اسم من سندی جعل کرد. یکی‌ازاین تلگرافات آمد که رویش سفارت ایران نوشته‌بود. من‌باز کردم. ایـن شخص [جاعـل] با سیدضیاءالدین و برادر های او رفیق شده

بود به درجه‌ای که برای سیدضیاء الدین در فلسطین پول می‌فرستاد. دیدم برادر سیدضیاء الدین در بانك ملی در تلگرافی از این آقا خواهش کرده‌بود که از دولت انگلیس صد هزار کیلو اجازهٔ قند بگیرد. نوشته بود باهم شریك می‌شویم. خیال می‌کرد. ده کیلو هم‌نمی‌شد. درصورتیکه اجزای سفارت، حتی مستشارش، به‌اندازهٔ یك تومان دخالت درکار نداشت.

مادامی که من بودم رفت وآمد با انگلیسیها نداشتند. من در تمام این مدت پنج دقیقه با انگلیسیها دربارهٔ کسی صحبت نکردم. آنها هم‌آدمهای با ملاحظه‌ای هستند. حال مرا می‌دانستند. درتمام این مدت فقط یك‌دفعه معاون وزارت خارجه که کارهای مشرق و ایران دردستش بود درضمن صحبت اسم سید ضیاء الدین را به میان آورد. آخرش گفت من تصور نمی‌کنم شما موافق ایشان باشید. (I suppose you dont agree with him). گفتم من با او هیچ موافقت ندارم. آنها خودشان‌را می‌کشتند که سید ضیاءالدین را سرکار بیاورند. وقتی از فلسطین آوردندمثل آمدن‌شاه همه‌جابیرقهانصب کردند. به‌هرشهری می‌رسید کنسول انگلیس تدارکات‌می‌دید که مردم به‌استقبال‌بشتابند، درکرمانشاه وهمدان.به‌طهران که‌آمد می‌گفتند گماشتهٔ انگلیس است. رئیس‌الوزراء [ازودیدن کرد]. حتی‌مرحوم علاء که‌وزیر دربار‌بود لباس رسمی پوشیدورفت‌دیدن‌او. من که‌آمدم ایران‌نه‌رفت با او داشتم نه‌آمد. تا یك‌روز آمد منزل من.فقط یك‌دفعه بازدید کردم.

درآن حیص وبیص که شاه می‌خواست قانون اساسی‌راعوض‌کند با اوهم صحبت کرده بود. وقتی آمد پیش‌من‌و گفت، من به‌او گفتم که‌صلاح نیست درقانون اساسی دست ببرد. دست وپایش را جمع کرد. اگرشما هم بگوئید (چون‌او تابع انگلیس بودمراهم‌مثل خودش ازعمال انگلیس‌می‌دانست) ومن وشماهردوبگوئیم [چون]اوخیال می‌کند مصدر امرازلندن می‌آید [این کاررا] نمی‌کند. بعلت ارتباط باآنهادست‌وپایش‌راجمع‌می‌کند.ملتفت‌نبود.بعدفهمید. درست‌برعکس،من‌اعتنائی به‌آنها ندارم.

حتی پیش از آن موقع انتظارش این بود که [وقتی] من آمدم ایران با او ملاقاتی بکنم. یك روز کاغذی به من نوشت. گفت من گمان می کردم که شما احوالی ازمن می‌پرسید ولی پیش ما نیامدید. جواب نوشتم درمملکت ما ازوارد دیدن می کنند، اگر می‌خواستید شما می‌آمدید. بعد نوشت می آیم و آمد.

مجلس مؤسسان

آخرهم مجلس مؤسسان درست شد وتصویب کرد که اصلاً پادشاه حق دارد مجلس را بدون مراجعه به سنا منحل کند. [شاه] خیلی علاقه به آن کارداشت. مرحوم هژیر وزیر دربار و آقای ساعدنخست وزیربودند. عده‌ای را ـ که حکیم‌الملك ومرحوم آمیرزا محمدصادق طباطبائی ومستشارالدوله بودند ـ دعوت کرد. هژیرهمه چیز را درست می کرد. یك شرحی نوشته بود که شاه در کشوی میزخود گذاشته بود. در آنجا نوشته بـود حضور اعلیحضرت همایونی (مثل اینکه رئیس‌الوزراء به‌او می‌نویسد) . ساعد گوش‌داد ، بعد پرسید من نفهمیدم، این‌را که می‌نویسد ؟ گفت شما می‌نویسید. گفت من که روحم خبرندارد .

ساعدجانشین رضاشاه

وقتی رضاشاه‌را برداشتند، روس وانگلیس موافقت کرده بودند آقای ساعدرا به‌جایش بگذارند. اوحاضرنشد وقبول‌نکرد. [این‌شاه] را اول نمی‌خواستند. مرحوم فروغی عجله کرد [اورا] بردبه‌مجلس جابجا بکند. هنوزمحکم‌نشده‌بود. درروزنامه‌های آن وقت هم نوشتند اودرحال انتظاراست. یك‌شب هم پاشده بود رفته‌بود به‌خانهٔ سهیلی که کارمن چـه می‌شود؟ سهیلی گفته بـود شما متزلزل نباشید، تاحالا ازشما حرفی نزده‌اند.

مجلس سنا و قضایای آن
ریاست آن‌مجلس

(سالهای ۱۳۲۹ ببعد)

مجلس سنا

مشروطه طلبها و وکلای مجلس شورای‌ملی با[تشکیل]مجلس سنا مخالف بودند ونمی‌خواستند یك‌روزی سنا تشکیل‌شود. مدت چهل پنجاه سال گذشت و نگذاشتند تشکیل بشود. به نظر مشروطه‌طلبها سنا مؤسسهٔ برضد مجلس شورای ملی حساب می‌شد. جهتش ازاول این‌بود که در روز اول درقانون اساسی نوشتند هروقت بین مجلس وشاه اختلاف افتاد و شاه خواست‌مجلس شورای‌ملی‌رامنحل بکند اگر مجلس سنا موافقت کرد، می‌شود. این مطلب باعث وحشت‌مجلسیها بود وآنرا حکم قتل مجلس می‌شمردند. پس سعی می‌کردند هـرچه ممکن است سنا به وجود نیاید. درواقع، آنجا گفته شده بود مجلس منحل و تجدید انتخابـات بشود.

وحشت مردم ازسنا

درآن‌زمان اشخاص‌با اطلاع خیلی‌سعی کردند حالی بکنندکه‌به‌مرور زمان ممکن است عقاید مردم عوض شده باشد وبخواهند انتخاب جدید بکنند. ولی‌آن اوایل مردم وحشت داشتند [ازین که‌مجلس‌را]منحل می کنند و انتخابات جدید هم نمی کنند .بهمین سبب قرار گذاشته شد سه ماه به‌آخردورهٔ مجلس مانده انتخابات جدیدرا برای دورهٔ بعد شروع کنند.الان هم این‌نقشه جاری‌است.[۱]

البته شاه حالیه خیلی از این کار ناراضی بود کـه چطور می‌شود همیشگی باشد انحلال، یعنی تجدید انتخابات باشد.

داستان مجلس سنابود . آخر وقتی مجلس سنا بازشد .مرحوم‌حکیم‌الملك وزیر دربار شده بود.خیلی نزدیك بـود. آدم درستکار و صمیمی و مرید شاه بود. حکیم‌الملك هم برای سنا انتخاب شد. روز افتتاح مجلس حکیم‌الملك مرا[برای ریاست] پیشنهادکرد. اینها خیلی به‌من طالب بودند . بعضیها هم خیال کردند یك پایش هم به‌آنجابسته است،شاه می‌خواهد من انتخاب شوم. یك‌سال رئیس‌بودم. در انتخاب جدید هم مرا انتخاب کردند. من دیگر محکم شدم . تمام [سناتورها] بلکه می‌خواهم بگویم بدون استثناء وبالاتفاق طالب من بودند. غیر از دادگر که دسته‌ای جمع کرده بود و درخانه‌های همدیگر جمع می‌شدند . نجم‌الملك وغیره دسته‌ای‌قویتربودند.من گاهی به جمعشان می‌رفتم. این‌دفعه یك فسادی کرد.یك‌دفعه در انتخاب که رأی دادند، بارفقایشان قرار گذاشته بودند کاغذ سفید دادند. این کار راکردندکه مانع شوند. بالاخره بازهم من انتخاب شدم. این مسعودی وغیره که از من خیلی طرفداری می کردند خیلی باآنها لج افتادند . بطوری‌که مسعودی‌و اینها هم‌عهد شدند یك‌نفر را ازآنها به‌کمیسیونها نگذارند . همینطور هم کردند .

۱ــ عبارت همین‌طورست ومطلب‌روشن ومفهوم نیست .

من که آمدم گفتم بالجاجت وخصومت نمی‌شود . بعضیها را خواهش کردم استعفاء دادند و از مدعیها آوردم. آنها آمدند از من خیلی عذرخواهی کردند . هردفعه من انتخاب می‌شدم تااینکه تجدید انتخاب خود سنا پیش آمد .

تقلب در انتخابات

بعد از اینکه مصدق از میان رفت و زاهدی آمد جمال [امامی] ومسعودی انتخابات مغشوش درست کردنـد، سرمردم را می‌تراشیدند. مـا هیأتی داشتیم : حکیم‌الملك، نجم‌الملك، من و آقای نقوی و سروری. صحبت داشتیم که کیها را درست بکنیم به‌سنا برویم. نیکپورهم بود که بازاهدی‌رفت و آمد داشت. انتخابات جلو می‌آمد. دیدیم خیلی اغتشاش کردند و می‌خواهند جعلی بکنند . ظاهراً می‌خواستند اصلاح بکنند ، رأیها را می‌خواندند برای میرزا محمد صادق طباطبائی ده‌هزار ، امام‌جمعهٔ طهران ومرا گذاشته بودند. کم کم‌دیدیم به‌دلخواه یکی راپائین و دیگری را بالا می کنند . سروری رفت آنها را دید. گفت (تا ۷۰ می‌شد) مرا ۸۰ بنویسید . نجم‌الملك ۱۸ وبعد به ۹ رسید وبعد ۵ شد.

غرضشان‌این بودنیایدیك‌روز. در همان دوره[به‌آنها] گفتم من‌نمی‌خواهـم سناتور بشوم. گفتم من امروز باشما نیستم. نجم‌الملك و حکیم‌الملك خیلی قال‌و قیل کردند. نیکپور آمد . زاهدی خیلی به‌اندیشه افتاد که ما اگر کناربکشیم علناً فساد انتخاب معلوم می‌شود . دادگر ونیکپور را فرستاد منزل ماکـه شما نکنید و گفت که آقای رئیس‌الوزراء می گوید این اعلان جنگ است. گفتم باشد. اعلان جنگ است . تا یك‌حدی‌تحمل کردیم. دیگر زاهدی با ما دشمن خونی شد. گفتم من‌می‌خواستم داخل مجلس‌شوم،ولی[چون]اهل طهران نیستم می‌خواهم‌ازولایت خودم انتخاب بشوم .

سناتوری تبریز

شاه مهمانی داده بود. این آقای ساعد هم بـود. گفتم اگـر تبریز انتخابم کردند می‌روم. گفت خوب‌است،همینطور بکنید. همانجا رفت پیش شاه و این‌را گفت. شاه گفت همین‌کار را بکنید، عیب ندارد. از تبریز هم به‌من می‌نوشتندشما انتخاب‌می‌شوید.به‌مرحوم[محمد]نخجوانی رفیق‌خودم کاغذ نوشتم خیلی‌محرمانه و گفتم با رمز به‌من تلگراف کنید . اگـر بنا شد نگذارند انتخاب شوم یا فرمان دادند که انتخاب شوم اینطور تلگراف کنید. [آن‌وقت] نمی‌آیم. فقط درصورتی که مردم بخواهند قبول خواهم کرد .

آقای [اسدالله] ممقانی‌هم می‌بایستی از تبریز انتخاب شود. باآقای‌ممقانی عازم تبریز شدیم. اتومبیل‌تا آخر به‌گل می‌رفت. به‌میانه رفتیم. باهزار بلاخودمان رابه‌آنجا رساندیم.به‌خانهٔ مرحوم [محمد] نخجوانی رفتم. اتفاقاً او رئیس انجمن نظارت بود.یك کسی آمد گفت حضرت‌اشرف فرمودند(مقصود شاه‌بختی‌استاندار بود) فلان‌آدم را رعایت کنید. گفت برو پی کارت که اگر یك کلمه حرف‌بـزنید انجمن‌رابه‌هم‌می‌زنم.بارمز [به‌شاه‌بختی] گفته‌بودند. هرچه‌منتظرشدیم[نمایندگان] اردبیل‌و غیره نمی‌آمد .

دراین‌وقت‌هزارهٔ ابن‌سینابود. من گفتم من نمی‌مانم می‌روم طهران. ممقانی گفت من می‌مانم. آخرش درست می‌شود.دیدیم اصل مطلب از شاه‌بود. قصدش این نبود که من انتخاب نشوم، بلکه نظرش این بود که مجلس افتتاح بشود ویك نفر [دیگر] رئیس بشود . بعد [از آن] ما انتخاب بشویم .

آمدیم طهران. [مراسم‌جشن هزارهٔ] ابن‌سینا را تمام‌کردم رفتم تبریز.صمد خان نظام پسرظفرالدوله‌می‌خواست جزومجلس بشود، حتی آخر[روز]رأی‌رفت صبح زود یکی یکی اینها را برد به‌خارج شهر. امیر نصرت [و] آقـای ساعد از طهران‌آمده بودند می‌خواستند رأی‌بدهند . عده‌کافی نمی‌شد.آخرش آقای‌ساعد

یك کسی را پیدا کرد. قبل از آن خودش را می کشت که آقا میرزا محمدصادق و امام جمعه را انتخاب کند. آخر نگذاشتند. رفتند پیش شاه. دشتی گفت اینکه‌شما می‌خواهید نمی‌شود. برای اینکه کسی به‌میرزا محمدصادق رأی نمی‌دهد. چاره‌اش را پرسید ؟ گفت فلان کس باید بشود. آخرش که دید تند می‌روند گفت من‌باشما همعقیده‌ام. [اماحالا]می‌خواهیم لایحهٔ نفت باکنسرسیوم را به‌مجلس ببریم . تمام بشود ، بعد ازدوسه ماه می‌شود. خود شاه پیشنهاد حل مسأله راکرده‌و گفته‌بودیکی از دوستان ایشان باشد و وقتی لایحه از مجلس گذشت استعفاء بدهد، ایشان‌بیایند.

انتخاب رئیس سنا

آخر حکیم‌الملك را پیدا کردند. آن‌بیچاره مایل این کار نبود. بالاخره‌رئیس مجلس شد . آقای مسعودی را می‌فرستاد پائین ازمن می‌پرسید که در این موردچه باید کرد ؟ سه چهار ماه بعد خواست برود سویس برای معالجه. بابی‌حیائی تمام پیغام دادند حالا استعفا بده . رسماً هم ازوزارت دربار به او نوشتند . زاهدی هم پیغام می‌داد . این آبتین را می‌فرستاد. من اتفاقاً برای دیدن مرحوم حکیم‌الملك رفته بودم. دیدم او نشسته آبتین هم‌آمده است که استعفایش را بگیرد برود. آبتین همه‌کارهٔ زاهدی بود . حکیم‌الملك برای پول ریاست بود که علاقه داشت. برای پول جان می‌داد. وقتی مرا دید گفت الحمدلله که آمدید . من حاضرم که استعفایم را بنویسم . گفتم ابداً نباید بکنید. من اگر استعفا بدهید قبول نمی کنم . ماابن‌جا ننشسته‌ایم که با حکم رئیس بشویم و با حکم استعفا بدهیم . اگر هم می‌خواهید بعد از یکی دو ماه از همانجا بنویسید . به‌سویس رفت‌و استعفا هم نداد . بعد هم دورهٔ مجلس به‌آخر رسید. در انتخاب جدید هم او گفت که فلان کس باید[رئیس] بشود و باز مرا انتخاب کردند . معطل کردن انتخابات‌سنا در آذربایجان، مثل کار سعدالدوله وصنیع‌الدوله شد.

ریاست صدرالاشراف

بعد از آن‌هم که به‌علل مداخلات در کارمجلس دلسرد شدم و حاضر به قبول ریاست آنجا نشدم شاه ازمن مشورت کـرد کـه چه‌کسی آنجا را اداره‌کند . گفتم حالا که تمایلات‌شما بی‌اثرنیست برای این می‌گویم آدم ناباب نیاید. آدمی‌هست که ناباب است و سینه می‌زند. گفتم ارباب کیخسرومرحوم می‌گفت وقتی‌این آدم رئیس مجلس‌شورابود به‌تمبرپست[هم]طمع‌می‌کرد. گویا متوجه بود. گفت پس شما ازچلوکباب خبرندارید. کمیسیون که می‌شد ظهرچلوکباب سفارش می‌دادند برای بیست‌نفر. می‌گفته سی تا بکنید وده تا را به منزل[خودش]می‌فرستاده‌است. آخرصدرالاشراف راکه نسبت به سایرین بهتر بود انتخاب کردند .

مخالف پیمان بغداد

درموضوع «پاکت بغداد»همه‌زورش‌راآورد که‌ازمجلس بگذرد.شب‌امینی‌و علاء آمدند منزل من که مرا راضی کنند مخالفتی‌نکنم. گفتم‌حرف بی‌حساب برای چیست. مامی‌رویم، خودترکها می‌آیندآذربایجان‌را می‌گیرند. عاقبت خیلی‌بحث کردیم. خواستند پاشوند بروند گفتند اقلاً به مجلس بیائید. آخرش نرفتم. اینها بحث کردند. مخالفین دیوان‌بیگی وحسابی ومرحوم لسانی وشریف امامی بودند. شاه یك‌یك سناتورها را بایك ربع فاصله خواست وباآنها صحبت کرد. آخرهمه تسلیم شدند الادیوان‌بیگی. گفت قبول‌ندارم، صحبت هم می‌کنم. شریف امامی که ازتندروهای‌آن زمان بود رأی موافق داد.

درقانون اساسی گذاشته‌اند کـه نظامنامهٔ انتخاب مجلس سنا را باید مجلس شورای ملی تهیه کند ورأی بدهد. مجلس شورای ملی از اینکه [این مطلب] در قانون بود استفاده‌کرد وهروقت صحبت‌مجلس سنا پیش آمـد، آنهـا تن ندادند. مطابق قانون اساسی نظامنامه‌را درست نکردند.

بعدازتیرزدن به‌شاه دردانشگاه طهران،او به‌این خیال افتاد که هرطوری‌هست مجلس‌سنا برپابشود. عاقبت مجبورشان کردواین کارشد. بطورکلی ازوقتی‌به‌وقتی قدرت شاه ونفوذکلامش زیاد می‌شد. بعضی اوقات‌هم کم‌می‌شد.بسته‌به‌زمان بود. درآن زمانی که نفوذش زیاد شد زورآورد کـه باید سنابشود. ولی‌اوهم هیچوقت نگفت برای انحلال مجلس شورای ملی محل حاجت است. می گفت درهمه‌جای دنیا هست.

مصدق و سنا

مصدق‌السلطنه با آقا سیدابوالقاسم کاشی (کاشانی)برضد مجلس سنابودند. مصدق می‌خواست هردومجلس درزیر حکمش باشد . آخرش حق وضع قوانین برای خودش گرفت ، چون مجلس یـواش یواش جانش را به لب رسانده بود . بقائی و معظمی و مکی هرچه که می‌خواست می کردند . آنجا حکمش نافذ بود. خیال کـرد کـه حکم مطلقش باوجود سناشاید نافذ نباشد. چون درسنا اشخاصی بودند که شاید مقاومت می کردنـد. این‌بود با سید ابوالقاسم کاشی بنارا براین گذاشتند که‌سنا راکلیةً ازمیان ببرند وتنها مجلس شورای‌ملی بماند وآن هم چون عمرش به‌سرمی‌رسیدمطابق‌میل خودانتخاب می کنند. علاوه براین وکلای مجلس شورای‌ملی‌مطیعش‌هم‌بودند ومخالفین‌رامی‌زدند. اتباع مصدق‌جلومجلس‌می آمدند فحش می‌دادند. عرصه راتنگ کرده‌بودند. وقتی که آقا سیدابوالقاسم کاشی رئیس مجلس شورای ملی شد هیچوقت به‌مجلس‌نرفت .[مهندس احمد] رضوی رانایب گذاشت . من رئیس سنا بودم. مجلس‌شورای ملی ، برای جای سنا طرف‌جنوب شرقی باغ مجلس ، اطاق کمیسیون را دادند که‌دفتر مجلس سنا باشد . آن اطـاق دست‌سنابود . سناتورها آنجا جمع می‌شدند وهرچه مطلب داشتند می گفتند. مثل اینکه آنجا مال مجلس سنا شد . من یکـی را فرستادم وپیغام دادم حالا که رئیس شده‌اید ملاقاتی بشود وصحبت کنیم‌وموافقت بکنیم که همدیگر را ببینیم .

جلسهٔ مجلس شورای ملی هفته‌ای دو روز یا سه روز دست آنها بود وجلسهٔ مجلس سنا هم همانجا که مال اینها بود هفته‌ای دو روز یا سه روز ،منعقد می‌شد . در روزهـائـی که مجلس جلسه داشت ما در آن اطاق کمیسیون در جنوب شرقی باغ مجلس جمع می‌شدیم . آن روزی که نوبت بـود که مجلس در آنجا منعقد بشود مجلس سنا آنجا منعقدنبود .

حتی اینطوری شد که چون نیکسون معاون رئیس جمهوری آمـد به‌ایران [برای آمدن]مجلس سنا،به‌همان اطاق بزرگی که دست ما بود آمدو آنجا ماپذیرائی کردیم. نطق‌هم کرد. من‌هم‌نطقی‌درجواب او کردم. گفتم‌خیلی باید عذر بخواهم که اطاق ما محقر وکوچك است ، جائی نداریم و شمارا این‌جا پذیرائی می کنیم . گفتم شاعر معروف ما گفته است :

گر خانه محقر است و تاریك　　بـر دیـدهٔ روشنت نشانم

این‌جور گرفتار بودیم .

جملهٔ معترضه است: یك کسی از همدان نامه‌ی نوشت که‌یك‌نفر کافر راراه داده‌اید ، وآن‌وقت هم می گوئید بردیدهٔ روشنت نشانم .

طرز انحلال سنا

دراین بین کسی رافرستادم پیش آقا سیدابوالقاسم کاشی که ملاقاتی بکنیم. گفت خیلی خوب حاضرم بعداز روزدوشنبه . نگو توطئه چیده بودند[همان‌روز] سنارااز بین ببرند واو وعـدهٔ دوشنبه داد. سیدابوالقاسم و مصدق محرمانه نشسته بودند وبرای به‌هم زدن مجلس سنانقشه کشیده بودند [به‌این‌طور] که‌چون درقانون اساسی نوشته مدت مجلس دوسال‌است ،مجلس شامل هردو مجلس‌است . [پس] نیم‌سال هم‌ازحقش گذشته. محرمانه و مخفیانه وناگهانی عمل کردند .

مصدق‌السلطنه بدعت غریبی‌آورد و پیش‌برد . طرحهائی که‌می‌آمد مجلس فوری ، یك شوری باشد. بعضی اوقات در آن جلسه گفتند دو فوری که درجلسهٔ

آینده مطرح بشود. این گفت سه فوری باشد. درهیچ‌جا نبود. درچند دقیقه مطرح و رأی گرفته می‌شد. دراین کارهم، وسط صحبت‌دیگری، مرحوم [محمود] نریمان (آدم بدی نبود جزو جبههٔ ملی بود) دست بلند کردو گفت اخطار نظامنامه‌ای دارم. بعد گفت طرح قانونی‌دارم و پیشنهاد کردبه‌سه فوریت که سنا دو سال بشود. شاید هم گفته شد این درست نیست. گوش ندادند. مطرح [شد] و تصویب کردند. سنا رفت پی کارش.

سید ابوالقاسم به مجلس نمی‌آمد. نایبش مهندس رضوی مجلس رااداره می‌کرد. بعدهااوراحبس‌ومحکوم کردند. من‌پیش شاه رفتم‌و صحبت کردم‌و آزادش کردند. همه اموالش رافروخت‌و رفت فرنگستان. ازسرحد ایران‌که گذشت رفت درسویس مهمانی کردوتمام مردم را دعوت کرد ومطرح کرد که ایران جمهوری بشود. قدری هم اختلال‌شعور داشت. پس بناشان براین‌شدکه نگذارند سنادرآنجا منعقد شود. صبح مـا رفتیم همان اطاقی کـه داشتیم. مهندس رضوی نسبت به‌من یك قدری ادب واحترام داشت. یك کسی فرستاد پائین که‌اگر هم‌آقایان‌آمده‌اند با هم خداحافظی بکنند. سناتورها کم کم می‌آمدند کـه جمع شده برویم بالا برای جلسه. آنها هم گفته بودند دیگر نمی‌گذاریم اینها بیایند جلسه منعقد کنند.

دستور کاشانی

دراین حیص وبیص ازسنا ده یابیست‌نفرآمده بودند. یك‌مرتبه گفتند که‌سید ابوالقاسم‌باتلفن حکم کرده‌و گفته‌است‌یك‌نفر هم‌از سنا[تورهارا] ازبیرون‌نگذارید بیایدتو. این‌را که‌به‌من گفتندمن‌بلندشدم. درهمان‌اطاق که‌بودیم همه‌آقایان‌را اطراف خودم‌جمع کردم وبه گوششان گفتم همه‌بروندمنزل نظام‌السلطنه. گفتم‌اوسالن‌اش‌را آماده کند. آبتین‌رافرستادم‌درمیدان بهارستان بایستد و هرکدام ازسناتورها که‌آمد برود جلوبه گوشش‌بگویدبرود منزل نظام‌السلطنه. همینطورهم‌شد. بعد خودم‌رفتم. دیدم همه‌بدون‌استثناء آمده‌اند. آنجا جلسه‌را منعقد کردم. می‌خواستم این مطلب

درز نکند.چون بعضیها نگرانی داشتند واطمینان به ظهیرالاسلام نداشتند. او که می‌خواست‌برود من گفتم تأمل کنید بعد بروید. جلسه را منعقد کردیم. نطق شد. همه‌را خواندیم. گفتم این کاررا که کردند برخلاف‌قانون است. ماقبول‌نمی کنیم. سنا وجود دارد و کماکان‌هست. جا مهم نیست. هرزمان‌بخواهیم ازهمانجا که‌مانده منعقد می کنیم. این خوب‌تدبیری بود.بعد از یك سال نتیجه داد. دیگر لازم‌نبود انتخاب‌جدیدی بکنیم. همه‌را صدا کردیم وجلسه را درهمان‌بهارستان تشکیل‌دادیم که آن‌هم داستانی دارد.

پیشدستی مصدق

وقتی که جلسهٔ منزل نظام‌السلطنه تمام‌شد من‌رفتم به‌دربار.تلفن کردم به شاه در سعدآباد که می آیم . رفتم پیش شاه که بگویم آن لایحه راقبول نکند و امضاء نکند . ولی وقتی من رسیدم گفتند یك‌ساعت قبل مصدق‌السلطنه آمد ومرا مجبور کرد که امضاء بکنم. به‌من می گفت قول گرفته‌ام تجدید انتخاب بشود .

وقتی مصدق‌السلطنه از میان رفت و زاهدی رئیس‌الوزراء شد [به وسیلهٔ ابراهیم] خواجه‌نوری که با زاهدی رفیق بود و رفت و آمد داشت پیغام دادم که ما مجلس سنا را منعقد می کنیم. او تن در نمی‌داد و تعلل داشت. البته برضد مصدق بودندولی نمی‌دانم چرا جرأت نمی کردند. هنوز قال و قیل مکی و حائری‌زاده بود که قانون قانون است و نباید سنا دوباره شروع به کار کند . عاقبت منتهی شد به‌اینکه با زاهدی صحبت کنم . خانهٔ زاهدی نزدیك شاه‌آباد بود . ما از زاهدی وقت گرفتیم و با خواجه‌نوری رفتیم .

وقتی مصدق[او]را دنبال می کرد آمد سنا بست نشست .من که در سنا کار داشتم این آبتین که خود را بکلی به‌او بسته بود می آمدوهمیشه می گفت اجازه می‌خواهد بیاید با شما صحبت کند. بعدها دیگر راه ندادم . او شب و روز آنجا نشسته بود. حوصله‌اش سر می رفت .

دنبالهٔ سناپس‌ازمصدق

ما به‌خانهٔ او رفتیم . خیلی احترام‌کرد. ظاهراً شام هم داد . گفتم مجلس‌سنا که منحل نشده ، ما می‌خواهیم دوباره افتتاح بکنیم. هی نق‌نق می‌کرد. می‌گفت آقا این که‌گذشته است . من خیلی جدی حرف زدم . او هم‌آدمی بود . اول دفعه قبول نکرد . دفعهٔ دوم‌که رفتم او بر روی من نماند ،گفت ما باز می‌کنیم . هیأت دولت هم باید برود نطق بکند. بعد جهتش را فهمیدیم که شاه میل نداشت . نمی‌خواست یك سنائی راه بیفتد . من گفتم که خیلی زننده‌است . او مردانگی داشت‌وقبول‌کرد. ما روزش را معین‌کردیم و جلسه راافتتاح‌کردیم .

دراطاق‌کمیسیون‌که مجلس به ماداده بود به سنائیها گفتم‌کار تمام‌شده. اینهابه‌من خندیدند. گفتند محال است‌مجلس سنابشود. گفتم محال است‌نشود. شاه آمد نطق هم‌کرد. زاهدی می‌فهمید که شاه میل نداشت . گفت ازفردا مرتب نیائید که جلسه تشکیل بدهید .

مجلس راهم مصدق‌بکلی‌مالانده‌بود.[شاه]اینطورفکر کردبهترین‌شقوق این است که‌شایدبیایدوهردورامنحل بکندوازسرنوانتخابات‌بکندکه این کاررا کردند. بعد هم خیلی داستان داشتیم با شاه . مثل اینکه از آنها ملاحظه داشت . انتخابات که خواستیم شروع بکنیم نصرالملك هدایت را رئیس انجمن انتخابات‌کردند . من گفتم انتخاب مجلس‌سنا برای شش سال است . او زیر بار نمی‌رفت . آخر زیر بار رفت .

شاه و سردار فاخر

درین‌وقت سردارفاخرمیانه‌افتاده‌بودکه دوباره خودش را رئیس می‌دانست. سردارفاخر می‌گفت هردو مجلس سه سال باشد . یك روز رفتم پیش شاه. او هم آمد. پیش شاه بحث می‌کردیم . او دست‌بردار نبود . به‌او گفتم مگر تو تابع

دکتر مصدق هستی . عاقبت شاه گفت ما که از روز اول مجلس سنا را شش سال می‌دانیم . سردار فاخر دیگر حرفی نـزد . شاه می‌خواست او را در دست داشته باشد . پنج‌هزارتومان خانه‌اش‌را می‌خواست به‌قیمت زیاد به شاه بفروشد.عاقبت خانه را به‌پانزده هزار تومان‌فروخت . آدمی بود. صحبت می کردکه وقتی سرباز بود،ازآن سربازهای دم در مجلس شورای ملی در خانـهٔ او هم بـوده. می گفت او مریض قمار است . تا ساعت سه چهار بعد از نصف‌شب قمار می کرد. یـك وقت‌درآن نصفه‌های شب می آمده از خانه[اش]برای قمار پول ببرد .

وثوق‌الدوله

گرچه وثوق‌الدوله هم‌قمارباز بودولی به‌این حدنبود. بعلاوه او مرد فاضل و شاعرخوب‌بود. آخوند وحکیم بود . عربی‌خیلی خوب‌می‌دانست .این آدم‌حتی به عموزاده‌اش میرزاعلی‌اصغرخان [حکمت] هم‌نرفته.فضایلی ندارد. وثوق‌الدوله به آن‌بدی هم که مردم گفتند نبود. مشروطه‌طلب بود . همین‌روزها تعریف کردند پسری‌دارد به‌اسم علی وثوق ، خیلی خوب درآمده است .

اختلاف مصدق و شاه

دوباره مجلس باز شدکه الان هم هست. دربارهٔ اختلاف مصدق‌السلطنه و شاه حق با مصدق بود. شاه شروع کردکه فرمانروائی بری و بحری با شاه‌است ، در صورتی که اینطور نبود. همهٔ اینها تشریفات‌است . مصدق‌السلطنه می گفت که این مواد قانون اساسی تشریفات است . چـون شاه همیشه متوسل و متشبث‌می‌شد خواست تفسیربکنند. مجلس شورای ملی گفت مقصود این است نـه‌اینکه واقعاً حکمش با شاه باشد. هیأتی انتخاب شدند . مرحوم قائم‌مقام‌الملك هم بود . او مثل نوکر دربار بود . یك‌روز شاه به من گفت آنهائی که خودشان‌را این‌قدر به‌ما نزدیك حساب می کردند آنها هم پشت‌پا به‌ما زدند.

رفتند پیش شاه وبحث کردند. آخر دریك جائی که اختلاف بود گفته بودند بگوئیم خودش (مصدق) بیاید . شاه گفته بود نه نه ! او نیاید، اگر بیاید هرچه بگوید من ناچارم قبول بکنم.[۱] آنکار به‌جائی نرسید . آخر مصدق از بین رفت . مصدق هم افراط کرد. خیلی افسوس‌است. اگرنکرده بود حالا هم بود. کاری به او نمی‌توانستند بکنند .

۱ ــ این مطلب مربوط است به جریان اختلاف تفسیر مواد قانون اساسی دربارهٔ فرماندهی قوا ومنجر شدن آن به گزارش هیأت هشت نفری که درجلسهٔ خصوصی روز پنجشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی قرائت شد وچنین‌است :

ساحت مقدس مجلس شورای ملی

چون حسب تصمیم آقایان نمایندگان محترم در جلسهٔ خصوصی روز پنجشنبه‌چهاردهم اسفند ماه ۱۳۳۱ مقرر گردید امضاکنندگان زیر دربارهٔ شایعهٔ اختلاف حاصله بین دربار ورئیس دولت که به‌واسطهٔ پیش آمد اخیر در افواه منتشر و موجب پاره‌ای تشنجات و نگرانی گردیده مطالعات و اقدامات لازمه نموده و نتیجه را به‌عرض مجلس شورای‌ملی برسانیم لذا هیئت منتخب بدواً باجناب آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر ملاقات وبااستحضار از مطالب ایشان به‌حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب وفرمایشات ملوکانه را اصغا نمود . اینك خلاصهٔ مذاکرات ونتیجه را به شرح زیر به‌عرض مقدس مجلس شورای ملی می‌رساند :

خوشبختانه بین اعلیحضرت همایونی ورئیس دولت کوچکترین اختلافی که‌ناشی از نظریات شخصی‌وخصوصی باشد موجود نیست . بعلاوه اعلیحضرت همایونی‌فرمودند که همواره علاقهٔ کامل خودرا به رعایت اصول قانون اساسی تصریح و زحمات جناب آقای دکتر مصدق را در پیشرفت نهضت ملی ایران تقدیر نموده‌ام و همچنین علاقه و احترام کامل آقای نخست‌وزیر نسبت به‌مقام شامخ سلطنت وشخص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مسلم و ابداً محل تردید نیست .

تنها جهتی راکه می‌توان منشاء اختلاف نظر تشخیص داد اختلاف در تفسیر وتعبیر مقررات قانون اساسی در مورد اعمال حقوق سلطنت و اختیارات قانونی هیئت دولت

←

قبول نکردن ریاست مجلس

الان هم تمام نشده می گویند جهت اینکه این‌را که چرا مجلس سنا را قبول نکرد فلانی بروز نداد . یعنی می گویند نمی‌خواستند اینطور شد، در صورتی که حقیقت این‌است که وقتی کار ساده نیست من دوستش ندارم . [۱]

عمارت مجلس سنا

درابتدا اصلاً اصلاً من مخالف بودم که بیائیم به‌این جـا. در بهارستان‌جا داشتیم . در آنجا اطاق کمیسیون محاسبات را به‌ما داده بودند. وقتی مجلس سنا

→

مخصوصاً راجع به‌قوای انتظامی‌کشور است که باتوجه به‌مجموع اصول‌قانون اساسی‌و متمم آن نظریهٔ خود را به‌شرح زیر به‌عرض می‌رسانیم :

نظر به‌اینکه موافق اصل ۳۵ متمم قانون اساسی‌سلطنت ودیعه‌ای است‌که به‌موهبت الهی ازطرف ملت‌به‌شخص شاه‌مفوض شده وطبق اصل ۴۴ متمم شخص پادشاه‌ازهر گونه مسئولیت مبراست واز طرفی طبق‌همین اصل و اصل ۴۵ متمم ادارهٔ امور مملکتی به‌عهدهٔ وزراء و هیئت دولت می‌باشد بدیهی است کـه اداره ومسئولیت امور مملکتی اعـم از کشوری‌ولشکری از شئون مقام‌شامخ سلطنت نبوده و از حقوق هیئت دولت ووزیران‌است که در ادارهٔ وزارتخانه‌های مربوطه‌بنام اعلیحضرت همایونی سعی وکوشش دراجرای مقررات قانونیه نموده منفرداً و مشترکاً از عهدهٔ مسئولیت در مقابل مجلس شورای ملی برآیند . بنابراین برای اینکه این‌موضوع برای همیشه واضح و روشن بـاشد استدعای تأیید این‌گزارش را از ساحت مقدس مجلس شورای ملی داریم .

حسین مکی ، جواد گنجه‌ای، سیدابوالحسن حائری‌زاده ، [بهرام] مجدزاده ، دکتر عبدالله معظمی، دکتر مظفر بقائی ، رضا رفیع، دکتر کریم سنجابی.

۱ ــ مطلب ناقص و نامفهوم است.عنوان این‌عبارت‌دریادداشتهاهمینطور است.

شد روزهائی که جلسهٔ مجلس‌شورای ملی‌بود می‌رفتیم به‌همان اطاق مجلس سنا و روزهائی که مجلس سنا جلسه داشت درهمان تالار بزرگ مجلس شورای ملی جلسات خودرا در آنجا برقرار می‌کردیم. البته یك‌روز آنها جلسه داشتند و روز دیگرما جلسه داشتیم. همینطوری جلو می‌رفت. درهمان اطاق کارها می‌گذشت. حتی وقتی‌نیکسون معاون‌ریاست‌جمهور امریکا به ایران آمد به‌دیدن سناهم آمد. همه سناتورها درهمان اطاق جمع شدند. یعنی‌آن اطاق شده بود مال مجلس سنا. درهمان اطاق نطق‌کرد. من رئیس بودم. به‌انگلیسی نطقی کردم و گفتم که من‌عذر می‌خواهم که شما را درهمچواطاقی پذیرائی می‌کنیم، چون هنوزمحل‌معین برای مجلس‌سنا درست نشده. گفتم که‌این‌جا چیزی ازشاعر معروف ایرانی به‌یادم آمد که من آن‌را تکرار می‌کنم:

گرخانه محقر است وتاریك　　در دیدهٔ روشنت نشانم

شعرازسعدی است. به‌انگلیسی هم ترجمه‌کردم.

خریدن زمین برای‌سنا

بعد به‌این‌خیال که‌برویم‌برای خودلانه‌تدارك‌بکنیم، مقابل‌مجلس که آخرش به‌کتابخانه‌می‌رسد زمینهائی بود، ما رفتیم گفتیم یك‌تکه به ما بدهند. هرقدر خرج می‌کنیم‌پهلوی‌مجلس‌شورای ملی‌باشد. گویاپنج یاشش‌هزارمترخریدیم. پولش را هم دادیم. ازقرارمتری دویست‌یایکصد تومان پولش را دادیم و معمار آوردیم که بسازیم. نقشه‌را خودم دیدم. همه‌چیز آماده‌شد. معلوم‌کردیم کتابخانه کجا باشد و تالارکجا باشد. هنوزشروع نشده بود تا اینکه‌من‌بواسطهٔ اقدام‌دکترمصدق‌یك‌سال کنار رفتم. بعد حکیم‌الملك را موقتاً رئیس مجلس سنا کردند. سناتورهابه‌حکیم‌الملك زور می‌آوردند که ماجای بزرگ می‌خواهیم ومال ما باید ازمال واشنگتن

هم اعلی‌تر باشد. یکی از آنها هم‌مسعودی بود. آخر رفتند جا پیدا بکنند. حالا زمین پهلوی مجلس هم مانده.

البته سناتورها به‌علت مزاحمتی که پیش آمده بود لج افتادند. بعد که مصدق‌از میان رفت من اقدام کردم که دوباره سنا منعقد بشود ودعوت کردیم. زاهدی را هم من وادار کردم که بیاید. او بهانه می‌گرفت که چه بکنیم؟ چطور می‌شود؟ آخر من گفتم آقا مگر شما با آنها همعقیده هستید؟ عاقبت قبول کرد که ما سنارا منعقد بکنیم. آمد نطق هم کرد. سنا زنده شد.

انحلال دومجلس

بعد شاه‌نظرش براین بود که هم سنا وهم شورارا منحل‌بکند. می گفت حق انحلال‌هم که دارم. همین کاررا کرد.

ما دوباره که سنارا منعقد کردیم درهمان اطاق قدیمی بودیم. اینها می گفتند که اصلاً ما نمی‌خواهیم با اینها یکجا باشیم. این بود که رفتند یك‌جائی پهلوی موزه، آن‌طرف زمین‌موزه ، که مال حاجی حسین‌آقا ملك است، آنجا را انتخاب کردند که سنا برود آنجا باشد. مرحوم حکیم الملك هم خلافی ازش‌سرزد. خواستند آنجارابه‌هرنحوی باشد بگیرند واین خلاف بود. حاجی حسین‌آقا هم که آدم یك دنده بود.

عمارت سنا

دراین حیص‌وبیص برادرشاه علیرضا ازطیاره افتاد ومرد. آنهابه‌میل‌آمدند که خانهٔ اورا بفروشند وپول بکنند برای اولاد او. این بود گفتند برای مجلس سنا خوب است. حکیم‌الملك هم قبول‌کرد وخریدند. رفتیم آنجا. آن عمارت بد نبود. در آنجا اداره می‌شدیم. بعدها آمدند به‌این فکرافتادند که این‌طرف ساختمان‌بکنند. من بکلی مخالف بودم. نشد. آمدند خراب کردند که این‌جارا بسازند. آنوقت

این اشخاص راآوردند نقشه کشیدند. خیلی پول صرف شد. بین شصت و هفتاد میلیون تومان خرج کردند. من همیشه وبه‌شدت مخالفت کردم. آخرش‌هم کم مانده بود بامن دشمن بشوند. دشمن هم شدند. بعضیها شاید فایده می‌بردند. جماعتی بودند که استفاده بردند. من‌وقتی دوباره رئیس‌شدم جلسهٔ اول آمدم گفتم پیش من صحبت این کار را نکنید. یك کلمه‌اش‌را هم من مداخله نمی‌کنم. قرارش‌را داده بودند ونمی‌شدبه‌هم‌زد. لسانی می گفت[1].

ازآن‌روز تاآخر،هروقت هیأت رئیسه می‌شد من می گفتم من مخالفم ورأی نمی‌دهم. حتی وقتی صحبت آنجا بود درهیأت رئیسه هم حاضر نمی شدم و گفتم عدم دخالت مرا در صورت مجلس یادداشت کنند . بعدآن راکافی ندانستم . گفتم یك سواد ازاین‌صورت هیأت رئیسه برداشتند که‌نگه داشته‌ام. درآن صورت‌جلسه من اعلام داشته بودم که من با این کارمخالفم. هیچوقت به‌آن رأی نخواهم داد. در صحبتش هم مداخله نخواهم کرد. یکی ازکسانی که در کار ساختمان خیلی علاقه نشان می‌داد ومدافعه می کرد همین مهندس شریف امامی بود.

رئیس مجلس سنا

ازآن‌وقتی که مجلس‌سنا افتتاح شد روزاولش مرا رئیس مجلس سنا کردند. گویاسه دوره یاچهار دوره رئیس مجلس سنا بودم. بعد استعفاء دادم. رادیومسکو به‌من اسناد داده بود که من استعفاء داده و گفته‌ام من به این پسره اطاعت نمی کنم. آن‌وقت آن رادیو این‌همه فحش‌می‌داد. دروغ محض‌بود. وقتی شنیدم که‌آن‌رادیو چنین حرفی‌زده اعتناء وباور نکردم. ولی‌یکی‌دیگر گفت که بازهم گفته‌اند. مجبور شدم درمجلس سنا برای رفع شبهه نطقی کردم. درخود مجلس سنا هم گفتم که من باشاه همیشه موافق نبوده‌ام، اما اینکه در مقام مخالفت باشم و این نوع حرف زده باشم این رویهٔ من نبوده است.

۱ــ مطلب ناقص مانده است.

درآن موقع کـه انتخابات مجلس سنا می‌شد مشغول اقدامات شدند. ماهم دسته‌ای باهم بودیم. نجم‌الملك بود وحکیم‌الملك بود وسروری بود ومن بودم و دوسه‌نفراز آقایان دیگر. آقای نیکپوربود. دورهم‌جمع‌شدیم که‌حقانیتی‌درانتخابات مجلس سنابکنیم. بعدزاهدی‌خیلی‌دخالت‌کرد . ماتحمل[می] کردیم. بعدشورش‌را درآورد. مردم‌را می‌گرفتند سرشان را می‌تراشیدند و خیلی افتضاحات. مخصوصاً جمال امامی که...[1] از او بودمی گفت نمی گذاریم ازینها کسی واردشود.

انتخابات سنادرتبریز

آخر گفتیم مانیستیم. عقب‌کشیدیم. من گفتم ممکن است ازتبریز انتخاب بشوم. یك‌شب هم دربار بودیم. شاه دعوت‌کرده بود به‌شام. آقای ساعدهم آنجا بود. من به‌آقای ساعدگفتم من میل دارم ازتبریز انتخاب شوم. او هم رفت فوری به‌شاه‌که‌آنجا ایستاده بودگفت. اوهم‌گفت البته خیلی خوب است. من بـا آقای ممقانی رفتیم تبریز. رمضان بود. معلوم شد باطناً به‌آنها اشاره شده کـه یك‌نوعی مانع بشوند . بامانع‌شدن قصدشان این نبودکه من‌وارد سنانشوم .آنهاکه تلگراف فرمودندومانع‌شدندنظرشان این‌بودکه‌آن ابتدای امرکه مجلس سنا افتتاح‌می‌شود من رئیس‌آنجا نباشم. ضمناً نظرش این بود اول یکی ازآنها انتخاب بشود و بعد ازچندی استعفا بدهد ومن انتخاب بشوم.

تبریزدودرجه‌بود . بایست منتخبین اردبیل ومراغه وامثال‌آنها به‌تبریز جمع بشوندآنها اشاره‌کردند ونگذاشتندآنهابیایند. مادرتبریزآواره‌ماندیم. آنهانیامدند. پس‌ازچندی به‌ممقانی گفتم من‌می‌روم طهران. دراینجانمی‌مانم. چون‌هزارهٔ ابن‌سینا بود ومن هم می‌بایستی درتهران در آن کار باشم. او گفت من در تبریز می‌مانم و گفت آخرش درست می‌شود. من‌آمدم طهران.

هزارهٔ ابن سینارا برگذارکردیم. سناهم بازشده‌بود ورئیس دیگرپیدا شد. حکیم‌الملك‌رارئیس‌انتخاب کردند. بعدگفتند تبریزمانعی‌نیست. رفتم‌تبریز انتخاب

۱ــ دو کلمه خوانده نمی‌شود.

شدم. مقصود این بود که من رئیس مجلس سنا نباشم.

ریاست سنا

اعضای مجلس سنا ، چه در اولی ، چه دومی و چه سومی به افراط طرفدار من بودند. مـی گفتند هرطور است باید فلانـی رئیس باشد. بعد وقتی این کار را کردند اینها فکر کردند کی رئیس مجلس باشد ؟ این امام جمعهٔ تهران دوند گـی کرد که بیاید رئیس سنا بشود. دیگری میرزا محمدصادق طباطبائی بود . آنها که خیلی از من طرفداری داشتند رفتند پیش شاه : دشتی و فلان . دشتی هم کـه تند حرف می‌زد . شاه خودش تمام زورش را برای طباطبائی به‌وسایل غیرمستقیم به‌کار انداخت . سعی می کرد یکی از آنها بشود . حتی نوکـر و آشپزش راهم مأمور کرده بود که این‌جا و آنجا برای طباطبائـی بدوند. خیلی سعی کـرد. ولـی پیش نمی‌رفت . آخرش اینها رفتند پیش شاه .

دشتی گویا تند هم حرف زده‌بود . گفتند چیزی که می گوئید شدنی نیست . این که[1] از جایش نمی‌تواند بلند بشود ، هیچ شدنی نیست .

آخر گفته بود پس که ؟

گفته بودند منحصر است به فلان کس .

آن‌وقت گفته بود کـه من مخالف نیستم ، قبول دارم .ولـی دراین موقـع مصلحت نیست . اشاره‌اش به‌این بود که قانون نفت از مجلس می گذرد. شاید هم حق داشت . خیال می کرد اگر من آنجا باشم تهمتی می‌زنند . گفته‌بود این‌قانون بیاید واز مجلس بگذرد بعد دوباره او رئیس‌بشود . فعلا یك‌نفر پیدا بکنیم که‌رفیق فلان کس هم‌باشد . یکی‌دوماه که گذشت آن‌شخص‌استعفاء بدهدوبازهم فلانی‌بیاید. خود شاه شاید حکیم‌الملك‌را پیشنهاد کرده بود.

---

۱ ــ یعنی سید محمدصادق طباطبائی .

رئیس مجلس حکیم‌الملك شد. اهل این کار هم نبود. متصل یك نفر، مسعودی یا فلان را می‌فرستاد آن پائین پیش من می‌پرسید این را چطور و آن را چکار بکنیم. بیچاره عاجز بود. گوشش هم نمی‌شنید. چند ماه که گذشت حاضر بوداستعفاء بدهد، ولی من نگذاشتم. گفتم چیزی به‌آخر سال نمانده است. آخر سال کنار رفت و من دوباره رئیس شدم.

حالا جنبهٔ خوبی پیدا شده، اینها (سنا) و مجلس شورای ملی کشمکش ندارند. آن‌موقع ما خیلی کشمکش داشتیم.

تکرار همان موضوع

گفتم من درتبریز بودم حکیم‌الملك را برای ریاست مجلس سنا انتخاب کردند. امام‌جمعه طهران هم‌فعالیت داشت. شاه می‌خواست آقا میرزامحمدصادق طباطبائی انتخاب بشود. نشد. آخر گفتند فلان کس باشد، ولی حالا نباشد. بعضی مصالح هست که وقتی آنها گذشت بعداز دو ماه سه ماه. حکیم‌الملك هم با فلانی رفیق است. هروقت بخواهد حکیم‌الملك کنار می‌رود. اوهم حاضربود. بیچاره آن‌کاره نبود. این آقای مسعودی چون حکیم‌الملك گوشش نمی‌شنید در واقع شد رئیس مجلس. چون هرچه می گفتند به‌او می گفت، بعد برمی گشت می گفت تصویب شد. قال وقیل شد که ما تابع منشی‌نیستیم. اغلب می‌آمد پائین از من می‌پرسید که دراین کار چه باید کرد. من هرچه ممکن بود به حکیم‌الملك کمك می کردم.

وقتی که مجلس تعطیل بود حکیم‌الملك خواست به‌فرنگستان برای معالجه برود. آنها گفتند حالا وقتی‌است که استعفاء بدهی. زاهدی‌هم دراین‌باب اصرار داشت. می‌خواست که اینطور بشود. ولی من یك روز قبل‌از رفتن حکیم‌الملك به‌دیدن‌او رفتم. گفت خیلی‌خوب شد آمدید. همین مطلب را گفت که از دربار به‌او رسماً نوشته بودند. مرحوم‌علاء احتیاطی درکارها نداشت. علناً به‌او نوشته‌بود

استعفاء بدهید. بی‌احتیاطی این‌جا بود. این آبتین را هم زاهدی فرستاده‌بود آنجا. نشسته بود که استعفایش رابگیرد و ببرد. من ازاین رفتار خوشم نیامد. گفتم آقا نخیر ، این کار راشما نکنید. خودش هم‌خیلی خوشحال شد.خیلی آدم خوبی‌بود. ولی بدش‌نمی‌آمدرئیس‌مجلس‌سنا باشد. علاقه‌مندنبود، به‌حقوقش مقیدبود. گفت ببینم فلان کس چه می گوید. گفتم ما به‌حکم نمی‌آئیم که به حکم برویم . مناسب نیست .اگر هم‌بخواهید استعفاء بدهید آنجاکه می‌روید، از سوئیس ممکن است بنویسید که من به‌طبیب‌رجوع کردم به‌مصلحت ندانستند که این‌کار را داشته‌باشم. نه‌اینکه این‌جا حکم‌به سرتان بیاورند.رفت‌واستعفاء هم نداد. سال که به‌آخررسید طبعاً کنار رفت . خودش هم نطق کرد که این حق فلان کس است .

سنای بعدی هم من رئیس بودم . عدل‌الملك دادگر دسته‌بندی کرده‌بود که مرا انتخاب نکنند اووهمراهانش، به‌این‌جهت که‌ازآنها کسی رابرای هیأت رئیسه پیشنهادنکردندکاغذ سفید دادند. درآن انتخاب یایکی دیگر ، دسته‌بندی کردند که مرا انتخاب‌نکنند. ولی امید پیشرفت نداشتند . مثلا از شصت نفر چهل نفر اسم مرا نوشتند وهجده یا بیست نفر کاغذ سفید دادند. به‌حضراتی که طرفدار من‌بودند خیلی برخورد. کینه گرفتند . این مسعودی ازهمه بیشتر مدعی‌شد. خیلی تقلا کرد. گفتند نمی گذاریم ، نه رئیس ،نه منشی ،حتی به هیچیك ازکمیسیونها آنها انتخاب شوند. یکی از آنها هم به‌کمیسیونها انتخاب نشد. وقتی من رئیس شدم . گفتم اینطور نمی‌شود. این خوب نیست . کینه بستن را من قبول ندارم. آخر صحبت کردم که از هرکدام نصفش استعفاء کنند تاآنها را بیاوریم.خیلی خیلی راضی شدند. خوب هم راه رفت . یك‌یادو دوره گذشته . همه‌دوره من رئیس‌بودم‌تااینکه خواست برود به‌حجاز.

مسافرت حجازوصحبت باشاه

یعنی اول ملك‌سعود [به‌طهران] آمد . من با شاه بودم و استقبال کردیم.

وقتی کـه وارد شد شاه و او در یـك اتومبیـل نشستند . چندنفراز نزدیـکان شاه و نزدیکان ملك دودسته شدند . گویا برادرش بودکه با من در یك اتومبیل نشستیم.

وقتی ملك‌سعود گفت از ظهران تاطهران در دوساعت ونیم آمدیم من گفتم خیلی طول داده‌اید ! شما برای یك «نقطه» دوساعت ونیم وقت صرف کرده‌اید .

سال‌آینده که شاه خواست‌آنجا برود به‌من گفت می‌خواهم به ریاض بروم، شماهم می‌آئید باهم برویم ؟ هفته‌ای یك مرتبه همدیگـر را می دیدیم . حالا هم گـویا همان رویه جاری است . هفته‌ای یك مرتبه رئیس مجلس سنا و یك مرتبه رئیس مجلس شورای ملی پیش او می‌روند . گفتم نمی‌دانم باید فکر بکنم . هفتهٔ بعدکه رفتم بازهم پرسید . بازهم همان راگفتم که هنوزتصمیم‌نگرفته‌ام، نمی‌دانم. شاید بیایم . باز دفعهٔ دیگرکه رفتنشان نزدیك شده بودگفت اگر می‌آئید بگوئید که باید اسامی رابدهندتاآنهاهم بدانند و ماهم ترتیب خودمان رابدانیم. من گفتم که میل دارم بیایم فقط به‌یك شرط‌که بعداز شاه شخص اول من باشم . شاه‌گفت واضح است و همینطور است . قبلاهم بطور غیر مستقیم اشاره‌کردم‌که بین شاه و من شخص دیگری نبـاشد . رفتیم به آنجا . در ریاض سه چهار روز بودیم و از آنجاهم با طیاره رفتیم به‌جده و مکه و بعد با طیاره رفتیم به‌مدینه . از مدینه دوباره آمدیم به‌ریاض واز ریاض به‌طهران .

من قبل از رفتن با شاه به نجد وحجاز، بطور جدی مصمم شده بودم هفتهٔ بعدکه انتخاب رئیس عملی می‌شد دیگر ریاست را قبول نکنم . امابه‌کسی‌نگفته بودم غیر ازدکتر لقمان‌الملك .به‌او گفتم درغیـاب من برای انتخاب‌من دسته بندی نکنند . گفتم بدانیدکه قبول نخواهم کرد .

آنجا یك‌روز سرناهارکه من پهلوی شاه می‌نشستم به‌او گفتم‌که من مطلبی هم به‌شما دارم، هروقت فراغت‌داریدبگویم . گفت همین حالا بعداز ناهار برویم اطاق من . رفتیم اطاق او . گفتم می‌خواستم عرض‌کنم‌که من ریاست مجلس سنا را دیگر نمی‌خواهم قبول بکنم . خیلی تکان خورد. بلافاصله‌گفت‌که پس سنا چه

می‌شود . گفتم که اشخاصی هستند. آدم پیدا می‌شود . یکی دوتا اسم هم خودش برد. گفت فکری بکنید بلکه تغییری در تصمیمتان بدهید . هفتهٔ دیگر که در طهران رفتم دیدنشان به‌من گفت شما درتصمیم خود باقی هستید؟ گفتم بلی . من دیگر محال است قبول کنم .

صحبت این شد که لقمان‌الملك رئیس بشود یا صدرالاشراف. اینها هردو سعی داشتند. البته صدرالاشراف شایسته‌تر بود. او شد. دوره‌های دیگر تا وفات صدرالاشراف او بود و مسلماً او بهترار هر کس دیگر بود . بطورغیرمستقیم‌من و حکیم‌الملك مصلحت‌بینی کردیم که او باشد .

من استعفاء دادم.سناتورها دست‌بردار نبودند. بازمرا انتخاب کردند.جمال امامی گفت رأی مجلس قانون است . آخر من آمدم نشستم آنجا و گفتم محض اطاعت رأی و فرمایش آقایان خوب من‌قبول کردم وآمدم. ولی‌چون می‌توانم که استعفاء بدهم همین الآن استعفاء می‌دهم. اگر می‌خواستم تاچند سال دیگربه‌اتفاق آراء انتخاب می کردند. از من راضی بودند ، هر کدام به‌یك جهتی . اینها می‌خواستند مجلس‌تحت حکم کسی‌نرود. می گفتند اگرمن باشم هرچه می گویند گوش نمی‌دهم ومجلس مستقل‌می‌ماند. هر کس دیگرباشد زور می‌آورند.آثاری نبودکه شاه بخواهد من نباشم . البته اگرمن نبودم تسلطشان برمجلس میسر بود. بعد وضع خیلی‌سست‌تر وبدترشد. البته من‌نباید بگویم که‌چون من نبودم اینطور شد . اما هی سست‌تر شد .[1]

رنجش اسدالله علم

علم ازمن رنجید.خیلی‌تقلا کرد.داستان‌دارد. روز حقوق بشربودکه‌من نطق کردم. رئیس مجلس شوراهم کرد . گفتم امروز باید اظهار خوشوقتی و تشکر

۱ــ روی این دوسطرمطلب خط‌کشیده شده است،مع‌هذا نقل شد.

کرد که حقوق بشر برقرارشده . وقتی‌نطق‌را تمام‌می کردم گفتم اما باید بگویم که بعضی چیزها می‌شنوم که باعث نگرانی است، یعنی شاید این‌جا بـه حقوق بشر عمل نمی‌شود. من خیلی متغیر بودم راجع به‌شکنجه وفلان (زمان بختیار بود) . اشاره کردم‌وتند گفتم. گفتم باید که مملکت مراقب باشد آبروی خود را نگاه‌دارد وحقوق‌بشر را رعایت‌بکند. اگر نکند ومخالف حقوق بشر باشد مخالف‌استقلال است . آن مملکت که حقوق بشر را رعایت نکند مستحق استقلال نیست.

مرحوم علاء رئیس‌الوزراء بود. او در مجلس حـاضر بود . این جـوانك فضول[1] که حالا قدری پخته‌تر و کاملتر شده (علم) اجازه خواست که حرف بزنـد . گفت خیر این چیزها که گفتند صحیح نیست . به‌من جواب داد. وقتی حرفش‌تمام شد گفتم بلی،من‌هم نگفتم آن‌چیزهـا: شکنجه‌ها کـه مخالف حقوق بشرهست، وجود دارد- گفتم‌من باورنمی کنم که باشد. اگر باشد اینطور است. چونکه گاهی این‌چیزها به گوش‌می‌رسد. علم[چون]می‌خواست و کیل‌دولت باشد ومی‌خواست دوباره‌حرف‌بزند،اجازه‌خواست . گفتم‌من‌اجازه‌نمی‌دهم‌حرف‌بزنی. رئیس شما که دوست چهل سالهٔ من است اینجاست. اگر مطلبی باشد ایشان می گویند، به‌شما نمی‌رسد . چون اجازه ندادم نشست . مرحوم علاء پا شد گفت آنچه فـلان کس گفت از اول تا آخر غیر از یك کلمه درست است‌وآن این است که دوستیم‌چهل سال‌نیست ، پنجاه است که دوست هستیم . علم یك قدری کینه گرفت .

قضیه رئیس شهرداری‌و علم

علم رئیس شهرداری راکه رفیقش بود آورده بـود . نیکپور او را اذیتش کرد.دلایل و اسناد آوردبانام ونشان.این‌هم پاشد جواب داد. بنا شد جلسهٔ آینده. جلسهٔ آینده هم آمد جوابهایش را بدهد. نیکپور هر کلمه‌اش را جـواب گفت . آخرش گفت تعجب می کنید من چطور می‌دانستم این چـه می‌خواهد بگوید. اینها راحاضر کرده بودم . چون از ادارهٔ او همه خبرهارا برای من می‌آورنـد.

۱ــ روی جوانك‌فضول خط‌خورده وبجایش «علم» نوشته‌شده.

نیکپور همه‌جا دست داشت.

قرار شد کمیسیونی منعقد بشود و به‌این حرفها رسیدگی بشود. به‌من گفتند کمیسیون‌را من‌انتخاب بکنم. علم‌خود را می کشت که این آدم [یعنی شهردار]از میان نرود. اینجا می‌رفت، آنجا می‌رفت ، این را می‌دید. آخرش من او را صدا کردم و گفتم آقادرد شما چیست ؟

گفت حقیقتش را می‌خواهید بعضی از اینها با ما خرده حساب‌دارند. می‌خواهند وقتی به‌آن کمیسیون وارد شدند باما من تصفیه حساب کنند .

زنگ زدم‌وصورتی از اعضای مجلس را خواستم. گفتم هر کدام را شما سوءظن دارید من آنها را انتخاب نمی کنم. گفت اتفاقاً آنها اشخاصی بودند که خودم هم انتخاب نمی کردم . گفت به‌اینها نظر منفی داریم .

گفتم نظر مثبت هم دارید ؟

گفت نه . راست نمی گفت .

بعد اینها را انتخاب کردم :آقای جم بود، مرحوم لسانی بود و امثال آنها. من می‌شنیدم آنها شب می‌روند منزل یکی‌یکی از اینها و هی سینه می‌زنند که اینها رأی برخلاف ندهند. خیلی متغیر شدم.

یك‌روز از پله‌ها پائین می آمدم دیدم اینها نشسته‌اند . همه بلند شدند. آنجا ایستادم و گفتم آقا من بعضی چیزها می شنوم . نزد بعضی از آقایان می‌روند و تشبثاتی می کنند . آقای جم که آدم‌خوبی است به‌من گفت: آقا بعضی نیست،نزد تك تك اعضای کمیسیون می آیند.

گفتم آقا نمی گذارم این کار در این مجلس واقع بشود. تأثیر از خارج را من محال‌است اجازه بدهم. پس من‌هم می آیم در کمیسیون می‌نشینم. یکی‌از آنها همین دادگر بود. گفت مرامعاف کنید. به‌نیکپور تلفن کردم و گفتم رفیقت ناجور درآمد. اوقاتش‌تلخ شد. گفت ول کنید آقا،به‌جهنم برود. ممقانی آدم شجاعی است

اما گفت آقا مرا معاف کنیدزیرااعلم‌الملك پدرزن منتصر است، مرا معالجه کرده رویم نمی‌آید. من‌هم ملامت کردم . گفتم آقای ممقانی شما نباید ایـن حرف را بزنید. آخر گفت خیلی خوب اگر انتخاب کردید می‌آیم. اینها رسیدگی کردند و تقصیرش را معین کردند.

در این‌حیص وبیص، هم علم وهم‌شاه، نمی‌خواستند صدمهٔ آبروئی بـه او بخورد . گفته بودند ماخودمان آن آدم را کنار می‌کنیم . در مجلس مفتضحش نکنید . همینطور کنار کردند.

این عقده‌دردل‌اوماند. حالا علم یك‌کمی بهتر شده. پخته‌ترشده. دوسه‌هفته پیش آمد اینجا . شاید تشبثاتی دارد وباز سرکار بیاید.[1]

گمرك و معافیت نظامیها

این چیزها باعث شد که دلم خوش‌نبود. بعدهم مسألهٔ معاف کـردن حقوق گمرك واردات ازخارجه برای نظامیها پیش آمد. این دیگر خیلی درمجلس‌باعث قال وقیل شد . شاه اصرار می‌کرد که این قانون از مجلس بگذرد . گـویا مؤید ثابتی پیشنهادکردکه برگردد به‌کمیسیون. سراین‌کار اینها دیوانه شدند. روزنامه در اختیار سازمان امنیت وفلان بود. یك‌مرتبه روزنامه‌ها شروع کردند به‌بدگوئی از سنا .

وقتی جلسه منعقد شد جمال‌امامی‌که چندان باما روابطی نـداشت، اما آدم شجاعی بود، پاشد گفت بلی‌آقا (خیلی به‌تندی) اینها ازخارج بـرای حمله به سنا تحریکاتی کرده‌اند، فحشی نمانده‌که ندهند. مـاکاری نکرده‌ایـم . آنهای دیگر می‌ترسیدند . شجاعشان اوبود! آخر [تالار] می‌نشست .

وقتی حرفش تمام شد من گفتم آقای جمال‌امامی تنها شما از این‌کار متأثـر نیستید؟ به‌همهٔ ما ، همهٔ مجلس سنا برخوردوواز این حرکات ناشایسته بقدرکافی

۱ ــ روی این دوسطر خط خورده است.مع‌هذانقل‌شد.

متأثریم . ما [هم] قبول‌نمی‌کنیم . هرقانونی این جا بیاید اختیارش با ماست . یا قبول می‌کنیم یا به‌کمسیون می‌رود ویا رد می‌کنیم. اختیار هرسه دست خودمـان است . ما تابع این نظامیها که ازخارج تحریك می‌کنند نیستیم.[۱] تحریکات‌خارج در ما تأثیر ندارد . هرچه می‌خواهند بکنند به تحریکات آنهـا گوش نمی‌دهیم. خیلی‌حرف تندی زدم . خیلی برخورد به‌آنها. هدایت بعد ازدادگر صحبتی کرد. خیلی حرفها به‌دادگرزد که برخورد. تاختند که ما فدائی شاه هستیم. از این‌چیزها خیلی حرف زد .

عاقبت سر این مسأله مقاومت کردند. درکمیسیون مجلس، یك هیأتی معین شد که برود به‌شاه بگوید نمی‌شود آنها هرچه می‌خواهند بیاورند و گمرك نـدهند و ما قبول بکنیم. شاه هم دراین‌باره اصرار داشت .

ما رفتیم آنجا تقریباً یك‌ساعت طـول کشید . سرپا ایستادیـم. می‌گفت اگر دیگران مالیات می‌دهند اینها جان خود را می‌دهند و باید به اینها رسید . خیلی حرف‌زد.مرحوم‌صدرهم‌بود. هرکسی حرف‌زد. خیلی تندی کرد.می‌گفت خیرباید تصویب بشود .

من گفتم ایـن معلوم است، همهٔ اعضای مجلس میل دارنـد خاطر مبارك رنجیده نشود وآنچه را دلتان می‌خواهد انجام دهند. اگر یك‌وقت یك چیزی را شما علاقهٔ فوق‌العاده دارید حتی‌الامکان سعی می‌کنند آن را بگـذرانند. اغماض می‌کنند. حتی کاری‌ناحق هم باشد به‌خاطر شماچشم‌پوشی‌می‌کنند.به‌قول‌معروف ایمانی که در راه دوست نبود به‌درد نمی‌خورد. اما اگر همیشه شما میلتان بکشد این‌طور بشود آن‌طورآخر...[۲] یك‌قدری خجل شد.

گفت این‌کار را نمی‌کنم. گفت من سالی ماهی پیش می‌آید در یك چیز خیلی علاقه دارم، نه‌اینکه هرمطلبی را . بعلاوه خودم مراقب هستم هرچیزی که دلشان می‌خواهد بی‌گمرك نیاید. آخرش گذشت بعد آن‌را اصلاح کردند .

۱ــ روی چندکلمه خط خورده است . ۲ــ اینجا دراصل‌نقطه چین‌شده‌است.

جمال امامی از آن روز دیگر خیلی به‌من مرید شد. به‌درجه‌ای بود که وقتی دوباره رئیس را انتخاب می کردند. چون پیش شاه رفته بود ودر مجلس نبود که درموقع انتخاب رئیس رأی بدهد وقتی ازپیش شاه آمد گفت نمی‌شود، من‌هم‌باید رأی خود را بدهم . کارت خود را بلند کرد که گرچه کار تمام شده ولی من رأی خودم را به‌فلانی می‌دهم . او محسناتی هم داشت‌حرف قبول می کرد .

مطالب جداجدا

اشخاصی که درمشروطیت سهمی داشتند

درمطلبی که برای رادیو بودگفتم یکی اگربپرسد سهم بزرگ در نهضت مشروطه عاید چه کسی است به‌عقیدهٔ من هیچ کسی بیش ازمرحوم آقا سید عبدالله بهبهانی سهمی ندارد وآقا میرسید محمد طباطبائی، این‌دونفر مجتهد طهران. ولی بهبهانی خیلی‌خیلی بلکه صد برابر سهمش زیادتراست. اینها اول سه نفر بودند. یکی شیخ فضل‌الله بود که بعدها [راه دیگر اختیار کرد].

سیدین سندین

ابتدا ازطهران برضد عین‌الدوله کـه صدراعظم بودصدا بلندشد. اگرآقا سیدعبدالله نبود مشروطیت نبود. اوفوق‌العاده عاقل‌ومدبرورشید بود. واقعاًرشادت فوق‌العاده داشت. عجب‌این‌بود که درابتدا عوام به‌آقاسیدعبدالله اعتقاد نداشتند. در زمان رژی توتون وتنباکو که مردم قیام‌کردند برضد رژی وحاجی میرزا حسن

۱ــ این قسمت درمجلهٔ یغما شمارهٔ دوم سال ۱۳۵۰ چاپ شده است.

شیرازی (که درسامره می‌نشست) حکم به‌تحریم تنباکو کردهمین آقا سید عبدالله که همیشه با دولت سازش‌داشت رفت بالای منبرقلیان کشید.

مردم‌به‌آقا سید محمد طباطبائی (پدرآقا سید محمدصادق) کـه پیش میرزا درس خوانده بود اعتقاد داشتند. او غیر ازدرستی وپاکی چیزی نداشت. جرأت‌و تـدبیر نداشت.

در زمان رژی که ناصرالدین‌شاه اینقدرجد وجهدداشت آن‌را عملی کندعلما برضدش بلند شدند، مجتهد بزرگ طهـران حاجی میرزا حسن آشتیانی بـود. ناصرالدین‌شاه گفت باید جمع مخالفین‌رابه‌هم بزنید. اواسبابش‌را جمع کرد کـه ازطهران برود.

مردم برضد ناصرالدین‌شاه‌ریختند به ارگ دولت. تیراندازی‌شد. آخر دخانیات‌را به‌هم زدند. آقاسید عبدالله که‌تازه به‌دوران رسیده بود با جرأت و جسارت رفت‌بالای منبرقلیان کشید. این‌بود که مردم به‌او قائل نبودند. ولی کم‌کم اعتبار وحیثیت‌پیدا کرد. درابتدای‌مشروطیت اعتبارش به‌اندازهٔ سیدمحمدطباطبائی نبود.

درنهضت مشروطیت، اوباجرأت وتدبیری که داشت رفت‌خانهٔ آقاسید محمد طباطبائی وبا او عهد اتحاد بست وکار پیش‌رفت.

به‌عقیدهٔ من ازیك جهات سهم اونود درصد بود. ولی تأثیرآقامیرسیدمحمد طباطبائی دربین مردم خیلی‌بود. دراوائل حاج شیخ فضل‌الله نوری‌هم با اینهابود. این حجج ثلاثه باعث قدرت وقوت اولی بودند و برضد عین‌الدوله قیام کردند. اوهم خیلی زمخت بود، هیچ ترسی نداشت.

سید جمال‌اصفهانی

پدر جمال‌زاده هم تکیه‌اش برسید عبدالله بود. واعظها بالای منبر می‌رفتندو مردم را تحریك می‌کردند. آخرش منجر به‌مهاجرت به‌شاه عبدالعظیم شد. همین

جمال‌زاده نقل می‌کرد آن‌وقتی که مردم درمسجد جامع جمع شده بودند و علما هم دورآقا سید عبدالله جمع‌بودند عین‌الدوله حکم کردمسجد را محاصره کردند. آخرآدم کشته‌شد. اینها رفتند بالای مسجد تیرانداختند. همه فرارکردند دررفتند. جمال‌زادهٔ فعلی که باپدرش همه‌جا می‌رفت گفت ازبالای بام رفتم نگاه کردم دیدم همه در رفته‌اند جزآقا سید عبدالله که مثل کوه پابرجا ایستاده بود وحرکت نکرده بود، تابه‌مظفرالدین‌شاه نوشتند که ما دراین شهر نمی‌مانیم.

مستبدین ولایات ـ قضیهٔ قوام‌الملك

دفعهٔ دوم به‌قم‌رفتند. خیلی غوغا شد که دنباله‌اش درکتابها هست. درمجلس اول درهرولایتی برضد مستبدین‌اقدام شد. قوام الملك شیرازی‌را ازشیرازکندند. از تنکابن سپهدار وازرشت حاجی خمامی و ازاصفهان‌ظل‌السلطان‌را برداشتند.

قوام‌الملك پدرزن علم است. اودرشیراز غوغا می‌کرد. در اراك حاجی‌آقا محسن‌عراقی، در زنجـان ملاقربانعلی. قوام‌الملك رااز شیرازکندندآمد طهران. می‌آمدند طهران پول خرج میکردند، آخوندهارا می‌دیدند. او پیش شاه و علما رفت. این‌جا وآنجا. عاقبت‌کارش‌را درست کرد برگردد. محمدعلی‌شاه هم‌دستخط دادکه برگردد برود آنجا. نظررئیس مجلس شورای ملی‌را هم جلب کرد. آقاسید محمد وغیره راضی شدند. یك‌روزآمد مجلس کـه خداحافظی بکند. من مخالفت کردم. همه‌کاسه کوزه را به‌هم زدیم. گفتم حالا مردم شیراز حکم‌آن بچه‌را دارند که‌جگراورابرای معالجهٔ‌کسی‌می‌خواستند.به پدر ومادراو پول‌داده راضی کردند. حکم ازمجتهدهم گرفتند که ببرند بکشند. آن‌بچه می گفت پناهگاه بچه‌آغوش‌پدر ومادراست وشکایت را هم پیش حاکم شرع می‌برند. آنها مرا از خود راندند، این‌هم حکم به‌قتل من داده است. این سخن اینقدر تأثیرکرد کـه ملاحسن وارث فریادکرد و گفت برهرکـه غیرازاین عقیده دارد لعنت. به‌هم خورد. بعـد مرحوم میرزا ابراهیم‌آقا تبریزی که دست راست من بود وبه‌من خیلی اعتقاد داشت وآدم

خیلی با جرأت و خیلی‌هم شوخ بود وهرچه‌هم می‌خواست به ملاها و روحانیون می‌گفت،رفت پیش آقاسید عبدالله گفت آقا ما همیشه بـا شما همراه بوده‌ایم. مرد مردانه بیا این پول‌را ازاین شخص نگیر. او گفت پس می‌دهم. پنج هزار تومان گرفته بود پس داد.

[آقاسیدعبدالله]با ما خوب بود. می‌دانست‌اگر ما نباشیم به‌کار اورخنه وارد می‌شود. سهم او بواسطهٔ شجاعت ورشادت خیلی بیشتراست.

آقا سید عبدالله واتابك

میرزا علی‌اصغرخان اتابك روزی که کشته‌شد دستش دردست آقاسیدعبدالله بود. از مجلس درآمد بیرون تیرخورد.به‌آقا سید عبدالله تیر نخورد. او برگشت به‌طرف مجلس. آدم فوق العاده‌ای بود. گفت مردم خیلی‌وحشت می‌کنند.

فردا صبح بلند شد گفت کالسکه‌اش را ببندند . گفت‌بـرو لاله‌زار . حاجی معین‌التجاربوشهری‌را گفت صداکن، همین که‌آمد نشاند درکالسکه. بعدگفت برو سه‌راه‌امین حضور.حاجی‌امین‌الضرب‌راهم صداکردواوراهم نشاندکالسکهٔ‌خودش. گفت بروچهارراه‌مخبرالدوله، بگوصنیع‌الدوله‌را صدا کنند. [پس] هرسه را با خودش برد به‌بهارستان. گفت همین‌الان باید مجلس را منعقدساخت [زیرا] میان مردم شور وشر و وحشت افتاده است[که] مجلس‌ازمیان می‌رود.

صبح بود مجلس‌را منعقدکرد. ناطق زبردستی بود. می‌شود گفت کم نظیر بود. گفت صدراعظم کشته شد، کشته شده باشد. هرچه هست‌مجلس است.

توپ بستن مجلس

درتوپ بستن مجلس که گرفتار شد ریشش‌را کنده بودند، انواع جراحت داشت، ابداً خم به‌ابرونمی‌آورد. وقتی‌پیش محمدعلی‌شاه بردند به‌او گفت پادشاه هستی؟ بده مارا بکشند. حق‌نداری به‌ما توهین بکنی. ازاو اینقدر ملاحظه داشتند

که [اورا]فرستادند به کرمانشاه. تاآخراز آنجا رفت. آقاسیدمحمد طباطبائی راهم، ریشش‌راکندند وزیاد زدند.

تمام دورهٔ مجلس،تمام قدرت وقوت‌مجلس از آقا سید عبدالله بود. اوقائمهٔ مشروطیت بود. از آقا سید عبدالله بهبهانی گذشته آقا میرسید محمد طباطبائی که گفته شد. آنطوری که در ذهنم‌ترتیب دادم‌درطهران این دونفر دراول‌کار[سهم‌اصلی داشتند] .

علمای نجف

درعراق هم آخوند آقاملاکاظم خراسانی[بود. اوهم]درمشروطیت خیلی‌حق داردو آقاشیخ عبدالله مازندرانی‌وحاجی‌میرزا سیدحسین‌حاجی میرزاخلیل طهرانی که او درسن برهمه تقدم داشت . آنها سه نفر بودند .مخالف بزرگی داشتند که آقا سیدکاظم یزدی‌بود. پسرش الان دراول لاله‌زار محضرداردو آدم خیلی خوبی است. این مدعی آنهـا بود. این‌هم خیلی مقلد داشت. قوت مشروطه و تکیه‌گاه مشروطیت آخوند ملاکاظم خراسانی و آن دو نفر دیگربودند.

سهم آذربایجان وستارخان

.درمجاهده وجنگ‌برای‌مشروطیت ومقاومت آذربایجان، ستارخان‌وباقرخان درتبریز قیام کردند. آنجا سهم عمده به ستارخان می‌رسد. اینها البته عوام بودند. یعنی بعضی‌ها سواد هـم نداشتند. ستارخان شجاعت داشت، شجاعتش باعث پیشرفت شد. ستارخان باصداقت بود ودر جنگ شجاعت واستقامت داشت. باقر خان‌هیچ ارزشی نداشت.

سپهسالار

ازاین‌طرف هم از گیلان سپهداربودکه آخر سپهسالارشد وسه‌نفر همدستان او. سپهدار تنکابنی اعتقاد زیادی نداشت . ولی دردست آن سه نفر بود . اومقام

بزرگی‌داشت وسپهدار بود. آن‌سه نفر [عبارت‌اند از]عبدالحسین‌خان‌معزالسلطان که خیلی قوت‌کار بودو بعدها سردار محیی‌ملقب شد، [دیگری] میرزا علیمحمد خان تبریزی‌تربیت که‌دوبرادرش‌میرزارضاخان وغلامعلی‌خان‌تربیت‌زنده هستند و درهمه‌کتابها به‌اشتباه خواهرزادهٔ من نامیده شده، درصورتی که اوبرادرزادهٔ میرزا محمدعلی‌خان تربیت شوهرخواهر من بود. [سیمی] پیرم [خان].

اعتقاد من در بارهٔ پیرم (شایدبه مسلمانان‌خودمان‌خوش نیاید)[این‌است‌که] او اصلاً نظیر ندارد. قابل قیاس به‌هیچ‌کس نیست. مرد بسیار بسیار شجاع، شبیه ناپلئون بود.اگر او نبود همهٔ زحمات ازمیان‌رفته بـود. او دیگر داستانش خیلی مفصل‌است .

سپهدار تنکابنی

گفتم‌انقلاب که‌شدسپهدار که‌جزومستبدین‌بود باعین‌الدوله‌سازش نکردورفت به تنکابن. اینها که قیام‌کردند رشت را گرفتند فرستادند سپهدار راآوردند به‌رشت. او شد رئیس اردو . آدم باشجاعت‌بود واسم ورسم داشت . کار تنها با مجاهدین نمی‌گذشت.بعد آمدند طهران را گرفتند.

سردار اسعد و بختیاریها

طـرف دیگر حاجی علیقلی‌خان سردار اسعد [بود] که اوهم سهمش زیاد است.ازسپهدار هم بیشتراست.

گویاکمتر کسی این‌را می‌داند. این‌بختیاریهاخیلی‌سرشان به‌انگلیس‌بستگی داشت. چون راه لینج‌از راه بختیاری می گذشت، از زمان ناصرالدین‌شاه کمپانی حقی به‌آنها می‌داد که‌راه‌را امن‌نگه‌دارند. بعد که‌نفت پیدا شد به‌اینها سهامی‌دادند که اینها دودستی حامی‌کار نفت باشند.

درمیان بختیاریها این تنها مرد دانا و محکم بود. اینها با انگلیسها ارتباطی داشتند. اگرانگلیسها به گوش اینها چیزی می گفتندقبول می کردند. این را کم کسی می داند. حاجی علیقلی خان سردار اسعد[مدتی]در پاریس بود. آنجا می نشست. من اورا در آنجا دیدم.

در رشت که غوغا شد، ستارخان درتبریزبود. مرحوم مخبرالسلطنه هدایت که حاکم آذربایجان بود ازدست محمدعلی شاه فرار کرده بود. اینها جمعی فراری بودند دور هم جمع می شدند. سردار اسعد هم باآنها همزبان بود. مخبرالسلطنه گفت که من یك روز به سرداراسعد گفتم این جا درپاریس نشسته ای چه بکنی؟ چه فایده دارد. مقصودش این بود که برود میان بختیاریها.

نقل می کرد خواستم تشویق بکنم. گفتم پاشو برولندن با انگلیسها گفتگو بکن. رفت یکی دوهفته به لندن. بعد برگشت و ازراه محمره (که شیخ خزعل در حکم پادشاه آنجا بود) رفت به میان بختیاریها.

نظر انگلیسها

انگلیسها گویا به شیخ خزعل اشاره کردند که همراهی کند. انگلیسهادلشان می خواست قیامی برعلیه محمدعلی شاه بشود. این را بطورغیرمستقیم تشویق کردند. وقتی مشروطه نبود دربار روزبه روز به طرف روس می رفت. آنها عاقبت ترسیدند که حتی جای انگشتی برایشان نماند. قبل ازمشروطیت آنها همیشه مواظب موازنه بودند. دیدند روس بالارفت. قبل ازمشروطیت، روزنامه ها نوشتند باید کاری بشود اختیار ازدست یك نفر برون برود. این بود که به مشروطیت تمایل کردند. به خاطر خدا که نبود . هرچه بود نتیجه اش به خیر ایران شد. چون ازروسها خیلی ملاحظه داشتند همه جا کمك می کردند. والاشیخ خزعل سر راه را می گرفت وسرداراسعد نمی توانست به بختیاری برود.

پدر صمصام، مرتضی قلی خان صمصام السلطنه بختیاری بود. صمصام السلطنه

بختیاری از آن سه‌برادر بزرگتر ورئیس بختیاریها وعوام بود. سردار اسعددرس خوانده بود و کتابها نوشته . بختیاریهابه‌حرف سردار اسعد گوش می کردند.وقتی او متمایل‌شد همین مرتضی‌قلی‌خان راکه در پاریس بود وپیش ما می‌آمدومی‌رفت ترتیب دادکه‌بطور محرمانه بفرستند ، یعنی‌ظاهراًاز طهران برود بختیاری وبه‌آنها بگوید شورش بکنند. اوامررا نوشتند. درطهران هم‌مانعش نشدندو رفت به‌آنجا. لابد گفتهٔ بودکه انگلیسها هم مخالف نیستند. اینها یك‌مرتبه ریختند بـه اصفهان . اقبال‌الدوله که‌حاکم بود فرارکردرفت‌به‌کنسولگری انگلیس بست نشست. قـوای بختیاری راآوردند اصفهان وآمدند به‌طرف طهران. بامجاهـدین گیلان همدست شدندوطهران‌را گرفتند.

اگر بنا باشد این‌ده‌دوازده‌نفررا تجزیه بکنیم در درجهٔ اول آقا سیدعبدالله‌و بعد پیرم و پس ازآنها سردار اسعد . بقیه هرکدام سهمی در این‌کار داشتند.

در تبریز وقتی‌کارتمام شده‌بود بیرقهای سفید بالای درخانه‌ها زدند.ستارخان از محلهٔ امیرخیز باقمه، بیرقهای سفید را زدوپیش رفت . از هرخانه‌کسی آمدو به‌او پیوست . آمد رسید به دومحلهٔ امیرخیز و خیابان و به‌خانهٔ باقـرخان رفت . به باقرخان‌گفت چرا تسلیم‌شدی وبیرق سفید زدی . گفت نه‌امن‌تسلیم نشده‌ام، در قول خود ثابت هستم. کنسول روس رفت به منزلش او تسلیم نشد. گفت من‌تابع حضرت عباسم، بـرنمی گـردم. شجاعت داشت . همیشه می گفت«چوخدان‌چوخ اولەر آزدان‌آزاولەر بیزعاقللی آدمارین سوزینه باخاریق. »[1]

---

۱ ــ وقتی دیگر در همین موضوع چند عبارتی‌گفته است : « اشخاصی که برای مشروطیت وآزادی‌ایران‌کوشیده‌اند وحق‌بزرگی ازاین بابت دارند ومن باید ولومختصر دربارهٔ‌آنها جائی یادداشت بکنم عبارتند از : [میرزا نصرالله‌خان] مشیرالدوله ــ پیرم ــ آقاسیدعبدالله بهبهانی ــ ستارخان.

دربارهٔ پیرم باید گفت او از اشخاص کم‌نظیر معدودی بودکه درجهان ازسرداران بزرگ محسوب می‌شوند مثل خالدبن‌ولید در اسلام، ناپلئون بناپارت در فـرانسه. به‌هر کجاکه رفت غالب آمد.

مخبرالسلطنه، سعدالدوله، احتشام السلطنه

رضاقلی‌خان هدایت معروف به‌لله باشی کتابهائی دارد : مجمع الفصحاء، ذیل‌روضة الصفا و کتاب فرهنگ انجمن آرای ناصری ازاوست . رضاقلی‌خان را درزمان ناصرالدین شاه که مظفرالدینشاه ولیعهد شد بـه تبریز فرستادنـد وللهٔ او شد . اهـل سواد وعلم بود. وقتی تلگراف به‌ایران‌آمد یك سلسله لقب از مبشر و بشیر کـه ارتباط با تلگراف داشت به‌اشخاص داده شد وقوم‌وخویشان این‌خانواده یکی رئیس تلگرافخانهٔ همدان بود، دیگری طهران و آن یکی مشهد را داشت . مخبرالملك ومخبرالدوله ومخبرالسلطنه وغیره لقب داشتند.

پسربزرگ‌رضاقلی‌خان،مخبرالدوله‌بودکه دوسه‌تا پسرش‌را فرستاد به‌آلمان درس بخوانند. تلگرافخانه هرچه بود دست اینها بود. داستان مفصلی دارد.

در زمان ناصرالدینشاه، دولت فرانسه که از قویترین دول دنیا حساب میشد ازپروس‌که بیسمارك صدراعظمش بود شکست خورد . پروس گردن کلفت شد. بدین ترتیب چیز تازه‌ای ظهورکرد. وقتی فرانسه شکست‌خورد پروس یك‌بزرگی

پیداکرد. ریش سفیدی‌همهٔ ممالك آلمانی نژاد و آلمانی زبان که زیاد هم بودند با اطریش بود و وین مرکز آن بود، همه ملحق‌شدند بـه‌پروس که پایتختش برلین بود. بدین‌ترتیب بیست وهفت مملکت متصل‌شد وامپراطوری آلمان‌را تشکیل‌داد. ویلهلم کـه پادشاه پروس بود شد امپراطور آلمان، آن ویلهلم بزرگ. بیسمارك وزیرش بود که‌همهٔ این کارها راکردوشهرت‌یافت. گفتند عاقلترین‌مردسیاسی‌است. واقعش هم‌آدم فوق‌العاده بود. عقل و درایتش تمام اروپارا مسخر کرد.

روابط ایران با آلمان

ناصرالدین شاه اغلب در فکربودازدست فشار دودولت‌همسایه یعنی‌روس و انگلیس که ایران‌اسیر آنهابود خلاص شود. پس‌به‌این خیال افتادکه افتتاح‌روابطی با دولت پروس که حالا امپراطوری‌آلمان شده بود بکند. اول یك‌کسی فرستادند به‌آنجا. گویا که یحیی‌خان مشیرالدوله بود، یا میرزا حسین‌خان مشیرالدوله‌بود. رفت آنجا سعی کرد بـا آلمان روابط احداث بکند. آنها اعتناء نکردند. روابط سیاسی نشد. گفتند دست‌کم‌باید بیست وپنج هزارنفرقشون داشته باشید. دفعهٔدوم به‌یك بهانه‌ای یکی‌را فرستادند ولی بیسمارك اورا به‌حضور خود نپذیرفت. گفت شما چه دولتی هستید که هیچ قوتی ندارید، مـا بـا دولتهائی متحد می‌شویم کـه وزنه‌ای ازنظر قوا داشته باشند.وقتی من‌جوان‌بودم می گفتند که حتی برای جلب کشورهای خیلی کوچك هم بین‌آلمان وفرانسه مسابقه بود.

اینهاآخرتدبیری اندیشیدند. گفتند ازهرکدام ازاینها کشتی وتوپ و سایر مهمات‌جنگی بخریم‌برای پول‌می آیند.پس گفتندیکقدری‌وسایل‌جنگی‌می‌خواهیم. آن‌وقت‌مخبرالدوله‌را فرستادند. این‌دفعه،دوباره، رفت آنجابرای خرید . آلمانها این‌مرتبه‌رونشان دادند. کشتی‌جنگی‌خریدند. ایران‌یك‌کشتی جنگی‌داشت، اسمش را گذاشتند«پرس‌پولیس»ودر خلیج‌فارس بود. قرارداد بستند که‌سفیری‌بیایدوبرود. همینطورشد. مخبرالدوله را فرستادندآشنائی پیداکرد. بعد صنیع‌الدوله‌را فرستاد

آنجا. او درخانهٔ[صاحب]آن کمپانی که ازآن چیز خریده بودند، ماند.

چون تلگرافخانه دست مخبرالدوله بود فرزندانش همه رفتندآنجا تحصیل کردند.صنیع‌الدوله آنجا ماشین‌آلات‌واین‌کارها را یادگرفت. زبان آلمانی خواند و مدرسهٔ آلمانی رفت. شد مردی تحصیلکرده. بعد آمد دختر مظفرالدین شاه‌را هم گرفت. علیقلی‌خان هدایت که حالا در مجلس سناست‌پسر صنیع‌الدوله است. این فامیل آلمانی شدند.انگلیسیها وروسها با اینها دشمنی داشتند. مـی‌خواستند به‌آنها صدمه بزنند. مخبرالسلطنه بهترین کسی‌بود در آلمانی‌دانی.

پسر بـزرگ مخبرالدولـه ، مخبرالدوله ، و دومی صنیع‌الـدوله و بعدی مخبرالسلطنه و آخری مخبرالملك بودند .

پست خانه

پست‌خانه باامین‌الدوله‌بود. از اطریش سه‌نفر آوردندکه در ایران پستخانه ایجادکنند . اینها هم همینطور، پست‌خانـه‌ها را به فامیل خودشان داده بودنـد. امین‌الدوله البته چیزی به‌دولت نمی‌داد. بعداز مدتها گفتند ایـن نمی‌شود . گفتند بیست هزار تومان می‌دهیم . بدین تـرتیب سالی ده‌بیست هزار تـومان می‌دادند. تلگرافخانه برای مخبریها، وپستخانه برای امین‌الدوله وقوم وخویشان امین‌الدوله مخصوص [شده]بود . از این راه‌ها متمول شدند .

احتشام‌السلطنه

وقتی‌صنیع‌الدوله رئیس مجلس استعفاء کرد احتشام السلطنه در موصل بود آمده‌بودبه‌طهران.او به‌طرفداری ازمشروطیت‌قدعلم کرد. خیلی‌رشید وباجرأت‌بود. داستان داردکه چطور در اول مشروطیت برای‌کار مملکت جمع[می‌شدند]وشور می‌کردند .عین‌الدوله[آن‌موقع]شمشیر برندهٔ استبدادبود.

در جلسه‌ای که‌کردند امیربهادر خیلی تندی‌کردکه ما همه فدائی شاه‌هستیم

واگر کسی جسارت بکند قدرت پادشاه راکم بکند من خـودم را می کشم. کسی جرأت نکرده بود بالای‌حرف او حرف بزند. ولی احتشام‌السلطنه با جسارت‌تمام گفته بـود اگـر مملکت مشروطه نشود پـادشاه هم از بین می‌رود. گفته بود شما می‌خواهید پادشاه ما را از میان بردارید، ما می‌خواهیم پادشاه ما مثل پادشاه‌ژاپن بشود. از آنجاکه بیرون آمد طلاب مدرسه او را روی دست گرفتند ودرخیابانها گردانیدند،از باب اینکه از شاه هم نمی‌ترسید.

همیشه میان ایران وعثمانی چند صدسال اختلاف سرحدی وجـود داشت. خیالشان رسید برای کمیسیون سرحدی‌احتشام‌السلطنه را بفرستند. اینها رفتند بـه موصل. بعد از آن یك کمیسیون دیگررفت. آخرش کمیسیونی که‌مرحوم‌مینورسکی هم در آن بود موفق شد. احتشام السلطنه رفت بـه‌موصل. قصدشان این بود که ریشه‌اش را از اینجا بکنند.

دیدار بااحتشام السلطنه

من آن وقت در تبریز بودم. قدری قبل از مشروطه، مقاله‌ای نـوشته بودم به‌عنوان«تحقیق در احوال کنونی ایران‌یا محاکمات تاریخی»[1]. احتشام‌السلطنه آن نوشتهٔ مرا در برلین خوانده بود. از طهران آمد به‌تبریز. خودش هم شهرت پیدا کرده بود. یك کسی آمد کـه چند روز است شما را می‌جوئیم. کسی به خانهٔ مجیدالملك واردشد گفت‌می‌خواهد شما راببیند. قرار شدمن بروم. وقتی رفتم شور فوق‌العاده‌ای داشت. دست انداخت گردن من. گفت آن‌کسی که به ایران بایدبیاید آمده است. او رفت موصل و من وکیل شدم. بعد وقتی او بـه‌طهران رسید کـه صنیع‌الدوله استعفاء داده بود. گفتند وکیل رشیدی داریم کـه حالا آمـده. او را آوردند رئیس مجلس کردند.

۱ ـ آخرین بار در جلد چهارم « مقالات تقی‌زاده » چاپ شده است (تهران ۱۳۵۳).

این بود مطالبی دربارهٔ طایفهٔ مخبرالدوله وصنیع‌الدوله. من زمان مجلس اول گاهی با آنها طرف می‌شدم وشوخی ومسخره می کردیم. آنوقت حاجی محمدتقی شاهرودی از طبقهٔ تجار درمجلس وکیل بود. ولی صددرصد طرفدار صنیع‌الدوله بود. شوخی می کردیم و می گفتیم این [هم] « مخبرالتجار » است.

مخبرالدوله ایها یکی ازخواهرشان راداده بودند به کسی که با آقاخان محلاتی نسبت سببی داشت. یکی از آن آقاخانیها مخبرالسلطان بودو کوچکترش مخبرهمایون[1] بود. اگرچه لقب مخبرداشتند از طایفهٔ آنها نبودند. این است که مخبرهمایون همه‌اش از آنها تعریف می کند. میان اینها دشمنی عظیمی پیدا شد، که پناه برخدا. در کتاب مخبرهمایون هم آثار این ضدیت هست.

سعدالدوله

تلگراف، اول به‌ادسا آمد واز آنجا بـه تفلیس وجلفا و تبریـزوطهران. وقتی تلگرافخانه درتبریز دایرشد چندنفر رافرستادند به‌تفلیس که خبر گی پیدا کنند. یکی هم سعدالدوله میرزا جـوادخان بود که مثل نوکر مخبرالدوله بود. آن‌هم داستان دارد. میرزا تقی‌خان امیرنظام یك روزنامه بنا کرد به‌نام « وقایع اتفاقیه ». پشت‌سر آن ادارهٔ تذکره راایجادکرد. میرزا تقی‌خان امیرنظام حاجی‌میرزا جبار ناظم‌المهام را به‌این چیزها مأمورکرد وکار پاسپورت را به‌او سپرد. یك‌دسته سه چهارنفری این کارهارا دست گرفته‌بودند. تذکره دست ناظم‌المهام بود. سعدالدوله که پسر او بـود شد رئیس تلگرافخانهٔ تبریز. اونوکر مخبرالدوله بود. بعد آمد طهران سرجنبان شد. به‌درجه‌ای رسید که مخبرالدوله دخترش را به‌او داد و لقب سعدالدوله برایش گرفت. آدم خیلی تندوعنودوباافاده بود. زیر بار هیچ کس نمی‌رفت. این بود که آن دختر بااوراه‌نرفت. گفت طلاق‌بده. گفت نمی‌دهم. مخبرالدوله

---

۱. مقصود ابوالحسن بزرگ امید است ملقب به مخبر همایون مؤلف کتاب « از ماست که برماست » (تهران، ۱۳۳۵).

دستورداد آنقدر [اورا] چوب زدند که طلاق داد . آدم فوق‌العاده کینه‌جو بود .

آخرش رفت وزارت خارجه و سفیر ایران در بلژیك شد. دیگرباهم‌دشمن خونی شدند. [دشمنیشان تاآنوقت] هم تمام نشد .

وقتی مسیونوز آمد سعدالدوله بامسیونوز درافتاد. می گویند گفت [چون] من باعث شدم شما آمدید چیزی باید[به‌من]بدهید. چون آنها چیزی‌ندادندخیلی دشمنی سختی بین آنها پیدا شد .

برادران احتشام‌السلطنه

مخبرهمایون ازاحتشام‌السلطنه خیلی تعریف کرده‌است. البته خیلیها صفات خوب هم داشته‌اند ولـی درنوشته‌ها اغلب حب وبغض نویسنده باعث اشتباهاتی می‌شود .

اینها چند برادر بودند. برادر بزرگشان‌ناظم‌السلطنه ، بعد معین‌الدوله و بعد احتشام‌السلطنه . اینها قاجار دوآتشه بودند . برای قاجاریه‌جانفشان بودند . خیلی هم شقی بودند. معروف است می گفتند خنجر شمر در خانهٔ اینهاست .

علاءالدوله

علاءالدولهٔ اولی حاکم آذربایجان بودکه قضیهٔ شیخ عبیدالله کرد پیش‌آمد (گویا سال۱۲۹۷ق) . او همچنان به‌طرف تبریز پیش می‌آمد. مادرم می گفت مـا در ته چاه نان وآب گذاشتیم که اگـرکار به‌آنجا کشید درآنجاهـا پناهنده شویم . قشون فرستادنداما کسی ازعهدهٔشیخ عبیدالله برنمی‌آمد.تااینکه این علاءالدوله که حاکم آذربایجان بود با حسین‌خان مشیرالدوله که ناصرالـدین‌شاه اورا فرستاد و همه‌گونه قشون و قوت دادند رفت و شیخ عبیدالله را نزدیك تبریز شکست داد . علاءالدوله آنوقت حاکم تبریز بود . بعد آمد به‌طهران . خیلی به ناصرالدینشاه نزدیك بود. بعد امیرنظام هم‌شد . حالا اولاداو « علامیر » اسم دارند. « علا » از

علاءالدوله و « میر » از امیرنظام .

این علاءالدوله خیلی شقی بود. هرولایتی می‌فرستادند مردم را می‌کشت. با شوستر هم مخالفت می‌کرد. تااینکه‌اورا کشتند. شوستر نوشته من‌وقتی به‌اداره رفتم پیشخدمت گفت آن کسی را که فرموده بودید کشتند. پیشخدمت خیال‌می‌کرد او دستور داده است .

ناظم‌السلطنه و موقرالسلطنه

من یك‌روز رفتم به‌دیدن مرحوم سرداراسعد. گفتند بفرمائید این اطاق، آن اطاق ناظم‌السلطنه دارد چیزی می‌نویسد. او پسری داشت بـه‌اسم موقرالسلطنه . محمدعلی‌شاه راکه از ایران بیرون‌کردند اینها هم با او رفتند. قانونی گذشت‌که اگر از اینهاکسی به‌ایران برگشت بکشند. موقرالسلطنه دیوانگیش گرفت آمد و گرفتارشد. حکم قتلش را دادند و درمیدان توپخانه دار زدند . او (ناظم‌السلطنه) داشت چیزی می‌نوشت . گفت پسرش را بردند بکشند ، پناه‌آورده‌بود به سردار اسعد و [چون] شنیده بود پسر راکشتند داشت تشکرنامـه می‌نوشت کـه خوب شد کشتند .

تکرار مطلب دربارهٔ احتشام‌السلطنه

احتشام‌السلطنه تربیت شده و فرنگی مآب بود . سفیر ایران در برلن شده بود . سالهای اول مشروطه آدم‌خیلی تند وشجاع‌بود . به هیچ‌کس اعتناء نداشت. شنیدم همینطور که همه نشسته بودند او به مظفرالدینشاه فحش داده بود . از اول طرفدار مشروطه شد .

امیر بهادر و مشروطه

عین‌الدوله که صدراعظم شد بزرگان مملکت را جمع‌وشورمی کردکه این

ملاها چه می‌خواهند. لفظ مشروطه نبود. امیربهادر که شمشیربرای مظفرالدین‌شاه بوددرآن جلسه خیلی‌تندی کرد . گفته بود ما همه فدائی‌شاه هستیم .آخرهم او با محمدعلی‌شاه رفت.این ناصرالملك‌هم‌آنجا بود. تنها اوبودکه دراکسفورد درس خوانده بود. با لردکرزن معروف همدرس بود. می گفتند که اوهمه‌چیز می‌داند. ازطرف دیگر ترسوبود. آخرنایب‌السلطنه شد.

آن مجلس،شرحش در«تاریخ بیداری ایرانیان» نوشته‌شده.نوشته است که امیربهادر گفت این‌چه حرفی است، این حرفها به‌ایران نیامده. به‌خدا وامام‌حسین قسم اعلیحضرت امپراتور روس که بهترین کسی است کـه خیر و صلاح‌مملکت خودش را می‌داند او هم ابداً مشروطه به‌روسها نداده . ایـن صحبت اصلاً نباید بشود.

قراگوزلوهم‌آنجا گفته‌بود نمی‌شود[مشروطه]به‌ایران بیاید. ایران‌شایستگی این‌را ندارد. این مثل این است که جوشن رستم‌را به یك طفل ششماهه بپوشانند. بعدها بواسطهٔ اینکه در انگلیس خیلی درس خوانده بود و بواسطهٔ اینکه درستکار هم‌بود روی کارآمد.

امیربهادر گفته بـود اگر کسی جسارت بکند قدرت پادشاه راکم بکند من خودرا می کشم. خیلی می‌ترسید. احتشام‌السلطنه که در جسوری مثل دیوانه‌ها بود یك‌مرتبه گفته بود اینها چه‌حرفهاست! البته کـه مشروطه باید بشود، اگرنشود شاه ازبین می‌رود . گفته بود شمامی‌خواهید پادشاه مارا ازمیان بردارید. ما می‌خواهیم پادشاه ما باشد ومثل پادشاه ژاپن بشود.

طلاب مدارس وجماعتی که برای مشروطیت سینه می‌زدند اورا روی‌دست گرفتند و در خیابانها گردانیدند . بهمین جهت هم [دولتیها] فکر کردند اورا از ایران دور کنند .

ایران بـا عثمانی اختلافات سرحدی داشت. گفتند بهترین چیز این است کمیسیون درست بکنند و احتشام‌السلطنه مأمور دولت در کمیسیون اختلاف در

موصل باشد . سیصدسال بیشتر درقسمتهای سرحدی کشمکش بود.

«آکسیون» و «رآکسیون»

فردای آن روز که غوغا شد گفتند او برود به‌آنجا. درتبریز من‌اورا دیدم . گفته بود مرا پیدا کنند. فرستاده بودند خانهٔ مجید الملك همه‌جارا گشته بودند.من یك چیزی نوشته بودم که او دربرلن خوانده وعلاقه‌مند دیدن من بود. وقتی او را دیدم گفتم اوضاع طهران‌چه می‌شود؟ گفت آخرش‌درست می‌شود. « آکسیون » و «رآکسیون» است ودرست گفت.

وقتی‌مجلس‌بنا شد مشروطه طلب نمرهٔ اول‌بود. اورا وکیل انتخاب کردند. وقتی اتابك میرزا علی‌اصغرخان کشته شد صنیع‌الدوله کـه رئیس مجلس بود و برادر بزرگ مخبرالسلطنه(از این‌طایفهٔ هدایت) استعفاء داد. ازروز اول که‌رئیس مجلس[بود] اوراواهمه برداشت‌که می کشند .

اتفاقاً درهمان دوسه روز احتشام‌السلطنه ازموصل‌به‌طهران آمد. وارد طهران شد. ریاست مجلس هم آن وقتها مثل حالا نبود. درمجلس بناشد همه بروند اورا بیاورند. اوآمد شد رئیس مجلس. خیلی‌تند بود. اگر کسی حرف مخالف می‌زد وسط حرفش به تندی می‌پرید. این کار بعضی وقتها خیلی مفید بود ولـی مخالف اصول پارلمانی بود. این شخص نوشته که اوآمد ومجلس‌رامنظم کرد .

حاکم وشلاق

او تکیه‌کلامش، هروقت جائی شلوغ می‌شد این‌بود کـه من حاکم‌هستم، می‌روم باشلاق‌نظم‌رابرقرار می کنم. ما هرچه می گفتیم مجلس باید باقاعدهٔ جاریه اداره بشود گوشش بدهکار نبود. اوخیلی‌با «اتوریته» بـود. می‌خواست همه‌چیز مطابق‌حکم اوباشد. صبح ازمنزلش، درآخرلاله‌زار (توپخانه) که می‌آمد به‌حیاط بیرونی، مردم مثل‌زمـان صدراعظمهای قدیم می‌آمدند. او عرض مردم را گـوش

می‌داد وحکم می‌داد. می گفتند تصمیمات درمشروطه با نظرهیأت رئیسه باید باشد او می گفت هیأت رئیسه چیست !

مهرمجلس

زمان صنیع‌الدوله مهری درست کرده بودنـد «مجلس شورای ملی‌شیدالله ارکانه» وآن‌راتوی قوطی می گذاشتند ودرمواقع لزوم درمی‌آوردند ونوشته‌هارا مهر می‌زدند. احتشام‌السلطنه مهری درست کـرد: «مجلس» و آن را به‌جیب خود گذاشته بود. هرچه مردم می‌خواستند او می‌نوشت و مهررا به‌پایش می‌زد ومی‌داد دست آنها.

سید نصرالله تقوی هی می گفت این مردآمده است شلـوغ کـرده است . هر کس می‌آید یك‌مهر به‌نامه‌اش می‌زند. اوآدم تند وشلوغ کاربود. شهرت زیادی پیدا کرد .

یك روز پرید به‌مرحوم آسید عبدالله بهبهانی کـه مقام عالی داشت . به او گفت سید رشوه خواری می کنی. کـم مانده بود فتنه برپا بشود. ولـی از میدان در برو نبود.

قتل امین‌السلطان اتابک

با اعلان مشروطیت و رفتن به‌سفارت ، عین‌الدوله معزول و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم شد. دو پسر او مشیرالدولـه و مؤتمن‌الملك بودند . محمدعلی‌شاه که شاه شد گویا به مشیرالدوله‌چندان‌میل نداشت. قصد باطنی او این بود که یا مجلس را از میان بردارد یا قوتش را کـم بکند. برای این‌کار یك آدم زبردستی را که بتواند مجلس را بپیچاند لازم می‌دید . خیالش ایـن شد کـه امین‌السلطان اتابك را از فرنگستان بخواهد . اتابك در آن زمان از سفر ژاپون و امریکا به فرنگستان‌آمده و درسوئیس بود. عمالش درایران خیلی بودند. او انتظار می‌کشید که بالاخره بواسطهٔ مساعی عمالش بیاید .

محمدعلی‌شاه خواست واو آمد.پیش‌ازآن ، یك مهندسی راکه خیال‌کرده بودند امین‌السلطان است‌در باکوزدند. وقتی‌هم‌آمد گفتند نمی‌گذاریم. در رشت جلوش راگرفتند.تلگراف کردند. آخرآمد وارد شد .

مشیرالدوله بعدازاینکه شاید فهمیده بودکه باید برود استعفا داد. سلطانعلی خان وزیر افخم وزیر داخله به‌عنوان رئیس الوزرائی کار می‌کرد . امین‌السلطان که آمد اورا نگاه‌داشت.کابینه تشکیل داد .

سیدعبدالله بهبهانی

من خیلی تند بودم به حد افراط . با او مخالفت کردم . اوهم هزارتا عمال داشت. پولدار بود. صنیع‌الدوله رئیس‌مجلس،مخبرالسلطنه،حاجی امین‌الضرب، معین‌التجار همه به‌سوی اورفتند . از یك‌طرف‌هم‌باسیدعبدالله بهبهانی که ستون‌کار بود نزدیکی پیدا کرد. مردم می گفتند روز می‌رود پیش محمدعلی‌شاه و غروب می‌رود پیش آقا سید عبدالله : شاه سفید و سیاه .

سید عبدالله مرد رشیدی‌بود. مجلس هم تابع اوبود. بتدریج اتابك مجلس را زیر نفوذ خود گرفت . یك قرآن در بغلش بود و می گفت که برای پیشرفت مشروطیت‌کار می کنم. پول هم می‌داد . خیلی زبردست‌بود. همهٔ مجلس راتسخیر کرد .

مستشارالدوله خیلی وسایل برانگیخت که امین‌السلطان مرا ببیند . من هیچوقت قبول نکردم[1] .چونکه مخالف بودم. هروقت در مجلس مذاکره می کرد برضدش نطق می کردم .

قهرکردن سعدالدوله

سعدالدوله هم قهرکرده رفته‌بود و دیگر نیامد. دراین بین‌با من‌باطناً روابط پیدا کرد.

---

۱. معیرالممالك(دوستعلی‌خان)در مجمعی که حبیب یغمائی و چند تن بودندحکایت کردکه چگونه توانسته بود باچیدن مقدمات وتمهیدات تقی‌زاده را به‌باغ امامیه (نزدیك به سعدآبادکنونی) بکشاندومتعاقباً امین‌السلطان هم بدآنجا واردشودو تقی‌زاده ناگزیر به مذاکره بااو شود. معیراین زرنگی را بدخاطر اتابك کرده بود . متأسفانه چون جریانات مطلب را بیش‌از بیست سال پیش ازین شنیده‌ام فراموش کرده‌ام . یادم است وقتی‌که دراین‌باره از تقی‌زاده سؤال‌کردم گفت‌درست است و تفصیل آن راگفت. افسوس همان موقع یادداشت نکردم . آن مواقع بداین نوع مطالب علاقه‌ای نداشتم .

وقتی سعدالدوله قهر کرد ، دو سه نفر مثل دم او بودند : عون‌الملك ، مشارالملك. آنها هم از مجلس رفتند .یك نفر از وکلای تبریز به نام شرف‌الملك کلانتر رابطش بود. من تنها بودم با حاجی میرزا ابراهیم آقا. شرف‌الملك یك روز آمد گفت سعدالدوله میل‌دارد باشما ملاقاتی بکند. آنوقت سعدالدوله برضد امین‌السلطان علم بلند کرده بود. عاقبت درخیابان صفی‌علیشاه منزل میرزا ابراهیم خان منشی سفارت فرانسه (تابع سعدالدوله) ، میرزا حسین‌خان منشی سفارت اطریش مجلسی ترتیب داد. باغ با صفائی بود . درخت گل وآب جاری داشت . چادر زده بودند . بنا شد سعدالدوله و من وحاجی میرزا ابراهیم آقا برویم آنجا ملاقات کنیم . شب رفتیم .

ما در مجلس بودیم. مذاکرات‌وصحبتهاتمام شد. امین‌السلطان آمدبه‌مجلس. آنوقتها می گفتندشاه‌بامشروطه‌خواهان نخواهد بود. اومی گفت من[اورا] موافق می کنم . آمده‌بود خبر بیاورد که‌کار را درست کردم . رفته‌ام و قول گرفتم که اگر بخواهید من بمانم باید اطمینان بدهید ، مطمئن مطمئن [باشم] . با یك نوشته آمدم که دیگر اعلیحضرت موافق است .

[آن‌روز]آقاسید عبدالله‌نطق‌می کرد و مجلس تمام‌شد. اینها رفتندشایداطاق رئیس . من بامیرزا ابراهیم‌آقامحرمانه رفتیم‌به‌خانهٔ منشی[سفارت]فرانسه. دیدیم سعدالدوله نشسته . شمرده‌حرف می‌زد مثل فرعون. صحبت کردیم . گفت این آقا سید عبدالله دم علم کرده‌است ،باید اینهارا از بین‌برد . تدبیری برضد امین‌السلطان باید بشود . بالاخره خداحافظی کردیم . یك نفرکه لاله دردست داشت جلو ما راه افتاد

واقعهٔقتل اتابك

از خیابان صفی علیشاه رفتیم . از جلو مسجد سپهسالار رد شدیم‌برویم

به طرف چراغ برق. آنجا خانهٔ میرزا قاسم خان تبریزی صوراسرافیل برای شام دعوت داشتیم . این دهخدا هم رفیق او بود و صور اسرافیل را می‌نوشتند. مخارجش را میرزا قاسم‌خان می‌داد. نوشتن با دهخدا بود . منزل او در کوچه‌ای در سرچشمه بودو از در وارد حیاط کوچکی که فرش کرده بودند می‌شد.

از جلو مجلس که رد شدیم دیدیم تشویش است . جلو مسجد سپهسالار بازاریها به‌هم‌می گفتند فردا بازار بازمی‌شود ؟ وقتی رسیدیم در زدیم ،دهخدا آمد گفت چه شد ؟ گفتم چه ؟ گفت اتابك را جلو مجلس شورای ملی کشتند. دستش هم‌دردست آقا سیدعبدالله بوده . درشکه‌آوردند که اتابك سوار شود تیر زدند .

آقاسیدعبدالله همت کردسوار درشکه‌شدورفت‌حاجی معین‌التجار بوشهری و صنیع‌الدوله و اینها را جمع کرد وبه مجلس برد. گفت بامردن یکی که‌کارهای مملکت نباید بخوابد .[1]

۱ ــ تقی‌زاده در موضوع قتل اتابك مقاله‌ای‌مبسوط دارد وآن است‌که در جواب دکتر جواد شیخ‌الاسلامی در مجلهٔ سخن نوشته ــ دکتر شیخ‌الاسلامی در سخن‌سال۱۵ (۱۳۴۳/۴) مقاله‌ای‌داشت‌تحت عنوان :دربارهٔقتل‌اتابك.

این مقاله تقی‌زاده در جلددوم«مقالات تقی‌زاده»(تهران،۱۳۵۰ چاپ شده‌است .

سردار اسعد و شیخ خزعل[1]

پیش ازفتح تهران

سرداراسعد که به‌پاریس رفته بود ، ازمن که دراستانبول‌بودم،برای چند روز دعوت کرد که‌بااوملاقات‌بکنم. قصداواین‌بود چون‌ازعهدهٔ دموکراتها برنمی‌آمدند [ازمن کمك‌بگیرد]. سرداراسعد می‌گفت روسها می‌آیند طهران‌را می‌گیرندوباید بادموکراتها مصالحه بکنیم . بختیاریها با انگلیسها ارتباط داشتند. مردم این ظن‌را داشتند:اینکه بختیاریها قشون‌کشیدند آمدند طهران بدون مشورت انگلیسهانبود .

مخبرالسلطنه هم در آنجا بود . او حـاکم تبریزبود . بعد ازبه‌هم خوردن انجمن [ایالتی]اورا بیرون‌کردندو«انجمن اسلامیه» درست‌کردند. اوازراه روسیه به‌آلمان‌آمد . او بابرادرانش یك پاآلمانی بودند. ازآنجاآمده بود به‌پاریس.

سرداراسعد درپاریس

از قدیم، اعیان و نوکـران دولت در خارجه مرکزشان پاریس بود. سردار

۱ــ این قسمت درمجلهٔ یغما جلد۲۸(۱۳۵۴)چاپ شده است.

اسعد ومخبرالسلطنه ومعتمدخاقان آنجا بودند.

سردار اسعد آدم خیلی‌موقر ومتین وخونسرد بود. اودر آنجا که بود به‌لندن هم‌رفت وباانگلیسها مشاوره کرد. گمان‌می‌رود چون‌اورا تشویق کردند دل گرفت. باخوانین‌دیگر هم گفت که انگلیسها موافقند. آمدند طهران‌را گرفتند.

مرحوم قزوینی حکایتی ازاوداشت. قزوینی درپاریس کـه بود به‌همهٔ اینها سر می‌زد وباآنها صحبت می کرد. می گفت....[1]

شیخ خزعل

سرداراسعدموقعی که به‌ایران بر گشت‌ازراه خلیج فارس رفت. شیخ خزعل راهم که خیلی بستگی‌به انگلیسها داشت‌دید. انگلیسها ملاحظه‌ای نداشتند. شیوخ تحت‌الحمایه بودند. شیخ‌خزعل هم‌بود. درهمان جنگ که پیداشد انگلیسها قشون آوردند عـراق و بغداد را گرفتند، بصره را گرفتند. محتاج به‌همهٔ شیوخ بودند. تشویق می کردندواسلحه‌هم می‌دادند که بااتباع خود بیایند . در گرفتن این قسمتها همان شیوخ بودند. شیخ خزعل درداخل ایران بود. به او گفته بودند که همیشه از تو نگاه‌داری می کنیم. اوپول زیادی جمع کـرده بود. از حیث ثروت اگرنمرهٔ یك درتمام ایران‌نبود حتماً معادل‌خان ماکوبود. کارش این‌بود که ازسوریه ولبنان زن‌می‌آورد. مسکنش‌درمحمره بود. قلمرو اودویست سیصدکیلومتروسعت‌داشت، تا نزدیکیهای خرم‌آباد ازیکطرف وتمام سواحل خلیج ازطرف دیگر و جزیره‌ای در دریا بود.

اینکه‌سرداراسعد به‌دیدن اورفت خیلی عاقلانه‌بود.می‌خواست‌برودبختیاری‌و می‌بایست پشت سرش‌را محکم بکند. رفتن ودیدن اوخیلی لازم بود. لابد احتمال می‌رود انگلیسهاهم گفته‌بودند که به‌سرداراسعد کمك کند. آنهاهم موافقت کردند و آنها توانستند بختیاری را گرفته تـا قـم بیایند. البته قبلاً مرتضی قلی‌خـان پسر صمصام‌السلطنه‌را ازپاریس‌فرستاده بود. ما درتبریز که‌بودیم خبرهای آنجامی‌رسید.

۱ـ دنبالهٔ‌مطلب ناتمام مانده است.

سرنوشت خزعل

رضاخان که آمد مدرس برضدش بود، باعدهٔ دیگر. در ولایات هم برضدش تحریك می کردند. یواش یواش شیخ‌خزعل‌هم برضد رضاخان برخاست. عده‌ای ازمجلسیهاهم‌طرفداراوشدند. اوانجمن ولایتی درمحمره داشت. خودش را رئیس انجمن کرده‌بود. یواش‌یواش‌می‌خواست[آنجارا]نیمه‌مستقل‌ومستقل‌بکند. تلگرافات سختی می کردند که مشروطه‌را ضعیف کردید. سردارسپه هم جواب می‌داد. سعی در اسکات آنها داشت. ولی آنها شدت می کردند.

به‌سوی خوزستان

یك‌روز با ارباب کیخسرو به‌دیدن سردارسپه رفته بودم. یکی دوساعت بعد ازظهربود. یك کسی آمد گفت آقااتومبیل حاضر است . رضاخان پاشد رفت. گفتم کجارفت ؟گفتند رفتند به‌خوزستان.

سفیرانگلیس مثل گربه اینجا وآنجا می‌دوید. می‌خواست حمایت از شیخ بکند. یك‌روز آمد و گفته‌بودامروزخبررسید که شیخ‌خزعل «اتونومی» اعلام کرده و نیمه مستقل‌شده وانجمن ولایتی‌راتبدیل به‌پارلمان کرده‌است. انگلیس بواسطهٔ نفت سخت مراقب بودکه مبادا فتنه‌ای بشود وچاههای نفت خراب بشود.

سردارسپه گفته بود این‌با حیات من منافی است. پا شد سوار شد. گفت‌برو خوزستان از راه اصفهان. به همه‌جا تلگراف کردکه ازهمه‌جا قشون بیاید، قریب شصت هزار. ازاصفهان به‌طرف شیراز، ازآنجا ازطرف زیدون‌به‌طرف خوزستان رفت. وقتی‌این رفت قشون هم می‌رسید. انگلیسهابه‌دست وپا افتادندکه اگرجنگ بشود شاید به‌مراکزنفت آسیب‌برسد. ازیك‌طرف هم می‌خواستند شیخ خزعل‌را حمایت بکنند.

مراسلهٔ انگلیس دربارهٔ شیخ

یك مراسلهٔ رسمی نوشته بودند که شیخ خزعل درتحت حمایت ماست و ما درزمان جنگ به او سند داده‌ایم از او حمایت بکنیم. صورت آن سندرا هم بـا بی‌حیائی تمام فرستاده بودند به‌مرحوم فروغی . مشارالملك کـه وزیر امورخارجه بود ازمجلس دعوت کرد. پنج شش نفربودند. من‌هم بودم که مشورت بکنند که چنین کاغذی رسیده چه بکنیم. نوشته بود ما قول داده‌ایم که خودش ومتعلقاتش‌را حمایت بکنیم . معنی حقیقی آن قول این بود که حکومتش را هم حمایت بکنیم. عین انگلیسی آن‌را خودم دیدم. آشکار نوشته بود اودرحمایت ماست. او درزمان جنگ مثل‌پادشاه‌نیمه‌مستقل‌باانگلیسها عهدنامه بسته‌بود. امضای چمبرلن‌هم درپای آن بود.عین آن سندرا فرستاده‌بودند.[درآن]نوشته بـود درصورت دست‌اندازی به‌قلمرو واموال شما به‌کمك شما می‌آئیم. دراین موقع شیطنت کرده بودند کـه دولت ایران بداند که چنان سندی داده‌اند.

البته این وزراء : مشارالملك وزیر خارجه وذکاءالملك فروغی از ما رأی می‌خواستند. گفتند که ما تلگراف کردیم به‌رضاشاه و اوجواب داده‌است‌چرا این‌را گرفتید، پس بدهید. خیلی برآشفته شده بود . از آن‌طرف رفت به خوزستان. از هرطرف هم قشون می‌آمد. با تمام تدارکاتش رو به طرف خوزستان رفت. شیخ خزعل ترسید.سفیرانگلیس رفته‌بودلندن. من اورا دیدم که خیلی‌دست وپامی کرد. خودشان‌را به‌آب وآتش می‌زدند که خللی به‌شیخ وارد نیاید. رضاشاه خیلی‌قشون جمع کرد. همینطور که قشون می‌رفت شیخ خیلی متوحش شد.

نقل قول سرداراسعد

جعفرقلی‌خان‌سردار اسعد که وزیرجنگ‌بود نقل‌می کرد وقتی ما روبه‌آنجا می‌رفتیم شیخ خزعل تلگراف کرد کـه مـا اطاعت داریم شما تشریف نیاورید.

می‌رفتیم دیدیم یك اتومبیل ازجلو می‌آید. به‌ماکـه رسید ماشین‌را نگاه داشت. دیدیم کنسول روس است. کنسول روس به‌ما گفت کجا می‌روید؟ گفت من از آنجا می‌آیم. اگر هرتکه بدنتان کمتر از شصت پارچه بشود باید شکر خـدا را بکنید.

اینهاراکه گفت حرف اوکمی تأثیر کرد. ما گفتیم آیا با این ترتیب برویم جلو؟ رضاشاه گفت بلی. آخرمن گفتم اگرعزم شما این است بگذارید من جلوتر بروم. گفت برو. هی نزدیك رفتم. دیدم‌طاق [نصرت] بسته‌اند، چراغانی کرده‌اند.

خزعل ومشروطه خواهی!

مدرس ومعتمدخـاقان خیلی ازخزعل طرفداری می‌کردندکه آنها آزادی‌و مشروطه می‌خواهند. من‌یك روزبلندشدم‌و گفتم این حرامزاده با این وضع که دارد ما ازآنها آزادی ومشروطه می‌خواهیم! ازاین حرف من سردارسپه خوشحال‌شد. بیرون‌که‌آمدیم در راهرو نزدیك من‌آمد وخیلی اظهار خوشحالی کرد. رضاشاه خزعل را باخودآورد به‌طهران ونگرانی ازطرف اواز بین رفت.

اختلاف سیاسی میان اعتدالیون و دموکراتها

بعد از گرفتن طهران مجلس منعقد شد. کشمکش شد. حزبی تشکیل دادند به‌اسم اعتدالیون. آنها [خود را می گفتند] گفتند انقلابیون. آنقدر اصرار کردند که دوستان ما که اعلان نکرده بودند آخر گفتند که اسم مادموکرات است. ابوالحسن میرزا که قافیه‌پرداز ماهری بود گفت:

ای ماه مجلس آرا از ابروی هلالی چشم تو انقلابی قد تو اعتدالی

از آنجا نزاع دائمی بین دموکراتها (که به‌بیست و نه‌نفر رسید) و اعتدالیون (که بیش از پنجاه نفر بودند) به وجود آمد. دموکراتها آتشین بودند. آنهارا عاجز می کردند.

بعد دموکراتها در طهران و تبریز آنقدر زیادشدند که وقتی در تبریز انتخابات برای انجمن ایالتی شد همه اسامی که از صندوق درآمدند از ۴۲۰۰ تعرفه ۳۲۰۰ دموکرات درآمد. ناصرالملك که دشمن خونی دموکراتها بود وقتی این خبررا شنید دو دستی به سرش زد و گفت اینها آخر ایران را تسخیر می کنند. آخرهم به‌ریشهٔ آنها آب بست.

دموکراتها خیلی ایمان داشتند. امین‌التجار اصفهانی که وکیل مجلس بود دربرلن می گفت قوام السلطنه گفته بود بنائی‌در اندرون‌داشتم، بنارا دیدم که دستش را می‌شوید برود. خیلی‌ادب کرد و گفت‌من کار واجب دارم. من گفتم وقتش‌نیست. قوام‌السلطنه فهمیده بودمی‌رود که‌رأی‌بدهد. به‌آن‌بنا گفته بود حالا که رأی می‌دهید بیائید به‌دستهٔ ما رأی بدهید. دوباره اصرار کرده بود. او گفته بود قربان‌من ایمان‌را از دست نمی‌دهم. دموکراتم باید به دموکراتها رأی بدهم.

علمای نجف وحکم علیه تقی‌زاده

این کشمکش همچنان‌ادامه داشت که‌ازعلمای نجف برضد من‌حکم آوردند. زورشان نمی‌رسید. یك‌روزی قـوام الدوله‌وزیرپست و تلگراف، کـه اول لقبش معتمد خاقـان وازدوستان خودمـا بود تلگرافی آورد . گفت بردم به نایب السلطنه دادم. گفت این باعث فتنه می‌شود. تلگراف، ازآخوند ملاکاظم خراسانی وشیخ عبدالله مازندرانی بود که دومرجع تقلید بودند. نوشته بودند مجلس شورای ملی شیدالله ارکانـه ،والاحضـرت نایب‌السلطنـه ادام‌الله ظلـه، هیـأت وزرای عظـام و انجمنهای ایالتی و ولایتی دامت تأییداتهم و رؤسای ایلات بختیاری و قشقائی وفقهم‌الله، عموم ملت‌ایران‌وعلمای‌اعلام ووو... چون فلان‌کس رویه‌اش‌برخلاف سیاست اسلام است لذا باید اودرمجلس نباشد. این‌را مخفی کردند وبروزندادند.

سید نصرالله می گفت مقالهٔ رسول‌زاده را هرروز روزنامه‌ها منتشر می کنند ولی‌نوشتهٔ علمارا بروز نمی‌دهند. مخفی کردند تا اینکه‌خیلی شدت کرد. من‌مصمم شدم موقةً ازمجلس بروم. مرخصی سه ماهه خواستم. مهیای این بودم بروم‌تبریز.

دراین بین مرحوم آقاسید عبدالله کشته شد. قبل از آن اینها کـه کار را بدانجا کشانیدند وحکم آوردند، ازخودو کلاودیگران تیمورتاش و فلان بر گشتندو طرفدارماشدند. آقاسید عبدالله هم‌متوجه‌شدو متوسل شدبه‌مرحوم‌سرداراسعد. گفت مجلسی‌بکنید حرف‌بزنیم. شما وکیل‌اووصمصام‌السلطنه‌برادربزرگ‌شما وکیل‌من.

ملاقات در خانهٔ سردار اسعد

درخانهٔ مرحوم سردار اسعد ملاقات کردیم. به‌من گفت فلانی این کار ناجور شده، خوب نیست. من می‌خواهم بـه شما پیشنهادی بکنم. تلگرافی بگوئید اول کسی که اطاعت می‌کند خود من هستم و می‌آیم آنجا. گفت آن‌وقت شما بـروید آنجا . ما ترتیبی می‌دهیم خیلی با احترام شما را بپذیرند. حتی پسر آخونـد تا بغداد یا کـربلا از شما استقبال کند وشما وارد شویـد به‌آخوند. این کار صاف می‌شود و خیلی بااحترام برمی‌گردید. من هم خیلی تند بودم. گفتم آقا شما چه عقیده دارید؟ شما عقیده دارید رویهٔ من برخلاف اسلام است؟ گفت نخیر. گفتم پس بردار تلگراف کن . گفتم من التماس نمی‌کنم .

از عجایب آن بود. این قوام‌السلطنه معاون سردار اسعد بود. آمده بـود همانطور نشست . خیلی با جرأت بود . برگشت و تند حرف زدکـه آقا چطور می‌شود به‌آخوندها بد گفت. بیرون که رفتیم سرداراسعد به‌من گفت مصلحت‌شاید در این باشدکه شما مسافرتی بکنید. در این جا، تجار معتبر طرفدار من شدنـد . تلگراف کردند که این درست نیست وکیل مجلس‌را تکفیر بکنند . آنها کاغذی نوشتند ما خیـال کردیم‌همه‌همعقیده هستید. ولی آن را افشا نکردند. دراین‌بین قتل سیدعبدالله اتفاق افتاد وهمه چیز خراب شد.

سردار اسعد و دموکراتها

وقتی کار شوشترشدت‌پیدا کرددموکراتهاومجلس از شوشترحمایت کردند. دیدنـدروسها قشون‌خواهندکشید. سردار اسعد واینها خواستند بلکه کاری‌بشود که دموکراتها در طهران سکوت بکنند. این بود مرا جهت صحبت دراین زمینه برای مدت‌کوتاهی به‌پاریس دعوت کرد. رفتم صحبت‌کردیم . یکبار هم به لندن رفتم. درآنجاعلاءالسلطنه برادر بزرگ میرزاحسین‌خان علاء سفیربود. اوهم‌مرتب هول و هـراس داشت بلکـه من کاری بکنم کـه دموکراتها قدری ملایم شوند

سرداراسعد هـم همانطور که گفته شد دردش همین بود. می گفت تلگرافی بکنید که تا من برسم کار از کار نگذشته باشد. تا او رفت ورسید [ولی] شوشتر را بیرون کردند. ناصرالملك با بختیاریها خیلی بد بود .

در پاریس و همراهی قزوینی

مسافرت من از استانبول به‌فرانسه وانگلستان دو سه هفته طول کشید . برای چند روز به‌لندن رفته بامرحوم براون دیدن کـردم و به‌پاریس بـر گشتم. در شدت حملات روسها و سختگیری آنها بود . برای اینکه مرحوم قزوینی را اغلب ببینم نزدیك اوخانه‌ای گرفتم. خیلی باقناعت مثلاً نان وپنیر گذران می کردم . اومی گفت شب بیائید آب گوشتی می‌خوریم . عاقبت او فهمید من وضع مالی‌ام‌خوب‌نیست . گفت من بلیط درجه سوم درخودفرانسه تهیه می کنم. از آنجا آمدم به‌اطریش[وبعد] به‌صربستان آمدم که رد بشوم بروم به بلگراد. آنجا گفتند باید بیست وچهار ساعت بمانیم .

من پول مختصری داشتم . زنی درهمان کوپهٔ ما بود، خیلی ناراحت شد . مثل اینکه او هم پولی نداشت . من آن زن را مهمان کردم. تمام روز را گـردش کردیم تا فردا شب راه افتادیم رفتیم . این جزئی‌ترین پولی‌هم که من داشتم تـا استانبول برسم بدین‌ترتیب تمام شد.

در استانبول

وقتی رسیدیم به‌استانبول‌وخواستم از ترن پیاده شوم پاسپورت‌مرا گرفتند. تاخواستم‌خارج شوم گفت‌یك مجیدیه (بیست‌قروش)بدهید. من یك شاهی‌نداشتم. بر گشتم به‌داخل ترن و از جای دیگر پیاده شده رفتم بیرون . پاسپورتم ماند . از یك جای بیراهه رفتم به استانبول . منزل که رسیدم پولی گـرفتم و بر گشتم و پاسپورت را گرفتم .

آنجاماندیم و باز کار به‌عسرت فوق‌العاده رسید. حتی نان خالی هم برای خوردن نداشتیم. درس‌فارسی می‌دادیم. ماهی یك‌لیره گیرمان می‌آمد. ازاشخاص ملی پیش ما می‌آمدند وبامادوستی داشتند. ترکها از آلبانیها حمایت داشتند. اینها پیشوایانشان به‌عثمانی‌آمده بودند. کمیتهٔ ترکها به‌آنها چیزی کمك‌مالی‌می‌دادند. اینهاکه‌با ما دوست وآشنا بودند جزو کمیته بودند. گفته بودند به‌آنها که‌ازاروپا آمده‌اندکمك می‌کنند، [اما] به‌اینهاکه از ایران آمده‌اند به‌نمی‌دهند. آخر قرار شد چیزی بـه ما بدهند. چیز کـوچکی چند ماه بـه ما دادند و حقی در گردن ما دارند.

محمدامین رسول‌زاده

بعد گذاشتم رفتم. رسول‌زاده در استانبول ماند. به‌تدریج‌مایل بـه‌آنها شد. بکلی طرفـدار ترك گردیـد. بعد از رفتن من بکلی ترك شد. آخرش که انقلاب بالشویکی‌شد و گرجستان وارمنستان مستقل‌شدند و [منطقهٔ] باکو به‌اسم‌آذربایجان نامیده شد رسول‌زاده به‌باکو که وطنش بود رفت. او فوق‌العاده‌لایق و قابل‌بود. رئیس مجلس شورای‌ملی شد. بعد بالشویکهاهجوم کردند و ارمنستان‌و گرجستان و باکو راگرفتند. همه مساواتیهارا ـ که رئیسشان رسول‌زاده بود ـ گرفتند.

رسول زاده بـدترین دشمن آنها بود واگر تکه‌تکه‌اش هم می‌کردند کافی نبود. اورفیقی‌داشت به‌نام کاظم‌زاده. با او فرار کردند رفتند داغستان (قفقاز شمالی فعلی) در یك دهی پیش پیرمرد خیلی مسلمانی که به آنها پناه داد در یك‌اطاقی مخفی شدند. روسها گشتند وپیدا نکردند. اگر او را می‌گرفتند شاید همان ساعت می‌کشتند. اینها آنجاکه بودند مخفیانه مکاتبه می‌کردندکه خبری بگیرنـد. یك کاغذآنهارا روسها گرفتندخواندند. دیدندبه داغستان نوشته شده بود که خدا به محمدامین‌پسری داده. فهمیدند محمد امین‌همان است که‌می‌خواستنداورا پیدا کنند. تلگراف کردند.

گرفتارشدن رسول‌زاده

این بدبخت با رفیقش درآن ده بود کـه قشون روس آنجارا محاصره کرد. خودش به‌من گفت صبح پسر صاحب‌خانه آمد گفت:«آقام‌دیورا ایوی محاصره‌ایله! دیگرنه‌دیرسیز؟» گفتم هیچی. اینهارا گرفتند آوردندبکشند.قرارشدمحاکمه‌بکنند. [آنهارا] حبس کردند که امروز وفردادرآب انبار زیرزمین بیندازند. نصف شب آمدند صداکردند بردند محاکمه بکنند. دوسه‌روز درمحکمه غیر ازقضات کسی نبود. استنطاق کردند.

استالین ورسول‌زاده

یك مرتبه دیدند پهلوی قاضی کسی نشسته بلندقد کـه رویش‌را پوشانده. آن آدم پاشد به قاضی گفت برو. قاضی گذاشت و رفت. رویش‌را باز کـرد و گفت مـن استالین هستم و رفیق قدیم‌شما.رسول زاده سوسیالیست بودو[مدتی] در مطبعه بـا هم کار کرده بـودند . گفت امروز از مسکو وارد بـاکو شدم . سکـرتـرجنرال بود . چـون شنیدم شما گرفتارید آمـدم. حالا شما آزادید هرکجا می‌خواهید بروید.می‌خواهی به‌باکوبرو، نمی‌خواهی بامن بیا به مسکو یا برو به‌خارجه. اما مصلحت تو دراین است که‌برویم به‌مسکو. گفته بود به‌من‌اجازه بدهید عیالم را ببینم .

بیرون که آمدند نگذاشتند به منزلش برود. گفت با همین‌ترن بیا برویم به مسکو. یك کوپهٔ خوبی به استالین دادند. باهم رفتندبه‌مسکو. درراه هم با استالین بحث کرده بودکـه کارشما غلط است .

استالین گفته بودکه من برای شماکاری پیدا می کنم. گذاشتند درس فارسی بدهد. پدرش ملابود. رفیقش کاظم‌زاده راهم همینطور.

دیدار با رسول‌زاده درمسکو

وقتی‌من مأمور مسکوشدم‌که باروسهاعهدنامهٔتجارتی ببندم مشاورالممالك سفیر کبیرایران‌بود.درآنجامنزل کردم. چندروزبعد دیدم یك کاغذی از رسول‌زاده آمد که‌من‌درمسکوهستم،آیا می‌توانم بیایم‌شمارا ببینم. از روزنامه‌آمدن‌مرافهمیده بود. نوشتم‌آمد وهمدیگررا دیدیم. خیلی خوشحال شدیم. من‌هم به‌دیدن اورفتم. آن‌دو اطاقی گرفته بودند ولقمه نانی‌پیدا کرده می‌خوردند. گرچه مناسب نبود من به‌آنجا بروم، ولی گاه‌به‌گاهی منزل آنهامی‌رفتم . گرچه تعقیب می کردند ولـی چیزی نمی گفتند. بعد ازچندی که به‌ایشان نزدیکترشدم دیدم آلمانی یاد می گیرد.

فرار رسول‌زاده ازشوروی

بعد اینها یك طوری اجازه گرفتند برونـد به پطرسبورگ. ولی درترن بـا ترکمنهای‌آنجا ساخت وپاخت کردند و در رفتند به‌فنلاند. ازآنجا رفت به‌آلمان و دوباره‌رفت به‌خانهٔ ما. باتربیت وغیره دوست بودند. بعد ازآنجا رفت به‌استانبول. تارسید به‌آنجا یك مکتوبی در روزنامه به‌زبان ترکی خطاب‌به‌استالین نوشت که حیف است به‌این راهها افتاده‌ای. دراستانبول ماند.

یك‌وقت شنیده بودکه من ازدواج کرده‌ام کاغذی به‌من نوشت . آنجاچون چون‌باترکهانزدیك‌بود ایرانیها[به‌او]پیله‌می کردند. درنامه که به‌من نوشته بود گفته بود نمی‌دانم‌آیا می‌توانم«دوست عزیزم»خطاب‌بکنم؟ [ایرانیها]مراتکفیر کرده‌اند. من جواب نوشتم دوست عزیزم هستی، چه بابی، چه مسلمان، چه‌کمونیست وچه وطن پرست. دوستی‌آسمانی است وسیاست‌کار زمینی است. خیلی اثر کرد.

وقتی مصطفی کمال اتاترك باشوروی رفیق‌شد رسول‌زاده را ازترکیه تبعید کردند. رفت به‌پولنی. ولی دوباره برگشت وروزنامهٔ آذربایجان‌را تأسیس کرد. حالا مساواتیها درترکیه جمعیت مخفی دارند.

به‌هندوستان که رفتم خبردار شدم فوت کرده است . مقاله‌ای درمجلهٔ سخن راجع به‌او نوشتم. خیلی خوشحال شدند. آن مقالهٔ مرا به‌ترکی ترجمه کردند. او پیغمبر آذربایجانی بود. صدسال دیگر مثل گاندی برای آذربایجان شوروی است.

سفرحسینقلی‌خان نواب

مرحوم نواب‌پا شد رفت پیش ناصرالملك . گفت این چه وضعی است. من هم دیگر نمی‌مانم. بفرمائید به‌من پاسپورت بدهند. به‌منزل که آمد دید پیرم با پاسپورت آمد. اوهم حرکت کرد ورفت. ازوین که به‌طرف انگلستان‌می‌رفت یك کاغذی به‌من نوشت که من آمدم پاریس و می‌روم به‌انگلیس. بیائید همدیگر را ببینیم. من خیلی میل داشتم. حتی قدری پول به‌من فرستاد. من راه افتادم آمدم به‌اروپا،به‌پاریس‌واز آنجابه‌انگلستان به کناردریا، جائی که «هیستینگس» می گویندو اوآدرس داده بود. ازلندن رفتم کنار دریا. خیلی خوشحال شد. خیلی با هم رفیق بودیم. باهم‌آنجا بودیم. چهارپنج هفته ماندیم. مکاتبه با مرحوم براون کردیم. از کمبریج آمد به‌کنار دریا به‌دیدن ماها ویك روز آنجاماند.

بعد ما باهم گفتیم کسی که مارا نمی‌شناسد، این‌چه زحمتی است که هرروز ریش بتراشیم.نرفتیم سلمانی.ریش گذاشتیم. مال من ریش بلندی شد. ناخوشی مرحوم نواب شدت کرد .آخر گفتند تب مالت است.هرروز تب می کرد. آسپرین می‌دادیم،بطوریکه نگران شد.

گفت من می‌روم. روزی‌یك فرسخ می‌روم ، بیست‌دقیقه تاازین مملکت خارج شوم وبه‌جنوب فرانسه برسم. من‌به‌لندن آمدم. اورفت به‌فرانسه و از آنجا به اسپانیا. بکلی‌خوب شد. برگشت ورفت ایرلاند. درآنجا بادختری آشنا شد. حالا هم زنده‌است. گاهی هم‌می‌آمد. پسرش هم تجارتخانه دارد . دوتا دختر هم دارد.

من درلندن به‌بریتیش موزیوم می‌رفتم. آنجا کتاب می‌خواندم. در لندن که

بودم کسی گفت‌نواب اولادی پیدا کرد. کاغذی نوشتم وتبریك گفتم. اوبه‌من‌نوشت عزیزم‌ما در ایران، درمجلس شورای‌ملی که‌بودیم مارا تندرو می گفتند، ولی به‌این تندی‌هم‌نه‌ـ که در ژانویه‌عروسی کرده باشم‌ودر ماه فوریه‌پسری پیدا کنم!من‌غفلت کرده بودم .

دونکتهٔ دیگر[1]

۱ـ دموکراتهاتندروبودند برضدروس. آنهای دیگر [هم] طرفدار روسها نبودند، معتدلتربودند .

۲ـ مجلس دوم را ناصرالملك در اثـر اولتیماتوم روسها راجـع به شوستر به‌هم زد و منحل کرد . مجلس سوم بعد منحل ماند و مجلسی به وجود نیامد. تـا [دورهٔ] جنگ بود . جنبش زیادی در ایـران به‌وجود آمد وهمـه تندروان رفتند آلمان . بناشد احمدشاه تاجگذاری کند و اورا به سلطنت بنشانند. ناصرالملك از ایران‌در رفته بود. او درپاریس می‌نشست وحقوقش‌را می گرفت‌وبه‌ایران نمی‌آمد. همه‌کارهارا با تلگراف انجام می‌داده. وقتی می‌خواستندتاجگذاری‌را اجراء کنند آمد. خیالش‌این‌بود که بیاید ولیعهد رابه تخت بنشاند و دوباره بر گردد.همینطور هم‌شد .[دوباره ازایران]رفت.

۱ـ این‌دونکته دنبالهٔ مطلب پیش‌نیست ولی چون‌مربوط است به‌این بخش درینجا آورده شد .

دربارهٔ چند تن از مردان سیاست[1]

۱) خیابانی، کلنل پسیان، میرزا کوچك خان

در ایران چهل پنجاه سال اخیر، سه‌نفر یا چهار نفر ظهور کردند که چون مخالف دولت و شاه بودند مردم به آنها به‌درجه‌ای اعتقاد[بهم]رساندند، مثل اینکه از ائمه‌اند. این باعث خبطی عظیم شد.

میرزا کوچك خان

یکی میرزا کوچك خان ـ که آدم خیلی خوب بود ـ در گیلان سربلند کرد. در واقع حکومتی تشکیل داد. او نمی‌خواست[2] خودمختار باشد . وثوق‌الدوله را عنوان کرده می گفتند مشروطه را از میان بردند . به‌انگلیس وفلان بد مـی گفتند . او سر بلند کرد و آخر قشونکشی شد. آدم خیلی عوام و فاناتیك ومسلمان مؤمن بود. درستکاری و صحت عمل داشت . همه‌جا باطهران وحکومت خصومت‌می‌کردند،[ومی گفتند که **دستگاه حکومت**] دزدهستند و راست هم می گفتند.

۱ــ عنوان از تقی‌زاده نیست. ومطالب درچند قسمت بودبه‌این ترتیب : ۱ــ شیخ محمد خیابانی، کلنل‌محمد تقی‌خان ومیرزا کوچك‌خان، ۲) دربارهٔ رضاشاه (دردوپاره)، ۳) قسمت مربوط به‌دکتر مصدق (دردوپاره).

۲ــ درمتن چنین است وباگفتهٔ سطرآخر صفحهٔ بعدمغایرت دارد.

شیخ‌محمد خیابانی

یکی‌هم شیخ محمد خیابانی در تبریز بود که برضد مملکت قیام کرد . با حکومت مرکزی درافتاد . روسیه هم بالشویك شده بود.باکو مرکز انقلاب شده بود. تروتسکی وغیره‌هم آمده‌بودند به باکو . [آن‌وقت] این اوضاع را درآنجا فراهم‌آورد.درطهران‌هم طرفداران دوآتشه داشت.

الان هم اگر یکی از دهات کاشان بلند بشود وبر علیه دولت حرفی بزنـد می‌بینید در طهران هزارها نفر طرفدار او شده سنگ او را به‌سینه مـی‌زنند .

وقتی مشیرالدوله وغیره رئیس‌الوزرا شدند می‌خواستند با او جنگ کنند . اماچون احساسات‌مردم به‌طرف اوبود مرحوم آقا سید جلیل اردبیلی را خواهش کردند رفت (از آنها چند نفر فرستادند) [که‌بااو مذاکره کند وآنهارا]رام کند . نشد . کم کم قدرت پیداکرد .

شیخ‌محمد آدم‌درست‌وخوبی بود . اما آن رویهٔاو که طهران مداخله‌نداشته باشدوطرفدار استقلال‌آذربایجان بود.آن راه آخر نداشت . قدرتی پیداکرده‌بود. هرروز می‌آمد«الاقاپو» نطق‌می‌کرد. اتباع زیادی جمع کرده بود.

آخر مخبرالسلطنه راحاکم کردند بلکه فتنهٔ اورا بخواباند. آدم‌کشوری که نمی‌تواند در مقابل‌دولت جنگ بکند. مخبرالسلطنه را به‌خاطر اینکه خیرخواهان او رامی‌پسندیدند واگراو را بفرستندفتنه می‌خوابدفرستادند. او هرچه زبان‌داشت به‌کارانداخت. هرچه نصیحت‌کرد فایده نداشت. شیخ‌محمد به‌او گفت ازهرراهی که آمدی برو. ما به‌طهران کاری نداریم. مشیرالدوله هم می‌ترسید آذربایجان از دست برود ، چون [روسیه] بالشویکی شده بود .

یك روز قبل از طلوع آفتاب دارالحکومـه راگـرفتند . شیخ کشته شد . مخبرالسلطنه خیلی تبرا داشت. تاعمرداشت می گفت قزاقهاکشته‌اند .

شیخ‌محمدو میرزاکوچك‌خان دولت مرکزی را نمی‌شناختند. آخر کشته

می‌شدنـد و ازمیان می‌رفتند .

کلنل پسیان

کلنل محمدتقی‌خان از همه‌شان بهتر بود. خیلی آدم خـوب و درستکار و جان‌نثار بود. او باقوام‌السلطنه در افتاد. سیدضیاءالدین ورضاخان کـه تسلط پیدا کردند می‌خواستند در همه جا قشون قـدرت را به دست بگیرد . برضد کهنه‌ها برخاستند. تلگراف کردند همه‌جا قدرت‌بارئیس قشون آنجا باشد. گفتند همه‌چیز را دست بگیریـد . (سیدضیاءالدین سه چهار روز پیش اینجا آمده بود. اصول و دستورهای طبی می‌داد. به‌من می گفت بیست‌وچهار ساعت هیچ‌چیز نخوریدا)

در ایرانا گر کسی‌جرأت داشته باشد و این جرأت و جسارت با درستکاری هم توأم‌باشددیگر امام حسین می‌شود .

سیدضیاءالدین همه‌جا تلگراف کرد که امـور را رؤسا به‌دست بگیرند. از جمله‌به کلنل محمد تقی‌خان تلگراف کردقوام‌السلطنه را که والی بود بگیرد . یك روز فرستاد قـوام‌السلطنه را بـا آن تبختر گرفتند. حبسش کرد.

قوام‌السلطنه

قوام‌السلطنه دبدبه وطنطنه داشت. من‌وقتی درآنجا والی شدم به‌من صحبت می کردند که هفتاد نفرسرسفره‌اش می‌نشستند. دویست‌نفر تفنگچی داشت. اوخیلی زرنگ و با جرأت بود. دم در ورودی کسی را به‌اسم میرزاقاسم‌خان کور گذارده بود. هر کس‌کار بااو داشت اول آن شخص رامی‌دید. ده هزار تومان و پنج هزار تومان‌می گرفت‌و کاررا روبراه‌می کرد. پول‌عمده فراهم کرد. خواهرزادهٔامین‌الدوله بود. به‌هر ولایت می‌رفت‌همینطور رفتار می کرد.

وقتی ناصرالـدین‌شاه از میان رفت ، مظفرالـدین شاه امین‌الدوله را والی آذربایجان‌کرد . جوان خوشگلی کـه بااو به تبریز آمد و تلألؤ می کرد همان

قوام‌السلطنه، در اول جوانیش بود.

وقتی مجاهدین طهران را گرفتند زیر آن راهرو بین دوباغ مجلس شورای ملی می‌نشستند که از توپهای محمدعلیشاه در امان باشند. آنها که ازدورهٔ مجلس اول بودند می‌آمدند به‌اینها ملحق می‌شدند. وثوق‌الدوله هم آمد. سردار اسعد بختیاری و سپهدار تنکابنی آنجا بودند. سردار اسعد گفت این کاغذها که می‌رسد جواب می‌خواهد. وثوق‌الدوله گفت اجازه بدهید «احمد» بیاید این کار راخوب انجام می‌دهد. او منشی باشی مظفرالدینشاه بود. بدین ترتیب خودرا وارد کرد و به سردار اسعد نزدیك شد. آخر معاون او شد. یواش یواش ترقی کرد. ازهرراه پول جمع می کرد. شاید میلیونهابه‌دست آورد. خیلی باجرأت وقدرت وجسارت بود. پروائی نداشت. رشوه‌خواری را بد نمی‌دانست. برا و با شهامت بود. بعدهاهم بااین‌شاه حالیه طرف‌شد. تمام سعی‌اش این‌بود که این‌را از میان بردارد.

کینهٔ قوام نسبت‌به کلنل

قوام‌السلطنه‌البته کینهٔ‌محمدتقی‌خان‌را به‌دل گرفت. دستگاه سیدضیاءالدین‌و رضاخان همهٔ بزرگان مملکت را دردوسه روز گرفته‌حبس کردند، فقط مشیرالدوله ماند. فرمانفرما راهم گرفتند. کابینهٔ سیدضیاءالدین به‌قول‌خودش صدروزطول کشید. خودرا مثل‌ناپلئون می‌دانست. بارضاخان آبشان به‌یك‌جو نرفت. دیدممکن نیست کنار رفت. رضاخان شد فرماندهٔ قشون و وزیر جنگ. گرفتارها را جمع کردند در باغشاه. یك‌مرتبه اوضاع بهم‌خورد. سیدضیاءالدین عقیده‌اش‌این بود که اینها را بگیرند بکشند، نصرةالدوله وغیره را. وقتی گذاشت دررفت همه آزاد شدند. قوام‌السلطنه هم‌آزاد شد. یواش یواش‌نزدیك شد به‌شاه و رضاخان ورئیس‌الوزراء شد. از حبس رفت به‌ریاست وزراء. بعد کلنل محمدتقی‌خان را معزول کرد.

عدم تمکین کلنل وعاقبت او

کلنل محمدتقی خان فهمیدکارش به جنگ خواهد کشید ، تمکین نکرد. ازطهران خواستند بلکه اورارام کنند. خوشنام و نیکنام هم بود. تلگراف کردند . صمصام السلطنه بختیاری هم که حاکم آنجاشده بود تلگراف کرد . کلنل اینطور فهمیده بود که می گیرند و انتقام مـی کشند . تمکین نکـرد و جنگ شد. او از تربیت شدگان صاحبمنصبان سوئدی بود .ژاندارمری راکه دردست داشت دارای قشون مرتبی بود .

قوام السلطنه که باهمه رؤسای ولایات وخوانین ارتباط داشت به آنها تلگراف کرد که نیرو برضد کلنل بفرستند وفرستادند. آخر امر کشته شد. وقتی که او کشته شد خراسان دست او [یارن کلنل] بود .

عاقبت کلنل محمدتقی خان

پیروان و یاوران او جسدش را بااحترامات زیادآوردند در مشهد ودرخود حرم آستانهٔ ، آنجاها ، دفن کردند . قوام السلطنه خیلی دشمنی و لجاجت کرد . حکم داد جسدش را درآوردند و بردنددر بیرون شهر در یك قبرستان عـادی دفن کردند. من سر قبرش رفتم. نظرم هم این بود بلکه بیاوریم بههمانجای اول .

آدم خیلی خیلی درستکار بود. همه چیزش خوب بود. بهماها کاغذی نوشت به برلین که ماازدست انگلیسیها قیام کرده ایم. به مرحوم ایرانشهر هم نوشته بود که من اینجاقوائی تدارك کرده ام، شماهم بیائید به مشهد. پیش بردن[1] [او] آخرش هم به نیمه مستقل شدن باعث می شد .

هر کسی ، چه صحیح و غیرصحیح ، مصمم به قیام برضدحکومت مرکزی شود عـدهٔ زیـادی طرفدار پیدامی کند. این بعلت نارضایتی مردم از وضع بعضی

۱ــ در اصل: نبرد (؟) چون معنی روشنی نداشت به سیاق کلام تغییر داده شد.

دستگاههای دولتی و مأمورین نادرست است .

محمدتقی‌خان مرد خیلی لایق و درست وصحیح‌العمل وفعال ودارای نیات پاك بود . در خراسان اورا می‌پرستیدند . پول بگیر نبود .

۲)دربارهٔ رضاشاه

یك کسی کـه بعد از تبعید رضاشاه از ایران،شب وروز با او بود می گفت درآنجا او خیلی بی‌ملاحظه حرف می‌زد. اسم هرکسی که برده می‌شد یك فحشی به‌او می‌داد . حتی به‌فروغی هم بد می گفت . غیر از دونفر : یکی کریم آقاخـان بوذرجمهری که یك محبتی به او داشت و دیگری امیر خسروی . درهمان جزیره که بود دربارهٔ امیرخسروی گفته‌بود چرا اوراکنار گذاشتند. به‌او یك‌پست‌وزارت داده می‌شد بهتر بود .

سوء ظن نسبت‌به‌انگلیسها

درآن جزیره که بود نمی‌دانست چه بکند. یکی‌از دخترانش و یکی دوتا از پسرانش آنجا بودند . او با اینها محشور بود . آدم خیلی خیلـی خـود نگهدار بود . ابداً ازآن خانه [که مقرش بود] خارج نمی‌شد . به حد افراط به‌انگلیسیها سوءظن داشت .همهٔ بدیهای دنیا را از انگلستان می‌دانست .

گربهٔ رضاشاه

هر روز می‌خوابید و استراحت می کرد . نزدیکیهای ظهر بلند می‌شد راه می‌رفت، به‌قاعدهٔعادت‌قدیم . کم‌حرف بود . یك گربه داشت خیلی به‌آن علاقه پیدا کرده بود . یك روز گربه‌گم شد. خیلی ناراحت شدکه گربه چه شد ؟کجا رفت ؟ آن راهی راکه به طرف صحرا مـی‌رفت ، یك زوزیـك ساعت دو ساعت پیش

گرفت و رفت. سه چهـار روز از گم شدن گربه گذشته بود. همینطور که می‌رفت به یك جائی رسید که گربه از پشت بوته یادرختی درآمد . وقتی گربه را دیدبکلی منقلب شد. گربه را گرفت‌وبنا کرد به‌شدت تمام های های گریه کردن. که: این گربه مرا دید و بعد از چند روز مرا شناخت !

انگلیسها و پرون

او باانگلیسیها خیلی بد بود و همه‌چیزراازآنها می‌دانست. حتی سوءظنش به‌همین پسرهم متوجه شد که با انگلیسیها کار می‌کند . این پسر یك رفیقی داشت اهل سویس[1] که از بچگی باهم بزرگ شده بودند و او را باخود به‌ایران آورد . هفت هشت سال همینطور بود .

این[2] خیلی برای پدرش بی‌تاب بود . به‌من‌تلگراف کرد[3] این دیگر خارج از تحمل است ، چرا اینطور رفتار می‌کنند . می‌خواست از حـال پدرش باخبر بشود . پس‌آن سویسی رافرستادند آنجا . تلگراف هم کردند می‌آید .

رضا شاه به‌اطرافیانش گفت حالا این پسره را فرستاده‌اند بیایداینجا؟ معلوم است ازکجاآب می‌خورد ! گفت او را پیش‌خودم راه نمی‌دهم . شماهم اعتنائی نکنید . بگذارد برود. این شخص رضاشاه را ندیده برگشت.

می‌گفت همه‌اینها را انگلیسیها تدارك می‌بینند. به پسرش سوءظن داشت . می‌گفت که دست انگلیسیهاست. به انگلیسیها سوءظن به‌افراط داشت .

سفیر انگلیس

یك روز من بودم وهیأت‌وزراء بود . مرحوم فروغی چیزی گفت. رضاشاه

---

۱ ــ مقصودش «پرون» نام سویسی است .

۲ ــ یعنی محمدرضا شاه .

۳ ــ موقعی که تقی‌زاده در لندن سفیر بود .

گفت‌شما چرا نق‌نق می‌کنید و از ناملایمات می‌نالید . ناملایمات مال من‌است . آیا ازاین ناملایم بالاتر هست که من فردا باید این فلان فلان شده (سفیرانگلیس) را به‌حضور بپذیرم که بیاید استوارنامه‌اش را بدهد ؟

مراوده باخارجی

ملاقات وصحبت، حتی سلام‌علیك را در زمان خود با خارجیان «بایکوت» کرده بود. سرلشکر محمدحسین میرزا خودش به من گفت شب رفته بودم سینما ، در لژ نشسته بودم. نمایندهٔ کمپانی نفت در ایران هم درآن‌جا بود . نظامیها جرأت سلام‌علیك نداشتند . چون سینما را تاریك کردنـد نمایندهٔ کمپانی سرش را دراز کرد به‌لژ دیگر و گفت می‌شود سلامی‌داد؟ خیلی می‌ترسیدند.

همین سپهبد جهانبانی را حبس کردبرای‌اینکه گفتندناهار به‌سفارت فرانسه رفته‌بود. تااو بودکسی‌نمی‌توانست‌با خارجیها مراوده بکند .

دخالت در انتخابات

یك‌روز رفتم پیشش برای‌شکایت‌ازدخالت در انتخابات. دکترمصدق‌وغیره به‌من می‌گفتند شما اقدامی بکنید بلکه ازاین همه دخالت جلوگیری شود . آخر رفتم. جلو درخانه‌اش،در حیاط که‌آب‌جاری بود، آنجا نشسته بود. من‌هم‌به‌آنجا رفتم. به‌او گفتم نمی‌گذارند مردم انتخابات راآزادانه انجام دهند.دخالت‌می‌کنند. این مصلحت مملکت نیست .شرحی‌گفتم. گفت بلی صحیح است، نبایـد اینطور باشد، باید آزاد باشد.

هوا تاریك می‌شد ونزدیك غروب بود . تیمورتاش وزیر دربار راصداکرد که بیاید. به‌او گفت که فلان‌کس صحبتهائی می‌کند کـه انتخابـات راجلوگیری می‌کنند . اوهم با حرامزادگی برگشت گفت:خیر درباب فلان‌کس(من) هیچ‌نوع مداخله‌ای نشده .

اوقاتم تلخ شد. گفتم آقا شما سرتان توحساب نیست. من به‌شاه راجع به لزوم آزادی انتخابات صحبت می‌کنم، نه‌برای خودم.

بعد به‌من گفت ما ازخدا می‌خواهیم آدمهای صحیح (خواست تعارف کند) مثل شما انتخاب بکنیم. مردم اگر اشخاص درستکار وسالم انتخاب بکنند ابداً ما مداخله نمی‌کنیم. ولی اگرمی‌خواهند اشخاصی مثل‌این شیروانی[1] فلان فلان‌شده که جواز چائی از سفارت روس می‌گیرد انتخاب بشوند، این نمی‌شود.

سهام نفت و املاك مازندران

دربارهٔ رضاشاه‌صد درصدغلط می‌گویند. رضاشاه‌از کسی‌چیزی[2] نگرفت بجزسهام نفت بختیاریها، که از آنها گرفته دادند به‌دولت.

نظام‌السلطان سوار طیاره شد رفت به لندن. انگلیسها تعدادی ازسهام به مشیرالدوله ومؤتمن‌الملك یا پدرشان داده بودند.مقداری هم به‌بختیاریها [وآن‌را] برای گرفتن راه داده بودند.

بابعضی صحبت کردم گفتند یك شاهی برنداشت. آقای نجم‌الملك گفت که همه را گرفت و داد به دولت. از هیچ جا یك‌شاهی نگرفت.

املاك خوانین مازندران را به‌قیمت ارزانی می‌گرفت. گناه خیلی بزرگی نمی‌شود. چون آنها خیلی ستمکار و شقی بودند. همهٔ مازندران راگرفت. او دلش می‌خواست هرچه ملك مرغوب و ارزنده بود مال خودش بکند ...

---

۱ ــ ابوطالب شیروانی مدیر روزنامهٔ میهن ۲ــ مقصودپول‌است.

دربارهٔ دکتر مصدق[1]

راجع به‌دکترمصدق ـ اوآدم یکدنده و لجبازی بود. من مخالف‌عقیدهٔ او نبودم وحالاهم‌نیستم. آن کارهائی که اوکرد به‌نظرمن عیبی نداشت. اما یکقدری افراط داشت.

یك کسی درامریکا ازمـن درخصوص اوپرسید. یعنی مجمعی بود و از من خواستند صحبت‌بکنم (محصلین وغیرمحصلین). گفتم به‌نظرمن (آنچه باید عین حقیقت بگویم) این است که خودش‌آدم درستکار وامین ووطن پرست است. گفتم این‌آدم کارهائی کـه برضدکمپانی نفت وفلان و فلان کرد اینها هم ناحق نبود. برای اینکه آنها خیلی ناحق رفتار می‌کردند. حق ایران را (آنکه به‌معنی حـق و حقیقت باشد) نمی‌دادند.

عایدات نفت وسهم‌ایران

اینکه مطابق امتیازنامه باشد آن را می‌دادند ـ ولـی حق نبود . مـلاحظه بکنید که به ایران گویا یك میلیون ونیم یـا دومیلیون (حداعـلایش دومیلیون ونیم‌لیره می‌دادند. خوب الان‌درآمد نفت‌از صدوپنجاه میلیون لیره تجاوزکرده و بیشترعایدی دارد. این‌معنی‌اش این‌است که بقیه‌اش‌را خودشان‌می‌خوردند. آنوقت شاید اینقدرنبود. ولی به‌هرحال چیز قابلی به ایران نمی‌خواستند بدهند. این بود که رضا شاه به‌جان‌آمد وامتیازنامه را فسخ ولغو کـرد. بعد از اینکه امتیاز جدید درست‌کردند بازهم طوری‌کردندکه ناحق‌بود. آنکه حق بود آن‌را هم نمی‌دادند.

گفتم دکترمصدق درآن‌کار که‌کرد ناحق نبود. عیب‌کارمصدق این بود که خیلی افراط می‌کرد، به اصطلاح ایران هوچیگری می‌کرد. جنجال برپا می‌کرد.

۱ـ دراصل این‌مطلب بدون عنوان است.

مردم‌را برضد انگلیس‌به‌شدت‌تحریك می کرد،به‌درجه‌ای که قطع روابط کرد. این مردم ...هم بدون یك تحریك افراطی به‌هیجان نمی‌آیند .

آخرمثل زدم‌گفتم شاه اسمعیل قدرت و قوتی نداشت. سفته می گفتند که صوفی‌ها جمع می کردند. دولت عثمانی خیلی قوی وبزرگ بود. اومرتب برضد سنی می گفت. به‌درجه‌ای رسید مثل اینکه سنی آدم می‌خورد. آخرش گفتند همه سنیها دم دارند. باوجودی که جنگ‌رفتند، دردشت چالدران‌شکست فاحش‌ازدست ترکهاخوردند. به‌علت‌اینکه‌آنها توپ داشتند اینهانداشتند. ولی خوب دست‌بردار نبود. همه‌را به‌هیجان آورد. حتی با شیعه‌گری داخلهٔ عثمانی‌را شورانید.

نظیرش در زمان ما هیتلربود. هیتلر مثلاً مردم‌را برضدیهودی تحریك کرد. آنقدر تحریك کردآخرقشون هم‌عاجزشد. هرکس دهانش‌را باز کردگفتند این‌هم با یهودیهاست. همه می‌ترسیدند.

دکترمصدق هم اینطور کـرد. ازاین‌جهت درپروپاگاندافراط افراط کرد . بواسطهٔ آنکه غیرازآن مردم‌جور دیگرتحریك نمی‌شدند. آن‌آخرش خوب نکرد پادشاه را ازمیان‌بردارد. اغتشاش می‌شدودست کمونیستها می‌افتاد. اگراین‌کارهای آخررا نمی کرد شاید امروزهم بود.

شاه و مصدق

او ریشهٔ اینها راکند. شاه هم ذلیل‌بود و دیگر ذلیل‌ترین مخلوق شده‌بود.[۱] هرچه او می گفت دراطاعت محض اوبود. اگر مصدق اینطوری اوضاع رانگاه می‌داشت خیلی بهتر ازآن بودکه ریشه را بکند. تقصیر خودش بود . مثلاً برای اینکه مجلس را تابع خـودش کـرده بـود ، مجلس سنا را هم [مـی‌خواست همانطور بـاشد . وگـرنه] ده سال هـم مـی‌ماند . بالاخره مجلس قـوه‌ای است ، چـه مجلس حقیقـی و چـه غیـر حقیقـی .اما آمـد مجلس را از میـان

۱ ــ عبارت دوباره‌گویی شده بالای سطر : تسلیم شده بود . خیلی عاجز شد .

برداشت . اول سنا را از میان برداشت بعد مجلس را . این کار به دردشاه خورد . وقتی هردو مجلس رفت قوهٔ حاکمه برحسب قانون اساسی و برحسب طبیعی از آن پادشاه می‌شود. یعنی حکم حکم پادشاه می‌شود. ابن بود که آن حکم را فرستاد و معزولش کرد وزاهدی رامأمور کابینه کرد واین غوغابرخاست که اوحق نداردولی پیشرفت نداشت. اگر مجلس بود مردم‌را تحریك می کردوهرچه‌می گفت برضد شاه می کردند. او هرچه می‌خواست می کردند. این‌جارا خبط کرد.

در مخالفتش با شاه افراط کرد . شاه در بیست‌وسوم مرداد ماه نسبت به خودش احساس‌خطر کرد. از مازندران که بازنش بودرفت به‌بغداد واز آنجابه‌رم. مصدق‌مشغول‌بود ریشه‌اش رابکند.

وقتی[شاه]اورامعزول کرداوخواست[شاه] را از میان بردارد ، حتی‌بگیرد. آن بود که فرار کرد رفت به فرنگستان. یکقدری تندی شد . همچنین این توده‌ایها خیلی‌قوت پیدا کردند.

حالا شاید اکثر مردم نمی‌دانند که سبب عمدهٔ قوهٔ مصدق و ماندنش از امریکا بود . آنها باوجود اینکه رفیق انگلیسیها بودند جلو آنها را گرفته بودند ازاینکه‌مداخلهٔ نظامی جدی بکنند. امریکائیها مانع بودند والا قشون می‌آوردند. پدرشان را درآوردند ، یعنی جلو انگلیسیها را بکلی گرفتند . قطع روابط شد . سفیرشان را بیرون کردند وحتی قشون‌آوردند نزدیك بصره . اگر امریکانبود وارد می‌شدند . محل نفت را ضبط می کردند. من یقین دارم که قشون پیاده می کردند . ولی امریکائیها موافقت نکردند . انگلیسیها خیلی هم دلشان سوخت .

امریکا و انگلیس

سفیر امریکا این‌جا به‌من گفت که ما به‌آنها گفتیم که حق باشماست ، ماهم با شما موافقیم بجز اقدامات‌جنگی ، (Short of war) ،یعنی غیر از جنگ در همه چیزبا شما موافقیم . وقتی گفت غیر از جنگ دیگر تمام شدوقشون‌نیاورد.پس‌چه

بکند ؟ خیلی هم دلشان سوخت . دشمن امریکا شدند که نگذاشتند این جا مداخله بکنند. هرجا می‌رفتند امریکا مانع می‌شد. حوصله‌شان تنگ آمد. این بود که وقتی نوبت به کانال سوئز رسید محرمانه بافرانسه و اسرائیل توطئه کردند. به‌امریکا نگفته واز امریکا نپرسیده و اورا همراه نکرده،یك‌شب ناگهانی ریختند به مصر . ایدن گفت ما غلام امریکا که نیستیم ، این‌جا قلمرو ما بوده . رفتند مصر با طیاره و فلان . امریکا خودش را کنار کشید و موافقت نکرد . وقتی موافقت نکرد ملل‌متحد هم، همه برضدشان برپا شدند . این‌بود که پیش نرفت ، با افتضاح بیرون رفتند .

مرحوم لسانی درجلسهٔ ملل‌متحد بود . مصر شکایت کرده بود . نمایندهٔ انگلیس و فرانسه آنجا بالا نشسته بودند . گفت تمام این مجلس به‌آنها مثل سگ نگاه می کردند . آخر مجبور شدند بروند . حتی روسها به آمریکا پیشنهاد کرده بودند دو تائی‌قشون بفرستندواینها را از آنجا بیرون بکنند. البته امریکا با روس همراهی نمی کرد . اما همان که موافقت نکرد کارشان تمام شد. ایدن خیلی خیلی دلش سوخت . آن‌کتاب اولش از اول تا آخر برضد امریکائیهاست .

هم ایران،هم جاهای دیگر ، تمام کلنی‌ها ، تمام مستعمرات، وهم‌افریقا اگر امریکا نبودهمه راآنها ازاول عادت کرده‌بودندمی گرفتند نگاه می‌داشتند. تمام‌افریقا که بقدر سه برابر اروپاست مال انگلیس و فرانسه بود، پیش از جنگ دوم جهانی . یك تکه هم ایتالیا داشت . بعد از جنگ دوم آن را هم از دستش گرفتند. تمام افریقا شد مال انگلیس وفرانسه. ولی امریکا هیچ موافقت نداشت . می گفت هرجا می‌روند تصرف می کنند .آنجاها ثروت‌هست ، نه درمی‌آورند و نه به‌دیگری می گذارند. پس شما که زورتان نمی‌رسد که استفاده بکنید، نه پول دارید، نه سعی‌می کنید، نه‌آباد می کنید، دیوار کشیده‌اید که دیگری هم نیاید ! یواش یواش همه اینها برباد رفت. البته روسها هم باکلنی‌بازی موافق نبودند. آن آن دوتا ملت خیلی‌بزرگ قویترین دولتها بودند . انگلیس وفرانسه در مقابل آنها زوری نداشتند .

***

در جریان آخر حکومت مصدق هم اگـر امریکا نبود زورشان بـه مصدق نمی‌رسید . به‌حرف این[۱] کسی گوش نمی کرد. ازقراری که شنیده‌ایم آنها[۲] باصرف پول‌یعنی از یـك طرف آخوندها ، بهبهانی و فلان را،و از یکطرف نظامیهـا را تحریك کردند. دیگر غوغا شد .

سخنی دیگر دربارهٔ مصدق

مصدق افراط را به‌جائی رسانید که از حد گذشت . همه حرفهایش که‌باطل نبود ، ولی توجه زیادی به‌افراط داشت .

مازندران رفته بودم آنجا صحبت شد . من گفتم که در دنیا چیزی نیست که افراطش مضر نباشد . آدم خیلی مؤمنی‌بود. آنجا گفتم شما در اخلاص به‌حضرت امیر می گوئید خیلی خوب است اگر کسی افراط بکند بکند، علی‌را خدابداند. خود علی هم‌راضی به‌این امر نبودوچند نفر راکه اینطور غلو کرده بودندسوزانید برای اینکه آنها قائل‌به الوهیتش شده بودند.مصدق هم افراط کرد.

وقتی به‌امریکا رفت، حقه‌ها دارد، در نیویورك که‌رفت رفت به‌مریضخانه. برای اینکه از ملاقات ایرانـی وامریکائی اجتناب بکند .

بعدها از آنجاحرکت کردرفت‌واشنگتن. حاجی‌محمدنمازی که الان‌طهران است (یك‌روزبایداز او بپرسم)ازواشنگتن‌اورا دعوت کرد که منزل اومنزل‌بکند .

یکی گفت منزل نمازی‌نرفت. پس کجا منزل کرد ؟[۳] اوهم همه‌جور مهربانی کرده بود. گویا انتظام هم بااوبود . به‌من گفتند مهمان‌نمازی بـود ولی با این‌حال می گفت‌این‌هم سرش به‌انگلیسیها بسته است . حال غریبی داشت. نمی‌شود گفت. همه‌اش هم اعتقادش نبود.

---

۱ ــ یعنی شاه ۲ ــ یعنی امریکائیها ۳ــ اللهیارصالح‌هم‌می گفت که دعوت نمازی‌را نپذیرفت فقط یك‌شام بااعضای نمایندگی به‌منزل اورفت.

مصدق و سنا

مجلس سنا که تأسیس شد از روز اول من رئیس شدم . از اول بامن بنای مخالفت گذارده بود. یك‌روز در مجلس سنا بودم. من در تلفونخانهٔ کوچك‌پهلوی جای رئیس،توی آن اطاق بودم. تلفون می‌کردم به‌مصدق که انشاءالله کار نفت اصلاح شود. به‌من‌مرتب می‌گفت:بلی‌من حرفی ندارم، اول اینها ملی‌شدن‌راقبول کنند حرفی ندارم. می‌گفت وتکرار می‌کرد . بعدها روشن شد که خیال‌می‌کند یك انگلیسی آنجا پهلوی من ایستاده است .

روز اول آمد مجلس سنا. باکابینه‌اش آمد. من رئیس بودم ، حالا ناچار بود بامن سلام علیك بکند . صف جلوآنجاکه وزراء می‌نشستند روبروی رئیس. تصورمی‌کنم بیات، که خودش‌هم رئیس‌الوزراء شد، و خواهرزاده‌اش بودهمانجا که نشسته بود نوشت اجازه می‌دهید این‌آقا را بیاورم خدمت شما آشتی بشود . من جواب دادم بلی. گفتند خود مصدق وادار کرده بود.

وقتی مجلس تمام شد آمدم ازپله‌ها به‌راهرو، دیدم‌مصدق آمد طرف من . گفت اجازه بدهیدهمدیگر را ببوسیم . بوسیدیم ورفتیم توی اطاق. مکی ویکی دونفر هم آمدند توی اطاق. آنجا خیلی تعارف کرد . مکی گفت این ملی شدن نفت از فلان‌کس است . گفت بلی فلانی نطق‌کرد وچون گفت مجبوری بود وما قبول‌نداشتیم خودش باطل است . پس عمده از بیان فلان‌کس‌ملی‌شدن نفت‌ناشی شد. ولی ازآنجاکه بیرون رفتیم قلبش صاف نشده بود.

او خیلی شهرت‌طلب بود. مرحوم حکیم‌الملك با او بد بود. می‌گفت تمام حقه‌بازی است. به‌مجلس شورای ملی که می‌آمدیم بااتومبیل می‌آمد تانزدیك بهارستان . آنجا پیاده می‌آمدکه مردم دست بزنند. خیلی عوام‌فریب بود. با همهٔ

اینها دلیل نمی‌شود، آدم بدی نیست. اما حالش اینطور بود. ازعوام‌فریبی‌خوشش می‌آمد .

نه‌تنها دربارهٔ من، بلکه باهرکس دیگر روشش این بود. اگـرکس دیگری بود در دنیاکه مردم توجهی به‌او داشتند او باآن دشمن بود. البته کاری کـه کرد خوب بود. نیتش هم خوب بود. خدا سلامتش بدارد.

مسافرتها

سفر اول «وونند»

پدرم‌دراول جوانی من وفات کرد. درآن طرف رود ارس،جائی که «وونند» (دراردوباد)نام دارد باغی‌داشت. اخوان برآن‌شدند که آنجا را بفروشیم وقرارشد یکی ازماها برای این منظور به‌آنجا برود. من‌رفتم. ازرودخانهٔ ارس، قایق‌مانندی مرا به‌آن‌طرف‌یعنی به خاك قفقازبرد. آن‌وقت می‌بایست مال بگیریم. گرفتم ورفتم به‌آن ده. درآنجا عموئی داشتم بزرگتر ازپدرمن. متجاوز از هشتاد سال داشت. او به‌پدرمن علاقهٔ زیادی داشت. اورا بزرگ کرده به‌تبریز آورده بود و به درس گذاشته بود. آن‌باغ را به‌او فروختیم. آن‌وقتهاملك چندان قیمتی نداشت. گویا هزار یا دوهزار روبل (منات روسی) شدکه به‌تبریزآوردم.

سفر دوم «وونند»

سفردوم دراول‌مشروطه بودکه باز ازرودخانه گذشتیم ورفتیم‌وونند. بامرحوم میرزاعلیمحمدخان‌تربیت‌بودم. عمویم فوت کرده بود. عموزاده‌ها وقوم و خویشان

بودند. جنگ ارمنی ومسلمان درگرفته بود. ازترس نمی‌شد حرکت کرد. تپه‌ها و غیره را گرفته بودند. اینهـا می‌ریختند آنهـا را می کشتند. آنهـا به اینها هجوم می‌آوردند. ما درآنجا محاصره شدیم. بایستی به‌جلفابرسیم نمی‌شد. ده پانزده‌روز آنجا ماندیم. می گفتند نمی‌توانید بروید. من گفتم کـه من خودرا دراینجا حبس نمی کنم.

عاقبت یك‌روز گفتم من‌می‌روم، هرچه می‌خواهد بشود. یك اسبی برای ما پیدا کردند. مال مسافرتی بود. سوارشدیم‌بیائیم به‌جلفا که تقریباً شش فرسخ فاصله داشت. ولی همین که راه‌افتادیم گفتند خطرناك است. گفتم خطرناك هم باشم باید بروم. درراه که می‌آمدیم دیدم ازپشت تپه‌ها یك چیزی بلند می‌شود پائین می‌رود. گفتند ارمنیهاهستند. بعدیکی آمد گفت‌خوشحال باشید که مسلمان‌هستند. یك‌طوری آمدیم رسیدیم به‌جلفا و از آنجا به تفلیس و باکو، تـا باکشتی به‌رشت رسیدیم. روز سوم ماه رمضان به‌رشت وروز دهم رمضان به‌طهران رسیدیم.

سفر برلین وسویس

دیگر، وقتی‌ازآمریکابه‌برلین آمدم که باآلمانیها کار می کردیم یك‌مسافرتی به‌وین کردم. سویس هم رفتم برای پیدا کردن ایرانیهائی که سرشان داغ بود تـا اینها را جمع‌آوری بکنیم ببریم به‌برلن‌برای کمیته‌ای که داشتیم. دراین سفررئیس کمیتهٔ هندی هم که یك‌آدم فوق‌العاده وخارج ازحد تصور زرنگ و کاردان‌بود و همیشه‌هم درسفر بود، بامن همسفرشد.

مساعدالسلطنه

برای دفعهٔ دوم هم رفتم به‌سویس. درآن موقع وزیر مختار ایران در برلن یك‌نفر ارمنی به اسم اوانس خـان‌مساعدالسلطنه، آدم خیلی عالم وفاضل بود. این همان است که بعدها وزیرمشاور درجهٔ اول ناصرالملك، موقعی که نایب السلطنه

بود، شد. این شخص سفیر ایران دربرلن بود. آلمانیها او را نمی‌خواستند، زیرا ارمنیها دشمن صلبی ترکها بودند وازطرف دیگر آلمانیها با ترکها دوست بودند. معلوم بود هرارمنی هرجاکه باشد برضد آلمـان ودوست انگلیس و فرانسه بود. آنهـا ازاین شخص نگران و ناراحت بودند. این بود کـه او را مثل سفیر حساب نمی‌کردند.

هـرچه مراسله برای او از ایران می‌آمد،با اینکه معمولاً این قبیل نامه‌ها لاك ومهردارد مع‌الوصف به او نمی‌دادند. خودشان بـاز می‌کردند. خیلی وضع غریبی بود.

آلمانیهـا تحقیق می‌کردند که یکی ازآن ناسیونالیست هـای دوآتشه را پیداکنند که‌وطن‌پرست‌وطرفدارآلمان‌باشد.ازدموکراتها[اسم]حسینقلی‌خان نواب راشنیده بودند. مایل شدند اوسفیر باشد.او به‌سویس آمد. من‌هم برای این‌منظور به‌آنجارفتم.[1]

درهمان‌موقع که‌درآلمان‌بودم‌درآخرین روز سال ۱۹۱۴[2] مسافرتی به‌هلندو به وین کردم ، برای دوسه روز. قصد این‌بود ایرانیهای وطن‌پرست را کـه اینجاو آنجا پراکنده بودند جمع‌آوری [کنم]وبه‌برلن بیاورم.

۱ــ درهمین زمینه مجدد مطالبی‌شبیه گفته وازروی‌نوار نـوشته شده است. قسمت غیرمشابه آن‌رانقل میکنم.

آلمانیها تحقیق میکردند کـه یکی ازآن ناسیونالیست‌های دوآتشه و وطن پرست طرفدارآلمان را پیداکنند و از دموکراتها باشد. بالاخره حسینقلی خان نواب را درنظر گرفته بودند. به‌طهران‌هم‌تلگراف کردندکه سفیرشان بادولت‌صحبت کند. تقلاکرده بودند. نواب درپاریس بود. ازپاریس‌هم مشکل بود بیاید. این بود کـه اوآمد به‌سویس. من‌هم به‌آنجا رفتم‌که اورا ببینم‌تا ترتیبش‌را بدهم اوبه‌برلین بیاید . اومیرزا محمد قزوینی‌راهم با خودآورده بود. عاقبت وزیر مختارشد وآمد . آن ارمنی‌را معزول کردند پی‌کار خود رفت.

۲ــ اصل: ۱۳۱۴ (غلط‌ماشین نویسی).

سفرهای بعدی

بعداز تمام‌شدن جنگ من به‌روسیه رفتم و از آنجا به‌برلن برگشته و به‌انگلستان رفتم. از آنجا به‌ایران آمدم. درمدتی که دربرلن بودم مسافرتی‌هم به‌دانمارك کردم، به کپنهاك.

بعد سال آینده به‌سوئد (استکهلم) رفتم. آنجا مرکزی درست کردم که‌برضد روس و انگلیس فعالیت داشتیم.

یك مرتبه با این‌شاه صحبت می کردیم‌ازمن پرسید در آنجا چه‌کار داشتید ؟ گفتم تمام اوقات ما درآلمان صرف مبارزه با انگیس وروس می‌شد .

تکه‌های از قلم افتاده

متأسفانه در سه جا به هنگـام صفحه‌بندی عباراتی جا مانده است. با پوزش آنها را دراینجا به چاپ می‌رسانیم.

مربوط به انجمن ضد مسکرات (صفحهٔ ۳۳)

حدس قوی زده شدکه تمام این مقدمه تحریك خود ولیعهد بودکه آخوندها را تحریك کرده بود تا مانع از تشکیل آن مجلس بشوند و اصلاً اجتماعی از مردم درست نشود. چه اصلاً برضد اجتماعات بود مانند سلطان عبدالحمید.

در این بین امام جمعه یکی از امنای در خانـهٔ خود را پیش من فـرستاد و خواهش کرد از او ملاقاتی بکنم (بقول پیغـام‌آورنده قلیانی آنجا بکشم. اگرچه من اصلا قلیان کش نبودم). من رفتم و او را دیدم. امام جمعه تقاضا داشت من پای خود را از آن کارها کنار بکشم. وقتی گفتم آن کارتبلیغ برضد مسکرات بود ومنافی مقاصد اسلامی نیست گفت خیر این مطلب را ما باید بالای منابر بگوئیم نه ارمنیها.

مربوط به سعدالدوله (صفحات ۵۶ و ۶۲)

با تجار گرم گرفت و وزیرتجارت شد. اعظام‌السلطنه آدم غریبی بود می‌گفت تمام مشروطهٔ ایران از بچه‌بازی سعدالدوله درآمد.

مربوط به کمك ایرانیان باکو به (صفحهٔ ۹۲)

قبل از عزیمت به تفلیس یك شخصی از آزادی‌طلبان قدیم ایران که اسمش از خاطرم رفته گویا مشهدی عباسعلی بود و خیلی آدم وطن‌پرست آزادی‌طلب و مشروطه‌خواه بود پیش من آمد و به من گفت که کاغذی از حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف داشتم که با این شخص خیلی رفیق نزدیك و قدیمی بود و در آن کاغذ طالبوف نوشته بود از قراری که شنیده یا فهمیده من به باکو آمده‌ام و تمنا کرده بود که از قول او مرا دعوت به تمیرخان شوره کند. تمیرخان شوره که مرکز اداری داغستان (قفقاز شمالی) بود. دعوت کرده بود که من به آنجا بروم. من که بسیار شایق دیدن طالبوف بودم این دعوت را قبول کردم و بامرحوم میرزا علیمحمدخان که بعدها به‌تربیت معروف شد از راه دربند و پطرویسکی به تمیرخان شوره رفتیم. گفته می‌شد که طالبوف در زندگی نظم کاملی دارد و می گفتند ساعت دو بعدازظهر مثلا ناهارمی‌خورد. قبل ازظهرما می‌بایست به آنجا می‌رسیدیم طی راهها بادرشکهٔ پست بود. در حدود ساعت دو به آنجا رسیدیم و منزل او رفتیم. مشارالیه خود در را بازکرد. چشمش ضعیف شده بود و روشن نمی‌دید. ما را به‌اطاق دفتر (پذیرائی) خود برد. آنچه به خاطرم میآید فینه‌ای (فس) درسر داشت. خیلی به ما مهربانی کرد و تمام روز و شب را صحبت می کرد. ما چهار روز در خانهٔ او ماندیم و بعد ازآنجا به باکو برگشته و از باکو رشت و طهران رفتم.

این مطلب مربوط به‌سفر پیش از نمایندگی است و در صفحهٔ ۵۳ آمده است. اگر چه تکرار بود نقل شد.

مطالب متفرقه[1]

عربهای خلیج‌فارس

در این اواخر معمول شده بود که هرسناتوری به‌خارج می‌رفت قبل‌ازرفتن وبعد از آمدن به‌پیش شاه برود. من هیچوقت این‌کار را نکردم. این آقای ساعد که سالها به‌این مملکت خدمت کرده است و آدم خیلی‌خوب وجان‌نثار و درستکار است بعد از برگشتن از مسافرت خارج چندمرتبه وقت خواسته بود که پیش‌شاه برود. همیشه گفتند این هفته،هفته دیگر وخیلی طول کشید. دراینجا صحبت بود، گفتم اگر می‌روید راجع به‌عربهای خلیج‌فارس صحبت بکنید وحالی بکنید که با یك فکر صحیح وعاقلانه و مدبرانه آنها راکوچانیده به ولایات شرقی ببرند و بندرلنگه از عرب بریده شود. اگر نشود همیشه مثل همسایگی تأثیر دارد . البته به‌عربها باید زمینهای مرغوب بدهند، ماشین‌آلات بدهند که درآنجاها وضعشان بهتر وخوشبخت‌تر ودماغشان چاق‌تر بشودوبه‌جای آنها از جاهای دیگر ، مثلا کردهابیاورند و همینطور به آنهاهم کمك کنند که زندگی راحت و خوشبخت داشته باشند .

---

۱ ــ این‌مطالب بطورپاره پاره‌نوشته شده ویا درپایان مطلبی آمده است که‌ارتباطی با آن ندارد. همه را دراینجا آورده‌ام.

آقای ساعد گفت باهم برویم. گفتم باوجود اینکه پاهای من علت داردباز مضایقه ندارم. خیلی خوشحال شدکه من هم می‌روم. این‌بیچاره به‌دام افتاد. رفت وقت خواست و گفت فلان‌کس هم می‌خواهد با من بیاید. یك‌کسی هست می‌رود جواب می‌آورد به آقای ساعد گفته بود هفتهٔ آینده تلفن بکنید. من گفتم چرا می‌گوئید دوباره تلفن می‌کنم، بگذارید هروقت شدنی است تلفن بکنند. آن‌هم رفته و گفته‌بود به‌فلانی یابه من تلفن بکنید. امروزبه‌من تلفن کردند. بعد از برگشتن شاه ازمسافرت وقت‌می‌دهیم بیائید. گفتم هروقت دلتان‌می‌خواهد خودتان تلفن بزنید. او از غرور من اطلاع‌دارد. می‌داند که من اعتنائی ندارم. این بودکه دیدند من هم می‌خواهم بروم فوری جواب دادند.

مربوط به دورهٔ پنجم

من که وارد شدم ظاهراً در منزل مرحوم فرزین منزل کردم. آنوقت‌سردار سپه شاید تازه رئیس‌الوزراء شده بود. ذکاءالملك به‌او نزدیك بود. من‌یك مقاله در روزنامه نوشتم. درآن نوشتم این انقلاب روسیه تأثیری عظیم در ممالك‌مشرق کرده. اشخاصی پیدا شدند مثل زغلول در مصر، مصطفی کمال در ترکیه‌وسردار سپه درایران. بعضی‌ها شایدتملق حساب کردند. ولی واقعاً اینطور شد. در هرکدام [ازین ممالك] کسی بلند شد.

مرحوم فروغی از روزنامه، مقاله را بلند به‌سردار سپه خوانده بود. گویا گفته بود خیلی‌تعریف کرده، اینکه نوشته‌است این عقیده را دارد؟ اینطورنمی‌ماند. بعدها مخالف می‌شوند.

من رفتم‌مجلس. او می‌گفت می‌خواهم بااشخاص خوشنام کار بکنم. پنج شش‌نفر جمع‌آوری کردکه عبارت بودند از مستوفی‌الممالك، مشیرالدوله و من، مرحوم علاء و مصدق‌السلطنه.

خودش می‌گفت دردی غیراز این ندارد. می‌گفت حکم باشاه است. وقتی

گفت فلان‌آدم ازوزارت کنارباشد قشون به‌اودیگر اطاعت نمی کند. عاقبت قانون درست کردند که ریاست عالیهٔ قوا با اوخواهد بود ـ که البته خلاف بود.

همه تابع‌رضاشاه بودند غیرازچهارپنج نفر. ماهابودیم که اعتنائی‌نداشتیم. مرحوم علاء، دکترمصدق ومستوفی‌الممالك‌ومشیرالدوله ومن. ماها مستقل‌بودیم. البته دستهٔ برخلاف اونبودیم. تابع آنها هم نبودیم.

بعد ازاینکه مجلس تمام شد خانه‌نشین شدیم. نه به‌مجلس راه داد و نه‌کار [دیگربود]. بعد ازهفت‌ماه شنیده شد می گوید اینها نمی‌خواهند با من کار بکنند.

رابینو

تمام روزنامه‌های ایران‌راکه براون‌چاپ کرد رابینوترتیب‌داده بود. او کتاب سکه‌های ایران وهمچنین [فهرست] کنسولهاومأمورین انگلیس درایران رانوشته. اورا ازایران خواستند وبه‌الجزایزفرستادند.

مرحوم براون‌که خیلی جوش میزد همیشه برضد دولت انگلیس بود. گفت اورا مخصوصاً فرستادند که ازایران دورباشد کـه این‌قدر به‌ایران علاقه داشت. بعد اورا مثل‌کنسول افتخاری به فرانسه فرستادند.

دراین جنگ اخیر که‌شد آلمانها رفتند فرانسه راگرفتند،یك‌مرتبه در ظرف یکی دوروز تمام انگلیسیها ازفرانسه فرار کردند. انگلیس و فرانسه متحد بودند. ژنرال پتن تسلیم‌شد. دیگرانگلیسیها رفتند. اوبه‌من نقل کـرد من هم عجله داشتم بروم. یك کسی آمد گفت به‌فرانسه شما بفرمائید. یکی دیگر آمد گفت فرانسویها آلمان‌دوست وانگلیس دوست نمی‌شوند. ولی یکی‌دیگر گفت‌این‌فرانسویها آنقدر نقص دارندکه برتراز دشمنی بین انگلیس و فرانسه است.

کلنل محمدتقی‌خان ، کلنل فضل‌الله‌خان و سپهبد آق‌اولی

قوهٔ نظامی ایرانی ، سربازانش ارزش پول سیاهی نداشت. ایران قشونش منحصر به‌قزاقخانه بود . همه‌اش هشتصد نفر بود . مردم از اینها ناراضی بودند . در قیام مجلس و مشروطیت آنهاهم با مجلس دشمن بودند. آخرش هم آنهابودند که مجلس را به توپ بستند .

وقتی شوستر آمد به‌ایران در مجلس دوم خواستند خارجیها را (بلژیکی‌ها را) از گمرك بردارند واز مملکت سوئد صاحبمنصب نظامی بیاورند و قوهٔ نظامی درست کنند . رئیس آنها ژنرال یالمارسون شخص خیلی نجیب بود.

باید گفته شود این قزاقها را دانه دانه از بدترین مردم انتخاب می کردند . اغلب آنها اشتهاردی بودند . آنها مثل شمر و یزید بودند . مثل اینکه دستوری داشتند مانند قشون‌خود روسیه باشد . صبح که به‌شاه دعا می کردندبرای‌امپراطور هم هورا می کشیدند .

سوئدیها درست به عکس آنها بودند . سعی می کردند بهترین اشخاص را انتخاب کنند . همینقدر کـه می گفتند من جـزء قشون سوئـدی هستم مثل اعتبار بانکی بود .

برای نمونه : محمدتقی‌خان پسیان از بهترین آنها بود . یکی هـم سپهبد آق‌اولی رئیس‌فعلی بانك سپه که همین حالاهم دردرستکاری و کاردانی‌نمونه‌است.

گویا فضل‌الله‌خان آق‌اولی برادر او بود . او موقعی که می‌خواستند باعقد قرارداد ۱۹۱۹ صاحبمنصبان انگلیسی را به قشون ایران بیاورند خود راکشت .

من که به‌سوئد رفته بودم وزیر داخلهٔ سوئد پیش من آمد و مـرا به ناهـار دعوت کرد. صحبت که می کردیم گفت آن‌کاری که سوئدیها درایران کردند خوب نبود . نمی‌بایستی درکارها دخالت می کـردند. ما خیلـی طرفدار آنها بودیم .

بنابراین من خیلی مدافعه کردم. گفتم آنها بهترین اشخاص را دور خود جمع کرده بودند.

ظاهراً مربوط به قضایای آذربایجان

یك‌جائی غیر سفارت گرفته مرکز این کار کرده بودیم. همه این آقایان آنجا جمع می‌شدند. بین همهٔ میسیونها یك کسی رابط بود. مال امریکائیها جای مارا یاد گرفته بود. او آمد به‌من گفت جنگ بزرگی آنجا هست. من به شما می گویم شما پیش‌می‌برید، غیر از آن‌چیز دیگر. اگر این ادعا رابکنید کار درست می‌شود. باید سعی‌تان این باشد آن کار را بکنید.

رفتم گفتم که من فارسی را بهتر از شما می‌دانم. اما این‌حرف من صحیح نبود. گفتم اگر شما حرف مرا قبول ندارید یك کسی را دعوت بکنید از مدرسهٔ السنهٔ خارجه بیاید ترجمه بکند. من این را غلط‌انداز می گفتم. ولی بالاخره از میدان در رفت. من تاآنجا پیش رفتم که آنها آن نوشته را از جزء دلایلشان خارج کردند.[1]

تأثیر حرفهای ملکم‌خان

باید بگویم از اوایل مایهٔ اطلاعات و فهم سیاسی من صدی هشتادش از میرزا ملکم‌خان بود. از همه‌جا کتابهای اوراپیدا کرده می‌خواندم. درمسیرزندگی سیاسی من تأثیر عمده‌ای کرد. شاید خیلی اشخاص دیگر هم تحت تأثیرحرفهای او قرار گرفتند.

۱ــ متناسب است به‌اینکه پس‌از سطر ششم‌صفحهٔ ۲۷۵ خوانده شود.

فهرست نامهای اشخاص

الف

آبتین ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۰
آبراهام ۱۰۰
آشتیانی (از علمای مشهد) ۱۴۳
آشتیانی، حسن (میرزا) ۳۲۲
آصف‌الدوله ۵۰
آصف‌الوزاره ، اسمعیل (میرزا) ۱۷
آقا بالاخان = سردار افخم
آقا خان = عصر انقلاب (فریار)
آقاخان = استوار
آقا خان (میرزا) کنسول در بایزید ۱۶۲ ، ۱۶۳
آقا خان محلاتی ۱۵۳
آق اولی ، فرج‌الله ۳۸۲
آق اولی ، فضل‌الله ۳۸۲
آقا زادهٔ خراسانی ۱۴۳، ۱۵۴
آیرم ، محمد حسین (سرلشکر) ۲۲۸-۲۳۰
ابتهاج ، ابوالحسن ۲۴۸
ابراهیم (آقاسید) ۱۵ (پسرعموی تقی‌زاده)
ابراهیم (سید) ۱۵ (جد تقی‌زاده)
ابراهیم (میرزا) ۳۴۱ منشی سفارت فرانسه
ابراهیم‌آقا تبریزی (حاج میرزا) ۶۵، ۷۱، ۸۵، ۸۶، ۳۴۱
ابراهیم زنجانی (شیخ) ۱۳۸
ابراهیم قمی (میرزا) ۱۲۴
ابوطالب شبستری (حاج) ۱۷
ابوطالب شیروانی (مدیرمیهن) ۳۶۵
ابوضیاء شبستری = شبستری
ابوالقاسم ــ امام جمعه
ابوالقاسم ــ کاشانی
اتاتورك (کمال) ۳۵۴
اجلال‌السلطنه ۲۱
اجلال‌الملك طباطبائی ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۰ ، ۱۵۸
احتشام‌السلطنهٔ علامیر ، محمود ۳۳۰-۳۳۸
احمد (میر) ۱۵ (پسرعموی تقی‌زاده)
احمد خان قزوینی عمارلوئی ۱۲۱
احمد خان محسنی (دکتر) ۲۳۶
احمد رضا بیگ ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۵۸-۱۶۰
احمد شاه ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۹۷، ۱۹۸
احمد مرتضوی = مرتضوی
احمدی (پزشك) ۲۲۴
ادیب‌السلطنهٔ رادسر ۲۲۲
ادیب‌الممالك فراهانی ، محمد صادق ۳۰
ارجمند ، رحیم‌خان (میرزا) ۱۹۰
اردبیلی = جلیل
اردشیر جی ۷۶، ۷۷
اردوبادی = علی‌اصغر
اسپاك ۲۷۳ (وزیر خارجهٔ بلژیك)
استالین ۲۶۷، ۲۷۰، ۳۵۳، ۳۵۴
استوار، آقاخان (میرزا) ۱۷۲
استوکس (ماژور) ۷۷، ۸۱، ۸۲
اسدالله = زنوری
اسکندری ، امیرنصرت ۲۹۳
اسکندری، سلیمان = سلیمان میرزا

اسکندری ، عباس ۲۸۰، ۲۸۶
اسمارت (انگلیسی) ۸۱-۸۳، ۱۴۲
اسمعیل (حاجی) ۱۵۳
اسمعیل حسین‌زاده ۱۶۸
اسمعیل = یکانی
اسمعیل‌اف ، رشید بیگ ۴۰
اسمیرنوف ۱۴۱، ۱۴۱ (سفیر روس)
اشتاین ۱۹۰
اشرف زاده ، محمود ۱۸۵
اصفهانی = عبدالمحمد
اعتصام دفتر = اعتصام‌الملك
اعتصام‌الملك ، یوسف ۲۹، ۳۵، ۳۶
اعتمادالدوله قرگوزلو، یحیی ۲۳۵
اعلم‌الملك ۳۰، ۳۱۵
افشار ، رضا (میرزا) ۱۷۶، ۱۸۱ - ۱۸۵، ۲۸۶
اقبال‌الدوله ، محمد ۱۳۲، ۳۲۸
اقبال‌السلطنهٔ ماکوئی ۱۶۰-۱۶۳
امام جمعه ، ابوالقاسم ۵۶
امام جمعه = عبدالکریم
امام جمعهٔ خویی ، یحیی ۷۵، ۸۲ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹
امامی، جمال ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۷
امامی، حسن (امام جمعه) ۲۹۲ ، ۲۹۴ ، ۳۰۸، ۳۰۹
امیراحمدی (سپهبد) ۲۱۵
امیرافخم ۴۸
امیربهادرجنگ ، حسین پاشاخان ۷۱ ، ۷۲، ۸۲، ۱۴۵، ۳۳۱، ۳۳۶
امیرتیمور کلالی ۲۸۱
امیرحشمت نیساری ۷۴، ۷۷، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۱۱۳
امیرخسروی ، رضاقلی ۲۲۰، ۳۶۲
امیرخیزی ، اسمعیل ۱۳۰، ۱۸۵
امیرکبیر، تقی ۳۳۳
امیرمفخم بختیاری ۱۳۲، ۲۳۳
امیرنظام گروسی ، حسنعلی ۳۰
امین، رفیع (دکتر) ۱۲۷
امین‌التجار اصفهانی ، حبیب‌الله ۲۲۳، ۳۴۹
امین‌الدوله ، علی ۳۰، ۴۹، ۱۵۰، ۳۳۱
امین‌الدوله ، محسن ۸۵، ۸۶
امین‌السلطان ، علی‌اصغر ۴۸-۵۰، ۶۶، ۸۴، ۳۲۴، ۳۳۹-۳۴۲
امین‌الضرب، حسین ۶۰، ۶۱، ۳۲۴، ۳۴۰
امینی، علی (دکتر) ۲۹۵
امینی‌ها ۱۵۱
انتظام ، نصرالله ۲۷۳، ۳۷۰
انصاری ، علیقلی = مشاورالممالك
انوار، یعقوب (سید) ۲۰۲
انوربیك (انورپاشا) ۱۵۹
انورپاشا (انوربیك) ۱۵۹
ایستیونس ۲۷۵

ب

باسکرویل ۱۱۹، ۱۲۰
باقر (سید) ۱۸، ۲۱ (برادر تقی‌زاده)
باقربقال (مشهدی) ۶۵
باقرخان (سالارملی) ۹۹، ۱۲۱، ۱۲۷، ۲۴۴، ۳۲۵، ۳۲۸
باقر یزدی (حاج سید) ۱۷، ۲۸
بحرینی (سید) ۲۰
بختیار، تیمور ۳۱۳
بختیاریها ۱۲۲، ۱۷۰، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۶۵
بخشعلی‌آقا ۳۸، ۱۱۴
براندس ، جرج (دانمارکی) ۱۸۷-۱۸۸
براون ، ادوارد ۹۵-۹۹، ۱۰۲-۱۰۷، ۱۱۱،

۳۸۱،۳۵۵،۳۵۱،۱۷۰
بروجردی = حسین
بزرگ امید = مخبر همایون
بصیرالملك شیبانی ۲۸۲
بقائی، مظفر (دکتر) ۲۹۶
بنش، ادوارد ۳۷
بوذرجمهری = کریم‌آقاخان
بوشهری = معین‌التجار
بوین (وزیر خارجهٔ انگلیس) ۲۷۵
بهار، محمدتقی (ملك‌الشعرا) ۲۰۱
بهاءالواعظین ۸۰،۸۳،۱۲۴
بهبهانی ، محمد (سید) ۳۷۰
بهبهانی، عبدالله = عبدالله
بهمن (ارباب) ۸۵،۸۷
بیات ، مرتضی‌قلی (سهام‌السلطان) ۳۷۱

پ

پالکونیك (عنوان نظامی) ۷۱،۷۲
پاشایان (دکتر) ۳۲-۳۵
پرون ، ارنست ۳۶۳
پرویز، حسین ۹۳،۱۰۶،۲۰۸،۲۸۲
پسیان = محمدتقی‌خان
پناه‌خان ۱۶۱
پورداود ، ابراهیم ۱۸۴
پهلوی = رضاخان / رضا شاه
پهلوی = محمدرضا شاه
پهلوی = محمود محمود
پیشه‌وری ، جعفر(سید) ۲۶۹
پیلوسیان ۱۴۸

ت

تارویردی اف = حیدرخان
تبریزی = ابراهیم
تبریزی = حسن
تبریزی = مهدی
تدین ، محمد (سید) ۱۹۹-۲۰۳،۲۳۶
تربیت ، رضا ۲۹،۹۳،۳۲۶
تربیت ، علیمحمدخان ۲۲،۵۲،۵۲؛۷۴-۷۸،
۸۹،۹۰،۹۳، ۱۰۹،۱۱۰،۱۱۳،۱۲۳،
۱۳۴- ۱۳۸، ۱۴۳،۱۴۴، ۱۵۰،۱۵۱،
۱۵۷،۳۲۶،۳۷۳
تربیت، محمدعلی‌خان ۱۸،۲۶-۲۹ ۳۱،۳۲،
۳۶،۴۳،۶۴،۹۳،۹۶،۹۸،۱۰۵،۱۰۸،
۱۳۵،۳۲۶
تروتسکی ۳۵۸
تریاکیان (دکتر) ۳۲
تریل (لرد) ۲۵۲ سفیرانگلیس درفرانسه
تقوی، نصرالله (سید) ۱۴۴،۳۳۸،۳۴۹
تقی (سید) ۱۲،۱۵،۱۸،۲۰ (پدر تقی‌زاده)
تولستوی ۴۱
تومانیانس ۱۹۶
تیمورپاشاخان ۱۶۲
تیمورتاش ، عبدالحسین(سرداراعظم) ۱۵۳،
۲۰۰،۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۳-۲۳۷،
۲۴۲،۲۴۶،۳۶۴
ثقه‌الاسلام تبریزی ، علی ۱۳۰

ج

جبار شبستری (حاج) ۱۷
جعفر (سید) ۱۵ (عموی تقی‌زاده)
جکسون (مستشرق امریکایی) ۱۷۷،۱۷۹
جلال = نهاوندی
جلیل اردبیلی (سید) ۸۵،۳۵۸
جلیل محمدقلی‌زاده (میرزا) ۴۰-۴۲،۵۳
جم ، محمود (مدیرالملك) ۱۳۹-۱۴۲،۲۲۰،
۲۲۱،۲۸۷،۳۱۴

جمال‌الدین اسدآبادی (افغانی) ۲۷، ۱۱۲، ۱۶۲
جمال‌الدین اصفهانی (سید) ۷۱-۷۴، ۳۲۲
جمال‌زاده ، محمدعلی ۱۸۵، ۱۸۸، ۳۲۳
جواد (سید) ۲۸، ۲۹، ۱۶۶، ۱۶۸ ، ۲۴۶ (برادر تقی‌زاده)
جوان = عادل‌الدوله
جهانبانی، امان‌الله (سپهبد) ۳۶۴
جهانگیرآقا ۳۸، ۴۱، ۷۳-۷۶
جهانگیر، نصرالله‌خان ۱۸۵، ۲۴۸، ۲۴۹
جهانگیرخان شیرازی (مدیر صوراسرافیل) ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۱۴۰، ۱۸۵، ۲۴۸

چ

چرچیل ۵۰، ۷۰ (درسفارت انگلیس تهران)
چرچیل، وینستون ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰
چلبیانلو = رحیم
چمبرلین ۳۴۶
چیچرین ۲۱۰

ح

حاج آخوند ۳۰
حاجب ۲۵۶
حائری‌زاده یزدی ، ابوالحسن (سید) ۱۹۹
حسابی، محمود (دکتر) ۲۹۵
حسن = شیرازی
حسن تبریزی (شیخ) ۹۶، ۹۷
حسن وارث (ملا) ۳۲۳
حسین = شالچی
حسین (سید) ۱۸ (برادر تقی‌زاده)
حسین بروجردی (آقا) ۴۸
حسین خـان (میرزا) ۳۴۱ (منشی سفارت اطریش)
حسین‌زاده ، اسمعیل ۱۶۸
حسین طهرانی (حاج میرزا) ۱۵۵، ۳۲۵
حسین عدالت = عدالت
حسین کمال = کمال
حسینی تبریزی ۵۴
حشمة‌الدوله ، ابوالفتح ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۱۲۸
حق‌نویس ، علی (میرزا) ۱۲۴
حکمت ، رضا = سردارفاخر
حکمت ، علی‌اصغر ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۳، ۳۰۱
حکیم‌الملك، ابراهیم ۵۸، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۰۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱- ۲۹۴، ۳۰۴-۳۰۹، ۳۱۲، ۳۷۱
حکیمی، علی‌اکبرخان (میرزا) ۲۸۵
حیدرخان عمواوغلی ۹۵، ۱۰۹-۱۱۱، ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۴۴

خ

خازن‌الملك ۱۵۳
خراسانی = رضاقلی
خراسانی = محمد
خراسانی، محمدکاظم (آخوند) ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۵، ۳۴۹
خزعل (شیخ) ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۳۲۷، ۳۴۳-۳۴۸
خلخالی = عبدالرحیم
خمامی (حاجی) ۳۲۳
خیابانی ، محمد (شیخ) ۳۵۸

د - ذ

دادگر، حسین (عدل‌الملك) ۲۰۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۶
دارا = افشار ، رضا
داغواریان (دکتر) ۳۲
داودخان علی‌آبادی ۷۳

داور ، علی‌اکبر ۲۰۰ ، ۲۱۸ - ۲۲۲ ، ۲۲۷ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۷-۲۴۱ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۸۵
درویش ، سعدالله‌خان ۲۸۵
دشتی ، علی ۲۹۴ ، ۳۰۸
دواچی = علی
دولت‌آبادی، یحیی ۳۶، ۵۹، ۱۲۴، ۱۹۸-۲۰۳
دولتشاهی ۲۸۶
دهخدا ، علی‌اکبر ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۲، ۹۵، ۱۰۶، ۱۲۴، ۳۴۲
دیوان‌بیگی ، رضا علی ۲۹۵
ذکاءالملك فروغی ، محمدعلی ۱۹۲ - ۱۹۵ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۷ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۶ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۴ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۶۵ ، ۲۸۹ ، ۳۴۶ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۸۰
ذوالقدر ۲۸۳

ر

رابینو ۸۸، ۳۸۱
رادپور = علیزاده
راس، دنیس (سر) ۲۵۹، ۲۶۳
راوندی ۱۸۵
ربابه ۱۸ (خواهر تقی‌زاده)
ربیع‌آقا (حاجی) ۵۶
ربیع‌زاده ، هاشم ۵۵
رجب (مجاهد) ۱۴۴
رحیم‌آقا قزوینی (حاجی) ۱۹۸
رحیم‌خان چلبیانلو ۲۹، ۱۲۹
رسول‌زاده ، محمد امین ۱۶۶-۱۷۰، ۳۴۹ ، ۳۵۲ - ۳۵۵
رشدیه ، حسن ۳۰
رشید بیگ (اسمعیل‌اف) ۴۰
رضاخان (حاجی میرزا) ۶۷ (منشی سفارت آلمان)
رضاخان پهلوی (سردار سپه) ۱۷۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷- ۲۰۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۰ نیز رضاشاه پهلوی
رضا شاه پهلوی ۱۴۸ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۲-۲۴۳، ۲۵۱-۲۶۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۶۲ نیز رضاخان پهلوی
رضاقلی‌خان تفنگدارباشی ۲۱
رضاقلی خراسانی (حاجی) ۴۴
رضوی، احمد (مهندس) ۲۹۶، ۲۹۸
رعدی آذرخشی، غلامعلی (دکتر) ۲۵۷
رفیع = قائم‌مقام‌الملك
رکن‌الدوله ۱۵۳، ۱۵۴
رکن‌الملك حکیمی ۱۹۷، ۲۰۶
رنار (مسیو) ۱۳۹
روح‌القدس خراسانی ۷۱
روزولت ۲۶۷، ۲۷۰
رونالدشی (لرد) ۱۰۳
رهنما ، زین‌العابدین ۲۳۶
رئیس‌العکماء = مهدی تبریزی
ریاضی، علی (سرتیپ) ۲۵۴

ز

زاهدی فضل‌الله (سپهبد) ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۶۸
زرین‌کفش ، علی‌اصغر ۲۵۲
زعیم‌الدولهٔ تبریزی = مهدی
زنجانی = ابراهیم
زنجانی = قربانعلی
زنوزی، اسدالله (آقا) ۶۱
زین‌العابدین مراغه‌ای (حاجی) ۴۴

س

سابانین ۱۹۰

ساعد ، محمد ۴۳، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۷۹
سایکس، پرسی (سر) ۱۵۲
سپهدار تنکابنی، محمد ولی ۸۹، ۱۲۳، ۱۳۱-۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹-۱۵۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۲۳-۳۲۶
سپهدار رشتی = سردارمنصور
سپهر = مورخ‌الدوله
سپهسالار = سپهدار تنکابنی
سپهسالار = مشیرالدوله
ستارخان ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۳-۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۴۴، ۳۱۵-۳۲۸
سراج‌الممالك ۳۴
سردار اسعد ، جعفرقلی ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۴۷، ۲۸۴، ۳۴۶
سرداراسعد، علیقلی ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۳۱-۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۹ - ۱۵۳، ۱۷۰، ۳۲۶-۳۲۸، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۵۱-۳۶۰
سردار افخم ، آقابالاخان ۸۸، ۱۱۱، ۱۲۲
سردارسپه = رضاخان
سردار فاخر حکمت ، رضا ۳۰۰
سردار محیی = معزالسلطان
سردار معتمد (اکبر) ۸۹
سردار منصور (اکبر)، فتح‌الله ۸۹ ، ۱۲۲ ، ۱۵۱
سردار همایون = قاسم‌خان والی
سروری، محمد ۱۹۲، ۳۰۷
سعدالدوله ، جواد ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۲-۶۵، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۴۲، ۲۹۴، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۱
سعدالله‌خان = درویش
سلیمان‌خان میکده ۷۳
سلیمان میرزا اسکندری ۱۳۷، ۲۰۳
سهیلی، علی ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۹
سیاح ، همایون ۲۳۶
سیف‌الاطباء ، عبدالعلی میرزا ۲۶
سیف‌الاطباء ، نصرالله‌خان (میرزا) ۲۶

ش

شاپشال ۷۲، ۱۴۰، ۱۴۱
شادمان ، فخرالدین (دکتر) ۲۶۶، ۲۶۹
شالچی ، حسین‌آقا (حاجی) ۱۶۹
شامل داغستانی (شیخ) ۴۰، ۴۹
شاه بختی (سپهبد) ۲۹۳
شاه تختینسکی ، محمدآقا ۳۹، ۴۱
شاهرخ، کیخسرو(ارباب) ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۹۵، ۳۴۵
شبستری = ابوطالب
شبستری = جبار
شبستری ، محمد ابوالضیا (آقا سید) ۲۷ ، ۲۹
شجاع نظام مرندی ۱۰۲، ۱۱۵
شجاع‌الدوله ، صمدخان ۱۲۰، ۱۲۹
شرف‌الملك کلانتر ۳۴۱
شریعت‌زاده (وکیل عدلیه) ۲۱۰
شریف اف (شریف‌زاده)، قربانعلی (مشهدی) ۳۸
شریف امامی، جعفر (مهندس) ۲۹۵، ۳۰۶
شریف‌الدوله بنی‌آدم ، علی‌محمدخان ۴۳
شعاع‌السلطنه ۴۲
شفق، صادق رضازاده (دکتر) ۱۲۰، ۲۷۶
شفیع‌خان (میرزا) ۱۷۶
شفیع‌زاده = افشار، رضا
شکوه‌الملك ، حسین ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۰
شوستر ۱۰۳، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۸۲
شیبانی = بصیرالملك
شیبانی = محاسب‌الممالك

شیبانی = وحیدالملك
شیبانی، حبیب‌الله (سرلشکر) ۲۱۲-۲۱۶
شیبانی، محمدعلی‌خان ۲۱۲
شیدائی ۱۴۳، ۱۵۱
شیرازی ، حسن (میرزا) ۳۲۱
شیروانی، ابوطالب ۳۶۵

ص ـ ض

صادق (سید) ۱۵ (پسرعموی تقی‌زاده)
صارم‌الدوله ، اکبر میرزا ۱۹۴، ۱۹۵
صالح (میر) ۱۵ (از اقوام تقی‌زاده)
صدرالاشراف ، محسن ۲۹۵، ۳۱۲
صدرالدوله (حاج) ۲۱
صدقی ۳۸
صدقیانی ، علی‌عباس (حاج) ۸۵
صدیق حرم (خواجه) ۸۳، ۸۴
صدیق حضرت مظاهر، محمد ۱۳۳
صدیق‌السلطنه ۲۱
صراف = علوی
صمد خان = شجاع‌الدوله
صمصام = مرتضی‌قلی بختیاری
صمصام‌السلطنه ، نجفقلی ۱۰۶، ۱۷۰، ۳۲۷، ۳۴۹، ۳۹۱
صنیع حضرت ۶۵
صنیع‌الدولهٔ هدایت ، مرتضی‌قلی ۵۸ - ۶۳، ۲۹۴، ۳۲۴، ۳۳۰-۳۳۳، ۳۳۷-۳۴۲
صوراسرافیل ، قاسم خان (میرزا) ۲۸۵ ، ۳۴۲
صولت‌الدوله قشقائی، اسمعیل ۲۳۳
صیقل، عباس ۴۲
ضیاءالدین طباطبایی (سید) ۱۷، ۲۸، ۶۶، ۱۹۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۵۹، ۳۶۰

ط ـ ظ

طالب اف ، عبدالرحیم ۲۶، ۵۳
طالب الحق = محمد یزدی (سید)
طبا (دکتر) ۸۳، ۸۶
طباطبائی = ضیاءالدین (سید)
طباطبائی = محمد (سید)
طباطبائی، محمد صادق (سید) ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۰۹
طهرانی = حسین
ظفرالدوله ۲۹۳
ظل‌السلطان ، مسعود ۶۵، ۶۶، ۱۰۳، ۱۶۱، ۳۲۳
ظهیرالاسلام ، جواد ۲۹۹
ظهیرالدوله ، علی‌خان ۵۹

ع ـ غ

عادل‌الدوله جوان ، محمد ۲۶
عباس‌آقا ۸۴
عباسعلی (در باکو) ۵۳
عبدالرحیم خلخالی ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۲۰۳، ۲۲۸، ۲۸۴
عبدالرزاق‌خان (سید) ۹۰، ۱۴۴
عبدالکریم امام‌جمعه (حاج میرزا) ۳۴
عبدالله بهبهانی (سید) ۴۹، ۵۶، ۶۵-۶۷، ۷۳-۷۵، ۱۱۲، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۶۹، ۳۲۱-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۸-۳۴۲، ۳۴۹
عبدالله مازندرانی (شیخ) ۱۵۵ ، ۳۲۵ ، ۳۴۹
عبدالمحمد اصفهانی مؤدب‌الممالك (مدیر چهره‌نما) ۴۴
عبیدالله کرد (شیخ) ۳۳۴
عدالت، حسین (سید) ۲۷، ۲۹، ۳۵، ۱۱۷، ۱۲۰
عدل = منصورالسلطنه
عدل‌الملك = دادگر

عراقی = محسن
عصرانقلاب ، آقاخان (میرزا) ۹۰
عضدالملك، علیرضا (نایب‌السلطنه) ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶
علاء ، حسین (میرزا) ۸۱ ، ۱۹۴ ، ۱۹۸-۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۷-۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۵۰، ۳۸۰
علاءالدوله ، احمد ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۵۰
علاءالدوله ، محمد رحیم ۳۳۴
علاءالسلطنه ، مهدی ۳۵۰(قبلا مشیرالملك)
علاءالملك ، محمود ۱۳۱
علم ، اسدالله ۳۱۲-۳۱۵، ۳۲۳
علوی، ابوالحسن (سید) ۶۱، ۱۴۴
علوی ، بزرگ ۶۱، ۱۴۴
علوی ، حسن (دکتر) ۲۸۶
علوی ، محمد صراف (حاجی‌سید) ۶۱، ۶۵
علی (سید) ۱۵، ۱۶ (عموی تقی‌زاده)
علی‌آبادی = داود
علی‌آقای یزدی (سید) ۲۸، ۶۶
علی‌جوان (شیخ) ۲۶
علی‌خان والی ۲۸
علی دواچی (حاجی) ۱۱۷
علی قراچه‌داغی (حاج میرزا) ۱۷
علی‌قناد (حاجی) ۱۳۷
علی نوری (حاجی شیخ) ۶۱
علی‌اشرف (مشهدی) ۱۱۰ (عموی‌حیدرخان)
علی‌اصغر اردوبادی (ملت) مشهدی ۲۷
علی‌اکبرتاریوردیف(کربلائی)(پدرحیدرخان) ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳
علی‌آبادی = داود
علیرضا پهلوی ۳۰۵
علیزاده ، حسین ۱۳۷
علیزاده (پسرحاجی‌علی‌قناد) ۱۳۷ = نامی
علیزاده (دکتر) ۱۳۶
علیزاده (رادپور) ، محمد صادق (حاجی) ۹۴، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۶
علیقلی‌خان = مشاورالممالك انصاری
علیقلی‌خان = نبیل‌الدوله
علینقی گنجه‌ای (حاجی میرزا) ۱۵۸، ۲۳۶
عمرفائق = نعمان‌زاده
عمواوغلی = حیدرخان
عمیدالسلطنهٔ طالشی ۶۵
عون‌الملك ۳۴۱
عین‌الدوله ، عبدالمجید میرزا ۴۶-۴۹، ۵۷، ۵۸ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۹
غلامحسین میرزا (پسرظل‌السلطان) ۱۹۵

ف

فاتح ، مصطفی ۲۲۹، ۲۶۶، ۲۴۰
فرج‌آقا ۱۱۶
فرزین (کلوب)، محمدعلی‌خان ۳۱۸
فرشی، میرزاآقا(حاج) ۹۶، ۱۰۰، ۱۶۰
فرمانفرما ، عبدالحسین میرزا ۳۹۰
فروغی = ذکاءالملك
فریدالسلطنه ۲۱
فریزر (نفت) ۲۳۸-۲۴۳
فریزر ، دیوید ۱۰۱، ۱۰۳
فضل‌الله نوری (شیخ) ۵۶، ۶۶، ۱۳۸، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۵۰، ۳۲۱، ۳۲۲
فیروز = نصرةالدوله
فیروز، محمدحسین (سرلشکر) ۳۶۴
فیروز، مظفر ۲۷۶، ۲۷۷
فیض، عیسی‌خان (میرزا) ۲۴۲

ق

قاسم (میر) ۱۵ (پسرعموی تقی‌زاده)

قاسم‌خان‌کور (میرزا) ۳۵۹
قاسم‌خان والی (سردار همایون) ۲۸
قائم مقام‌الملك رفیع رشتی ۳۰۱
قباد تقی‌زاده (سرتیپ) ۲۱
قراچه‌داغی ــ علی
قربانعلی زنجانی (ملا) ۳۲۳
قره‌گوزلو ــ اعتمادالدوله ، یحیی
قره‌گوزلو، حسنعلی‌خان ۲۲۳
قزوینی ــ رحیم‌آقا
قزوینی، محمد (میرزا) ۱۸۵، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۷۵
قشقائی، اسمعیل ــ صولت‌الدوله
قشقائی، ناصر ۲۳۳
قوام‌الدوله ، شکرالله‌خان معتمدخاقان ۲۱ ، ۱۲۳، ۳۴۴، ۳۴۹
قوام‌السلطنه، احمد ۱۳۳، ۱۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶-۲۸۱، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
قوام‌الملك شیرازی ۶۵، ۲۸۳، ۳۲۳

ک ــ گ

کاشانی، ابوالقاسم (سید) ۲۸۰، ۲۹۶-۲۹۸
کاظم‌زاده (اهل قفقاز) ۳۵۲، ۳۵۳
کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، حسین ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۳۶۱
کاظم یزدی (سید) ۳۲۵
کاظمی، باقر (مهذب‌الدوله) ۲۴۴، ۲۴۹ - ۲۵۵، ۲۶۰
کامران میرزا ــ نایب‌السلطنه
کتابچی‌خان، ادوارد ۱۴۷
کتابچی‌خان ، پل ۱۴۷
کتابچی‌خان ، ونسان ۱۴۷
کدمن ، جان (سر) ۲۳۸-۲۵۳
کرمانشاهی (کفری) دکتر ۳۱
کرمانشاهی ــ یارمحمدخان
کریم (میر) ۱۵ (عموی تقی‌زاده)
کریم‌آقاخان بوذرجمهری ۲۱۰، ۳۶۲
کریم‌خان رشتی (میرزا) ۸۹، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۵۱
کسمایی، حسین‌خان (میرزا) ۷۰
کمال ، حسین (میرزا) ۲۸
کوپن (دکتر) ۱۳۹، ۱۴۱
کوچك‌خان جنگلی (میرزا) ۳۵۷، ۳۵۸
کرزل (سفیر روس) ۱۰۳
کیخسرو ــ شاهرخ
کیوان ، غلامحسین‌خان (میرزا) ۱۹۰
گنجه‌ای ، رضا (مهندس) ۱۵۸، ۲۳۶
گنجه‌ای ــ علینقی
گورکیان ۱۷۷
گوستاولوبون ۳۶

ل

لاشکویچ ۱۹۰
لسانی ، ابوالفضل ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۶۹
لقمان‌الدوله (دکتر) ۲۹
لقمان الملك ، سعید (دکتر) ۳۱۱، ۳۱۲
لقمان الممالك ۲۹، ۳۰
لنچ ۱۰۱
لنین ۱۹۱
لورن ، پرسی (سر) ۱۹۳
لیاخوف ۱۳۵، ۱۴۵
لیندلی (دکتر) ۱۳۹، ۱۴۱
لیندن بلات ۲۴۶

م

مازندرانی ــ عبدالله
ماکدونالد ۱۹۲، ۲۵۲، ۲۵۳

متین دفتری ، احمد (دکتر) ۲۳۲
مجدالاسلام کرمانی ۵۸
مجلل‌السلطان ۷۲
مجیدالملك ۳۳۲، ۳۳۷
محاسب‌الدوله ۱۷۷
محاسب‌الممالك شیبانی ، محمود ۲۸۲
محسن عراقی (حاج‌آقا) ۶۵، ۳۲۳
محسنی = احمدخان (دکتر)
محمد (میر) ۱۵ (عموی تقی‌زاده)
محمدآقا = شاه تختینسکی
محمد خراسانی (نجات) (میرزا) ۱۳۹ - ۱۴۲
محمد صراف = علوی
محمد طباطبایی (سید) ۴۹، ۵۶، ۶۷، ۷۳، ۷۵، ۳۲۱-۳۲۵
محمد یزدی طالب‌الحق (حاج سید) ۱۷، ۲۸
محمد ابراهیم (حاج) ۱۷
محمد ابراهیم (حاجی) ۱۵۳ (ازاسمعیلیه)
محمد اسمعیل مغازه (حاج) ۶۰-۶۲
محمد باقر (شیخ) ۱۵۲-۱۵۵
محمدتقی‌خان پسیان (کلنل) ۳۵۹ - ۳۶۱، ۳۸۲
محمدتقی هراتی (سید) ۱۴۲-۱۴۳
محمدتقی همدانی = وکیل‌الرعایا
محمد جعفر (آقا) ۱۷ (پدر مادر تقی‌زاده)
محمدحسن میرزا (ولیعهد) ۱۹۹
محمد حسین یزدی (شیخ) ۱۵۵
محمد رضا شاه پهلوی (ودورهٔ ولیعهدی او) ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۲، ۲۶۷، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۶۳ (وموارد جزئی‌تر دیگر)
محمدطاهرتبریزی (مدیر اختر) ۲۶
محمدعلی (سید) ۲۱ (عموزادهٔ تقی‌زاده)
محمدعلی شاه ـ در همه صفحاتی که مربوط به مشروطیت است
محمد قلی‌زاده = جلیل
محمدکاظم = خراسانی
محمود (آقا سید) ۶۰ مستخدم مجلس
محمود رشتی (حاج سید) ۷۵
محمود پهلوی (محمود) ۱۷۱-۱۷۲
محمود صراف (میرزا) ۷۷
مخبرالدوله ، علیقلی ۵۷، ۷۲، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳
مخبرالسلطان ۳۳۳
مخبرالسلطنه، مهدیقلی‌هدایت ۵۷-۵۹، ۶۵، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۱۰۶، ۱۵۷، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۷، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۵۸
مخبرالعلماء ۲۰
مخبرالملك ۵۷، ۵۹، ۳۲۹، ۳۳۱
مخبرهمایون ، ابوالحسن بزرگ امید ۳۳۳، ۳۳۴
مختارالملك صبا ۲۸۶
مدحت پاشا ۱۶۰
مدرس، حسن (سید) ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۴۷
مدیرالصنایع ۹۵، ۲۲۸
مدیرالملك = جم
مرآت ، اسمعیل ۲۰۶
مراغه‌ای = زین‌العابدین
مرتضوی ۱۱۵
مرتضوی ، احمد (حاج سید) ۶۰
مرتضوی ، مرتضی (حاج سید) ۶۰
مرتضی (سید) ۱۸، ۲۶ (برادرتقی‌زاده)
مرتضی (سید) ۱۵ (پسرعموی تقی‌زاده)

مرتضی‌قلی بختیاری(صمصام) ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۷۰، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۴
مرتضی‌قلی‌خان نائینی ۸۳، ۸۶
مرندی ــ شجاع نظام
مساعدالسلطنه ارمنی، اوانس‌خان ۳۷۴
مساوات ، محمد رضا شیرازی (سید) ۷۱ ، ۷۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۱
مستشارالدوله صادق ، صادق ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۸۲، ۸۵، ۱۲۹-۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۸۹، ۳۴۰
مستوفی‌الممالك ، حسن ۷۳ ، ۱۹۸-۲۰۶ ، ۲۱۴، ۲۲۲، ۳۸۰، ۳۸۱
مسعودی ، عباس ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰
مشارالملك، حسن ۲۸۵، ۳۴۱، ۳۴۶
مشاورالممالك انصاری ، علیقلی‌خان ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۳۵۴
مشیرالدوله ، حسن ۴۷، ۱۹۱، ۱۹۸-۲۰۴، ۳۳۹، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۸۰، ۳۸۱
مشیرالدوله (سپهسالار)، حسین ۳۳۰، ۳۳۴
مشیرالدوله ، محسن ۴۹
مشیرالدوله ، نصرالله ۴۷ ـ ۵۰ ، ۶۴ ، ۶۵، ۱۰۳، ۱۴۳، ۱۶۹، ۳۲۸، ۳۳۹
مشیرالدوله ، یحیی ۳۳۰
مشیرالسلطنه ، احمد ۵۰
مصدق ، محمد (دکتر، مصدق‌السلطنه)۵۷، ۱۴۹، ۱۹۸ - ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۴، ۲۹۲، ۲۹۶- ۳۰۵، ۳۶۴-۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۱
مصطفی (سید) ۱۸ (برادر تقی‌زاده)
مصفی ، اسدالله‌خان ۱۷۷
مظفرالدین‌شاه ۱۹ ـ ۵۰
معاضدالسلطنه پیرنیا ، ابوالحسن ۸۳- ۸۹ ، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰-۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۴
معتمدالتجار ۱۲۷
معتمد خاقان ــ قوام‌الدوله
معتمدالذاکرین ، یوسف (حاج میرزا)۲۱
معزالسلطان (سردار محیی) ۸۹ ، ۱۱۱ ، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۱، ۳۲۶
معظمی، عبدالله (دکتر) ۲۹۶
معیرالممالك ، دوستعلی‌خان ۳۴۰
معین‌التجار بوشهری ۶۰، ۸۷، ۲۱۰، ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۴۲
معین‌التجار رشتی ۴۴
معین‌الدولهٔ دولو ۲۳۴
معین‌الغربا ۱۵۳، ۱۵۴
مغازه ــ اسمعیل
مفاخرالدوله نبوی ۵۰
مفتاح‌السلطنه ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۵
مفخم‌الدوله ، اسحق ۱۷۲
مفید (سید) ۱۲۱
مقتدر نظام ۶۶
مقدم ، محمدعلی ۲۶۵
ملت ــ علی‌اصغر اردوبادی
ملك دونالد ــ ماکدونالد
مکی، حسین ۲۹۶، ۲۹۹
ملك ، حسین‌آقا (حاج) ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۵
ملك سعود ۳۱۰
ملك‌الشعرا ــ بهار
ملك‌المتکلمین، نصرالله ۶۶، ۷۱-۷۶، ۸۰، ۱۴۰
ملکم‌خان ناظم‌الدوله ۲۶، ۳۸، ۳۸۳
ملکی، خلیل ۲۶۰، ۲۶۳
ممتازالدوله ، اسمعیل ۷۲، ۸۰، ۸۳، ۸۵
ممتاز همایون ۱۴۸
ممقانی ، اسدالله ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۱۴
مناف (حاج) ۱۷
مناف (میر) ۱۵ (از اقوام پدری‌تقی‌زاده)

منتصر ۳۱۵
منشور ، حسین‌خان (میرزا) ۱۹۰، ۲۱۱
منصورالسلطنه عدل ، مصطفی ۲۷۱
منصورالملك ، رجبعلی ۲۳۰
مؤتمن‌الملك پیرنیا ، حسین ۴۷، ۶۴، ۱۳۰، ۱۹۷-۲۰۱، ۳۳۹، ۳۶۵
مؤدب‌زاده ۴۴
مؤدب‌الممالك ← عبدالمحمد
مورخ‌الدوله سپهر، احمدعلی ۲۶۷
موقرالسلطنه ۳۳۵
موور، آرتور ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۹
مؤید احمدی ۲۴۵، ۲۴۷
مؤید ثابتی ، علی ۳۱۵
مهدی تبریزی (زعیم‌الدوله) ۲۷، ۴۴
مهذب‌الدوله ← کاظمی، باقر
مهندس‌الممالك کاشی ، نظام‌الدین ۱۷۶
میرزایانس ارمنی ۷۶
میکده ← سلیمان
میلرآلمانی (دکتر) ۱۸۵
میلسپو (دکتر) ۲۰۵، ۲۰۶
مینورسکی ، ولادیمیر ۱۴۰، ۳۳۲

ن

ناصرالدین شاه ۷۱، ۳۲۲
ناصرالملك قراگوزلو ، ابوالقاسم ۵۰، ۵۱، ۶۲، ۶۹، ۱۳۰، ۱۶۹، ۲۲۴، ۳۳۶، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۴
ناصری ← علی دواچی
ناطق، جواد (میرزا) ۱۶۱، ۱۶۲
ناطق ، ناصح (مهندس) ۱۶۱
ناظم (دکتر) ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۵۹، ۱۶۰
ناظم‌الدوله ← ملکم‌خان
ناظم‌السلطنه دولو ۳۳۴، ۳۳۵
ناظم‌المهام ، جبارخان (حاجی) ۳۳۳
نالهٔ ملت (میرزاآقا) ۱۸۵
نامق‌کمال ۴۳
نامی ← علیزاده
نایب‌السلطنه کامران میرزا ۴۸ ، ۷۲، ۷۳ ، ۱۲۸، ۱۴۵
نائینی ← رضا
نبیل‌الدوله، علیقلی‌خان ضرابی کاشانی ۱۷۱-۱۷۷
نجات ← محمد خراسانی
نجم ، ابوالقاسم ۲۵۱ ، ۲۶۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۶۵
نجم‌آبادی ، محسن (میرزا) ۱۱۲، ۱۱۳
نجم‌آبادی ، محمدتقی (شیخ) ۱۱۲
نجم‌آبادی ، مهدی ۱۱۲
نجم‌آبادی ، هادی (شیخ) ۱۱۲
نجم‌السلطنهٔ افشار ۱۵۸
نجم‌الملك ← نجم ، ابوالقاسم
نخجوانی ، محمد ۲۹۳
نریمان ، محمود ۲۴۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۸
نصرالله (سید) ← تقوی
نصرالملك هدایت ، حسنعلی ۳۰۰
نصرةالدوله فیروز ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۲۳، ۳۶۰
نصیر (حاج) ۱۵ (جد پدری تقی‌زاده)
نظام ، صمدخان ۲۹۳
نظام‌السلطان ۳۶۵
نظام‌السلطنه مافی ، حسینقلی ۲۸، ۳۰، ۵۱
نظام‌السلطنه مافی ، محمدعلی ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۹
نعمان‌زاده ، عمرفائق ۴۰
نعمت‌الله (میرزا) ۱۶۲
نفیسی ، سعید ۲۵۸
نقوی ، حسین ۱۴۸، ۲۹۲

نقی (سید) ۱۸ (برادر تقی‌زاده)
نمازی ، محمد (حاج) ۳۷۰
نواب، حسینقلی‌خان ۸۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۵
نواب ، عباسقلی‌خان ۸۶
نوبری ، اسمعیل ۱۸۵
نورمن (سفیر انگلیس) ۱۹۵
نوروزاف قفقازی ۱۴۴
نوری ، علی (حاج شیخ) ۶۱
نوری ــ فضل‌الله
نوز (مسیو) ۵۷، ۳۳۴
نهاوندی ، جلال (شیخ) ۱۲۰
نیرالدوله ، سلطانحسین ۱۵۳
نیکپور، عبدالحسین ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۴
نیکسون (معاون رئیس جمهوری امریکا) ۲۹۷، ۳۰۴

و

وثوق ، علی ۳۰۱
وثوق‌الدوله ، حسن ۶۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۶۸ ، ۳۰۱، ۳۵۷، ۳۶۰
وحیدالملك شیبانی، عبدالحسین ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۸۸
وزیرافخم ، سلطانعلی ۴۸، ۵۰، ۳۳۹
وزیرزاده ــ شریف‌الدوله بنی‌آدم
وستدهال ۱۷۲
وکیل‌الرعایا همدانی ، محمدتقی (شیخ) ۵۹، ۶۳، ۱۳۵
وکیلی، علی ۶۷، ۱۷۹، ۲۲۱، ۲۲۲
ولیعهد ــ محمد حسن میرزا قاجار
ولیعهد ــ محمد رضا شاه پهلوی
ونمان (دکتر) ۳۳
وهاب‌زاده ۲۵۵
ویشینسکی ۲۷۳-۲۷۵

ه

هارتویگ (سفیر روس) ۱۰۲
هاشم ــ ربیع‌زاده
هاشم (میر) ۱۴ (جد تقی‌زاده)
هاشم تبریزی (میر) ۱۵۲
هدایت ، حسنعلی ــ نصر الملك
هدایت ، رضاقلی ۳۲۹
هدایت ، عزت‌الله ۱۸۶، ۳۱۶
هدایت ، علیقلی ۳۳۱
هدایت، مرتضی‌قلی ــ صنیع‌الدوله
هدایت ، مهدیقلی ــ مخبرالسلطنه
هراتی ــ محمدتقی
هژیر ، عبدالحسین ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۹
همایونجاه ، محمدعلی ۲۵۳، ۲۶۲
هوشیار ، محمدباقر (دکتر) ۱۳۶
هوور ۲۵۱

ی

یارمحمدخان کرمانشاهی ۱۵۰
یاسائی، عبدالله (صدرالادبای اردکانی) ۲۳۰، ۲۳۱
یالمارسون ۳۸۲
یانگ ۲۴۰
یپرم ۸۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۵۵
یحیی ــ مشیرالدوله
یحیی‌خان (برادر دهخدا) ۷۷، ۸۸
یزدی ــ علی‌آقا
یزدی ــ کاظم
یزدی ــ محمدحسین
یزدی ، مرتضی (دکتر) ۱۵۵
یکانی ، اسمعیل ۲۲۳

فهرست اهم از مؤسسات و احزاب و حوادث

الف

اتحاد و ترقی (عثمانی) ۱۰۶
اجتماعیون عامیون ۵۳
اسمعیلیه ۱۵۲-۱۵۵
اعتدالی ۱۶۹، ۳۴۸ ببعد
انجمن آذربایجان ۸۴ (دوبار)، ۸۵
انجمن آسیای مرکزی ۱۰۳
انجمن اسلامیه ۱۵۲، ۳۴۵
انجمن برادران دروازه قزوین ۷۳
انجمن سعادت ۱۲۴
انجمن صنایع مستظرفهٔ انگلیس ۲۵۲
انجمن ضد مسکرات تبریز ۳۳
انجمن مستشرقین ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۳
انجمن مظفری ۸۴
انقلابیون هند ۱۷۵، ۱۸۳
اولتیماتوم روس ۱۶۹
اولتیماتوم امریکا ۳۶۸

ب ـ پ

بالکان‌کمیته سی ـ کمیتهٔ بالکان
بانك روس ۲۵۴
بانك‌کشاورزی ۲۸۴
بانك ملی ۱۰۳، ۱۰۴
بهائی ۱۷۳
بلژیکیها ۵۷، ۶۲، ۶۴
پرس‌پلیس (کشتی) ۷۲، ۳۳۰
پیمان بغداد ۲۹۵

ج ـ ح

جواهرات ۱۴۶-۱۴۸
حزب توده ۲۷۰، ۲۷۲
حزب غدر ۱۷۶
حقوق ۳۱۳

د ـ ژ

دارالفنون تبریز ۲۷، ۲۸
دبستان ایرانیان استانبول ۴۴
داروخانه ۳۱
دموکرات ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۴۸ ببعد
رژی ۳۲۲
ژون ترکها ۲۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۱

س ـ ش

سازمان امنیت ۳۱۵
سازمان ملل متحد ۲۷۰ ببعد
سوسیال دموکرات ۵۳
شرکت مرکزی ۲۲۱
شورای امنیت ۲۷۱ ببعد

ع ـ ف

عرب ۳۷۹
عدل‌مظفر ۹۰
فراماسون ۱۶۷

ک

کمونیست ۳۶۷
کتابخانهٔ تربیت ۲۹، ۳۲، ۳۵

کمیتهٔ ایران (ایرانی) ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۸
کمیتهٔ بالکان ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۵۹
کمیتهٔ ستار ۱۲۳، ۲۹۰ ببعد
کمیتهٔ ملیون ایرانی برلن ۱۸۴
کمیتهٔ هندی ۳۷۴
کمیسیون عالی ۱۴۹
کنسرسیوم نفت ۲۹۴، ۳۰۸
کنگرهٔ سوسیالیستها ۱۸۸

م

مجلس سنا ۵۸، ۳۷۱ ببعد
مجلس شورا ۲۹۶ (انحلال)
مجلس عالی ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹
مجلس مؤسسان ۲۸۹
مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن ۲۵۹
مدرسهٔ امریکایی ۳۱، ۳۳
مدرسهٔ تربیت ۲۷، ۲۸
مدرسهٔ رشدیه ۳۰
مدرسهٔ کمال ۲۸
مدرسهٔ لقمانیه ۲۹، ۳۰
مساواتی ۳۵۲، ۳۵۴

ن ـ و

نمایشگاه فیلادلفیا ۲۰۵
وزارت طرق ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۶
وزارت عدلیه ۲۱۸
وزارت مالیه ۲۱۷
وینشتوك ۲۱۱
هزارهٔ ابن‌سینا ۲۹۳، ۳۰۷
هیأت مدیرهٔ موقت ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲

فهرست جغرافیائی

الف

آذربایجان ۲۳۷، ۲۶۹ ببعد
آلمان ۱۸۱، ۲۶۰، ۲۶۲
ادسا ۱۰۸
اردوباد ۱۲، ۱۳، ۵۲
ارز روم ۱۶۴، ۱۶۶
ارمنستان ۱۳
استانبول ۴۲، ۴۳، ۱۰۶، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۵۱
استکهلم ۱۸۷، ۱۸۸، ۳۷۶، ۳۸۲
اسکندریه ۴۴
اصفهان ۱۲۲، ۱۲۴
اطریش ۳۵۱
الکساندرپول ۱۰۹
انگلیس ۱۰۰، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۵۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۶۵ ببعد، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۰
اواجق ۱۶۱
اورمیه ۱۵۸
ایروان ۱۳، ۳۸

ب ـ ت

بادامك ۱۳۲، ۱۳۴
باسمنج ۱۲۵
باطوم ۴۲
باکو ۵۴، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۴۵
بایبورد ۱۶۷
بایزید ۱۶۱، ۱۶۲-۱۶۴
برلن ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۷۴، ۳۷۶
بغداد ۱۸۵
بلژیك ۲۶۱
بلگراد ۳۵۱
بیروت ۴۴
پاریس ۹۵، ۹۶، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۰
تبریز ۳۳، ۴۵، ۵۳، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۵۷
تفلیس ۱۳، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۵۳، ۹۲، ۹۳، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۴۴
تمیرخان‌شوره ۵۳
تهران ۵۴

ج ـ خ

جلفا ۲۲، ۵۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۸
حجاز ۳۱۰
حسن‌قلعه ۱۶۵
خراسان ۱۶۳، ۲۱۳، ۲۱۶ (زلزله)
خوزستان ۳۴۵
خلیج فارس ۱۶۰، ۳۷۶
خوی ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳

د ـ ر

داغستان ۱۲، ۵۳
دانمارك ۱۸۷
دمشق ۴۴

رشت ۵۴، ۱۱۱، ۱۲۲
رم ۲۵۵، ۲۶۲
روس ۱۰۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱،
۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۸، ۲۳۷، ۲۶۵
ببعد، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۶۵،
۳۷۶

س ـ ش

سانفرانسیسکو ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۱
سویس ۱۸۷، ۳۷۴
سوئد ۳۷۶، ۳۸۶
شامات ۳۷
شیراز ۱۸۵

ط ـ ع

طرابوزان ۱۶۷، ۱۶۸
عثمانی ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۴، ۳۳۶

ف ـ ق

فارس ۱۸۵
فرانسه ۲۵۹، ۲۶۱
قره‌کلیسا ۱۶۵
قزوین ۱۳۶، ۱۴۱
قفقازیه ۱۲، ۱۶، ۲۲، ۳۸، ۸۹، ۱۲۲

ک ـ گ

کپنهاك ۱۸۸
کیمبریج ۹۸، ۴۶۰، ۶۴،
گرجستان ۱۳
گرجی ۸۹
گمش‌تپه ۱۶۸
گیلان ۱۲۲

ل ـ م

لندن ۹۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۱۱،
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۹، ۲۶۵ ببعد، ۲۸۰
مازندران ۲۱۰ (جنگلات)
ماکو ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸
محمره ۱۶۱
مصر ۳۷
مسکو ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۰-۲۱۱

ن ـ و ـ ه

نجف ۳۴۹
نخجوان ۱۳، ۳۸۳۷، ۵۳
نیشابور ۱۵۲-۱۵۵
نیویورك ۱۷۶، ۱۸۳
ولادی قفقاز ۹۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۷
ولاور ۱۴
ونند ۱۲، ۱۴، ۲۲، ۵۲، ۳۷۳
وین ۱۸۷
هلند ۱۸۲

روزنامه و کتاب

اختر ۲۶، ۴۴
ادب ۳۰
ایران نو ۲۷، ۱۶۹

پ ـ ت ـ ث

پرورش ۲۷
تایمز ۱۰۰-۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۸، ۲۵۳
ترجمان حقیقت ۳۸
تعلیم و تربیت ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۳
تمدنات قدیمه ۳۶
ثریا ۲۷

چ ـ ح

چهره‌نما ۴۴
حبل‌المتین ۲۷، ۴۴
الحدید ۲۷
حکمت ۲۷، ۴۴
دیلی‌کرونیکل ۱۰۰، ۱۱۸
دیلی‌نیوز ۱۰۰، ۱۱۸
زادوبوم ۳۲

س ـ ش

سروش ۱۲۴
سفینهٔ عواصه ۳۶
سیاحت نامهٔ ابراهیم بیك ۲۷، ۴۴
شرق روس ۳۸، ۳۹، ۴۱
شمس ۱۵۵
شورای امت ۲۷، ۱۰۷، ۱۵۰

ص ـ ع

صوراسرافیل ۱۰۶
عدالت ۲۷

ک ـ گ

کاوه ۱۳۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۵۸
گنجینهٔ فنون ۳۵

م

مجلهٔ عالم اسلامی ۱۷۸
مردآزاد ۲۲۲
ملانصرالدین ۴۰، ۵۳
منچستر گاردین ۱۰۰، ۱۱۸
وقایع اتفاقیه ۳۳۳
هزارهٔ فردوسی ۲۵۸

فهرست موضوعی و سنواتی

مقدمه

۱- خانوادهٔ پدری

چند کلمه در بارهٔ قفقازیه	۱۲
وننـد	۱۴ و ۳۷۳
اجداد من	۱۴
پدر من (۱۲۵۱-۱۳۱۴ ق)	۱۵
برادران و خواهران	۱۸
رفتار پدر	۱۸
پدرم و مظفرالدین‌شاه	۲۰
بعد از پدر	۲۱
سفر به زادگاه پدری (وننـد)	۲۲
سفر دوم به وننـد	۲۲

۲- دورهٔ کودکی و جوانی در تبریز (۱۲۹۵-۱۳۲۲ ق)

تحصیل مقدمات	۲۴
تحصیل معقول	۲۵
تحصیل طب (۱۳۱۱-۱۳۱۹ ق)	۲۵ و ۳۰
تحصیل زبان فرانسه (۱۳۱۱-۱۳۱۶ ق)	۲۶
علوم فرنگی و کتابهای مصری (۱۳۰۹-۱۳۱۵ ق)	۲۶
تشکیل حوزهٔ اشخاص متجدد (۱۳۱۶ ق)	۲۷

دورهٔ تدریس فیزیك (۱۳۱۶ ق) ۲۷
تأسیس مدرسهٔ تربیت (۱۳۱۹ ق) ۲۷
قاسم‌خان والی ۲۸
ترجمهٔ عجائب آسمانی ۲۹
تأسیس کتابخانهٔ تربیت ۲۹و۳۵
تدریس فیزیك در مدرسهٔ لقمانیه ۲۹
کفری ـ رشدیه ـ امین‌الدوله ۳۹
آموختن انگلیسی (۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸ ق) ۳۱
تأسیس داروخانه ۳۱
تألیف کتاب زاد و بوم ۳۲
انجمن ضد مسکرات و تحریك محمدعلی‌شاه ۳۳
نشر گنجینهٔ فنون (۱۳۲۰-۱۳۲۱) ۳۵

۳ـ سفر شامات و مصر (۱۳۲۲-۱۳۲۳ ق)

نخجوان ـ قربانعلی شریف اف ۳۶
ایروان ۳۷
تفلیس ۳۷
محمدآقا شاه تختینسکی ۳۹و۴۱
همکاران روزنامهٔ شرق روس ۴۰
مدیر ملانصرالدین ۴۰و۴۱
تولستوی ۴۱
باطوم و استانبول ۴۲
ورود به استانبول ۴۳
حرکت به مصر ۴۴
بیروت ۴۴

۴ـ بازگشت به تبریز (شعبان ۱۳۲۳) ـ نهضت مشروطه ـ سلطنت محمدعلی‌شاه

نهضت مشروطه تبریز ۴۶

نصرالله خان مشیرالدوله ۴۷
نظر محمدعلی‌شاه نسبت به مشروطه ۴۷
محمدعلی شاه و تبریزیها ۴۸
مذاکره با سیدین سندین ۴۹
رئیس‌الوزراهای بعد ۴۹
کابینهٔ ناصرالملك ۵۰و۶۹
بمب اندازی به محمدعلی شاه ۵۱ ، ۷۰

۵- به سوی تهران ـ وکالت در مجلس اول (۱۳۲۴ - ۱۳۲۶ ق)

حرکت از تبریز ۵۲
تفلیس ۵۳
دیدار طالب اف ۵۳
ورود به رشت (۳ رمضان ۱۳۲۴) با علیمحمدخان تربیت ۵۴
ورود به طهران ـ مجلس ۵۴
تلاقی با برادر در تهران ۵۵
هاشم ربیع‌زاده ۵۶
وضع مجلس ۵۶
سعدالدوله ۵۶
وکالت از تبریز (شوال ۱۳۲۴) ۵۹
ورود به مجلس ۶۰
وکلای طهران ۶۰
شهرت نطق من ۶۱
ورود وکلای آذربایجان ۶۲
ستیزه با سعدالدوله ۶۲
معروفیت ۶۳
نامهٔ تحریك کننده‌ام به محمدعلی تربیت و ملاقات با مشیرالدوله ۶۴
مشروطه و مشروعه ۶۵

واقعهٔ توپخانه	۶۶
مشورت برای اختفاء	۶۷
حامیان مجلس	۶۷
حرف زدن من برای مردم	۶۸
واسطه‌ها میان مجلس و شاه	۶۹
توقیف ناصرالملك	۵۱و۶۹
مهر کردن قرآن توسط محمدعلی شاه ـ بمب اندازی به او	۵۱و۷۰
تقاضای محمدعلی‌شاه	۷۱
واسطه‌گری مخبرالسلطنه	۷۱
رفتن به باغشاه	۷۲
ترس مشروطه طلبان	۷۳
ملك‌المتکلمین	۷۳
منزل یا مجلس	۷۴
وضع مجلس	۷۵
به‌کجا باید پناه برد	۷۵
سفارتخانه	۷۶
به طرف سفارت انگلیس	۷۷
طرز رفتن به سفارت	۷۸
سربازان و غارت مجلس	۷۹
در سفارت	۷۹
تلگراف محمدعلی‌شاه به پادشاه انگلیس	۸۰
آمدن حشمة‌الدوله به سفارت انگلیس	۸۱
نامهٔ مستشارالدوله	۸۲
سرزدن به خانه	۸۲
مذاکرات دولت با سفارت	۸۳
مخارج سفر	۸۴

انجمن آذربایجان	۸۴
تکرار مطلب و بازگشت به موضوع سفارت	۸۶
گونی نان روغنی	۸۷
به سوی رشت	۸۷
انقلاب رشت (۱۶ محرم ۱۳۲۷)	۸۹ و ۱۲۱
در کنسولگری رشت	۸۹
۶ـ دورهٔ تبعید از ایران : قفقاز ـ پاریس ـ لندن (ـ ذی‌الحجهٔ ۱۳۲۶)	
در باکو	۹۱
کمك ایرانیان بادکوبه	۹۲
کنسول انگلیس ـ مراقبت روسها	۹۲
رسیدن میرزا محمدعلی‌خان تربیت	۹۳
دزدیده شدن چمدانم	۹۴
به سوی پاریس	۹۵
دعوت براون	۹۵
در لندن (با معاضدالسلطنه)	۹۶
مذاکره با براون	۹۷
حیلهٔ براون برای کمك به من	۹۸
قصد بازگشت به تبریز	۹۹
نگرانی براون	۹۹
اقدامات به نفع مشروطه	۹۹
همراهی وکلای انگلیس	۱۰۰
مقالهٔ تایمز برضد ما	۱۰۱
جواب به تایمز	۱۰۱
در انجمن آسیای مرکزی	۱۰۴
موضوع تأسیس بانك ملی	۱۰۴
زنده باد مشروطهٔ ایران	۱۰۵

برات گمشده ۱۰۵
مشروطه طلبان مهاجر ۱۰۵
انقلاب عثمانی و ژون ترکها ۱۰۶
نطق براون ۱۰۷
احمد رضا بگ ۱۰۶،۱۰۷،۱۵۸
تذکرهٔ جعلی و کشتی روسی ۱۰۸
توقف در ادسا ۱۰۸
دیدار با پدر حیدرخان عمواوغلی ۱۰۹
میرزا علیمحمدخان در رشت ۱۱۰
در جستجوی سید محمد رضا مساوات ۱۱۱
مساوات و حسن و حسین ۱۱۱
میرزا محسن نجم‌آبادی ۱۱۲
طرز فراردادن مساوات ۱۱۳
عزیمت از الکساندروپول ۱۱۳

۷ـ بازگشت به ایران ـ اقامت تبریز ـ وکالت مجلس دوم (ذی‌الحجهٔ ۱۳۲۶ـ ۱۳۲۸)

ورود به سرحد ایران ۱۱۴
واقعهٔ شجاع نظام مرندی ۱۱۵
به سوی تبریز ۱۱۶
درخانهٔ حسین عدالت ۱۱۶و۱۲۰
مستر مور در تبریز ۱۱۸
باسکرویل ۱۱۹و۱۲۰
سرنوشت مور ۱۱۹
محاصرهٔ تبریز ۱۲۰
قیام بختیاریها (ذی‌الحجهٔ ۱۳۲۶) ۱۲۱
انقلاب رشت (۱۶ محرم ۱۳۲۷) ۱۲۱
کمیتهٔ ستار در رشت ۸۹و۱۲۳

نقشه‌کشی در پاریس و سردار اسعد	۱۲۳
مخابرات با تبریز	۱۲۴
وساطت سفرای خارجی	۱۲۴
مذاکرات با عین‌الدوله	۱۲۵
بهانهٔ قشون خارجی	۱۲۵
تلگراف به محمدعلی شاه	۱۲۶
کسب نظر ستارخان و باقرخان	۱۲۷
مخابرهٔ تلگراف بعد از مخالفت آنها	۱۲۷
اشک چشم محمدعلی‌شاه	۱۲۸
ورود قشون روس	۱۲۸
مذاکرات صلح وقانون انتخابات	۱۲۹
تلگراف مستشارالدوله	۱۳۰
ریاست وزرائی ناصرالملك	۱۳۰
تشویش خیال محمدعلی‌شاه	۱۳۱
اتفاق غریب : ملاقات سردار اسعد و سپهدار	۱۳۲
مجاهدین آنارشیست	۱۳۲
جریان جنگ	۱۳۳
وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه	۱۳۳و۳۵۹
سپهدار و مجاهدین	۱۳۴و۱۵۱
مجاهدین روزشنبه	۱۳۵
تندروی	۱۳۵
زعمای انقلاب رشت	۱۳۵
سپهدار تنکابنی	۱۳۶
علیزاده‌ها	۱۳۶
سپهدار و علیمحمدخان تربیت	۱۳۷
کشتن شیخ فضل‌الله نوری	۱۳۷

قصه‌ای دربارهٔ محمود جم ۱۳۹و۱۴۱
شاپشال و اسمیرنوف ۱۴۰
شیخ فضل‌الله و جم ۱۴۱
سید محمد تقی هراتی ۱۴۲
کشته شدن سید عبدالله بهبهانی و علیمحمدخان تربیت ۱۴۳
پناهیدن محمدعلی‌شاه ۱۴۵
تشکیل مجلس عالی ۱۴۵
جواهرات سلطنتی ۱۴۶
تقویم جواهرات ۱۴۷
جواهرات در دورهٔ رضا شاه ۱۴۸
تشکیل کمیسیون عالی ۱۴۹
هیأت مدیرهٔ موقتی ۱۴۹
علاءالدوله حاکم فارس ۱۵۰
بازهم دربارهٔ مجاهدین ۱۳۴و۱۵۰
وکلای ولایات ۱۵۱
واقعهٔ اسماعیلیها در نیشابور ۱۵۲
پس از قتل بهبهانی ۱۵۵

۸ـ خروج بار دوم ـ دورهٔ اقامت استانبول و اروپا (۱۳۲۸ ـ ۱۳۲۹ ق)

حرکت از تهران به تبریز (اول ذی‌الحجهٔ ۱۳۲۸) ۲۵۷
انقلاب عثمانی ۱۰۶،۱۰۷،۱۵۸
حرکت به خوی و ماکو ـ خوانین ماکو ۱۶۰
ورود به اواجق ۱۶۱
بازهم سخنی از خوانین ماکو ۱۶۲
به سوی بایزید ۱۶۳
تقسیمات کشوری عثمانی ۱۹۴
سرمای سخت راه ۱۹۴

مراسم استقبال در ارز روم (اول ژانویه ۱۹۱۰) ۱۶۵
عمارات فراموسونها ! (میسیونرها) ۱۶۶
پرت شدن کالسکه ۱۶۷
بابیورد و گمش تپه ۱۶۸
ورود به استانبول و همخانگی با رسولزاده (۱۵ ژانویه ۱۹۱۰) ۱۶۹و۳۵۲
ناصر الملك و دموکراتها ـ رسولزاده ۱۷۰و۳۴۸
سفر پاریس و لندن و بازگشت به استانبول ۱۷۰
محمود محمود در امریکا ۱۷۱
داستان وزیر مختاری نبیل‌الدوله ۱۷۲
مشورت با پهلوی (محمود) ۱۷۳

۹ـ سفر امریکا ـ دعوت آلمانها به همکاری (ژوئن ۱۹۱۴ ـ دسامبر ۱۹۱۴)

اقامت پنج ماهه در لندن ۱۷۴و۳۵۵
حرکت از لندن به امریکا (۳۱ مه ۱۹۱۳) ۱۷۴
انقلابیون هند ۱۷۵و۱۸۳
میرزا رضا خان دارا (افشار) ۱۷۶
دیگر ایرانیان نیویورك ۱۷۷
در نیویورك ۱۷۷
نگارش مقالات در مجلهٔ عالم اسلامی ۱۷۸
حب حیات ۱۷۹

۱۰ـ سفر آلمان ـ کمیتهٔ ملیون ایران (۱۹۱۴ ـ ۱۹۲۲)

پیشنهاد کنسول آلمان و میزان حقوق من ۱۸۱،۱۸۵
حرکت به سوی هلند ۱۸۲
دربارهٔ انقلابیون هند ۱۷۵،۱۸۳
معرفی من توسط هندیها به‌آلمانها ۱۸۴
جمع‌آوری ایرانیها ۱۸۴و۳۷۴

اعزام افراد به ایران ۱۸۵
مخارج ایرانیان ۱۸۱و۱۸۵
همکاران و تأسیس روزنامهٔ کاوه ۱۸۶
وکالت مجلس ۱۸۶
سفر دانمارک و ملاقات جرج براندس دانمارکی ۱۸۷
شرکت در کنگرهٔ سوسیالیستها در استکهلم ۱۸۸

۱۱- مأموریت مسکو برای عقد عهدنامهٔ تجارتی (۱۹۲۲-۱۹۲۳)

مقدمات امر ورود به مسکو(۲۶ آوریل۱۹۲۲) ۱۸۹
اعضاء و اجزای کار ۱۹۰و۲۱۱
بازگشت به برلن (اوت ۱۹۲۳) ۱۹۱

۱۲- مأموریت لندن ـ مذاکره با ماکدونالد (ژوئن ۱۹۲۴)

نظر سردار سپه و ذکاءالملك فروغی ۱۹۲
رشوهٔ قرارداد ۱۹۱۹ ۱۹۳
پس گرفتن رشوهٔ قرارداد ۱۹۵

۱۳- بازگشت به ایران ـ نمایندگی دوره‌های پنجم و ششم (۱۳۰۲ ـ خرداد ۱۳۰۷)

بازگشت به ایران ۱۹۷
جلسات با سردار سپه ۱۹۹
مقصود سردار سپه ۱۹۹
حیله با مستوفی‌الممالك در روز تغییر سلطنت ۲۰۰و۲۰۲
تصمیم مخالفان ۲۰۱
مخالفین بعد از خلع سلطنت قاجار ۳۰۱
مدرس و تغییر سلطنت ۲۰۲
مفتش دم منزل علاء ۲۰۳
مأموریت نمایشگاه فیلادلفیا ۲۰۵
وزیر خارجه شدن در دولت مستوفی‌الممالك ۲۰۶

ورود به امریکا (۲۰ آوریل ۱۹۲۶) ۲۰۶
میلسپو و مالیه ۲۰۶

۱۴- بازگشت از آمریکا و آلمان- انتخابات دورهٔ هفتم- والیگری خراسان (۱۳۰۷- ۱۳۰۸)

نظر علاء دربارهٔ بازگشت من ۲۰۸
انتخابات دورهٔ هفتم ۲۰۹و۳۶۴
ملاقات با رضا شاه ۲۰۹
موضوع سفیر شدن در شوروی ۲۱۱
خربوزه و حق‌الحکمیه و دکتر مصدق ۲۱۲
سرلشکر حبیب‌الله خان شیبانی ۲۱۲
والیگری خراسان ۲۱۳،۲۱۴
عقیدهٔ رضا شاه در بارهٔ حبیب‌الله خان ۲۱۴
محاکمهٔ حبیب‌الله خان شیبانی ۲۱۵
سر آمدن دورهٔ والیگری خراسان (تابستان ۱۳۰۸) ۲۱۶

۱۵- وزیرمختاری لندن - قضیهٔ تیمورتاش و داور- وزارت مالیه- قرارداد نفت (۱۳۰۸)

دورهٔ مأموریت لندن (۲۲ تیر ۱۳۰۸ تا فروردین ۱۳۰۹) ۲۱۷
وزارت طرق ۲۱۷
وزارت مالیه (۱۳۰۹-۱۳۱۲) ۲۱۷
داور و وزارت مالیه ۲۱۸و۲۴۷
قضیهٔ طلا ۲۱۹و۲۴۵
صحبت با داور ۲۱۹
خودکشی داور ۲۲۰
گندم وعلی وکیلی ۲۲۱
داور و ذکر خیر مستوفی‌الممالک ۲۲۲
بازگشت به خودکشی داور ۱۲۲
تیمورتاش و امین‌التجار ۲۲۳

رضا شاه و تیمورتاش	۲۲۴
نحوهٔ اطلاع یافتن شرکت نفت از لغو امتیازنامه	۲۲۶و۲۳۱
مأموریت سهیلی	۲۲۶
درز کردن خبر ازهیأت وزراء	۲۲۷
تفتیش آیرم	۲۲۸
عزل تیمورتاش	۲۲۹
قضیهٔ عبدالله یاسائی	۲۳۰
انداختن امتیازنامه در بخاری	۲۳۱و۲۴۶
دستور دربارهٔ تیمورتاش	۲۳۲
رضا شاه و تکیه کلام « معدوم »	۲۳۳
ترس از شاه	۲۳۳
دنبالهٔ مطلب دربارهٔ تیمورتاش	۲۳۴
اعتمادالدولهٔ قراگوزلو و فرنگی مآبی	۲۳۵
وزارت معارف	۲۳۵
شکایت دولت انگلیس	۲۳۶
سر جان سایمون	۲۳۷
سر جان کدمن و فریزر	۲۳۸
مذاکرات طهران	۲۳۸
قهر کدمن	۲۳۹
جلسه درحضور شاه	۲۴۰
دورهٔ جنگ جهانی ونفت	۲۴۲
مذاکره با فریزر	۲۴۳
ملی شدن نفت‌توسط دکترمصدق	۲۴۴
قضیهٔ خرید طلا	۲۱۹و۲۴۵
استعفای مخبرالسلطنه	۲۱۸و۲۴۷
وزارت مالیهٔ داور	۲۱۸و۲۴۸و۲۴۷

لیره و ذخیره ۲۴۸
صحبت شاه و داور در بارهٔ من ۲۴۹
سفارت برلن ۲۴۹و۲۶۰
سفارت پاریس ۲۵۰و۲۶۰

۱۶- قضایای سفارت پاریس- دورهٔ اقامت برلن - تدریس در لندن (۱۳۱۲ - ۱۳۲۰)

سفارت پاریس (از ۱۳ آبان ۱۳۱۲) ۲۵۱و۲۶۰
سفر مصلحت بینی به لندن ۲۵۱
انتقاد روزنامه‌های فرانسه از رضا شاه ۲۵۳و۲۶۱
عزل از سفارت و برلن ۲۵۴
نمایندگی درانجمن مستشرقان ۲۵۵و۲۶۲
مقالهٔ جنبش ملی ادبی ۲۵۶و۲۶۳
کتاب هزارهٔ فردوسی ۲۵۸
مذاکره با حسین علاء در بلژیك ۲۵۹
ورود به لندن و تدریس در دانشگاه (۱۰ ژانویه ۱۹۳۶) ۲۵۹و۲۶۳
انتقال به‌کمبریج (۲۹ سپتامبر ۱۹۳۹) ۲۶۴

۱۷- دورهٔ سفارت لندن - جنگ جهانی - قضایای آذربایجان (۱۳۲۰- ۱۳۲۶)

سفارت لندن (۵ آبان ۱۳۲۰-۱۳۰ - تیر ۱۳۲۶) ۲۶۵
زندگی در لندن ۲۶۶
بمب در لندن ۲۶۶
ملاقات چرچیل و روزولت و استالین با شاه ۲۶۷
سفر هژیر به لندن ۲۶۸
مسئلهٔ آذربایجان ۲۶۹
نطق حکیم‌الملك ۲۶۹
در سازمان ملل متحد ۲۷۰
شکایت اول ایران ۲۷۱

دستور طهران ۲۷۱
استعفای حکیم‌الملك ۲۷۲
تقدیم شکایت ۲۷۳
مقدمات مذاکرهٔ مستقیم ۲۷۴
موعد رفتن قوای خارجی ۲۷۶
شکایت مجدد به سازمان ملل ۲۷۶
تخلیهٔ آذربایجان ۲۷۷

۱۸- نمایندگی درمجلس پانزدهم- مجلس‌مؤسسان- تشکیل‌مجلس سنا (مرداد ۱۳۲۶ ببعد)

نمایندگی از تبریز ۲۷۹
پیشنهاد ریاست وزرائی ۲۸۰
نظر قوام‌السلطنه ۲۸۱
سکونت درخانهٔ بصیرالملك شیبانی ۲۸۲
املاك ملاکین بزرگ در دورهٔ رضا شاه ۲۸۳
حاج حسین‌آقا ملك ۲۸۴
تأسیس بانك فلاحت ۲۸۴
خانهٔ اجاره‌ای ۲۸۶
مسئله انحلال مجلس ۲۸۶
سید ضیاء و انگلیسها ۲۸۷
مجلس مؤسسان ۲۸۹
ساعد جانشین رضا شاه ۲۸۹

۱۹- مجلس‌سنا و قضایای آن - ریاست آن مجلس (سالهای ۱۳۲۹ ببعد)

مجلس سنا ۲۹۰
وحشت مردم از سنا ۲۹۱
تقلب در انتخابات ۲۹۲
سناتوری تبریز ۲۹۳و۳۰۷

انتخاب رئیس سنا	۲۹۴و۳۰۸
ریاست صدرالاشراف	۲۹۵و۳۱۰
مخالفت با پیمان بغداد	۲۹۵
مصدق وانحلال سنا	۲۹۶
طرز انحلال سنا	۲۹۷
دستورکاشانی	۲۹۸
پیشدستی مصدق	۲۹۹
سنا پس از مصدق	۳۰۰
شاه و سردار فاخر	۳۰۰
وثوق‌الدوله	۳۰۱
اختلاف مصدق و شاه	۳۰۱ و۳۶۷
گزارش هیأت هشت نفری درزمان مصدق	۳۰۲
قبول نکردن ریاست سنا	۳۰۳
عمارت مجلس سنا	۳۰۳و۳۰۵
خریدن زمین برای‌سنا	۳۰۴
انحلال دومجلس	۳۰۵
عمارت سنا	۳۰۳و۳۰۵
رئیس مجلس سنا	۳۰۶
انتخابات سنا در تبریز	۲۹۳،۵۸و۳۰۷
ریاست سنا	۲۹۴،۵۸و۳۰۸
تکرار همان موضوع	۳۰۹
مسافرت حجاز و صحبت با شاه و ریاست صدرالاشراف	۲۹۵ و۳۱۰
رنجش اسدالله علم	۳۱۲
قضیهٔ رئیس شهرداری وعلم	۳۱۳
گمرك و معافیت نظامیها	۳۱۵

مطالب جدا جدا

اشخاصی که در مشروطیت سهمی داشتند

سیدین سندین ۳۲۱
سید جمال اصفهانی ۳۲۲
مستبدین ولایات ـ قوام‌الملك ۳۲۳
سید عبدالله واتابك ۳۲۴
علمای نجف ۳۲۵
سهم آذربایجان و ستارخان ۳۲۵
سپهسالار تنکابنی ۳۲۵
سردار اسعد و بختیاریها ۳۲۶
نظر انگلیسها ۳۲۷

مخبرالسلطنه ، سعدالدوله ، احتشام‌السلطنه

خاندان مخبرالدوله ۳۲۹
روابط ایران با آلمان ۳۳۰
پست خانه ۳۳۱
احتشام‌السلطنه ۳۳۱
سعدالدوله ۳۳۳
برادران احتشام‌السلطنه ۳۳۴
علاءالدوله ۳۳۴
ناظم‌السلطنه و موقرالسلطنه ۳۳۵
امیر بهادر ومشروطه ۳۳۵
« آکسیون » و « رآکسیون » ۳۳۷
حاکم و شلاق ۳۳۷
مهر مجلس و احتشام‌السلطنه ۳۳۸

قتل امین‌السلطان اتابک
سید عبدالله بهبهانی ۳۴۰
قهر کردن سعدالدوله ۳۴۰
واقعهٔ قتل اتابک ۳۴۱
سردار اسعد و شیخ خزعل
پیش از فتح تهران ۳۴۳
سردار اسعد در پاریس ۳۴۳
شیخ خزعل ۲۴۴
سرنوشت خزعل ۳۴۵
به سوی خوزستان ۳۴۵
مراسلهٔ انگلیسن دربارهٔ شیخ ۳۴۶
نقل قول سرداز اسعد ۳۴۶
خزعل و مشروطه‌خواهی ۳۴۷
اختلاف سیاسی میان اعتدالیون و دموکراتها
عقاید مردم ۳۴۸
علمای نجف وحکم علیه من ۳۴۹
ملاقات درخانهٔ سردار اسعد ۳۵۰
سردار اسعد و دموکراتها ۳۵۰
در پاریس و همراهی محمد قزوینی ۳۵۱
در استانبول ۳۵۱
محمد امین رسول‌زاده ۱۶۹و۳۵۲
گرفتارشدن رسول‌زاده ۱۷۰و۳۵۳
استالین و رسول‌زاده ۱۷۰و۳۵۳
دیدار با رسول‌زاده در مسکو ۳۵۴
فرار رسول‌زاده از شوروی ۳۵۵
سفرحسینقلی‌خان نواب ۱۷۴و،۳۵۶

در بارهٔ چند تن از مردان سیاست
میرزا کوچك‌خان ۳۵۷
شیخ محمد خیابانی ۳۵۸
کلنل محمد تقی‌خان پسیان ۳۵۹
قوام‌السلطنه ۱۳۳و۳۵۹
کینهٔ قوام نسبت به کلنل ۳۶۰
عدم تمکین کلنل ۳۶۱
عاقبت کلنل محمدتقی‌خان ۳۶۱
دربارهٔ رضا شاه
سوء ظن نسبت به انگلیسها ۳۶۲
گربهٔ رضا شاه ۳۶۲
انگلیسها و ارنست پرون ۳۶۳
سفیر انگلیس ۳۶۳
مراودهٔ با خارجی ۳۶۶
دخالت درانتخابات ۲۰۹و۳۶۴
سهام نفت و املاك مازندران ۳۶۵
دربارهٔ دکتر مصدق
عایدات نفت و سهم ایران ۳۶۶
شاه و مصدق ۳۰۱و۳۶۷
امریکا و انگلیس ۳۶۸
سخنی دیگر دربارهٔ مصدق ۳۷۰
مصدق و سنا ۳۷۱
مسافرتها
سفر اول ونند ۳۷۳
سفر دوم ونند ۳۷۳
سفر برلین و سویس ۱۸۴و۳۷۴

مساعدالسلطنه (اوانس‌خان) ۳۷۴
سفرهای بعدی ۳۷۶
پیوست
عربهای خلیج فارس ۳۷۹
دورهٔ پنجم مجلس ۳۸۰
رابینو ۳۸۱
کلنل محمدتقی‌خان ـ کلنل فضل‌الله‌خان ـ سپهبد آق اولی ۳۸۲
قضایای آذربایجان ۳۸۳
تأثیر حرفهای ملکم‌خان ۳۸۳

نسخه اصلی

امروز که پنجم مهرماه سنهٔ ۱۳۳۷ هجری‌شمسی و ۱۲ ربیع الاوّل ۱۳۷۸ هجری‌قمری‌است درست هفتاد سال از عمر من می گذرد و مطابق روز تولّد من می باشد چه من در روز آخر رمضان (ظاهراً ۲۹ ماه) سنهٔ ۱۲۹۵ هجری‌قمری در تبریز متولّد شده‌ام که مطابق بوده با ۲۴ ماه سپتامبر فرنگی سنهٔ ۱۸۷۸ مسیحی و با حساب قبطرائی با ۵ مهر ماه (حساب‌جدید) ۱۲۵۷ هجری‌شمسی با حساب فرضی ماه و سال ایرانی و هجری‌شمسی اگر چه آن زمان حساب زمان با ماههای ایرانی و سالهای هجری‌شمسی معمول نبوده و بر قرار نشده بود (۱)

از پیش از چهل سال باین طرف بکرّات و همیشه آشنایان و دوستان در ایران و خارجه از من تقاضا و حتّی بتأکید خواسته‌اند که شرح زندگانی و یادداشتهای خود را تحریر و تدوین کنم و بدیختانه تا این وقت هیچ انجام این آرزو که خود نیز کمال میل بان داشتم میسّرنگردید. تقلّبات زمان و دوران زندگی طوفانی من حصول این مقصود را مساعد نبود تا انکه حالا که بفصول معروف آفتاب عمرم بلب دیوار رسیده برآن شدم که اگرما نعی پیش نیاید صفحاتی باجمال سفید نمایم . غرض تقاضا کنندگان بیشتر ظاهراً مطوف باطّلاع بر وقایع عهد اوّل مشروطیّت ایران بود که شاید بتصوّر اینکه من سهمی در آن حوادث داشته و باصطلاح جدید « نقشی بازی کرده‌ام » گمان میکردند « خاطرات » من از آن ایّام برای تاریخ جدید ایران مفید باشد. خودم گمان ندارم که سرگذشت من بدرد کسی بخورد یا مفید فایده‌ای باشد/یادداشتی کتبی هم ازهیچ نوع ندارم و فقط محفوظات من شاید اندك جنبهٔ تاریخی پیدا کند . بعلاوه بملك تحریرکشیدن دوران زندگی برای هرکسی یك نوع مورد علاقه و هوسی تواند شد لذا بطور ذیل را در واقع مانند یادداشت برای خود می نویسم و شاید برای دیگران مطلقاً خالی از فایده باشد .

---

(۱) این نوشته چنانکه در متن گفته شده در مهرماه ۱۳۳۷ شروع شده بود که نظر باسبابی متوقف شد حالا در بهمن ماه ۱۳۴۲ دنبال می شود .

نسخه اصلی

کتابهای عربی داشت که خیلی استفاده کردیم. ما برگشتیم به تبریز.

در بیروت بودیم که بمبی در درشکهٔ [illegible] گذاشته بودند ارمنی‌ها وقتی بنماز جمعه رفته بود دگمه را زدند خیلی آدم کشته شد ولی سلطان صدمه ندید.

درمراجعت به تبریز دوباره به دفلیس آمدیم دوستان بودند و خیلی در دفلیس گردش کردیم ولی بدبختانه انقلابی که در روسیه بعد از جنگ روس و ژاپن پیدا شد از نتایج جنگ ارمنی‌ها با مسلمانها بود همدیگر را می‌کشتند دائما جنگ بود و ما دچار آن شدیم قفقاز آتش گرفت. این وضع اسف‌بار که یکسال و یکسال و نیم طول کشید و در آن مدت ارمنی و مسلمان را سخت بجان هم انداختند شاید بخاطر این بود که میخواستند آنها بر ضد دولت روس اتفاق نداشته باشند.

[illegible] که ظاهراً درماه رمضان ۱۳۳۳ وارد تبریز شدیم. این دفعه که تبریز آمدیم مجبورانه [illegible] همه مشغول امور سیاست بر ضد ولیعهد و شاه و دولت شدیم. این زمان کار [illegible] تا ۱۳۳۴ هـ. ق. در حدود یکسال در تبریز ماندیم. اوقات من از صبح تا شام صرف کتاب خواندن میشد و خیلی مفید واقع شد.

× × ×

[illegible]

نسخه اصلی

در وقت آنها در لهستان ماند/ با مرحوم مینورسکی با هم بودند ۰/ این حرامزاده کتابی نوشته و تمام قصه های ترکی تبریز را در لهستان جمع کرده ۰

وقتی که ما سلطنت پیدا کردیم/ محمد علیشاه را کنار کردیم/ حکیم الملک رئیسه تمام اینها را کشد/ احمد شاه که اختیار دولت آمد/ آن معلم اسپرنوف را بیرون کرد/ روسها خیلی بر آشفتند/ گفتند این نمی شود/ حتی رفتگر و گفته بودند بیرون نکنید/ هفته ای یکمرتبه بیاید و ما نصف قمون روس را از قزوین میبریم/ مرحوم نواب گفت معنی این حرف آنست که نصف اردو را از قزوین بر دارید در گلستان بگذارید/ وزنی با آن برابر است/ این دکترها را هم بیرون کردند/ کرکوین را هم ۰ لیندلی خیلی نجیب بود/ وقتی در روزنامه ها نوشتند کارشان سیاسی بود لیندلی خیلی ناراحت شد/ پرداخت کاغذی نوشت من از آنها نیستم/ حتی یکی از سفارت انگلیس بمن گفت ۱۵ ساعت کشتی بمن بلیسپورت و لندن رو/ این نوشته لیندلی شد/ سالهای سال زنده بود و مقرری او را میدادند ۰

قصه ۴

صحبت از شیخ فضل الله و آقا نجم بود ۰ میرزا محمد خراسانی درمیان حوالی خانه شیخ فضل الله منزل داشت/ شیخ فضل الله با او خیلی دشمن بود/ فرصتی میجست او را از میان ببرد/ محمد علیشاه طبیب فرانسوی خودش را/ فرستاد برای رسیدگی واحوالپرسی (دکتر کرکوین) شیخ فضل الله/ دکتر کرکوین که در راه بحکم شاه میآمد دید جم از آنطرف میرود/ چون فرانسه را خیلی خوب میدانست/ این جا که آمد در کنارش بودند/ زیر دست بالو یکها بودند/ بعد هم بردند سفارت فرانسه)/ صدا کرد محمود (یعنی خودش میخواهم بودم)/ گفت مرا بالاسر آخوندی میبرند تو هم بیا/ وارد خانهٔ شیخ فضل الله شدند/ تنگاتنگ/ کرکوین شیخ فضل الله جم را دید/ جوان خوشگلی است/ محتمل است که شیخ فضل الله هم گمان کرد این هم از آنهاست و از نظر لطف اورا فرستاده است/ وقتی خواستند بروند جم را خواسته بود/ بگوش گفته بود از حضرت علیه از طرف من فکر بکنید/ بگوئید این فرصت خوبی است/ اینها را صفیه بکنید/ درصایگی ما چنانچه خوبی است که در زدن من/ جم/ وقتی بر گشتند/ رفت/ سفیر فرانسه گفت/ سفیر فرانسه

است دولت دولت است — و این مطلب را

نسخه اصلی

باسکندریّه رفت و چند سالی آنجا کار میکرد بعد به بنـدر گز در مازندران آمد و مدّتی آنجا بود و بعد به ترکیّه برگشت و ظاهراً در زمان جنگ اوّل جهانی آنجا کشـته شد . *

در سالهای بین ۱۳۱٤ و ۱۳۲۰ که بیشتر اوقات زندگی به تحصیل علوم و فنون و زبانهـا و خواندن و نوشتن و فعّالیّت ادبی و درخفا به فعّالیّت سیاسی (تا حدّی که ممکن بود) معروف بود از جمله نتایج کارمن یکی کتاب زاد و بوم یا قسمت عمدهٔ آن در جغرافی طبیعی و سـیاسی و تاریخی مملکت ایران بود که در تبریز بطبع رسید و این کتاب با اشتراك رفیق و همـدرس من میرزا محمّدعلیخان (تربیت زمانهای بعد) انجام گرفت ولی من نخواستم اسم من در آن ذکر شود و کتاب باسـم همان رفیق طبع و نشر شد و دیگرکتابی نوشتم در صرف عربی که بعقیـدهٔ خودم بسـیار کامل و سهل بود و دربعضی مدارس تدریس شد ولی بچاپ نرسـید .

در این مدّت علاقهٔ بسـیار شدیدی بامور سیاسی و تمدّن جدید و آزادی سیاسی و حـریّت نسوان و مخصوصاً آزاده فکری درامور دینی و جهاد برضدّ تعصّبات قدیمه و خرافات و تسلّط روحانیـان جاهل و متعصّب پیدا کردم و خواندن کتب فرانسوی و عربی معری این شوق را زیادتر میکـرد و کتاب خانهٔ تربیت سابق الذّکر که روز بروز وسعت گرفت مرکزی برای متجدّدین و آزادی طلبـان شده بود و استبداد شدید محمّدعلی میرزا ولیعهد وسخت گیری او و داثر کردن او دسـتگاه خفیه نویسی (که معادل کارآگاهان این زمان بود) به تقلید سلطان عبدالحمید عثمانـی این احساسات آزادی طلبی را شدّت میداد . مثالی از سختگیری آن ولیعهد آنکه همان دکتر پاشـایان ارمنی سابق الذّکر انجمنی در بین ارامنه تأسیس کرد که انجمن ضدّ مسکرات بر ـــــــــا ی " societés antialcholiques " اروپا و فعّالیّت زیادی دراین کار نمود بحدّیکه در صورتیکه انجمن را با ۲۲ نفر ارمنی شروع کرده بود در ظرف دو سال به قریب ۳۰۰ نفر رسـید یا در واقع ۳۰۰ خانوادهٔ ارمنی عضو وسعت گرفت کارتهای عضویّت که چاپ کرده بود در یك طرف

* از روایات زنان همسایگان ما در کوچه باغ ارامنه تبریز که بعدها در تهران ساکن شدند .

جلد دوم

(پیوست)

حاوی اسناد و اوراق

توضیحی خواهد بود.